پدیدهٔ قرآنی

مؤلف: مالک بن نبی

مترجم: علی حجتی کرمانی

حوزهٔ نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت

بسم الله الرحمن الرحیم

پدیده قرآنی

نویسنده:

مالک بن نبی

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

پدیده قرآنی

مشخصات کتاب

سرشناسه : بن‌نبی، مالک، ۱۹۷۳ - ۱۹۰۵

عنوان و نام پدیدآور : پدیده قرآنی/ مالک بن‌نبی؛ ترجمه و حواشی از علی حجتی کرمانی

مشخصات نشر : نشر مشعر.

حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت: ۱۳۷۱.

مشخصات ظاهری : سه، ۴۱۷ ص.جدول

فروست : (مجموعه آثار۱۴)

شابک : بها:۳۲۰۰ریال

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : فصلی در اعجاز قرآن مقدمه‌ایست بر این کتاب که توسط محمود محمد شاکر نوشته شده است

یادداشت : عنوان اصلی: الظاهره القرآنیه.

یادداشت : کتابنامه به‌صورت زیرنویس

موضوع : قرآن -- اعجاز

شناسه افزوده : حجتی کرمانی، علی، ۱۳۱۶ - ، مترجم

شناسه افزوده : حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت

رده بندی کنگره : BP۸۶/ب۹ظ ۲۰۴۱ ۱۳۷۱

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۵۸

شماره کتابشناسی ملی : م۷۲-۱۲۴۵

ص: ۱

پیشگفتار مترجم

اشاره

اشاره

... برای نخستین بار اسم «مالک بن نبی» را به همراه نام کشور مسلمان و انقلابی الجزایر از امام موسی صدر رهبر مفقود شده شیعیان لبنان، شنیدم.

او حدود ۳۰ سال پیش که در یکی از جلسات ماهانه (۱) تهران سخن می‌راند- و به گمانم موضوع سخن نیز پیشرفت اسلام در قارّه افریقا بود- مطلبی از «مالک بن نبی» به عنوان گواهی بر مسأله مورد نظر خویش نقل کرد و از وی با عنوان «نویسنده و اندیشمند شهیر الجزایری» با عظمت یاد نمود ...

روزگار با همه نشیب و فرازها، خوشی‌ها و ناخوشی‌ها، پیروزی‌ها و شکستها، کامروایی‌ها و ناکامی‌ها ... و بالاخره با تمامی

۱- سلسله سخنرانیهای جلسات ماهانه تهران که مجموعه سخنان سخنرانان متعدّدی، از قبیل مرحوم آیه‌الله طالقانی، استاد شهید مرتضی مطهّری و شهید دکتر سیّد محمّد بهشتی و برخی افراد دیگر بود، بعدها جمع آوری شده و تحت عنوان «گفتار ماه» در سه مجلّد به‌چاپ رسید و منتشر گردید ...، سخنرانی امام موسی صدر در جلد دوّم «گفتار ماه» درج گردیده است.

«ویژگیهای مربوطه» اش، بگذشت ...،

۱۵ خرداد سال ۴۲ نیز با همه برکات و ناگواریهایش سپری گردید ... و در آستانه سال ۴۵، این نگارنده مستوجب غفران ربّ العالمین پس از چند ماهی توقّف در زندان «قزل قلعه» ساقی! آزاد گشته و علی‌رغم سپردن ضمانت کتبی مبنی بر عدم خروج از حوزه قضایی تهران! به منظور ایراد سخنرانی به مناسبت دهه آخر صفر به اهواز رفته و از آنجا نیز بدون جواز و تذکره!! با عنایت به مفهوم مخالف: «کَفی بِالمَرْءِ خِیانَهً انْ یَکونَ امیناً لِلْخَوَنَهِ»؟! نه تنها از حوزه قضایی تهران که به شوق زیارت عتبات عالیات در اربعین حسینی، از مرزکشور خارج گشته و با رودررویی با یک سری مصائب و دشواریهای فراوان بالاخره با پشتوانه عنایات الهی و الطاف ائمّه اطهار(علیهم السلام)، به عراق رسیده و به توفیق زیارت مرقد مطهّر امامان معصوم(علیهم السلام) نائل آمدم ...

در «نجف اشرف» ضمن ملاقات و مذاکره با مراجع عظیم الشّأن شیعه و اساتید و استوانه‌های علم و فقاهت، بارها با مفخر جهان اسلام، یعنی مرجع شهید آیه الله سیّد محمّد باقر صدر تماس حاصل نموده و از خرمن دانش و فضل و اخلاق و کمالاتش خوشه‌ها چیده و بهره‌ها برگرفتم! ...

در یکی از این ملاقاتها که عدّه‌ای از شاگردان و ارادتمندانش نیز حضور داشتند، به مناسبت از «مالک بن نبی» به عنوان یکی از بزرگترین اندیشمندان، محقّقان و اسلام شناسان معاصر دنیای اسلام، ذکری به‌میان آمد!، و این دوّمین باری بود که در طول زندگی نام و وصف «مالک» را می‌شنیدم، امّا آنگاه مجذوب و شیفته این نویسنده و متفکّر بزرگ و برخاسته از کشور قهرمان و پرافتخار الجزایر گشتم که شهید صدر ضمن توصیف فراوان از وی، روی یکی از آثار منتشر شده او به نام «الظاهره القرآنیه»!(کتاب حاضر) دست گذارد و فرمود:

«من این کتاب را با دقّت و همراه با اعجاب و تحسین مطالعه نمودم؟!» .... بدیهی است که من نمی‌توانستم ازکنار اثری که شخصیّت ممتاز و

گرانمایه‌ای چون آ یه الله شهید سیّد محمّد باقر صدر که با آثار نو و گرانقدر وی همانند «اقتصادنا»، «فلسفتنا»، «البنک اللاربوی فی الاسلام»، «الاسس المنطقیه للاستقراء» و ... قبلًا آشنایی یافته بودم و به مستوای متعالی اندیشه و دقّت نظرش در مسائل و علوم اسلامی وقوف داشتم ... شخصیّتی که به گفته یکی از اندیشمندان معاصر:

«علاوه بر فرهنگ اسلامی، هم فهم زمان ما را دارد و هم درد زمانه ما را حس می‌کند و هم با زبان مردم این زمان حرف می‌زند و با شیوه کار علمی این عصر نیز آشناست ...»، این چنین آن‌را مورد تعریف و توصیف قرار می دهد، بی تفاوت بگذرم! ...

و لذا پس از مراجعت به ایران مصمّم گشتم کتاب مزبور را یافته و آن را مورد بررسی و مطالعه و احیاناً ترجمه قرار دهم.

تا این‌که بالاخره کتاب «الظاهره القرآنیه» توسّط برادر همسرم دکتر سید کاظم صدر استاد فعلی دانشگاه که در آن روزها به عنوان دانشجو سرگرم تحصیل در دانشگاه بیروت بود، برایم ارسال گردید ...

در آن ایّام برادرم محمّد جواد حجّتی کرمانی به سلامتی برخی عافیت طلبان و محافظه کاران و طرفداران تز «التَقیّهُ دینی و دینِ آبائیِ».!! دیروز و متحجرّین و واپسگرایان امروز که همواره در طول تاریخ اینان از آفت‌ها و بلایای انقلاب‌های خدایی و مردمی بوده‌اند، در زندان با همه ناگواریها و شدائدش توفیقی است که به هرکس ندهندش و علی‌رغم گفته:

«هر وقت خوش که دست دهد، مغتنم شمار»، ناخوشی‌ها و گرفتاری‌ها هم فرصت‌های مساعد و باشکوهی دست می‌دهد که با بهره‌وری از آنها «کوشش‌ها و مجاهدت‌ها» پی می‌توان کرد که در غوغای «رفاه و پول و خوشی و کسب لذّت و مقام» و در مشغله و

مخمصه روزها و شبهای عادّی و آزاد! کمتر دست می‌دهد ...! و لذا چه بهتر که کتاب را به برادرم(که در دادگاه نظامی و فرمایشی طاغوت به ده سال زندان محکوم گریده است)، سپرده و از وی بخواهم که با «اغتنام از این فرصت»! به ترجمه آن مبادرت ورزد. و چنین کردم.

امّا در آن دوران سیاه چرخ روزگار بر پایه‌ای می‌گردید که اینجا و آنجا نداشت! ما در آن دوران در «محبس بزرگی» به نام ایران زیست می‌کردیم که استعمار جهانی و استبداد داخلی وابسته به آن همه فرصت‌ها را حتّی فرصت «تنفّس صحیح» را سلب کرده بود.! تفاوت زندان و خارج از زندان تنها در سعه و ضیق محدوده مکانی بود و بس؟ ... وااسفاه! بر آن‌همه فرصت‌های از دست رفته، امکانات بر باد شده و استعدادهای در نطفه خفه گشته‌ای که حاکمیّت خفقان و سانسور (۱) و فرمانروایی استبداد و اختناق ببار آوردا؟. و ببین خوش باوری و ساده‌اندیشی ما را که متوقّع اغتنام از فرصت و بهره‌وری از موقعیّت و زمینه مساعد و بی‌دغدغه «محبس» به جهت کوشش‌های فرهنگی و پژوهش‌های علمی و ایدئولوژیکی ...، نوشتن و ترجمه کتاب و یا نگارش یادها، خاطره‌ها، سرگذشت‌ها و سرنوشت‌های گروه‌ها و امّت‌های گذشته و حال، چونان «نگاهی به تاریخ» و «نامه‌های پدری به دخترش» محصول «ایّام محبس» نهرو در زندان انگلیسی‌ها.؟!

توقّع و انتظاری خوش‌بینانه و ساده‌لوحانه از «زندان‌های» قرون وسطایی شاه و ساواک که رشته‌ای متّصل به دستگاه جهنّمی پنتاگون و سازمان سیاه سیا، داشت؟! زندان‌های هولناك و همراه شیوه‌های سبعانه و به‌شدّت ضدّ انسانی‌ای که هم اکنون نمونه‌های آن را در قلمرو حکومت جبّارانه و غاصبانه رژیم اشغالگر قدس و دولت نژادپرست افریقای جنوبی و بسیاری از کشورهای امریکای لاتین و نیز کشورهای مرتجع منطقه خاورمیانه اسلامی؟! و در هر نقطه و ناحیه‌ای که امپریالیسم غدّار و جهانخوار آمریکا نفوذ و تسلّطی دارد، و «حکومت

۱- به‌راستی که خفقان و سانسور از زشت‌ترین، کشنده‌ترین و ناگوارترین فرآورده‌های حکومت‌های فردی و استبدادی است!! و چه آثار شوم و مرگباری را که بدنبال ندارد؟

فردی»! به هر شکل و نام، برقرار می‌باشد، می‌توان مشاهده نمود؟!

بهر حال فشار و خفقان و محدودیّت فزاینده حاکم بر زندان و به‌ویژه اختناق وحشتناک سالهای اخیر موجب شد که کتاب «الظاهره القرآنیه» پس از گذشت متجاوز از ده سال دست نخورده به همراه برادرم از زندان خارج گردد؟! ...

در این مدّت اثر مزبور چندین بار تجدید چاپ شد و اضافات و تجدید نظرهای نسبتاً معتنابهی توسّط مؤلّف در سالهای آخر عمرش آن را در مستوای برتر و عمیقتری قرار داد ... و گویا سرنوشت چنین رقم زده بود که ترجمه فارسی این اثر ارزشمند که درحقیقت حلقه‌ای از سلسله انتشارات «مشکلاه الحضاره/ مشکلات تمدّن» مؤسّسه انتشاراتی دارالفکر بیروت، می باشد، در این مستوای ژرف و والا انجام پذیرد؟!.

انقلاب اسلامی شکوهمند و خونین مردم ایران به پیروزی رسید، و جریان «اندیشه‌های التقاطی»(که سالهای سال علی‌رغم هشدار برخی از متفکّران مخلص و آگاه جامعه، سطحی و ساده انگاشته می گشت و حتّی برخی از برادران صادق و انقلابیون راستین بدین گمان به‌شدّت روبنایی و ساده اندیشانه که: راه یکی و هدف یکی و دشمن مشترک است؟!، از تز خطرناک و فاجعه بار «همکاری و هم یاری»! و تکیه روی نقاط مشترک!! جانبداری نموده و متأسّفانه چند صباحی نه چندان اندک، بدین همکاری! نیز تن در دادند؟!!) در ابعاد گوناگون به صورت یک تراژدی دردناک به اوج خود رسید!!، و مسئولان و متعهّدان دردمند جامعه نوپای انقلابیمان را در برابر رخدادی عظیم روبرو ساخت و احساس تعهّدی بزرگ و تاریخی آنها را در «موقفی خطیر» و حسّاس در چگونگی مقابلی و رودررویی با این رویداد سهمناک، قرار داد ...

بدیهی است «جهت گیری‌ها» ی دیروز حاملان «اندیشه اصیل

اسلامی» و بی‌تفاوتی در قبال «نقاط افتراقِ» ایدئولوژیکی و سهل و ساده و غیر مهم دانستن آن و گرایش ناخود آگاه به «اصاله العمل» و بالاخره پراگماتیسم‌گرایی افراطی ...، از یک طرف و عرضه آثار و نوشتارهای بی‌پایه و مایه و احیاناً مبتذل و خام و سطحی و منحرف کننده و حتّی اشمئزازآور و زشت و مشوه نمایاندن چهره تابناک ایدئولوژی، فرهنگ و معارف اسلامی از طرف دیگر ...، از زمینه‌های بنیادین و عوامل زیر بنایی بُعد فکری و فرهنگی اوج و گسترش این رخداد زهرآگین و جریان بنیان‌برانداز، به‌شمار آمدند؟!

... و امروز پس از سالها تجربه و آموزش و شناخت به این نتیجه رسیده‌ایم که به‌منظور ارائه «ایدئولوژی و فرهنگ ناب اسلامی» و پیشگیری از هر گونه پیرایه و التقاط، ضروری است که نخست از نشر عرضه‌های خام و برداشت‌های عوامانه و تلقّی‌های مبتذل که فرهنگ اصیل مذهبی ما را از اعتبار ساقط نموده و در میان نسل تحصیل کرده و جوان این مرز و بوم اندیشه‌های راستین اسلامی را تباه کرده و بر باد دهنده و تباهگر حماسه و محتوا و شعور انقلابی می‌باشند، با قدرت هرچه تمامتر جلوگیری به‌عمل آید، هرچند پدید آورندگان آنها در جای خود افرادی قابل احترام، مؤمن و حتّی انقلابی باشند و بتوان در مواضع خود از وجود ایشان بنحو احسن بهره جست (۱) ...

و سپس طبع و انتشار آثار متین، پرمحتوا و نمایشگر راستین سیمای اصیل و زیبای معارف اسلام و ارائه‌گر ارزشها و اصالت‌های جامع‌الاطرف مذهبی با بیان و نثر و نظمی که مردم و به‌ویژه نسل جوان را به‌کار آید، در صدر برنامه‌های فرهنگی و تبلیغی انقلاب قرار گرفته و محقّقان و پدید آورندگان آثار زنده و عمیق و اصیل و حرکت‌زای

۱- و این را به‌خوبی درک کنیم که التقاط، التقاط است، چه التقاط چپی، چه التقاط راستی! و انحراف، انحراف است چه آن کس که می‌خواهد قرآن را با مبانی مارکسیستی تفسیر کند و چه آن‌کس که می‌خواهد با مبتذلترین شیوه‌ها آیات متقن قرآن کریم را بر حروف تهجّی و حساب ابجد تطبیق نموده و از این طریق مسئله و حقیقتی را به‌اثبات رساند؟! بازی کردن با قرآن و این منبع عظیم و اصیلِ شناخت اسلام را با حروف ابجد مورد ریشخند قرار دادن و از اعتبار ساقط نمودن است که واکنش‌های سهمناک و پرمخاطره‌ای در اندیشه و فرهنگ اسلامی به دنبال دارد؟! در حقیقت التقاط، التقاط می‌زاید و انحراف انحراف می‌آفریند و در این زمینه هیچ‌گونه فرقی میان روحانی و غیر روحانی، تحصیل کرده حوزه و دانشجوی دانشگاه وجود ندارد؟! ... و نیز تفاوتی بین قماش موضوع بحث و سنخ هدفی که تعقیب می‌شود، نیست بلکه دعوا بر سر «شیوه، سبک و روشی» است که اتّخاذ می‌گردد!!

اسلامی در «موقع و موقفی» در خور و شایسته مقام و شأن والا، تعیین کننده و به‌حق ارزشمندشان، واقع شوند ... و باید بدانیم که هرگونه برخورد ناصحیح و غیر منطقی در کیفیت و شیوه مقابلی با «جریان التقاط» به‌خصوص در بخش ایدئولوژیکی و فرهنگی آن، خسارات و خطرات کوتاه مدّت و دراز مدّت غیر قابل جبرانی را ببار خواهد آورد! ...

... کتاب «الظاهره القرآنیه»- پدیده قرآنی- هر چند سالها از تاریخ نگارش آن می‌گذرد، لکن از اندک نمونه‌های منشوراتی است که «دوره پایانی» ندارد و همارە زنده، نو و الهام بخش بوده و هیچگاه گرد و غبار کهنگی و صبغه گذشت زمان چهره جاذب و باطراوت آن را نمی‌پوشاند ... و خواننده فارسی زبان به‌هنگام مطالعه ترجمه آن به‌درستی اندر خواهد یافت که «مالك بن نبی» تحت تأثیر «رخداد التقاط» و به‌منظور رو در رویی با آن، این اثر زنده و جاوید را خلق نموده است، آن‌طور که گویا وی در این مقطع حسّاس و خطیر از زمان زیست نموده و نظاره‌گر جریان التقاطی جامعه ما، قبل و بعد از انقلاب می باشد!!

مترجم با توجّه به آنچه را که بر شمرد و با احساس درد آلود و رنج مسؤولیّت آفرینی که از سالهای ۵۰، ۵۱، ۵۲ (۱) به بعد نسبت به این رویداد مرگ‌زا و گسترش هولناك آن در میان بسیاری از بخش‌های مؤثّر جامعه و بالاخص در بین دانشجویان دانشگاه، دانش آموزان و حتّی در میان تعدادی از نسل نوخاسته برخاسته از جامعه روحانیّت!!، داشت و از دیرگاه با همه وجود و احساس خویش درك می‌کرد که «عرضه‌های» خام و بی‌محتوا، به نام اسلام و به عنوان نمایشگر ایدئولوژی، فرهنگ و معارف اسلامی، چگونه در پیدایش و رواج «اندیشه‌های التقاطی» تأثیر دارد! و بالعکس عرضه آثار غنی و متین و

۱- رجوع کنید به مقدّمه کتاب «از بردگی روم قدیم تا مارکسیسم» و همچنین مقدّمه و ضمائم کتاب «متد دیالکتیك مارکسیستی»، دو اثر دیگر از همین قلم ....

عمیق، سازنده و روشنگر و نماینده ارزش‌ها و اصالت‌های بی‌پیرایه و اصیل اسلامی متّکی بر «کتاب و سنّت» آن هم با بیان و نثر و شیوه‌ای که نسل جوان و تحصیل‌کرده امروز را مفید افتد تا چه حد در پیشگیری و مداوای این سرطان عقیدتی و اجتماعی و سیاسی می‌تواند اثر داشته باشد ...، و از همین رو پس از پیروزی انقلاب و برپایی جمهوری اسلامی و آن همه رویدادهای فجیع و شنیع نشأت گرفته از این رخداد، در رابطه با همان احساس و درک، اعتقادی راسخ و خلل ناپذیر نسبت به همان مقوله‌های ذکر شده نسبت به پیشگیری و یا گسترش افکار التقاطی، این احساس رنج‌آلود و دردمندانه خویش را به عنوان یک مسلمانِ نگران سرنوشت انقلاب، نمی‌توانم کتمان کنم که پس از پیروزی انقلاب اسلامی به هر دلیل موجّه و یا غیر موجّه! آن‌طور که باید و شاید متأسّفانه روی ایدئولوژی و فرهنگ اسلامی آن‌طور که متناسب و درخور و شأن حرکت و سرعت انقلاب باشد کار نشد؟! و ما بعد از ۲۲ بهمن سال ۵۷ تا به‌حال کمتر دیدگانمان به روی آثار و انطباعاتی در این مسیر و دارای ویژگی‌های یاد شده، گشوده گردید؟! و این به‌راستی خسرانی است که هر چه سریعتر باید به جبران آن پرداخت و می‌بایست نویسندگان و محقّقان متعهّد و دردمند اسلامی که به‌حق مسؤولیّت سازندگی یک «جامعه اسلامی» را به‌عهده دارند، در شکلی سیستماتیک بدین امر مهم و حیاتی دست یازند و برای این وارثان انبیاء و نگاهبانان «نوالقلم و مایسطرون» و منادیان آزادی و پاسداری کرامت‌های انسانی در طول تاریخ، شرایط و امکانات آزاد و باز فراهم گشته تا قدرت یابند بدون هرگونه ملاحظه و رادع و مانع بیندیشند، کنکاش و کاوش کنند، خلق و ابداع نمایند و رسالت حسّاس و سرنوشت‌ساز و پیامبرگونه خویش را در این مقطع خطیر از زمان عینیّت بخشند ...

تساهل و تسامح در این «مهمّ حیاتی» را خدا و تاریخ، نسل مظلوم و انسان مستضعف در پهنه گسترده زمان و مکان، بر ما نخواهند بخشید؟! ... و همین! ...

... یادآوری این نکته نیز در رابطه با کتاب «الظاهره القرآنیه» و بیشتر آثار قلمی این نویسنده مسلمان و عرب، مفید می‌نماید که ورود و تسلّط وی به زبان و ادبیّات فرانسه بیش از لغت و ادبیّات عرب بوده است؟! و لذا اکثریّت قریب به اتّفاق کتب خویش را به زبان فرانسه نوشته و سپس توسّط نویسندگان و مترجمان عرب زبان، به عربی برگردانده شده است ...!!

و این خود «تبلوری» از درجه نفوذ سهمگین و هستی‌برانداز استعمار فرهنگی در کشورهای اسلامی می‌باشد؟! که اسلام‌شناس وکاوشگری در معارف و مسائل قرآنی چونان «مالک بن نبی» نتواند با زبان مادر و کشور و فرهنگ و دین خویش آن‌طور که باید و یا لااقل در سطح زبان بیگانه متجاوز و سلطه‌گر سخن بگوید و چیز بنویسد!!. زهی تأسّف؟! ...

کتاب «الظاهره القرآنیه» به وسیله عبدالصبور شاهین به عربی ترجمه گشته و همان‌طور که اشاره رفت در آخرین چاپ، آخرین نظرات و اضافات مؤلّف را نیز بر ترجمه نخستین افزوده است و خوشبختانه ما نیز به آخرین و کاملترین ترجمه عربی آن دست یافته و برگردان فارسی خود را که اینک در دست خواننده عزیز قرار دارد، از روی آن انجام دادیم ...

خواننده گرامی!

اثری که هم اکنون در معرض مطالعه شما قرار دارد، از عمیقترین آثار زنده و روشنگر اسلامی می‌باشد که متجاوز از نیم قرن اخیر در میان «امّت مسلمان» انتشار یافته است ...

این اثر نخست به زبان فرانسه و سپس به زبان عربی و اینک به زبان فارسی، خلعت طبع و نشر به‌خود گرفته و از معدود آثاریست که توسّط یکی از روشنفکران مسلمان امروزی و دانشگاه دیده و آشنا به

ص: ۲۲
تمدّن و فرهنگ غربی، خلق گردیده و کوچکترین «صبغه التقاط» در آن دیده نمی‌شود و از یک «اندیشه ناب و خالص» متّکی بر منابع اصیل اسلامی، نشأت گرفته است ...

در این کتاب پس از مطالعه مقدّمه جاذب و عالمانه «مرحوم استاد دکتر شیخ محمّد عبدالله دراز» که بر چاپ فرانسه کتاب در سال ۱۹۴۷ م، نوشته شده و بحث جالب و محقّقانه‌ای پیرامون «اعجاز قرآن» از استاد محمود شاکر، موضوعات بنیادی ذیل که در شکلی بدیع مورد پژوهش و بررسی «مالک بن نبی» قرار گرفته است، از نظر شما خواهد گذشت:

تحقیقی مقدّماتی پیرامون پدیده قرآنی- پدیده دینی- حرکت نبوی- مبدأ نبوّت- اصول اسلام- کیفیّت وحی- موقعیّت و شخصیّت محمّد(ص) در پرتو پدیده وحی- ویژگی‌های وحی- ارتباط میان قرآن و کتاب مقدّس ... و بالاخره مقایسه میان داستان یوسف در قرآن و در کتاب مقدّس و بررسی نتایج این مقایسه ... و موضوعات و مواقف قرآنی ...

ترجمه این کتاب متناسب با حالات شخصی و مواقف اجتماعی و مواضع سیاسی مترجم، در مجال‌های پراکنده و فرصتهای گوناگون و احیاناً متضاد، انجام گرفت و انعکاس آن حالات و مواضع خاص و این فرصت‌های ویژه ولو به صورت کم رنگ در ترجمه مزبور، از دید تیز و نظر دقیق خواننده کاوشگر مخفی نخواهد بود ... و عذر این قصور را قطعاً بر اساس بزرگواری خواهد پذیرفت ..

«نکته ختام» این‌که نظراتی توضیحی، تکمیلی و یا نقدی از «مترجم عربی» به‌طور اندک و نیز «مترجم فارسی» به‌طور نسبتاً مشروح در پاورقی آورده شده است که با علائم «مترجم» برای مترجم فارسی و «ع- ش» برای مترجم عربی قابل تشخیص و تفکیک می‌باشند ...

با آرزوی توفیقات بیشتر برای انجام کارهای مفیدتر ...

ص: ۲۳

رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ اذْ هَدَيْتَنا وَ هَبْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَهً انَّکَ انْتَ الوَهّابَ ...

تهران- فروردین ماه ۱۳۶۹

علی حجّتی کرمانی

استادیار دانشکده الهیّات و معارف اسلامی

دانشگاه تهران

«مقدمه دکتر محمد عبدالله دراز»

دوست ارجمند جناب آقای بن نبی

ساعتی است که از مطالعه کتاب ارزشمند «الظاهره القرآنیه» فراغت جسته‌ام. آنچه به موضوع شما اهمّیت بیشتری می‌بخشد آن است که عنوان این کتاب در یک آن، هم قدیم است و هم جدید.

جنابعالی در پرتو علوم جدید، به مسأله‌ای اساسی پرداخته‌اید که همواره اندیشه مفسّران را به خود مشغول داشته است. مسأله‌ای که خود من نیز در بررسی‌ها و پژوهش‌های فراوانی که در گذشته به زبان‌های عربی یا فرانسه به‌عمل آورده، آن را از نزدیک لمس کرده بودم.

غبطه‌ای که من به‌هنگام خواندن کتاب شما در خود احساس کردم در حقیقت از ژرفای جانم برخاسته و به اندازه‌ای بود که مرا واداشت تا این کتاب را برای بار دیگر بخوانم و از نو نکته‌های جدیدی از آن دریابم. این تلاش بی‌شائبه و بی‌همتای شما، پژوهشگران را، به رغم بُعد زمانی و مکانی که ممکن است در میان آنها جدایی اندازد، به سوی

نتایجی همگون و بلکه به طرف نتیجه‌ای واحد سوق می‌دهد.

اگر ما ساختار فنّی شما را در نگارش، و شیوه چشمگیرتان را در ارائه مطالب به یک سو نهیم، به‌خوبی در می‌یابیم که روش ما در اینگونه پژوهش‌ها به صورتی آشکار با هم شباهت دارد.

مسأله اصلی، بحث از سرچشمه حقیقی قرآن است. ما می‌خواهیم بدانیم آیا این کتاب(قرآن) از دانش یا ادارک آورنده آن یا به‌طور اعم از دانش بشری جوشیده است؟ یا برعکس، که در این باره عامل انکارناپذیری وجود دارد که باور ما را به سرچشمه آسمانی و الهی این کتاب استوار می‌سازد. این همان نکته‌ای بود که شما تلاش کرده بودید با پی‌ریزی بنیان‌های لایتغیّر و عقلی، آن را حل کنید و به وسیله آنها این اعتقاد را ثابت کنید که:

«قرآن سرچشمه‌ای الهی دارد» ...

هنگامی که مفسّران سنّتی، برای اثبات همین امر، به گونه‌ای ویژه بر بُعد ادبی این کتاب تأکید می‌کنند، مشاهده می‌کنیم که چنین موضعی همواره دلایل خود را در مشخّص ترین وجهه قرآن پیدا می‌کند. بُعد ادبی قرآن، نشانه‌ای است که ساختار قرآنی را در زیبایی بی‌همتا و شکوهی بی مانند، از سایر ابعاد متمایز می‌کند، و به همین جهت اعتراف سریع به ناتوانی از آوردن چنین کتابی از همان آغاز، نزدیکترین و ساده‌ترین راه برای سایر زبان آوران و بلغاء بوده است.

البتّه این نیز درست است که این مفسّران، وقتی در محتوای قرآن تأمّل می‌کردند، گستردگی مطالب و عمق معرفتی را که این کتاب برای انسانیّت به ارمغان آورده بود، دلیلی بر بیرون بودن این کتاب از طاقت بشری قلمداد می‌کردند. و تعارض میان توجیه برخی ازآیات، مانند آیه «وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِی أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِ أَمْسِکْ عَلَیْکَ زَوْجَکَ وَ اتَّقِ اللَّهَ وَ تُخْفِی فِی نَفْسِکَ مَا اللَّهُ مُبْدِیهِ وَ تَخْشَی النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ (۱) ...» و احساسات شخصی پیامبر(ص)، در نزد این مفسّران

۱- سوره احزاب آیه ۳۷: و آنگاه تو با آن‌کس که خدایش نعمت(اسلام) بخشید و تواش نعمت(آزادی)- زید بن حارثه-(بر اساس اندرز) گفتی: زنی را نگهدار که همسر توست و از خدا بترس(و او را طلاق مده) و آنچه در دل پنهان می‌داشتی خدا آشکار ساخت و تو از(مخالفت و سرزنش) خلق ترسیدی و سزاوارتر این بود که از خدا بترسی.

شهادتی بوده که استقلال قرآن از پیامبر(ص) را رد نمی کرده است.

بنابراین آیا می‌توان گفت این نتایج حاصله از تلاش‌های نیاکان ما، هر کوششی را در جهت ارائه تغییری جدید از قرآن بی‌فایده و بی‌ثمر می‌سازد؟ آیا می‌توان گفت با تدوین این نتایج بدست آمده، وظیفه ما از این پس محدود شده است؟ و آیا با توجّه به این نتایج می‌توانیم بگوییم که این آخرین تحقیق درباره این مسائل است؟ ...

هرگز ... هرگز ....

زیرا به همان اندازه که دانش ما درباره طبیعت و نفس انسانی کاملتر می‌شود و هرگاه که ما عامل جدیدی فراچنگ می‌آوریم که موجب می‌شود اشیاء و مسائل را از زوایای گوناگون بنگریم، همین عامل ما را فرا می‌خواند تا در هنگام بررسی مسائل، آنها را در کنار رخدادهای نوین علمی قرار دهیم.

مسأله قرآن و نگرش به آن نیز نباید از این قاعده مستثنی باشد. اگر این ادّعا درست باشد که «قرآن» معجزه‌ای است همیشگی و چنانچه نشانه‌های صدق و درستی آن از ناحیه دیگری است که تنها در عبارات آن نمی گنجد، بلکه به مصداق آیه قرآنی در عوالم طبیعت و نفس انسان‌ها جای می گیرد (۱)، اگر به‌راستی این چنین باشد، فریضه‌ای بر دوش یکایک مؤمنان قرار می گیرد که با دستاوردهای علمی در پیوند است. در واقع این تقریبی است میان دو بُعد روحی هر مؤمن، میان بُعد اعتقادی و بُعد علمی او، وقتی یک مؤمن با آیات نازله الهی مواجه می‌شود- البته مقصود من فرضیّات تحقّق نیافته یا تحقّق ناپذیر دانشمندان نیست، بلکه مقصودم همان نتایج ثابت شده و بدست آمده از تجارب ایشان است- باید از این رویارویی درس عبرت بگیرد.

اگر واقعاً دو حقیقت وجود دارد، نباید یکی از آنها دیگری را نفی کند، بلکه برعکس این دو باید یکدیگر را تأیید کرده و استوار سازند. چنانچه علاوه بر دو صفت ایمان و علم، اگر موهبت و استعدادی نصیب بنده مؤمن و متعلّمی شد، رسالت دیگری بر دوش او

۱- سوره فصلت آیه ۵۳: سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ ...

سنگینی می کند و آن عبارت از ارائه ثمرات علم به زبان مردم عصر خویش است. همان‌طور که پیامبران هم به هنگام مخاطبه با مردم خود، به زبان همان مردم، با آنها سخن می گفتند.

بنده می‌توانم بگویم که شما به این دو فریضه عمل کرده‌اید. شما با پختگی تمام اندیشیده‌اید و این امر با عقل و مواریث، با علم و اعتقادتان کاملًا در پیوند بوده است. شما در عرصه‌ای شکوهمند و گسترده و جذّاب، اخگری افکنده‌اید که پیوند این دو بُعد(علم و اعتقاد) شعله‌ور شده است.

استحکام نظریّات و حرارت اعتقادات و تازگی اصطلاحات و زیبایی اسلوب شما، همگی از ویژگی‌های برجسته‌ای است که من قادر نیستم چنان که باید و شاید، از عهده تمجید و تحسین آن برآیم.

در اینجا وظیفه خود می‌دانم سخنی با جوانان تحصیل کرده و روشن فکر بگویم تا آنان را از ابهامی که ممکن است درباره هدف حقیقی این پژوهش، بدان دچار شوند، برحذر دارم.

من می‌خواهم به این جوانان بگویم که این کار در اینجا بدین معنا نیست که ما معلوماتی را بازگو نموده و آنها را در ذهن خود انبار کنیم. بلکه این بحث نمونه زنده‌ای از یک مناقشه جَدَلی است.

چنین بحثی، فواید حیاتی و بزرگی دربر دارد، زیرا به خوانندگانش که می‌توانند به این روش بیندیشند، توان روحی می‌بخشد تا هر یک از آنها بتواند به سهم خود «حقیقت» را فراروی خود قرار دهد و با وسایل و امکانات مناسب و ذاتی خود در راه «حقیقت» به پژوهش بپردازد.

اگر انتشاراتی از این دست بتواند در خدمت درمان شکوک دینی قرار گیرد، خیر افزونتری را بهره خود کرده است. یگانه هدف اساسی ما از این کار، بیش از هر چیز، عبارت از ستیز با بی‌مبالاتی و بی‌بند و باری در قبال مسأله «حقیقت برتر» است. بهرحال پژوهشی با این شرایط، هیچگاه به این نمی‌اندیشد که خود را مانند عقیده‌ای از عقاید بر دیگران تحمیل کند تا افراد هم با چشم بسته و بدون هیچ بحث و

کنکاشی آن را بپذیرند. تا جایی که من می‌دانم این نکته دورترین مسأله از مدار اندیشه نویسنده بوده است. از این گذشته، این روش با اصول قرآنی که مؤلّف مدّعی دفاع از آن است، نیز منافات دارد.

بنابراین از دیدگاه قرآن، نه تنها ایمان از بیرون بر فرد تحمیل نمی‌شود، بلکه هر اطاعت کورکورانه‌ای را که به نیرویی جز عقل متّکی باشد با تمام قوا محکوم می‌کند. قرآن همواره انسان‌ها را به تأمّل فردی متأثّر از عوامل خارجی و اندیشه‌های تقدّم جویانه و نیز هر اندیشه سرشار و نیرومند فرامی‌خواند.

«دکارت (۱)» جز این کاری انجام نداد. وقتی وی در پی ادای حقّ عقل، «اسلوب هیمنه (۲)» را رد کرد تأکید نمود که هر کس باید فقط امور ثابت و بدیهی را که در آن چون و چرا راه ندارد، بپذیرد. در واقع، از همین ناحیه است که معلوم می‌شود «شیوه دکارتی» چندان هم از سبک قرآنی بدور نیست.

و نیز مشخّص می‌گردد که این فیلسوف فرانسوی با کدامین توجّه، تأمّلات خود را بیان می‌کرده است. او این قاعده عملی(منهجی و سبکی) را که «عقل جز اندیشه‌های بدیهی و تعریف شده را نمی‌پذیرد»، فراروی خود قرار می‌دهد. او نمی‌خواهد به این وسیله از اموری که ناظر بر ایمان می‌باشند سخن گوید، بلکه می‌خواهد از حقایق مجرّدی که شناخت آنها جز در پرتو انوار طبیعی امکان پذیر نیست، بحث و فحص کند.

۱- رنه دکارت۱۵۶۰- ۱۵۹۶)Descores) فیلسوف و ریاضی دان شهیر فرانسوی و دارای اکتشافاتی در هندسه و فیزیک. وی را از نخستین پیشگامان فلسفه جدید بشمار آورده‌اند. دکارت با «شکّ طریقی» خود توانست تمام عقاید و افکار گذشته را نفی کند و با شروع از حقایق «مشخّص و صریح» فلسفه نویی بنا نهد. نخستین حقیقت «صریح و مشخّص» وجود خود انسان است، زیرا انسان می‌تواند در وجود هر چیزی شک کند، امّا تنها در وجود این شک کننده که خود اوست نمی‌تواند شک کند، و جمله معروف او: «من شک می‌کنم پس هستم» بیان کننده این طرز تفکّر و نحوه استدلال است.

۲- اسلوب هیمنه، یعنی همان شیوه پیروی از معلومات ارثی و کلاسیک که در میان فلاسفه قبل از دکارت، اسلوب و روش معمول و رایجی بود، ولی دکارت با «شکّ طریقی» خود، هیمنه و تسلّط و اشراف این قبیل آگاهی‌ها را که به قول یکی از فلاسفه پیرو دکارت همان «اوهام کهفی» است مورد شک و نفی قرار داد .../ مترجم/

بنابراین «دکارت» این گونه به تحفّظ(احتیاط) دچار آمده است.

زیرا وی گمان می‌کرد که ایمان مسیحی، او را مانند موضوع اموری غامض و پیچیده در خود نگه داشته است. با این وصف کدامین کس معتقد نیست که این احتیاط در اندیشه قرآنی هیچ محلّی از اعراب ندارد؟ به هر حال، من موجبی را که بخواهد از شأن «اندیشه دکارت» بکاهد، مناسب و نیکو نمی‌شمارم.

اینجا تصویری دیگر به «دکارت» داده شده است. بدین ترتیب که شما به شیوه‌ای عملی از ارج و شأن این اندیشه کاسته‌اید. بدانگونه که گویی «دکارت»، این چهره برجسته فلسفه جدید، فرد کافر یا مشکّکی بوده و یا مردی است که ساده‌لوحانه به کمال اندیشه انسانی و استقلال مطلق آن در مقابل هر احساس نشأت گرفته از طبیعت یا عوامل فوق طبیعت، اعتقاد داشته است!

لذا از شما خواهش می‌کنم در چاپ‌های آتی ابهام مذکور را از صفحات این کتاب بزدایید. نظر کوتاه دیگری نیز دارم که به زندگی حضرت «محمّد(ص)» مربوط است. به نظر من شما با دستاویز قرار دادن سخنان برخی از مستشرقان، با آسودگی خاطر، فرضیّه آنها درباره «مدت اعتکاف پیامبر(ص) پیش از نزول وحی را پذیرفته‌اید. ما از گفتار گسترده آنان در این باره، به‌خوبی آگاهیم. فرضیّه آنان مبتنی بر این سخن است که پیش از نزول قرآن آن حضرت در اندیشه‌ها و افکار مذهبی غوطه می‌خورده است. و چون این اندیشه‌ها اثری گسترده و بزرگ مانند قرآن را نشانه رفته، تعیین نشانه‌های هر روزه آن امکان ناپذیر است ولی می‌بایست زمانی ضروری و طبیعی برای آماده کردن آنها فراهم می‌شده است. این گروه از نویسندگان این فرضیّه را برای خود ثابت گرفته‌اند و مدّتی را برای این دوره اعتزال ذکر کرده‌اند که سالیان درازی امتداد داشته است.

بنابراین فرضیّه، «محمّد(ص)» می‌بایست از هنگام ازدواج با خدیجه، در سنّ بیست و پنج سالگی، عزلت اختیار کرده باشد تا در اندیشه‌هایش غوطه‌ور شود. و از این انزوا به‌در نیامده باشد مگر روزی

که خداوند او را مأمور ابلاغ رسالتش کرده باشد. با آن‌که شما تلاش کرده بودید تا فرضیّه چنین اعتکافی را رد کنید ولی باز هم میدان بحث را برای ارائه یک دلیل و سند مادّی درباره این قضیّه(یعنی عزلت پانزده ساله پیامبر(ص)) گشوده بودید. فرضیّه چنین انزوایی نه تنها فاقد سند و مدرک است بلکه از دیدگاه تاریخی هم مطلقاً صحیح به‌نظر نمی‌آید.

در واقع منابع معتبر، تاریخ این اعتکاف را مشخّص و آن را با جدّیت بسیار، یک ماه پیش از نزول قرآن تعیین کرده‌اند. همچنین دقّت بیشتر در این منابع معلوم می‌شود که پیامبر(ص) طیّ این یک ماه نیز بارها برای تهیّه آذوقه به خانه‌اش بازگشت می‌کرده است.

در همین ماه بود که آن حضرت در خواب، رؤیایی واضح و آشکار دید که اندکی بعد آن را مثل طلوع خورشید، حقیقت یافت.

همه این ریشه‌ها در چهل سالگی پیامبر(ص)، یعنی سال نزول وحی بر او، ببار نشست.

اگر بیشتر بررسی کنیم و دورتر رویم و این فرض را بپذیریم که پیامبر(ص) از هنگام ازدواج با خدیجه تا وقتی که نخستین آیات وحی بر او فرود آمد، هر سال در این ماه به اعتکاف می‌نشسته است، باید به این سوی هم بنگریم که وی یازده ماه دیگر از سال را در محیط اجتماعی و در پیش روی دیگر مردمان دیارش زندگی می‌کرده است.

قرآن کریم در آیه «قُلْ لَوْ شاءَ اللَّهُ ما تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَ لا أَدْراكُمْ بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُراً مِنْ قَبْلِهِ أَ فَلا تَعْقِلُونَ (۱) کاملًا دلیل کسانی را که با اقامت طولانی و کافی پیامبر(ص) در میان مردم برای شناخت امتیازات و استعدادهای وی و ناتوانی شخصی او از ساختن آیات قرآنی، احتجاج کرده‌اند، تأیید می‌کند.

بنابراین کردار پیامبر(ص) در این مرحله انتقالی چه بوده است؟

در طول این مدّت دست کم حوادث معیّن و مشخّصی روی داده است.

۱- سوره یونس آیه ۱۶: بگو(ای رسول) اگر خدا نمی‌خواستی، هرگز(این قرآن را) بر شما تلاوت نمی‌کردم، و شما را(به احکام و حقایق آن) آگاه نمی‌ساختم. من عمری پیش از این در میان شما زیستم(که دعوی رسالت نداشتم حال که به رسالت آمدم، در این قرآن که دلیل و معجزه من است)، عقل و فکر به‌کار نمی‌بندید؟

ص: ۳۲

پیامبر(ص) حدوداً سی ساله بوده که در تجدید بنای کعبه با دیگران مشارکت داشته است. از سوی دیگر می‌توان فهمید که آن حضرت برای تأمین معاش خانواده خود فعّالیّت می‌کرده است.

به‌خصوص که بیشتر فرزندان آن حضرت پیش از نبوّت وی بدنیا آمده بودند. اگر چه درباره کارهای روزمرّه آن حضرت در پیش از بعثت، جزئیات بیشتری نمی‌دانم امّا بی‌تردید علّت این امر، بجز مواردی که به بُعد اخلاق بزرگ آن حضرت مربوط می‌شود، این است که ما در طول این بُرهه از زمان مسئله‌ای جدا از محیط مألوف پیامبر(ص) نمی‌یابیم تا قابل طرح باشد.

سکوت دیگر سیره‌نویسان از بازگویی مطالب بیشتر در این باره، خود نکته‌ای است که می‌توانیم آن را به‌حق در جهت مصالح میراث اسلامی تثبیت کنیم. میراثی که همواره امانتی تاریخی و استوار را تا دورترین جای با خود می‌برد. آن هم به هنگامی که از هرگونه افزونی و کاستی برای دستاوردهای ثابتی که در دسترس خود می‌یابد ابا دارد، چه این دستاوردها به مصلحت او باشد یا نباشد.

امّا پس از این همه، بار دیگر به شما به پاس این تلاش بزرگ و گسترده تبریک می‌گویم. جنابعالی با این اهتمام، توفیق یافتید پیرامون مسئله دین عموماً و اندیشه قرآنی خصوصاً پرتوی تابناک بیفکنید تا در تحکیم مبانی عقلانی ایمان، بهره‌ای از آنِ خود کرده باشید.

امیدوارم در این موفّقیّت معنوی به بزرگترین پاداش‌ها نایل شوید که به‌حق کتاب شما بدان سزاوار است. آرزو می‌کنم پیام منطقی و حکیمانه شما به گوش خردمندان روشن فکر برسد و به ژرفای جان آنان رسوخ کند و از نو حیات عقل و احساس را در وجود آنها بیدار سازد.

پاریس ۱۵ آوریل ۱۹۴۶

شیخ محمّد دراز

استاد دانشگاه الازهر

درباره مقدّمه استاد محمود محمّد شاکر»

یکی از الطاف خداونـد آن بود که اسـتاد بزرگ «محمود محمّد شاکر» عهده‌دار نوشـتن مقدّمه‌ای بر کتاب «الظاهره» شد. این مقدّمه ارزشـمند را بایـد حقیقتاً یکی از جـالب‌ترین نوشـته‌هایی دانست که دربـاره پیونـد بیـان اعراب در روزگار جاهلیّت با قضـیّه «اعجاز قرآن»، به نگارش درآمده است.

از خداوند تعالی مخلصانه می‌خواهیم آن اسـتاد بزرگ را به اندازه تلاشی که در این راه بذل کرده و وقتی را که در این مهم صرف نموده، با وجود مشاغل و شواغل بزرگ و فراوانش، از پاداش خود بهره‌مند کند.

همچنین در اینجـا وظیفه خـود می‌دانم که مراتب سـپاس و تشـکّر خـود را از اسـتاد دکـتر «محمود قـاسم» رئیس بخش پژوهش‌هـای فلسفی دانشکده دارالعلوم دانشگاه قاهره، به‌خاطر راهنمایی‌های بسیار سودمند ایشان، تقدیم نمایم. و نیز از استاد محدّث «محمّد فؤاد عبدالباقی» که در تحقیق احادیث این کتاب، که از عهده من خارج بود، کوشش به‌عمل آورند سپاسگزارم ...

وَ الْحَمدُ لِلّهِ لَّذِی هَدانا لِهذا وَ ما کُنّا لِنَهْتَدِیَ لَوْ لا انْ هَدانَا اللهِ وَ صَلَّی اللهُ عَلی سَیَّدَنا مُحَمَّدٍ وَ عَلی آلِهِ وَ صَحَبه وَ سَلَّمَ.

عبدالصبور شاهین

فصلی در اعجاز قرآن (از استاد محمود محمّد شاکر)

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ لا شَریکَ لَهُ، حَمْداً یُقَرِّبُنا الی رِضْوانِهِ، وَ صَلَوةُ اللهِ وَ سَلامُهُ عَلی نَبِیِّهِ الْمُصْطَفی مِنْ ابْناءِ الرَّسُولَیْنِ الکَریمَیْنِ ابْراهیمَ وَ اسْماعیلَ، صَلَوةً تُزْلِفُنا الی جَنَّتِهِ (۱).

... این کتاب «پدیده قرآنی» است. و همین عنوان کافیست که خود را معرّفی کند. پس دیگر انصاف نیست که من برای معرّفی استاد مالک بن نبی و کتاب گرانقدری که خود را با همین عنوان شناسانده، مقدّمه‌ای بنویسم.

به‌راستی بر من سخت و گران است پیشگفتار کتابی را به‌عهده گیرم که شیوه آنچنان مستقل و متینی را ارائه می‌دهد که به گمان من بی‌سابقه و کاملًا ابتکاری است، سبک متکامل و روش متعالی و سطح بالا-یی که تطبیق اصول و مبادی آن و نیز اشتیاق خواننده‌اش پیرامون نواحی و جوانب آن، آن را تفسیر می‌کند ... و این نه از باب و مقوله تعریف و تمجید و مدّاحی است، زیرا به‌درستی می‌دانم که روزی مردی در محضر رسول خدا(ص) از مردی دیگر مدح و ثنا گفت، پیامبر(ص) خطاب به او فرمود:

۱- حمد و سپاس خداوند احد و واحدی که شریک و نظیری برای او نیست، سپاس و حمدی که ما را به‌سوی رضوان و خوشنودی وی نزدیک گرداند، و صلوات و درود پروردگار بر پیامبر برگزیده‌اش(محمد مصطفی) از فرزندان دو پیامبر بزرگ، ابراهیم و اسماعیل، درود و صلواتی که ما را به بهشتش نزدیک گرداند.

«وای برتو گردن دوستت را شکستی»! و مالک عزیزتر از آنست که من با مدح و ثنای خویش گردنش را بشکنم و یا با ستایش فوق‌العادّه از او، وی را هلاک سازم. لکن گمان این است که من بهتر از دیگران می‌توانم اهمیّت این کتاب را بشناسانم، چون صاحب آن بر اساس انگیزه‌هایی که شرح داده و به منظور هدفی که بیان داشته، این کتاب را به خامه تحریر کشیده است.

من روزگاری دراز را با سختی و محنت سپری نموده تا توانستم اسلوب انگیزه‌ها و زمینه‌های مقتضی که نویسنده کتاب را به اتّخاذ چنین شیوه‌ای کشیده است، بیابم و پس از پیمودن راه وحشتناکی موفّق شدم به هدفی که مؤلّف این کتاب دارد نیز برسم ...

سپس به مطالعه کتاب پرداختم و هر فصلی از آن را که خواندم، خویش را چونان حرکت کننده و رونده در «دروازه‌هایی» می‌یافتم که با آنها آشنایی و عهدی طولانی دارد، و این‌چنین می‌پنداشتم و در مخیله‌ام خطور می‌کرد که «مالک» پس از سقوط در بلایا و فتنه‌هایی که من قبل از وی سقوط کرده‌ام، این کتاب را به رشته تحریر درآورده است؟

سپس خداوند وی را با یافتن هدایت از فتنه‌ها برکنار ساخت که ما می توانیم راه یابی مالک را به «مذهب صحیح» از لابلای کتابش و از برخی دلایل مربوط به اثبات «اعجاز قرآن» دریابیم، قرآنی که از مبداء آفرینش فرو فرستاده شده است.

و کسی آن را نازل کرده که راهها و پستی و بلندی‌های آسمان‌ها و زمین را می‌داند، کتابی که مبلّغ و رساننده آن به مردم، فرستاده و رسول صادق و مصدّقی است که آنچه که از جانب خداوندگارش مأمور بود، تبلیغ کرد و میان این رسول صادق و کلامی را که تبلیغ کرد حدّ فاصلی بود که این حدّ فاصل میان قرآن و مبلّغ آن حقیقت روشنی است که پژوهشگران دقیق و همه جانبه در سیره رسول خدا و عقول نورانی و بیدار و آگاه محقّقانِ در کتاب خدا، آن را مورد تخطئه و تردید قرار نمی‌دهند.

راهی که مالک پیموده و شیوه‌ای که او برگزیده، سبک و روشی است که اصول و مبادی آن به کاوشگران اندیشمندی که در «طبیعت نفس انسانی» و در غریزه خداپرستی و دینداری در سرشت بشر، از یک طرف و در «تاریخ مذاهب و عقائد» از طرف دیگر، مطالعه دقیق و طولانی دارند و احیاناً در مسیر بررسی تاریخ مذهب‌ها و ایدئولوژی‌ها به تناقضاتی برخورده‌اند، امّا در این سیر تاریخی پرده تدیّن و دین‌داری

را از وجدان و فطرت انسانی بالا زده‌اند، کمک می‌رساند.

و نیز مبادی و اصول این شیوه به فحص و کنکاش در تاریخ نبوّت و خصائص و ویژگی‌های آن و همچنین به کاوش و تحقیق در سیره رسول خدا(ص) از بدو تولّد تا رحلت و بازگشتش به رفیق اعلی، یاری رسانده ... و بالاخره با عنایت دقیق به مبادی روشن و سبکی که «مالک» برگزیده است محقّق خواهد گردید، این «بلاغ» و «رسالتی» که آمد تا خودش برهانی صادق و راستین بر اصالت و صدق خودش باشد، کلام خداست و در جمیع نواحی باکلام بشر فرق و امتیاز دارد ...

خواننده گرامی! در خلال بررسی این شیوه، درجه سختی و رنج و محنتی را که «مالک» متحمّل گردیده و مورد آزمایش و تجربه قرار داده است، به درستی درخواهی یافت، همان‌طور که من تجربه کرده‌ام و همان‌طور که گروه بسیاری از مسلمانان در این قرن این محنت‌ها را تحمّل کرده‌اند. حتّی این رنج و محنت ممثل و مجسّم مولّف را در «مدخل تحقیق» یعنی نخستین فصل کتاب که وی پژوهش خویش را با آن آغاز نموده است، می‌توان دریافت، آنجا که مشکلات جوانان دانش‌پژوه مسلمان این عصر را برای تو ترسیم می‌کند، مشکله‌ای که در زمینه عنایت و توجّه به ادراک صحیح «اعجاز قرآن» همواره ملاک نویسنده است. ادارک و فهمی که جوان مسلمان را خوشنود کند و به او اطمینان ببخشد.

«لب و جان مشکل مزبور» اینست که جوان عالم اسلامی «تفکّر جدید» را که با آن می‌اندیشد و به مدرکات آن راضی و مطمئن می‌گردد، از دلایل و از ملاکات «اعجاز قرآن» قرار دهد ...

پرواضح است که «عقل» موهبت و هدیه‌ایست از مواهب الهی، امّا زمینه‌ها و عناصری که بدانها می‌اندیشد موهبتی نیست بلکه تحصیلی و اکتسابی است که از دقّت نظر، ممارست در تفکّر، تربیت و تعلیم و از فرهنگ و معارف ... و از هزاران تجربه‌هایی که انسان‌ها در این زندگی بدست می‌آورند، بدست می‌آید.

بنابراین شایسته است قبل از هرچیز موقف و نقش این «تفکّر جدید» را در جهان اسلام مورد تدبّر و فهم قرار داده و آن را بشناسیم، زیرا در حقیقت فهم و درک این «تفکّر» است که روش ما را در هر پژوهش صحیحی که دوست داریم در معرض داوری و رضایت عقل قرار گیرد، مشخّص و روشن می‌سازد.

از نخستین روزهای پیدایش اسلام که لشکریان مسلمان در جمیع نواحی جهان وارد جنگ و ستیز شدند، تفکّر اسلامی نیز به‌همراه رزمندگان مسلمان وارد معرکه‌ای هولناکتر گردید، آنگاه که «انسان مسلمان» از مرکب نبرد پیروزمندانه بزیر آمد و ارکان حکومت‌ها را بدست لشکریان پیروزمند مسلمان سپرد، درست در همان گاه و به همراه آن شالوده‌ها و مبادی «فرهنگ‌های متضاد» نیز در معرض تابش نور عقل مسلمان پیروز قرار گرفت ... و بالاخره در طول قرون متمادی چه در میدان‌های جنگ مسلّحانه و چه در میدان‌های نبرد فرهنگ و معارف، سایه جنگ‌های خانمان برانداز و داستان جنگ‌نامه‌ها بر دایره آسیای کره زمین، تا عصر حاضر سایه افکند.

تمدّن اروپایی با همه قدرت و توان و سلاحی که در اختیار داشت مصمّم شد تا بر قلب جهان اسلام بتازد، بزرگترین نبرد و معرکه، هم در تاریخ اسلام و هم در تاریخ اروپا. نبردی که تا به‌حال با همه انگیزه‌ها، میدان‌ها و زمینه‌های گوناگون و همه جانبه‌اش برای جهان اسلامی روشن نگردیده و احدی آثار و نتایج آن را و تأثیراتی که در جوامع ما داشته به درستی نشمرده است. و اگر هم کسی توانسته است این معرکه عظیم را مورد تحقیق و بررسی خویش قرار دهد، باز هم همه جوانب آن را در نظر نگرفته و به کلّیه زوایا و ابعاد آن دست نیافته است.

و اکنون من نیز مدّعی آن نیستم که همه ابعاد نبرد جدید میان دنیای غرب و جهان اسلام را مورد پژوهش قرار می‌دهیم، امّا بر آن عزمم تا گوشه‌ای از آن را برای خواننده دقیق و عمیق و کاوشگر این کتاب که مصمّم است پژوهشی تلاشگرانه و حریص گونه و ریشه‌دار در این باره داشته باشد، بازگشایم ...

باید دانست که نبرد جدید میان دنیای اروپای مسیحی و جهان اسلامی، جنگ و معرکه‌ای تنها در یک میدان نبود، بلکه دقیقاً نبردی بود در دو میدان:

میدان جنگ نظامی- میدان نبرد فرهنگی

۱- میدان جنگ نظامی

۲- میدان نبرد فرهنگی

در زمینه «جنگ نظامی» آنگاه که عوامل وانگیزه‌های معروف و مورد اعتقاد و مسؤولیّت‌زای اسلامی ایجاد می گردید، جهان اسلام بی‌درنگ و بدون وقفه و مکث سلاح خویش را وارد میدان می‌ساخت ...

امّا میدان «نبرد فرهنگی»، معرکه‌ها و جنگها در این میدان به‌طور متناوب و دنبال هم، نسل به نسل، بلکه سال به سال و حتّی روز به روز باقی مانده است. و این جنگ به

مراتب از نبرد نظامی خطیرتر و حسّاس‌تر و از نظر تأثیر و ایجاد هرج و مرج در «حیات اسلامی» عمیقتر و طولانی‌تر و از جهت تحت تأثیر قرار دادن و به‌وجود آوردن آنارشیسم و هرج و مرج در «تفکّر اسلامی» شدیدتر و سهمناکتر بود.

در موقعیّت «نبرد فرهنگی» دشمن ما نسبت به مسایل و جریاناتی آگاهی داشت که ما نسبت به آنها آگاه نبودیم. او به خوبی می‌دانست که این همان برد سرنوشت‌سازی است که خود او آتش معرکه آن را برافروخته تا میان ما و خودش فاصله باشد. وی به درستی از جریانات پنهانی و پشت پرده جوامع اسلامی آگاه بود و ما نبودیم و از اسرار و رموز و وسائل ما مسائلی را درک می‌کرد که ما نمی‌کردیم؟ و از زمینه‌ها و موقف‌ها و امکانات مسلمانان جریاناتی را می‌دانست که ما نمی‌دانستیم.

همچنین دشمن از نظر ساخت اسلحه و به‌کارگیری آن و نیز ایجاد توان و شایستگی و آمادگی نسبت به وسایلی که منجر به نابودی ما گردد، آمادگی‌ها و استعدادها و زمینه‌هایی در قلب جوامع اسلامی به‌وجود آورد که ما نتوانستیم چنین کنیم، بلکه برعکس به وی آمادگی بخشیدیم و او را یاری و تأیید کردیم تا همه حکومت‌های اسلامی از راه هزیمت و عقب‌نشینی از میدان جنگ، به سقوط کشانده شدند که ...؟ و در نتیجه کلّیه کلیدهای امور و شئون مسلمانان درهمه زمینه‌ها و مواقف زندگی در دست قدرتمند دشمنِ(غربی مسیحی) قرار گرفت، و یکباره چشم گشودیم و مشاهده کردیم که دشمن مزبور بر «سیاست و اقتصاد و مطبوعات جهان اسلام سیطره یافته است!!! (۱)»

۱- هر چند که اموز رهبران مسیحیّت، به ویژه پدران روحانی کاتولیك و بالاخص نمایندگان واتیکان دم از همزیستی مسالمت آمیز و ضرورت به اصطلاح «دیالوگ» و تشکیل سمینار «وحدت ادیان»، با مسلمانان می‌زنند، ولی مشاهده کردیم در کنفرانسهای اخیر(در اسپانیا و واتیکان)، چونان کشیشان قرون وسطایی، در نهایت اسلام و مسلمین را دشمن! معرّفی نموده و خواستار مساعدت‌های فوری و ضروری برای نجات افریقا هستند!!

ص: ۴۳

واین در واقع یعنی قرار گرفتن کلیدهای توجیه و تفسیر برای «حیات اسلامی» و «تفکّر اسلامی» در دست دشمن ...

نبرد فرهنگی و عقل جدید:

میـدان‌های «نبرد فرهنـگ و عقـل» میـدان‌هایی است فراوان و غیرقابل شـمارش و در حقیقت به وسـعت کلّ جامعه در حیات انسانی، تربیت، معاش، اندیشه و تفکّر در

عقایـد و آداب و فنون و سـیاست ... بلکه در همه مسائل و زمینه‌هایی که توسّط آنها زندگی، حیات انسانی به خود می گیرد و انسان از روزی که بر کره زمین گام نهاده آنها را شناخته است.
همچنین عوامـل و عناصـری را که دشـمن برای ستیز در «نبرد و معرکه فرهنگی» در اسـتخدام خویش درآورده، بی‌شـمار و غیر قـابل احصاء است، زیرا به حسب اختلاف در زمینه‌ها و میـدان‌ها و گسترش و کثرت آنها، عناصـر و سـلاح‌های مزبور نیز متغیّر و متبـدّل و متجدّد می گردند، آن طور که سـلاح «جنگ نظامی» در قبال آنها ساده‌ترین و پنهان‌ترین اسـلحه به‌شمار می آید، چون «عقل آمیخته بـا علم و فرهنـگ» روز به روز بلکه سـاعت به ساعت تکوین یافته و ساخته می گردد و در رابطه با پرورش و تربیت، تعلیم و آموزش ویژ گی‌هـای اجتمـاعی، مسائـل و مطـالب و جریانـاتی را می پــذیرد کـه توسّـِط دوستی‌هـا. انس و الفت‌هـای گسـترده و طولانـی، بخشش‌های پی در پی، حیله و مکرهای پنهانی، و مراء و جدال‌های فریب دهنده و گمراه کننده و تلوّن و تحریک هوی و هوس‌های مسلّط بر انسان ...
و بالاـخره به وسـیله انواع و اقسـام مکرهـا و کیـدهای گوناگون، به وی ارائه می گردد، حیله‌ها و مکرهای مختلفی که در راه نابودی بنـای موجود جهـان اسـلام بکـار گرفته می‌شود، تـا این که «دشـمن» بتوانـد بر ویرانه‌هـای آن، بنـا و سازمـانی را بر پا سازد که خود می‌خواهد و آرزو دارد.
بـا کمال تأسّف برخلاف اراده و خواست پروردگار(و علی‌رغم اوامر ذات مقدّسـش در زمینه پیشـرفت و پیروزی اسـلام و مسـلمین) هزیمت‌هـا و عقب نشـینی‌های جهـان اسـلام نسـل به نسـل و پشت سـرهم انجـام پـذیرفت و همان‌طور که «نبردهای پی‌درپی نظامی» مخفی و مکتوم بـاقی مانـده است و فرمانـدهان و رهبران ارتش‌هـای اسـلامی و سـربازان اسـلام آنهـا را تـا به امروز مورد پژوهش و بررسـی قرار نداده‌انـد، همچنین «معرکه‌ها و نبردهای متناوب فرهنگی» مخفی و پشت پرده باقی مانـده و زعماء و پیشوایان انـدیشه و فرهنـگ اسـلامی و دسـته‌های وابسـته بـه ایـن فرهنـگ بـه کنکـاش و تحقیـق آن نپرداخته‌انـد. بلکـه در این زمینه جریـانی عظیم‌تر و هولنـاک‌تر بوقوع پیوست و آن این که اکثر پیشوایـان فرهنـگ و معـارف در دنیای اسـلام و سـربازان حوزه‌های فرهنگی به پیروی از توطئه رهبران و متفکّران فرهنگ دشمن(فرهنگ استعماری غرب) آگاه یا ناخودآگاه، خود به صورت دشمنان «عقل اسلامی» تغییر

ماهیّت دادند و حال آن‌که خود منتسب به این «عقل» بودند و احیاناً با خلوص نیّت و از روی غیرت از آن دفاع می‌کردند.

ناگفته روشن است که غرض «دشمن» این نیست که قرعه بکشد و با قید قرعه فرهنگی را جایگزین فرهنگی دیگر کند ... و یا گمراهی را به هدایت تبدیل کند و یا باطل را به وسیله حق به زمین بکوبد؟ و یا این‌که بخواهد عوامل ضعف و ذلّت را توسّط عوامل قدرت و عزّت محو و نابود کند، خیر. بلکه غرض اوّل و آخر «دشمن» این است که آنچنان در میدان فرهنگ در عالم اسلامی، زمین خورده و مجروح باقی گذارده که دیگر نتوانند برخیزند و بایستند و آنچنان «عقل‌هایی» را بر پیشانی جوامع اسلامی نصب نماید که درک نکنند مگر آنه را که او می‌خواهد و نبینند مگر آنچه را که وی اراده کرده است برای دیدن، و نشناسند مگر آنچه را که او اراده شناختن را کرده باشد.

بنابراین جرائم «غرب» در راه نابودیِ عظیم‌ترین فرهنگ انسانی که تا به امروز بشر شناخته است، عیناً به‌مانند جرائم وی در تضعیف و نابودی دولت‌ها می‌باشد.

و بالاخره علی‌رغم اراده پروردگار، دشمن در میان ما به پیروزی رسید و آنچه را که وی می‌خواست بوقوع پیوست.

مالک در «مدخل تحقیق» این کتاب گرفتاری «عقل جدید» در جهان اسلام را به تفصیل بیان کرده است. وی در این «مدخل» چگونگی انهدام برخی از جوانب فرهنگ اسلامی، بلکه مهمترین جوانب آن را به دست تیزترین و بُرنده‌ترین اسلحه دشمن یعنی(سلاح استشراق) روشن می‌سازد، سلاحی که مسلمانان هیچگاه آن را مورد بررسی و دقّت قرار نداده و تاریخ و سرگذشت آن را تتبع ننموده و از حیله‌ها و گمراهی‌های آن پرده برنداشته و به اسرار پنهانی مکر و کید آن پی نبرده‌اند ... و نیز هیچگاه تأثیرات بی‌شمار(این اسلحه خطرناک) را در ابعاد حیات فرهنگی بلکه در اکثر نواحی حیات انسانی خویش مورد شمارش قرار نداده‌اند ... چگونه ....؟ و حال آن‌که ماجرا به عکس آنچه را که سزاوار و شایسته بود، رخ نمود.

مسلمانان، ادبیّـات، علوم و فرهنگی را در معرض کنکاش و پژوهش خویش قرار دادند که از طرف دشمن(و پیشقراولان مستشرقشان) به ایشان القاء می‌شد و این‌چنین وانمود می‌گردید که تنها علم و فرهنگ آب و نان‌دار، مفید و شکوفاساز نفوس و عقول، همین است؟

مالک در این باره چنین می نویسد:

«کوشش‌های ادبی این گروه از مستشرقین به آن درجه خطیر از شیوع و همه‌گیری رسید که ما حتّی تصوّرش را نمی‌کردیم و احدی نتوانسته است شرح و تفصیل این شیوع و گسترش را در تاریخ جدید ما، و در سیاست و عقاید ما و در کتاب‌های ادیان و اخلاق و در مدارس و مطبوعات ما و در همه «گفتار و کردار» ما ... به قلم احصاء بکشد.

همین شیوع و تأثیر همگانی اندیشه استشراق بود که یکی از مهمترین و عمیقترین عوامل خطر برای «عقل جدید» به‌شمار آمد، عقلی که می‌خواهد دلائل «اعجاز قرآن» را آن‌طور که می‌پسندد و بدان اطمینان می‌یابد بفهمد و درک کند؟ و نیز همین شیوع و تأثیر بود که در «اصول کهن» که دلائل اعجاز قرآن بر آن استوار بود، شک و تردید ایجاد نمود.

فاجعه‌بارتر این‌که شیوع تفکّر استشراق، عناصر و عوامل آنچنان زیرکانه و مخفیانه و مکّارانه‌ای را در افق دید جهان اسلام قرار داد که منجر به نابودی منابع، سرمایه‌ها و مدارک راستینی گردید که در مورد پژوهش پیرامون همه نصوص ادبی سزاوار است بدانها رجوع نموده و توسّل جوییم. منابعی که درجه شناخت و بهره‌وری از آنها معیار شعور و درک وجودت ذهن و بلاغت و یا برعکس، جهل و نادانی و ناتوانی پژوهشگر به‌شمار می‌آید ...»

مالک در «مدخل تحقیق» داستان ادبی- عربی معروف به «شعر جاهلی»(که مستشرق مشهور «مارگیلوث (۱)» آن را در یکی از مجّلات مستشرقین، انتشار داده و سپس دکتر طه حسین آن روز که استاد ادبیّات عرب در دانشگاه مصر بود. در کتاب خود «فی الشعر الجاهلی» آن ماجرا را با آب و تاب بزرگ کرده)، ذکر نموده است.

لکن من در این مقدّمه نمی‌خواهم از ماجراها، ستیزه‌ها و معرکه‌هایی که انتشار کتاب «فی الشعرالجاهلی» ایجاد نمود یادی کنم، امّا همان‌طور که «مالک» گفته است من نیز می‌گویم که:

این قضیّه با همه براهین و سبک‌های ویژه‌ای که داشت در تغییر و انحراف «عقل جدید» در پهنه گسترده سرزمین‌های اسلامی، آن‌طور مؤثّر افتاد که آثار آن مگر

۱- مارگیلوثMargaliouh(داود صموئیل)(۱۸۵۸- ۱۹۴۰) از پیشوایان مستشرقین انگلستان و عضو مجمع علمی دمشق می‌باشد. از کارهای معروف وی عبارت است از انتشار «معجم البلدان یاقوت حموی» و «انساب سمعانی» و «رسائل معری» به زبان انگلیسی(المنجد/ معجم الاعلام الشرق و الغرب/ صفحه ۴۷۰)/ مترجم/

پس از جهدها و کوشش‌های فراوان و طولانی، محو نخواهد شد.

شگفت انگیز این که «مارگیلوث» در بحث و تحقیق خویش ریاکاریها، تقلّب‌ها و بلندپروازی‌های فراوانی را مرتکب گشته است که بر شالوده همانها این «عقل (۱)» را بنا کرده و سازمان داده است.

خواننده گرامی تو بر پایه رأی، عقیده و نظر خویش «مارگیلوث» و هم‌پالکی‌های وی را به محاکمه مکش، بلکه محاکمه و دادرسی او را به مستشرقی چونان خودش واگذار، وی «آرپری» صاحب کتاب «معلّقات سبع» می‌باشد که در خاتمه کتاب مزبور، اقوال و نقطه نظرهای «مارگیلوث» را نقل نموده و آنها را مورد تکذیب و تخطئه قرار داده و نظر کلّی خویش را این‌چنین ابراز داشته است:

سفسطه(و اگر از روی ترس و بیم نگویم غش و تقلّب) در برخی از دلائلی که «استاد مارگیلوث» ارائه داده است، به صورت جد و حتم امری روشن و مبرهن می‌باشد و به‌راستی که(سفسطه و تقلّب) به شأن و مقام شخصی چون او که به‌حق و بدون تردید از بزرگترین پیشوایان علم در عصر خویش به‌شمار می‌آید زیبنده نیست، این حکم بسیار رسوا و زشت است نه تنها درباره(مارگیلوث) که درباره همه مستشرقان و کاهنان و پیشگویان همانند وی و نیز در مورد اندیشه‌ها و نظرات و افکار قشری و خشکی که ابراز داشته‌اند!

لکن در نظر من عجیب این است که «مالک» بر ذکر این «ماجرا و داستان غربیِ ادبی» و بر تأثیر آن روی «عقل جدید» تکیه نموده و سپس از آن به نتیجه دیگری منتقل شده است، وی می گوید:

بنابراین «نفس مشکله» (۲) با وضع ثابت خود از محدوده ادب و تاریخ می گذرد و در شکلی مباشر و رو در رو، کلّ شیوه تفسیری کهن را وجهه همّت خویش و مورد سئوال قرار می‌دهد. این تفسیر که با اسلوبی نوین بر شیوه مقایسه و تطبیق استوار می‌باشد بر «شعر جاهلی» چونان حقیقتی غیر قابل ایراد، اعتماد کرده است.

امّا به‌هر صورت ممکن است «این مشکله» به پیروی از تصوّر و تحوّل نوین در تفکّر اسلامی، منقلب و متحوّل گردد و لااقل تغییر و انقلابی درسطح ضروری و لازم، بدین مفهوم که شیوه کهن تفسیر قرآن چه در بُعد حکمت و آموزش و چه در جهت

۱- «عقل جدید» را که به تنهایی می‌خواهد دلائل اعجاز قرآن را درک کند، آن‌طور که خرسند و مطمئن گردد؟ .../ مترجم/

۲- یعنی مشکله تفسیر قرآن و براهین اعجاز این کتاب آسمانی ../ مترجم/

رویه و شکل، مورد اصلاح و تعدیل قرار گرفته تا این‌که با مقتضیات «اندیشه‌های جدید» همسان و هماهنگ گردد ...»

سپس این‌طور ادامه می‌دهد:

«... از دیرگاه تا این زمان مسئله «اعجاز قرآن» بر برهانی روشن و متعالی یعنی بر «بلندی و تعالی کلام الله»، برتر از کلام بشر، قرار داشت. سپس تفسیر به متد جدید «تحقیق اسلوبی» پناه برد تا برای «اعجاز قرآن» زیربنا و اساسی عقلی قرار دهد و از تطبیق نتایج «تئوری مارگیلوث» برمی‌آید که وی می‌خواهد چنین «پایه و بنیادی» را وسعت بخشد و همگانی سازد و از اینجاست که «مشکله تفسیر» بر شالوده خطیر و پراهمیّتی نسبت به مقایسه با «اعتقاد مسلمان» قرار می‌گیرد، یعنی(برهان اعجاز قرآن در بینش و اندیشه یک مسلمان [(۱)] ...»

بعد از این «مالك» به جانب این حکم کشیده می‌شود:

«... حق این است که هیچ مسلمانی به‌ویژه در بلاد و سرزمین‌های غیر عربی یافت نخواهد شد که امکان یابد میان یک آیه قرآن و یک فقره و فراز نثر موزون و یا یک قطعه و فقره شعر قافیه‌دار(مقفات)، مقارنه و مقایسه‌ای موضوعی(خارجی- عینی [(۲)]) برقرار سازد.

خود ما(اعراب) از زمانهای طولانی و دراز هنوز در ذوق‌های(ادبی) خویش برجستگی و نبوغ «لغت عربی» را آن‌طور که باید نچشیده‌ایم تا بتوانیم از تطبیق و مقایسه(فراز و قطعات ادبی) به نتیجه عادلانه و حکیمانه‌ای دست یازیم.

من دوست دارم این مقاله را مورد نقد و مناقشه قرار دهم تا خواننده را در مسیر قرار دادن کتاب «پدیده قرآنی» در جایگاهی که شایسته و سزاوار است، یاری رسانم و نیز برای او(خواننده) در حالی که این کتاب را می‌خواند «معالم الطریق»، نشانه‌ها و بیرقهای راه، روشن گردد، .. و همچنین از دلائل و براهین کتاب قدرت و نیرویی برگیرد تا او را در راه ساختن بنیادی محکم و شالوده‌ای مستحکم که عقیده و

۱- که همان برهان روشن و پایه محکمی است که دیرگاه در معتقدات مسلمان مؤمن پایگاهی اصیل را دارا بوده و نسبت به آن هیچ‌گونه تردیدی روا نمی‌داشته است: برتری و بلندی کلام خدا نسبت به کلام مخلوق؟/ مترجم/

۲- مقارنه و تطبیق موضوعی و خارجی عبارت از همان متد پوزیتولیسم یا روش تحقیقی است، روشی که فنومن‌ها و پدیده‌های عینی را تنها در مقیاس‌های تجارب حسّی و علوم تحقّقی ارزیابی می‌کند ... این اصطلاح برای نخستین بار به فلسفه و تعالیم اوگوست کنت دانشمند فرانسوی قرن نوزدهم اطلاق گردید که هرگونه مذهب فلسفی مربوط به ماوراء الطّبیعه را مورد انکار قرار می‌داد و سپس نسبت به هرگونه سبک و متد پژوهشی که روش تحقیقی خویش را بر اصالت مادّه و عینیت خارجی بنا نهاده است، روش پوزیتولیستی یا تحقّقی اطلاق گردید./ مترجم/

ایمانش را بر اساس آن بنیان نهد، کمک و استمداد دهد.»

من نمی‌دانم ... و ای کاش می‌دانستم که چه انگیزه‌ای برادرم مالک را به ذکر «تفسیر قرآن» و شیوه و سبک کهن آن، در چنین موقفی وادار ساخته است ...؟ مگر نه این است که تفسیر قرآن کریم سالخورده‌ترین و کهن‌ترین چکیده و برگزیده‌ایست که در رأس علوم اسلامی قرار دارد و چه ارتباط دور و نزدیکی میان آن و «فرضیّه مارگیلوث» می‌توان برقرار ساخت؟

علم تفسیر آن‌طور که قدما آن را بنیان گذاردند، بر مقارنه و مقایسه اسلوب‌ها براساس اعتماد نسبت به شعر جاهلیّت یا شعر غیر جاهلیّت، بنیان گذارده نشده است و اگر نیاز اقتضا کرد(ضرورت ناچار ساخت) تا بر سبک کهن تفسیر قرآن تعدیل و اصلاحی وارد سازیم، در این هنگام این «اصلاح و تعدیل» به‌طور حتم هیچ‌گونه ارتباطی با «شعر جاهلی» نخواهد داشت. نه از جانب شک در صحت تعدیل مزبور و نه از جهت مقایسه اسلوب‌ها و روش‌های جاهلیّت با شیوه و اسلوب قرآن کریم ...

تحدّی به لفظ، اسلوب و نحوه بیان

... و هر آنچه از «شعر جاهلی» در تفسیرهای قدما از آن یاد شده در زمینه استدلال نسبت به مفهوم حرفی در قرآن و یا بیان خصوصیّتی از ویژگی‌ها و خصایص تغییرات ادب عربی از قبیل «تقدیم و تأخیر و حذف و غیر ذلك» است که بدیهی است به‌منظور بررسی چنین اموری، شایسته است «شعر جاهلی» مورد توجّه قرار گیرد، به‌همان دلیل که «اشعار صدر اسلام» نیز به همین جهت، در معرض توجّه قدما قرار دارد.

آنچه را که در این مجال شایسته است دانسته شود، اینست که هدف نهایی «علم تفسیر قرآن» عبارت است از بیان مفاهیم و معانی الفاظ مفرد، جمع و جملات قرآنی و دلالت این الفاظ و جملات بر یک سلسله مبانی و اصول. اعم از این‌که در این زمینه آیات مربوط به قصص باشد و یا آیات مربوط به ادبیّات و یا آیات مربوط به احکام و سایر آیات مبارکی که شامل مفاهیم قرآنی است. و این مسئله‌ایست غیر مرتبط به «اعجاز قرآن».

امّا موضوع مربوط به «شعر جاهلی» یا به‌طور کلّی در ارتباط با شعر و در پیوند با اسلوب‌های جاهلیّت و غیر جاهلیّت و اسلوب‌های عربی و غیر عربی و مقایسه و تطبیق

آنها با «اسلوب قرآن»، موضوعی است که به آن اوّلًا علم «اعجاز قرآن» و ثانیاً. علم «بلاغت» می گویند.
برای محقّقی که می‌خواهد پیرامون «اعجاز قرآن» تحقیق کند، چاره‌ای نیست جز این‌که قبل از ورود در این مسئله و پژوهش درباره آن، به تبیین دو حقیقت عظیم بپردازد و برای این‌که این دو حقیقت بهم خلط نشوند، میان آنها در شکلی روشن، فصل و فرق قائل شود و میان وجوه مشترکی که بین آن دو وجود دارد وجه اساسی افتراق را در پرتو بارزترین و روشنترین «وجوه تمیز و افتراق» درک کند.
این دو حقیقت بزرگ عبارتند از:
۱- الفاظ و عبارات و تاریخ قرآن بر «اعجاز» آن دلالت می کند، و این همان برهان پیامبر اکرم(ص) است که بر صدق نبوّت خویش اقامه کرد. و این‌که وی فرستاده‌ایست از جانب خداوند و این قرآن به او وحی شده است.
جالب توجّه این‌که شناخت رسول خدا(ص) نسبت به «اعجاز قرآن» از همان ناحیه و از همان وجهی بود که سایر مسلمانان عرب و مؤمن به «نبوّت و وحی»، از قوم وی، آن را می‌شناختند. و از همین رو «تحدّی» آمده در «آیات تحدّی» مانند آیه أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَياتٍ وَ ادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ* فَإِلَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّما أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ وَ أَنْ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (۱)
«یا می گویند این قرآن را به دروغ(به خدا) نسبت می‌دهد، بگو اگر راستگو هستید ده سوره مانند آن را برساخته، بیاورید. پس اگر شما را(در این تحدّی) اجابت نکردند، پس بدانید که(قرآن) به وسیله علم خداوند نازل گردیده و این‌که نیست خدایی جز او، پس آیا شما تسلیم شوندگانید؟»
و آیه:
قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً (۲).
«بگو اگر انس و جن جمع شوند تا این‌که همانند این قرآن را بیاورند،(نخواهند توانست) مانندش را بیاورند، و اگرچه برخی از آنان بعضی دیگر را پشتیبان باشند(پشت

۱- سوره هود آیات ۱۳ و ۱۴

۲- سوره اسراء آیه ۸۸

به پشت یکدیگر دهند)»

همان «تحدّی (۱)» به لفظ و نظم و نحوه بیان قرآن است و نه چیزی خارج از آنها (۲)، پس این آیات به «تحدّی» نسبت به اخبار غیبی مربوط به کائنات(خبرهای پنهانی در ارتباط با کون و سازمان آفرینش) و نسبت به خبرهای غیبی(بشری) که تصدیق آنها پس از گذشت روزگاری بعد از نزول قرآن، تحقّق می‌یابد و علومی که اعراب مورد خطاب قرآن، آنها را درک نمی‌کردند و نیز چیزی از معنانی و مفاهیمی که ارتباط و اتّصالی به «نظم و بیان قرآن» ندارد، مربوط نمی‌شود.

۲- اثبات دلیل نبوّت و تصدیق دلیل وحی و این‌که قرآن مثل تورات و انجیل و زبور و دیگر کتب آسمانی، از جانب خداوند متعال فرو فرستاده شده، هیچ‌کدام از اینها دلالت بر این ندارد که «قرآن معجزه» است و گمان ندارم کسی بتواند ادّعا کند که مثلاً تورات و انجیل و زبور به مفهوم متداول و معنای معروفی که در شأن «اعجاز قرآن» مطرح است، کتبی هستند که از «خصیصه اعجاز» برخوردارند، آن‌هم تنها بدین سبب که کتب آسمانی‌اند و از نزد پروردگار جهان نازل گردیده‌اند؟

این، روشن و طبیعی است که عرب به مجرّد گوش فرادادن به قرآن درصدد مطالبه شناخت دلیل نبوّت رسول الله(ص) باشد و بخواهد برهان صدق وحیی را که پیامبر(ص) آورده است، بفهمد. نه آن‌که در پی تحقیق از دلائل قرآنی باشد که مورد بحث و جدال قرار می‌گرفت تا برهانی بر توحید و یگانگی خداوند و یا تصدیق نبوّت

۱- تحدّی که به مفهوم معارضه و نظیر آوری می‌باشد، در دوره جاهلیّت نیز معمول بوده است، شعرا و خطبای عرب در قصائد و خطبه‌های خویش به منظور شهرت و بلندنامی، طلب معارضه کرده و از دیگران می‌خواستند تا نظیر و یا بهتر از اشعار و کلمات آنها بیاورند. یکی از دلائل اعجاز و وحی بودن قرآن همین مسئله «تحدّی» قرآن می‌باشد که ابتدا طلبِ معارضه به مثل قرآن می‌کند: «فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ إِنْ كانُوا صادِقِينَ»(طور ۳۴) و سپس به آوردن ده سوره برساخته و دروغین(که تنها نظم و اسلوب قرآن را داشته باشد) دعوت می‌کند:

۲- همان‌طور که استاد شاکر مدّعی است تحدّی به فصاحت و نظم و نحوه اسلوب و بیان آن است نه به «صرفه» و غیر آن .. و دلیل دیگر این مدّعی عبارت بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَياتٍ است، یعنی خداوند از آنها می‌خواهد صرف نظر از مفاهیم و معانی کلام، اگر قدرت دارند ده سوره برساخته چونان قرآن از نظر نظم و اسلوب بیاورند، هر چند معانی آنها ناصحیح باشد./ مترجم/

رسول الله(ص) قلمداد گردد و نه در پی معجزه‌ای همانند معجزات برادران پیامبر(ص) از انبیای الهی، از آن قبیل معجزاتی که بشر به مثل آنان به پیامبران پیشین گروید و ایمان آورد ...

خداوند در بسیاری از آیات کتاب خویش بیان داشته است که صِرف و مجرّد «سماع و شنیدن قرآن» خود کافی است تا مخاطبان آن به‌درستی ادراک کنند که این کلام، کلامی است متفاوت و متباین با کلام ایشان و آن را قماش و سنخ کلام بشر نیست، بلکه کلام «ربّ العالمین» و پروردگار جهانیان است ...

وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَعْلَمُونَ (۱) «و اگر یکی از مردمان مشرک به تو پناهنده گردید، پس به وی پناه ده تا کلام خدا را بشنود، سپس او را به مأمن(و پناهگاهش) برسان، این به(این جهت است) که ایشان گروهی هستند که نمی‌دانند».

نتیجه این‌که: قرآن دارای ویژگی اعجاز و دلیل محکم و برهان قاطعی است بر صحت و درستی نبوّت، امّا صحت نبوّت برهانی بر اعجاز قرآن نخواهد بود (۲). و خلط و اشتباه میان دو حقیقت و اهمال تمیز و جدایی میان آن دو در مرحله تطبیق و نظر، و در مسیر تحقیق پیرامون «اعجاز قرآن» ... به اشتباهات شدید و خطرناکی در پژوهش‌ها و تحقیقات محقّقان قدیم و جدید، منجر شده است. بلکه همین خلط مبحث و عدم توجّه به تفاوت میان این دو حقیقت است که(در ترتیب بحث‌های پژوهشگران این باب) علم «اعجاز قرآن» و نیز علم «بلاغت» از غایت و هدفی که می‌بایست اعجاز قرآن و بلاغت بالاخره به آن منتهی گردند، تأخیر افتاده است (۳). و هم اکنون به‌جاست تا «اشتباهی» را که ممکن است پژوهشگر کتاب «پدیده قرآنی» در آن واقع شود، نیز زایل و برطرف سازم.

در «مدخل تحقیق» و در برخی دیگر از فصول کتاب، مطالبی وجود دارد که ممکن است این‌طور توهّم شود که از مقاصد آن، اثبات قوانین و قواعدی است در «علم

۱- سوره توبه آیه ۶

۲- به اصطلاح منطقی میان این دو، عموم و خصوص مطلق است، بدین مفهوم که هر کتاب آسمانی که دارای خصیصه اعجاز باشد نشانه و دلیل بارز و قاطعی است بر اصالت و صحت ادّعای پیامبری که آن کتاب بر او نازل گردیده است(مانند قرآن نسبت به خاتم الانبیاء ۹) امّا هر صحت پیامبری و اصالت نبوّتی دلیل بر آن نیست که کتاب فرو فرستاده شده بر آن پیامبر اصیل و نبیّ صادق، معجزه باشد(مانند حضرت موسی ۷ نسبت به تورات و حضرت عیسی ۷ نسبت به انجیل و حضرت ابراهیم ۷ نسبت به زبور) و نیز صحت نبوّت حضرت محمّد ۹ برهانی بر معجزه بودن قرآن نخواهد بود .../ مترجم/

۳- یعنی نخست هدف و غایت مورد بررسی قرار گرفته است و سپس مقدّمات آن؟/ مترجم/

اعجاز قرآن»، از نظر و پایگاهی که قرآن توسّط آن، نام و خصیصه اعجاز به‌خود می‌گیرد ... و حال آن‌که چنین استنباط و برداشتی خطاست، زیرا شیوه «مالک» در تألیف خویش با روشنترین برهان دلالت دارد بر این‌که وی تنها عنایت به اثبات اصالت و صحت دلیل نبوّت و صدق برهان وحی دارد ... و این‌که قرآن نازل شده از جانب پروردگار است ... و آن کلام خداست نه کلام بشر. و این نکته همان‌طور که اشاره کردیم به هیچ وجه از باب «اعجاز قرآن» نیست، بلکه به بابی از ابواب «علم توحید» نزدیکتر است.

«مالک» در این زمینه توانسته است به اهداف عالیه و دور و درازی دست یازد که اکثر کتب محدّثان از وصول و دست یازی بدان‌ها ناتوان مانده‌اند ...

خداوند به او از ناحیه «قرآن و پیامبرش» نیکوترین پاداش‌ها را عنایت فرماید ...

امّا مسئله «اعجاز قرآن»، خارج از مضامین و محتوای این کتاب است .... و آن در نظر من از پیچیده‌ترین مشکلاتی است که حتّی پس از توانایی بر استوار ساختن کلّیه ستون‌هایی که ایمان انسان به صدق نبوّت رسول خدا(ص) و به صدق وحی و تصدیق رسالت، برآنها گذارده شده است!(ممکن است «عقل جدید» آن را یاری دهد)

و نیز این مسئله‌ایست که با داستان «شعر جاهلی» و با حیله پنهانی که قضیّه شعر جاهلی آن را دربر گرفته، ارتباطی وثیق و محکم دارد ... بلکه ارتباطی غیر قابل انفکاک با کلّ فرهنگ جوامع ما، و به ابتلایی که ملّت‌های عرب در جمیع ادوار علم بدان گرفتار آمدند، گرفتاریِ تحمیل راه و روشی در تدریس لغت و آداب آن که خالی از هرگونه فضیلت و برتری بود ...

از همه شاملتر و گسترده‌تر اشتمال «اعجاز قرآن» است بر ساختمان «انسان عرب» و یا «انسان مسلمان» از ناحیه و جهت انسانی که قدرت دارد زیبایی را در چهره و اندیشه با هم درک کند و شناخت مفهوم «اعجاز قرآن» ماهیّت و چگونگی آن مسئله ایست که هیچ مسلمان و حتّی پژوهشگری خود را از آن بی‌نیاز نمی‌داند و شأن و منزلت آن عظیمتر از آنست که شخصی بدون این‌که چیزی از معنای آن بداند و از تاریخ و سرگذشت آن اطّلاعی داشته باشد و در آیاتی که دلالت بر حقیقت آن دارد، تتبع کند از اعجاز قرآن سخن بگوید ... و من گمان ندارم که توانسته باشم همه جوانب

این موضوع مهم را در اینجا مورد استقصاء و رسیدگی قرار داده باشم، امّا با مساعدت پروردگار یادآور برخی از ابعاد آن خواهم بود که شخص را نسبت به شناخت و معرفتش کمک‌کار باشد ...

رسول اکرم(ص)(بأبی هو و امّی (۱)) آنگاه که در غار «حراء (۲)» به‌طور ناگهانی فرشته وحی را مشاهده کرد، جبرئیل به وی گفت: «اقراء- بخوان، پیامبر پاسخ داد: «ما انا بقاری». من نمی‌توانم بخوانم» .. امّا پس از مدّت کوتاهی قطع وحی با تأکید پیک پروردگار چنین خواند:

اقْرَأْ (۳) بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ* خَلَقَ الإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ* اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الأَکْرَمُ* الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ* عَلَّمَ الإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ (۴) ...

پیامبر(ص) در حالی که به سختی می‌لرزید از غار به خانه بازگشت ... سپس بر «خدیجه» وارد شد و به او گفت: «زَمِلوُّنی، زَمِلوُّنی، مرا به گلیم بپیچید، مرا به گلیم بپیچید ...»، پس خدیجه او را پیچید تا ترس و لرزش برطرف گردید ...

این ماجرایی بود که محمّد(ص) برای نخستین بار با آن روبرو می‌شد و هیچ‌گونه پیشینه‌ای نداشت ... و سخنانی را شنید که تا به‌حال مانند آن را نشنیده بود. او تنها مردی بود از میان ملّت عرب که توفیق یافت تا میانِ سخن وحی و کلام بشری شناخت حاصل نماید. این «ترس و لرزی» که محمّد(ص)(بِابی هُوَ وَ امّی) را فرا گرفت، نخستین احساس و درک مرموزی بود در تاریخ بشر. او تفاوت میان سخنی را که از فرشته

۱- پدرم و مادرم فدایش باد.

۲- نخستین جایگاهی که نخستین آیات وحی بر قلب مبارک رسول خدا ۹ نازل گردید/ مترجم/

۳- سوره علق/ آیه ۱، ۵

۴- بخوان به نام پروردگارت که آفرید، انسان را از علق آفرید. بخوان(که) خدای تو کریم‌ترین کریمان است، خدایی که نوشتن با قلم را آموخت. خدایی که به انسان آنچه را که نمی‌دانست آموخت ..

وحی شنید با آنچه را که از سخنان قوم خویش می‌شنید و نیز با آنچه که از کلام خود می‌دانست، به‌درستی احساس کرد ...

سپس وحی اوج گرفت و پی‌در پی و قسمت قسمت فرو فرستاده شد، و خداوند به پیامبر(ص) فرمان داد تا آیاتی را که بر او نازل می‌گردد آرام آرام و به ترتیب و به نحوه درنگ و تأنّی و مُکث (۱) بر مردم بخواند.

افرادی از عشیره و قوم و امّتش به او روی آوردند ... و محمّد(ص) نیز آیات نازل شده را بر ایشان قرائت می‌کرد ... امّا شیوه استدلال رسول خدا(ص) و مقتضای او امری که از آسمان به او می‌رسید این نبود که خارج از قرآن از طریق بحث و جدل، مردم را ملزم سازد تا به خدای یگانه و نبوّت رسول الله(ص) ایمان آورند. بلکه روش این بود که توسّط برهان واحد و یگانه‌ای از آنها بخواهد که به آنچه را که ایشان را به‌سوی آن دعوت می کند ایمان آورده و به صدق نبوّت آن حضرت اقرار کنند ...

این برهان یگانه عبارت بود از تلاوت و برخواندن آیاتی از قرآنی که خود تلاوت می فرمود ... و بدیهی است که هیچ‌گونه معنا و مفهومی برای چنین درخواستی برای اقرار و اعتراف و ایمان به رسالت پیامبر(ص) به مجرّد تلاوت آیات قرآنی، نخواهد بود، مگر این‌که اعتراف کنیم که «آیات قرائت شده» بر امّت عرب، خود و(فی نفسه) دارای آنچنان نشانه و ویژگی است که روشن‌ترین برهان را بر این واقعیّت که «این از سنخ کلام شخص محمّد(ص) واز قماش سخن انسانی همانند او نیست» اقامه می‌کند.

همچنین به‌طور قطع آنگاه می‌تواند چنین شیوه برهانی مفهوم داشته باشد که تصدیق کنیم در استعداد و طاقت شنوندگان و مخاطبان قرآن قدرت درک و تمیز روشن و نیرومندی قرار داشته که به وسیله آن امکان می‌یافتند که میان کلامی که از قماش کلام بشر می‌باشد و کلامی که از سنخ آن کلام نیست تمیز قائل شده و به درستی آن را تشخیص دهند ..

قرآن به‌طور مرتّب و پشت سرهم بر پیامبر اکرم(ص) نازل می‌گردید ...

۱- وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَی النَّاسِ عَلی مُكْثٍ وَ نَزَّلْناهُ تَنْزِیلًا(سوره اسراء/ آیه ۱۰۶) و قرآنی را که قسمت قسمت فرو فرستادیم تا آن را به تأنّی برای مردمان برخوانی و فرو فرستادیم آن را فرو فرستادنی.

در آن هنگام و در روزهای نخستین رسالت همان‌طور که می‌دانیم تعداد آیات نازل شده اندک بود و همین آیات نازل شده اندک، تنها برهان محمّد(ص) بر نبوّتش به‌حساب می‌آمد ... پس همان تعداد اندک آیات وحی شده، با وجود اندکی و کمی معانی و مفاهیم که اینک همه آنها در قرآن جمع آوری شده و ما امروز تلاوت می کنیم، متضمّن دلیلی قاطع و روشن جهت اثبات این حقیقت بود که این آیات از سنخ کلام بشر نیست و به‌همین دلیل آورنده و تالی آنها(که بشری است مثل ایشان) پیامبر است و از جانب خدا فرستاده شده است.

پس اگر این صحیح باشد،(که به‌طور قطع و بدون تردید صحیح هم هست) نکته‌ای را که ما در ابتدا گفتیم به‌اثبات می‌رساند، یعنی آیات اندک از قرآن، و سپس آیات بسیار .. و بعد کلّ قرآن از جهت و وجهه واحد که همان جهت «اسلوب» و وجهه «بیان» قرآن، به‌هنگام تلاوت بر شنوندگان عرب است، برهان قاطعی بود بر این‌که این سخن از جنس کلام بشر نیست و با آن متفاوت است ... و زمانی که «اندک و بسیار» قرآن از این وجهه و نظر (۱) در یک سطح قرار داشته باشند، ثابت می گردد که مطالب و مسائل مندرج در قرآن از قبیل حقایق اخبار از امّت‌های سلف، اخبار غیبی، دقائق و ظرافت تشریع و قانونگذاری، شگفتی‌های آفرینش و رموز و اسرار خلقت(که قرن‌های متوالی پس از نزول قرآن بشر به پاره‌ای از آنها دست یازیده است)، مورد توجّه نبوده و پیامبر(ص) از عرب آن روز نمی‌خواست که با غور در این مسائل به اصالت و وحی بودن قرآن و در نتیجه به نبوّت و رسالت وی مؤمن گردند، زیرا جامعه عرب از طریق «نظم و بیان» قرآن کریم مستظهر گردید و بر انفکاک آن از «نظم و بیان» متداول انسانی اطمینان یافت. آن‌طور که در شکلی قاطع حکم کرد که قرآن کلام «رَبّ العالمین»، پروردگار جهانیان است ..

بنابراین وقتی که آنها قرآن را کلام پروردگار عالم می‌دانستند و به این حقیقت اقرار کردند که به این دلیل و به جهت «نظم و بیان»، این کتاب، آسمانی است و ازسوی خداوند فرو فرستاده شده، طبیعی است که از آنها خواسته شود تا به آنچه در این کتاب از خبرهای غیبی، سرگذشت امّت‌های گذشته، دقایق تشریع و دلالت بر عجائب اسرار خلقت و ... آمده است، ایمان آورند و معترف گردند که همه آنها حق است و هیچ‌گونه تردیدی در آن راه ندارد و به عبارت دیگر: «مناقضات و مباینات» با

۱- از وجهه و نظر بیان و نظم ../ مترجم/

شناخت‌ها و اتّفاقات آنها در زمینه «نظم و بیان» در سخن که در نزد عرب و غیر عرب مورد اجماع و اتّفاق است، حقایقی بود که عرب بدانها اطمینان یافت. پس اقرار و اعتراف جوامع عربی نسبت به قرآن از جهت «نظم و بیان» که کلام «ربّ العالمین» است، دلیل طبیعی و عقلی و زمینه و موقعیّت منطقی و روشنی را موجب می‌گردد که ایشان را به‌طور قهری به اعتراف نسبت به کلّ آنچه را که در این کتاب وارد شده است، بخواند ...

امّا عکس قضیّه صادق نیست، یعنی صحت آنچه را که در قرآن آمده است زمینه و برهانی را موجب نخواهد شد تا از عرب خواسته شود به منافات و تباین قرآن با نظم و بیان بشری، اقرار نماید؟ ...

و به عقیده من این مسئله‌ای است در نهایت وضوح و روشنی ...

ویژگی‌های اعجاز قرآن

همان‌طور که دریافتیم از این ناحیه و نظر (۱) از عرب مطالبه اقرار و تسلیم(در برابر حق، توحید و نبوّت) می‌شود، و نیز از همین وجهه است که امّت عرب در سخنانی که از زبان مردی جوشیده از میان خودش می‌شنود گرفتار تحیّر و سرگردانی می‌گردد، چون از یک طرف در می‌یابد که این سخن از جنس کلام ایشان است، زیرا به زبان خود آنها، زبان عربی آشکار (۲) فرو فرستاده شده ... و از طرف دیگر آن را مباین با کلام خویش می‌بینند! .. چه کند؟ متحیّر است که درباره این کلام چه بگوید؟ و از روی تحیّر و اضطرابِ نشأت گرفته از طغیان و کینه‌توزی و نهایت خصومت، نمی‌داند به محمّد(ص) آورنده این کلام چه نسبتی بدهد؟

به این داستان مشهور توجّه کنید:

گروهی از قریش و در رأس آنان «ولید بن مغیره» در توطئه‌ای که در نظر داشتند آن را در موسم حج به اجرا درآورند، متحیّر بودند چه کنند و چه بگویند؟ توطئه آنها این بود که این بار همگی با قول واحد و بدون اختلاف و پراکندگی به آورنده و

۱- یعنی از ناحیه و وجهه نظم و بیان قرآن وعدم سنخیّت آن با نظم و بیان کلام آدمی .../ مترجم/

۲- لسان عربی مبین .. سوره شعراء/ آیه ۱۹۵ و نیز سوره نحل/ آیه ۱۰۳.

تلاوت کننـده قرآن، اتّهام و نسـبتی وارد سازند. نظر آنها به اینجا منتهی گردید که این اتّهام را به‌هنگامی که محمّد(ص) در موسـم حـج مشـغول خوانـدن قرآن است، وارد سـاخته، در میـان شـرکت کننـدگان شـیوع دهنـد ... امّـا دربـاره عناوین اتّهام، این نسـبتها را به‌مشاوره گذاردند: کاهن، مجنون، شاعر و ساحر.

با یکدیگر مشورت کردند که محمّد(ص) را با کدام یک از عناوین فوق متّهم سازند، وی را کاهن بنامند و یا مجنون و یا شاعر و یا ساحر؟ ... تا این‌که نوبت اظهار نظر به مسن‌ترین و صاحب نظرترین ایشان یعنی «ولیـدبن مغیره» رسـید، وی همه پیشـنهادهای آنها را بدین بیان مردود دانست:

به خدا قسم در کلام محمّد(ص) شیرینی و حلاوتی است مانند این‌که اصل و ریشه‌اش خرماست و شاخه و فرعش میوه چیدنی، شما از نسـبتها و اتّهاماتی این چنین بهره‌ای برنخواهید گرفت مگر آن‌که بطلان خویش را به‌اثبات رسانید، بنابراین به عقیده من بهتر است که این طور شایع گردانیم:

محمّـد(ص) سـاحری است که بـا گفتـار خویش میان شـخص و پـدرش، میان فرد و برادرش، بین شـخص و همسـرش، و میان فرد و عشیره‌اش، جدایی می‌افکند؟

این تحیّر تاریـک و اضـطراب کور که عقـل و انـدیشه ایشـان را زیر پوشـش خود گرفته، و صبر و بردبـاری و «کظم غیظ» را از آنها ربـوده بـود(آن‌سـان که ولیـد آن را توصـیف نمـود و چه درست وصف کرد ...)، تحیّری بود که از نـاحیه اسـتماع نظم و بیـان قرآن حاصل گشت، نه از راه درک و فهمی که از دقائق تشـریع و ظرائف قانونگذاری و شگفتیهای اسرار آفرینش مندرج در قرآن داشتند و نه به جهت مسائل غیبی قرآن که نمی‌توانستند نسبت به آنها مؤمن گردند و خبرهای این کتاب آسمانی از قرون گذشته که قدرت شناخت و باور آن را نداشتند ...

... نور وحی همچنـان فروزان بود و سـال به سـال درخشـنده‌تر و فروزانتر می‌شـد ... و محمّـد(ص) در علنی و آشـکار کردن رسالت خویش اصرار می‌ورزید ...

تـا بالاـخره برای نخستین بار قرآن را به‌صورت آشـکار بر اعراب مکّه و همه آنها که به‌همراه ایشان به طواف کعبه آمـده بودنـد. در مناسبتها و مراسم حج و در میان بازارها، برخواند.

قریش خویش را برای متّهم ساختن محمّد(ص) و ستیز با وی آماده می‌ساخت.

در کینه و خصومت، انکار و تکـذیب و در عداوت و آزار، لجاجت و سرسختی نشان می‌دهد ... و چون دشـمنی و انکار و تکذیب ایشان به درازا انجامیـد و چونان «ولیـد» آتش کینه و حسادت و خصومت در دلهای کفر آلودشان زبانه کشـید ...، خداونـد از طریق وحی ایشان را مورد صب و سرزنش قرار داد و به آنها درباره تحیّر و سرگردانیشان نسبت به تلاوت آیات قرآنی، نهیب زد و هشدار داد.

مسلمانان در مدّت اقامت ۱۳ ساله رسول الله(ص) در مکّه، مستضـعف بودند و در سـرزمین مکّه به‌صورت «اقلّیت» می‌زیسـتند ... در حـالی که همچنـان وحی پیاپی نازل می‌گردیـد و کفّار را «تحـدّی» می‌نمود: که اگر راست می‌گوینـد هماننـد این قرآن را بیاورنـد، سپس «تحدّی» را به کمتر از آن تنزّل داده و از ایشان می‌خواهد تا ده سوره برخاسـته چونان سور قرآن ارائه دهند ... و چون عاجز و نـاتوان ماندنـد، خداونـد بر ایشـان و بر ثقلین از «جن و انس»، همه منافـذ لجـاج وعنـاد را بربست و وحی خویش را این‌چنین قاطع و محکم بر پیامبرش فرو فرستاد:

«قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً (۱) .... وبحق چنین است ...؟

واین، یک کلام و بلاغ قاطع و جازمی است که هیـچ بازدارنـده‌ای برای آن نیست ... و منتها نهایتی است که مسـئله قرآن و موضوع نزاع و درگیری نسبت به آن را پایان می‌دهد ... نه تنها نزاع میان رسول الله(ص) و قوم خویش از مردم عرب، بلکه بین او و بین کلّ بشـریّت بـا همه اختلافـاتی که در رنـگ و زبان دارنـد ... نه، بلکه میان او و بین «مجموعه انس و جن متّحـد و دست به یکی شـده و پشت به پشت هم داده»

و بالاخره همین «گزارش و بلاغ» حق که نه از پیش روی و نه از پشت سـر رد کننـده و بازدارنـده‌ای نـدارد، همان است که بعدها ما آن را در اصطلاح «اعجاز قرآن» نام نهادیم ...

خواننده گرامی:

آنچه گفته شد گزارش و تاریخ بسـیار بسیار کوتاهی بود، لکن در دلالت بر تعریف و تحدید معنی «اعجاز قرآن»، به مفهومی که از اطلاق این لفظ (۲) فهمیده می‌شود، کافی است و همچنین در دلالت بر این‌که این «اعجاز» از هر جهت و از هر

۱- سوره اسرار/ آیه ۸۸

۲- یعنی لفظ «اعجاز قرآن» .../ مترجم/

ناحیه اعجاز است، کفایت می کند.

و نیز کاشف از امور و مسائل مهمّی است که کاوشگر مسائل قرآنی و پژوهشگر در اعجاز قرآن، مستغنی و بی‌نیاز از شناخت آنها نیست:

اوّل- باید دانست که در مقام مسئله «اعجاز» اندك و بسیار قرآن یکسان است (۱) ...

دوّم- اعجاز در ماهیّت نظام و ترتیب قرآن پایدار، محکم و ثابت است و همچنین «بیان و نظم» آن و تباین خصائص و ویژگی‌های آن با خصائص هر نظم و بیانی در «لغت عرب» ... و سپس در سایر لغات بشری ... و بعد در بیان جمیع ثقلین، جن و انس متّحد و پشت به پشت یکدیگر داده ...

سوّم- کفّار، معاندین و مخالفینی که توسّط این قرآن مورد «تحدّی» قرار می گیرند، این قدرت تشخیص و تمیز و استعداد را دارا هستند که میان «کلام بشر» و کلامی که از سنخ کلام بشر نیست، تمیز و تفاوت قائل شوند.

چهارم- کسانی که به وسیله قرآن «تحدّی» می‌شوند، این فهم و درك را دارند که بدانند آنچه از ایشان خواسته می‌شود تا همانند آن و یا ده سوره برخاسته مثل آن را بیاورند، از قماش و نحوه بیانی است که در ضمائر و وجدان‌های خویش به‌راستی می‌یابند که خارج از جنس و سنخ بیان بشر می‌باشد.

پنجم- هرگز مفهوم این «تحدّی» آن نیست که مطابق و همانند معانی و مفاهیم قرآنی آورده شود، بلکه خواسته شده است از کلّ مفاهیم، معانی و اغراضی را که توانایی برساخت و خلق آنها را دارند، و در نفوس انسانی شایستگی قبول یا رد را دارا هستند، بیاورند.

ششم- این تحدّی برای ثقلین و همه جهانیان(انس و جن متّحد و دست به یکی ...) تا روز قیامت ادامه واستمرار دارد ...

هفتم- مسائلی که در قرآن کریم «از اسرار و مکنونات غیبی و از دقائق تشریع و ظرائف قانونگذاری و از شگفتیهای آیات خداوندگار در نظام آفرینش» وجود دارد، همه و همه از این «تحدّی» ای که منجر به «اعجاز» می گردد، جدا و ممتاز است، هر چند که به‌طور کلّی، همه آنها برهانی به‌شمار می‌رود بر این واقعیّت که قرآن مجید از جانب خداوند فرو فرستاده شده است ولی دلیل بر آن نیست که «اسلوب و بیان» آن

۱- یعنی همآن‌طور که یک آیه قرآن در یک سوره قرآن اعجاز است، ده سوره و ۵۰ سوره و ۱۱۴ سوره قرآن در یک سطح و بطور یکسان نیز اعجاز شمرده می‌شود .../ مترجم/

مبـاین و متضـاد بـا «نظم و بیـان» کلام بشـری است، و با این «تضاد و مباینّت» کلام ربّ العالمین و پروردگار جهانیان است، نه کلام انسانی همانند خودشان ..

امور هفتگـانه فوق، موضوعـاتی است که به وسـیله تحقیق و بررسـی تاریـخ نزول قرآن و کنکاش و رسـیدگی آیات مربوط به «شأن نزول» استخراج می‌گردند .. آیاتی که به جدال مشرکین از عرب در صحت آیاتی که از آسمان برایشان می‌آمد، اشاره دارد، همانند جدال ایشان در قبال سایر آیات و معجزات انبیاء سلف ...

در این زمینه، همین سخن رسول اکرم(ص) بسنده است، آن جایی که می‌فرماید:

«هیـچ پیامبری برانگیخته نشده است مگر این‌که «آیات/ معجزاتی» به او عطا گردید که جنبه «تنبّه و عبرت(مثله (۱))» داشت و بر آن اساس انسانها ایمان می‌آورنـد ... امّا آیاتی که بصورت وحی به من عطا می‌گردیـد، بر من وحی می‌شـد، بنابراین امید من آنست که پیروانم در روز قیامت بیشتر از سایر انبیاء باشند (۲)».

از آنچه برشمردیم نتیجه می‌گیریم:

قرآن «آیـت و نشـانه» خداونـدگار اسـت در روی زمیـن، آیت معجز نشـانی از آن «وجه و بعـدی» که برای عرب در درجه نخست و برای کلّ بشریّت در درجه دوّم ... و سپس برای کلّیه ثقلین و جهانیان(از جن و انس) ..، معجزه می‌باشد.

و هرگونه خطـا و اشـتباهی که «در ضـبط این امور (۳)» متعلّق و وابسـته به مفهوم «اعجـاز قرآن» صورت گیرد، و هر گونه اختلال و نـاهمگونی کـه در زمینـه تمیز و مرزبنـدی و حـدود آنهـا در رابطـه بـا مقتضـیات «عقـل و نظر» محقّـق گردد، راهی به سـوی انتشـار مشـکلترین و پیچیـده‌ترین «اشـتباه» و روشـنترین «خلـل و نارسـایی» در فهم معنـای «اعجاز قرآن»(از آن ناحیه و جهت که قرآن برای عرب ... و سپس برای سایر انسانهای

۱- «مثله» عقوبت و مجازاتی که محتوای عبرت‌گیری داشـته باشـد و جمع آن «مثلات» می‌باشـد که در قرآن کریم آمـده است: قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثُلاتُ ....(سوره رعد/ آیه ۶) در مجمع البیان/ ج ۶/ صفحه ۲۷۸ «الْمَثُلاتُ» این چنین معنی می‌شود:

۲- چون معجزات سایر انبیاء از قبیل عصا و ید بیضا و مرده زنده کردن و طوفان نوح و سرد و سلامت شدن آتش بر حضرت ابراهیم ۷ و ... منحصر به زمـان خود آنهـا بود و از میـان رفت، امّا معجزه رسول گرامی اسـلام ۹ همچنـان بـاقی است و تا دامنه قیامت باقی خواهـد مانـد و لـذا طبیعی است که در طول زمـان و تـا آخر دنیا و قیام قیامت کبری بر اساس این معجزه خالـده و جاویـدان، پیروان حضرت محمّد ۹ و ایمان آورندگان به اسلام رو به فزونی گذارده و از پیروان سایر ادیان پیشی گیرد ../ مترجم/

۳- یعنی امور هفتگانه‌ای که قبلًا مورد بحث و تشریح قرار گرفت./ مترجم/

غیر عرب زبان و صاحب لغت‌ها و زبانهای گوناگون ... و بعد برای جمیع ثقلین و عالمیان پشت به پشت هم داده «از جن وانس» معجزه است) می‌گشاید.

این بود گوشه‌هایی از آنچه را که «اندیشه و برداشت مجرّد از شائبه» در استخراج مفهومی که در واقع ملاک «تحدّی» بوده و شاخص و تفصیل دهنده «اعجاز» از غیر اعجاز است، به آن رسیده است ... و آرزو دارم در کشف و توضیح آن رضایت و اقناع خواننده را تحصیل کرده باشم ...

امّا نکته دقیق و ضروری دیگری که ناچار از شناخت آن هستم این است که در مسیر درک جامع‌الاطراف «اعجاز قرآن» به‌ناچار باید ویژگی قوم و جمعیّتی را که مورد «تحدّی قرآن» قرار گرفته‌اند و همچنین صفت «لغت» آنان را استنباط کنیم:

اگر صحیح است که مسئله «اعجاز» در شکلی ماهوی و زیر بنایی در سیستم و ترتیب و نظم و بیان قرآنی که(به زبان عربی آشکار (۱)) نازل گردیده، ثابت و استوار است ... و نیز اگر درست است که «خصائص و ویژگیها» ی قرآن از خصیصه‌های معهود و شناخته شده کلّ «نظامات و بیاناتی» که قدرت و طاقت نیروهای بشری به شناخت و بیان آن رسیده، متباینند ...، پس برای «تحدّی» آنان به وسیله قرآن کریم هیچ مفهوم صحیحی پیدا نخواهد شد مگر این‌که «صفات و خصائص عینی» ذیل در ایشان و «لغت و زبان» آنان، جمع گردد:

۱- لغت(و زبانی) که «قرآن معجزه» با آن لغت نازل گردیده است، طبیعتاً این توانایی را دارد که در «ذات و طبع» خود این مقدار از امتیاز و تباین میان دو سنخ از کلام را، تحمّل کند.

نحوه کلامی که بنیه و طاقت «نیروهای انسانی» به آن می‌رسد ... و سنخ کلامی که رابطه خویش را با «توانایی‌ها و طاقت‌ها» ی بشری قطع نموده و در شکلی ظاهر و روشن از هر جهت و از «جمیع وجوه» با آن «قماش از کلام» متضاد و متباین می‌باشد ...

۲- اهل آن «لغت و زبان» قدرت دارند فصل ممتاز و جدا کننده این دو نحوه از کلام را به‌درستی درک کنند ... و این‌چنین درک و فهمی دلالت دارد بر این‌که آنان از اندازه معتنابه و مقدار وافری از لطف چشیدن حلاوت بیان و آگاهی نسبت به اسرار و

۱- بِلِسانٍ عَرَبی مُبین ...

رموز و وجوه کلام، برخوردارند.

و بنابراین با عنایت به این خصائص، «تحدّی» ایشان توسّط قرآن، طراحی صحیح و اسلوبی منطقی به‌نظر می‌رسد ... و نیز طبیعی و صحیح است که از آنها خواسته شود تا به‌هنگام شنیدن قرآن، به نبوّت تلاوت کننده آن، شهادت دهند و اعتراف کنند ...

۳- «بیان» در نظر مردمان مورد «تحدّی قرآن» برتر و بالا-تر از آن بود که به امانت در آن خیانت ورزند، یا در قضاوت و داوری نسبت به آن از مرز انصاف و مروّت تجاوز کنند و حکمی جائرانه صادر نمایند! ..

ایشان تا آنجا از جانب قرآن مورد سرزنش، نکوهش، ملامت و مذمّت قرار گرفتند و به حدّی ایدئولوژی‌ها، معتقدات و ادیان و اندیشه‌های آنان از نظر قرآن بی‌ارزش و سفیهانه شناخته شد که موجب شدیدترین مرحله مخالفت، ضدّیت و دشمنی آنان با وحی الهی گردید، و با وجود این، مسئله «تحدّی» همچنان پابرجاست و ایشان را مورد خطاب قرار می‌دهد (۱) ولی «امانت داری» آنان نسبت به «بیان»، ایشان را از معارضه با آن بازمی‌داشت و بلیغ‌ترین و رساترین کلام در این زمینه آن است که گفتند:

«قَدْ سَمِعْنا لَوْ نَشاءُ لَقُلْنا مِثْلَ هذا (۲)» و لکن زبانهای خویش را بستند و چیزی را بر زبان نراندند ... این یک بُعد از ابعاد این خصیصه ... و امّا بُعد دیگر آن:

نظر به اطمینانی که نسبت به انصاف ایشان پیرامون(داوری درباره بیان) وجود داشت، هیچ‌گونه «داور و حکمی» برای آنها نصب نگردید، بلکه داوری خود آنها

۱- که اگر راست می‌گویید و این قرآن ابتکار شخص محمّد ۹ است و از جانب خدا نیامده، پس بیایید و دست به دست هم دهید و پشت بر پشت جنبان نهید و مثل آن و یا ده سوره همانند آن را بیاورید که نخواهید توانست. هر چند که همگان در این مسیر متّحد و یکپارچه گردید» .../ مترجم/

۲- سوره انفال/ آیه ۳۱- کل آیه چنین است:

درباره معارضی که در برابر آیات قرآنی آورده می‌شود مورد توجّه قرار داشت و این حاکی از درجه والا و مرتبه بالای «انصاف» ایشان است که هیچ مرتبه‌ای به آن نمی‌رسد؟

۴- کسانی که تسلّط بر این «لغت» داشتند ... و این مقدار «ذوق بیان»، «درک کلام»، و «علم به اسرار و رموز آن ..» و مرتبه والای از «امانت نسبت بدان» و نیز پرهیز از داوری و حکم جائرانه نسبت به آن، در ایشان وجود داشت، به موجب حکم عقل باید در زمینه آشکار سازی خویشتن خویش به وسیله «زبانهای روشنتر خود» به درجه و رتبه بلندی رسیده باشند ...

و این ویژگی‌ها و صفات مربوط به مردم در مورد «تحدّی» قرآن کریم ما را به‌سوی کلامی که شایستگی «صفت کلام» ایشان را دارد- اگر چیزی از کلامشان باقی مانده باشد- رهنمون می گردد.

پس همان نظر مجرّد و بینش بی‌شائبه موجب می‌گردد که دو مسئله را نیز به عنوان «خصیصه» آنچه که از «کلام» آنها باقی مانده است، برشمریم:

اوّل- آنچه که از کلام آنها(عربِ جاهلیّت) باقی مانده است، گواه و شاهد گویایی است بر بلوغ و کمال و جامعیّت و متانت و استغناء «لغت» ایشان، تا آنجا که توانایی بیان و کشف هر مسئله‌ای را که در سینه هر بیان کننده و سخنوری از آنها در مستوایی مؤثّر و سازنده قرار گرفته، دارد.

دوّم- در این «لغت» انواع شیوه‌ها و سبک‌های گوناگون بیان، نهفته است که نه تنها برهانی روشن بر گستردگی و جامعیّت آن می‌باشد که بر سهولت و آسانی، زیبایی و آراستگی بیان مزبور نیز دلالت دارد، آن‌طور که برای هر «بیانی» که در حیطه طاقت و توان زبانهای بشری(با همه گوناگونی زبانها) قرار داشته باشد، سهل و ساده می‌نماید.

حال آیا از کلام «مخاطبان قرآن» و جوامع مورد «تحدّی» وحی الهی، چیزی باقی مانده است تا برای «گواهی و برهان» بر آنچه را که بر شمردیم، شایستگی داشته باشد؟ ...

آری «شعر جاهلی» باقی مانده است.

بلندترین قلّه‌های باشکوه شعر جاهلی

و هم اکنون مقتضی است به ترسیم مجدّد «مشکله» برگردیم ...
دیدگاه خالی از شوائب و منطق استوار و آزمایش مکرّر، همه و همه ما را به تجرید و جداسازی مفهوم «اعجاز قرآن» از متشابهات و متعلّقات آن، راهنمایی کرد، تا لُب و چکیده آن را که تنها اعجاز از ناحیه «نظم و بیان» می‌باشد، به ما بنمایاند. سپس با مساعدت استدلال به کادر سازی و مرزبندی صفات گروه مورد «تحدّی قرآن» و خصائص و «لغت و زبان» ایشان پرداختیم ... و پس از آن، دو خصیصه بنیادین را در وصف کلام آنها بیان داشتیم ... و بعد در مسیر جستجوی «گواه و دلیل» بر خصائص مورد نظر، به‌ناگاه «شعر جاهلی» را اندر یافتیم.
بنابراین ریشه مشکله «اعجاز قرآن» آن‌طور که برادرم «مالک» گمان کرده است و اکثریّت پژوهشگرانی(که به نحوی از انحاء مسئله «اعجاز قرآن» را به بحث کشیده)، بدان سو گرایش یافته‌اند، تفسیر قرآن بر طبق «شیوه کهن» نیست، بلکه اساس این مشکله «شعر جاهلی» می‌باشد، آن‌سان که سزاوار است «عقل جدید»(نیز با آن روبرو گردد).
لکن بر سر «شعر جاهلی» مصائب و بلایای فراوانی آمده ... و آخرین و بلیغ‌ترین آن به فساد و افساد کشیده شده است ...
آن «شیوه» ای راکه «مارگیلوث» ابداع نمود تا اعتماد نسبت به آن را نابود ساخته و از بیخ و بن برکند و چنین گمان برده شود که «شعر جاهلی» شعریست مشکوک و سند روایتی آن مورد تردید می‌باشد ... و یا موضوعی است مربوط به بعد از اسلام (1)؟ و بالاخره این مکر و حیله پنهانی که «مارگیلوث» و هواداران و کاهنان و ساحران وی (2)، مرتکب شدند و از مغلطه، سفسطه، قیاس باطل، نیرنگ و حیله و خیانت، انجام دادند آنچه را انجام دادند!!(تا آنجا که مستشرقی از جنس خود او یعنی «آرپری» بدان گواهی داد؟) در زیر دلائل و سبکهای وی برای منزلت و مقام «شعر جاهلی» در قبال شأن «اعجاز قرآن» ادراکی را پیچیده و کتمان نموده است که نه ادراکی صحیح و روشن و روشنگر، که ادراکی مبهم و تاریک! که برای عرب و اسلام ذلّت و دشمنی و کینه‌توزی و درماندگی را به‌همراه داشت ...

۱- یعنی مسلمانان و طرفداران قرآن آن را جعل کرده‌اند؟/ مترجم/

۲- چونان کهنه و سحره فرعون .../ مترجم/

البتّه این مستشرق و طرفداران کهنه او نظر به خدعه و تقلّبی که در «تشکیک» آنها وجود دارد از نظر شأن و موقعیّت پایینتر و کوچکتر از آن بودند که بتوانند فضای عظیمی را توسّط «روش و شیوه‌ای» که بنیان نهاده و پیمودند و دلائلی که اتّهام‌وار اقامه کردند، حیازت کنند، امّا نظر به وسائل و زمینه‌هایی (۱) که در اختیار داشته و آنها را در مسیر رخنه و نفوذ در مجامع اسلامی مساعدت می‌نمود، امکان یافتند تا «مکر و حیله» خویش را در دانشگاه‌های ما رسوخ داده و نیز «عقل جدید» را در جهان اسلام تحت تأثیر همان «خدعه و حیله» قرار دهند ...

... آنگاه که «بذر فتنه» کاشته شده و بالا می‌آمد، در همان روزها که من دانشجوی دانشگاه بودم ... در آن هنگام که به مصیبت و محنت «شعر جاهلی» مبتلاـ گشتم ... روزها در پی هم می‌آمد و می‌رفت ... و چرخ ایّام روزگار بر من می‌گشت ... تا این‌که به آخرین نحوه استدلال بر «صحت شعر جاهلی» واقف گردیدم، آن هم نه تنها از طریق صحت روایت آن، بلکه از طریق دیگری که با مسئله «اعجاز قرآن» تناسب بیشتری دارد ...

من به کنکاش‌های خود پیرامون «شعر جاهلی» همچنان ادامه دادم ... تا این‌که ذات آن را حامل دلائل ثبوت و صحت خود آن یافتم، زیرا در ماهیت و درون آن، قدرت خارق العادّه‌ای پیرامون «بیان» برای من، کشف و روشن گردید ...

... زمانی که در نظر بگیریم «شعر جاهلی» تنها علم فرید و ممتاز در «ادبیّات عرب» نیست، بلکه کلّیه «ادبیّات ملل» قبل از اسلام و بعد ا ز اسلام را نیز دربر می‌گیرد ... و این «امتیاز و تشخّص مطلق» به‌ویژه فردیت و امتیاز در خصائص و ویژگی‌ها که آن را از همه اشعار بعد از خویش، حتّی از اشعار خود عرب، ممتاز می‌سازد ... و برای من از زیبایی‌ها، شگفتی‌ها و شکوه‌های فراوان و بی‌حد و حصر آن، مکاشفاتی دست داد. همین به تنهایی می‌تواند برهانی کافی و متقن بر ثبوت و صحت «شعر جاهلی» باشد ...

همان‌طور که «عقل جدید» را مسئله «اعجاز قرآن» به خود مشغول داشته، مرا نیز به خود مشغول داشت، ولی «شعر جاهلی» و نیز «اصحاب آن» مدّتهاست که اندیشه مرا

۱- در اینجا مراد از وسائل و زمینه‌ها، عوامل و امکاناتی است که دستگاه گسترده استشراق صلیبی وابسته به استعمار جهانی، در مسیر مبارزه با اسلام در کشورهای اسلامی، با مساعدت بی‌دریغ فرمانروایان خائن و زمامداران به‌ظاهر مسلمان، در اختیار مسشرقین قرار می‌دهد؟ .../ مترجم/

به خود متوجّه ساخته است ...

و بالاخره آزمایش و پژوهش و کنکاش طولانی مرا به این «مکتب و روشی» را که پیمودم رهنمون گشت، تا این‌که برهانی کافی بر صحت و ثبوت «شعر جاهلی» در نزد من پدید آمد ...

پس اصحاب این شعر را که اینک رفته و منقرض شده‌اند و اجسام آنان در خاک پراکنده گردیده است در این شعر، زندگانی دیدم که شب را به روز و روز را به شب می‌برند.

مشاهده کردم که چگونه جوانان آنها به وسیله این شعر، نادانی و جهل خویش را زایل می‌سازند، کهن‌سالان آنان به وسیله آن، حکمت و دانش خویش را پربار می‌کنند.

و دیدم خوشنود و رضایتمند ایشان سیمای خویش را منوّر می‌کند تا نور دهد و خشمناک ایشان، خشمناکی‌اش شکلش را تیره می‌سازد تا تاریکی زاید ...

و دیدم مرد و دوستش را، مرد و مصاحبش را، مرد و رانده شده و فراری را که هیچ‌کس با او نیست ... و نیز در این شعر سوارکاری را که بر اسب خویش نشسته و پیش می‌تازد، و پیاده‌ای را که بر پاهای خود می‌رود ...

گروه‌ها و جمعیّت‌هایی را از ابتدای پیدایش تا حضور فعلی، دیدم و غزل‌های عشّاق آنان را شنیدم و ناز و کرشمه و خرامیدن دخترانشان را مشاهده کردم.

و بالاخره آتشهای افروخته آنان که گرمشان می‌کرد، مرا نیز آتش زد، و من گریه و شیونِ گریه کنندگان آنها را در حالی که از شدّت فراق جزع و فزع می‌کردند و می‌نالیدند، شنیدم.

همه اینها را در خلال الفاظ این «شعر» دیدم، و شنیدم، حتّی در لفظ این شعر رازدار و خلوص و صمیمیّت درمانده، و آه غمناک و اندوهگین، و فریاد و نعره بیمناک و وحشتزده را یافتم، تا آنجا که هم‌اکنون نیز «اصحاب شعر جاهلی» در این شعر تبلور و تجسّم یافته پیش چشم من حضور دارند، مثل این‌که حتّی به اندازه یک چشم به‌هم زدن(طرفه العین) هم ایشان و منزل‌ها و مدرسه‌ها و معهدهای ایشان را گم و فراموش نکرده‌ام.

مذهب‌های آنان در روی زمین از چشم من پنهان نشده‌اند، تا آن مرحله که برای من کشف گردید ... و هیچ‌چیز از آنچه را که آنها بدان چشم گشودند و در رأی

ایشـان عینیّت یـافت، از دیـد من مخفی نمانـد، و هر آنچه را که احساس نموده و یافتنـد، شـنیدند و ادراک نمودنـد ... و آنچه قیاس نموده و یا به‌طور عینی مشاهده کردند و بالاخره هیچ چیز از آنچه در این سـرزمین که در تاریخ، به نام «جزیره العرب» معروف است و زنده‌گان با آن زنده بودند،(از طریق بررسی شعر جاهلی) از من پنهان نماند.

آنچه را من از «خصائص و صـفات شعر جاهلی» بدانها دست یازیدم، برای هرکس که برای چنین شناختی ابزار و عوامل متناسب را، منهای هر گونه خلط و اشـتباه، سـستی و افسـردگی، در اسـتخدام خویش درآورد، امکان پذیر است و این «شناخت» نخستین گام در مسـیر بررسـی «شـعر جاهلیِ» اهل جاهلیّت به‌شـمار می‌رود، از آن جهت که ما از این راه امکان می‌یابیم تا خصائص منحصر به فرد و ممتاز این شـعر را از هر شـعری که پس از آن(از اشعار اهل اسلام) پدید آمده است، اندریابیم، پس اگر این صحیح باشد(که در نزد من بدون هیچ‌گونه تردیدی صـحیح است)، لازم است تا این شعر مورد کنکاش و بررسی دقیق قرار گیرد ... بررسی و پژوهش عمیق و ریشه‌داری که در آن:

اوّلًا- قـدرت بیان و نیروی تکلّمی که اعراب عصـر جاهلیّت را از امّتهایی که پس از آنها پدیـد آمدند، ممتاز می‌سازد، مورد توجّه و عنایت مجدّانه قرار گیرد.

ثانیاً- اقسام کلام و انواع بیان گوناگون و متفاوتی که توانایی لغت و زبان اهل جاهلیّت آنها را دربر گرفته و بنیه حمل و ارائه آن را دارد، استنباط شود ...

بنـابراین هرگـاه که مراتب مزبور برای مـا به مرحله اتمـام و اکمـال رسـید، در این هنگام به این مرحله نزدیک خواهیم شـد و امکان می‌یابیم تا در قرآنی که «بیان» آن ایشان را ناتوان و عاجز ساخت، خصـیصه‌های این «بیان» مفارق و ممتاز از «بیان بشـر» را رسیدگی نموده و در معرض کاوش و تحقیق قرار دهیم ...

در اینجا یادآوری یک مسـئله خطیر و مهم، ضـروری به‌نظر می‌رسد که گمان نرود موضع پژوهش در «شـعر جاهلی» عبارت است از موقف و شأن معانی و مفاهیم که آنها را شـعر مزبور در برگرفته و یا اهـداف و غرض‌هایی که در قالب الفاظ آن بیان گردیـده، و یا اشـکال و صورت‌هـایی که شـعر جاهلی را زیر پوشـش خود قرار داده است و یا این‌که مقام، مقام بررسـی «لغاتی» است که شـعر یاد شـده آنهـا را از حیث فصـاحت و بلاـغت و جـاذبیّت در اسـتخدام گرفته ... نه، بلکه «موقـف»، موقفی است دور و درازتر، عمیقـتر و پیچیده‌تر از اینها ...

این موقف عبارت است از تمیز و تشخیص قدرت و توانایی بر «بیان» و جداسازی انواع و اقسام این «بیان» با همه گوناگونی و تفاوتی که در آن وجود دارد ... و نیز تشخیص جوهره و چکیده ویژگی‌هایی که به «لغت اهل جاهلیّت» فرصت می‌بخشد که به عنوان سرچشمه رفعت و اوج کلام- که از ریشه و «جوهر احساس» آنها نشأت گرفته است- جلوه کند ...

اوج و رفعتی چونان نفخ روح در جسد بی‌جان، و همانند حسّ باصره در چشم نابینا و چونان سرشت «نطق و تکلّم» در پاره گوشت متحرّکی به نام زبان ... که به کلام، حیات و روح می‌بخشد.

هم‌اکنون اگر ما به منظور این کنکاش و تحقیق آماده و مهیّا گردیم، و برای آن استقامت و جدّیت و آمادگی و پشتکار شایسته را برگزینیم ...، حال آن‌که زبان، زبان خود ماست، و قوم و جمعیّت، اجداد و نیاکان خود ما هستند، و ذوق‌ها و سلیقه‌ها نیز به‌طور غریزی در اعماق طبایع و زوایای وجود ما به ودیعت نهاده شده‌اند، و سپس بر طبق رهنمودهای همان ذوق‌های فطری، برای تحقیق به «سبک‌ها» ی مشخّص شده و مناسب دست یازیم، و اسلوب‌های سازگار و متناسب با «شیوه تحقیق» را انتخاب کنیم ... در این هنگام آنچه در نظر ما دور می‌نمود، نزدیک می‌نماید و آنچه که غامض و پیچیده جلوه می‌کرد، ساده و باز، متجلّی می‌گردد؟

مرتفع‌ترین ارتفاعات و بلندترین بلندیهای باشکوه، درخشان و روشن «شعر جاهلی» بر ما مکشوف خواهد شد ... و در این صورت سخاوتمندانه آنچه را که از «اصالتها و ارزشها» ی بیان انسانی در خود نهفته و پنهان دارد به ما می‌بخشد، منهای هرگونه خصوصیّت و امتیاز و تخصیصی برای زبان و لغت عرب ...

پس در این «موقف» است که ما «شعر جاهلی» را به‌طور عینی و مجسّم با دقیق‌ترین وجوه و ابعادش و با همه دشواریها و پیچیدگیهایش، و در جامعترین شکلها و کاملترین صورتهایش، نمونه‌ای بارز و روشن، متبلور و ممثل از شعر می‌بینیم ...

و این همه مسائل که در آنها یادی از «شعر جاهلی» گردید ... و نکاتی را که در این شعر «باب عظیمی» در وجود من گشود ... از خداوند مسئلت دارم به «حول و قوّه» خود مرا یاری دهد، تا آن را کشف نموده و نمایان سازم و با اقامه برهان قاطع در مسیر «تمیز و تشخیص» آن از همه اشعار عرب که پس از آن پدید آمده‌اند، آن را مورد تأیید قرار داده و از همین طریق اثبات کنم که «ماهیّت شعر جاهلی» خود دلیل

جازم و کوبنده‌ای است بر درستی و صحت روایت آن ... و نیز بنمایانم که عدم نسبت آن به شعرای زمان جاهلیّت از سوی برخی از «رواه» افترا و دروغی بیش نیست ...

مخفی نماند آنچه راویان از «شعر جاهلیّت» روایت نموده‌اند، و تا به امروز به ما رسیده، اندک است ... قدمای از راویان خودشان از «شعر جاهلیّت» چیزی را نقل ننمودند، مگر آنچه را که در اوائل قرن دوّم هجری، «ابوعمروبن العلاء» روایت کرده است (۱) ... وی می گوید:

«من از اشعار زمان جاهلیّت برای شما روایت نکردم، مگر اندکی از آن و اگر می‌خواستم برای شما بسیار روایت کنم، می‌بایست «علم و شعر فراوان» بر شما عرضه دارم».

... در عین حال همین مقدارکم در دلالت بر آنچه که ما می‌خواهیم(یعنی تمیز و تشخیص شعر شعرای اهل جاهلیّت از شعر کسانی که پس از ایشان آمدند و وجود خصائص وافی و فراوان بیان که موجب امتیاز بیان اهل جاهلیّت می گردند) انشاء الله کافی می‌باشد.

در اینجا ممکن است کسی سؤال کند؟

به من بگویید که چرا و چگونه بقاء و استمرار شعر جاهلی به جهت این «منزلت و مقامی» است که تو بر شمردی؟ و چگونه این موضوعی که توگمان کردی از دید پیشوایان و زعمای علم پیش از تو مخفی مانده بود؟ و چرا دانشمندان علمِ بلاغت آن را مورد تخطئه قرار داده‌اند و حال آن‌که آنان هم از دانش خویش جز کشف و پرده‌برداری از «اعجاز قرآن» قصد دیگری نداشتند؟ و همچنین ایشان به «عصر نزول قرآن» از من و تو نزدیکتر بودند؟ و چه چیز موجب گردید که عقلهای بلیغه را از پیمودن «راه و روشی» که تو پیمودی باز دارد؟ بنابراین تو جز برای ایجاد جنگ و جدال برنخاسته‌ای و نسبت به اثبات مسأله «اعجاز قرآن» در دوران قدیم و روزگار جدید، توجّهی نداری!

و حال باید بدین پرسش پاسخ بگویم، ولی مناسب می‌بینم در جواب به این

۱- ابوعمرو بن علاء بصری(۷۰- ۱۵۴ ه ق) از قراء سبعه و گویند: اصلًا ایرانی بوده است و در میان قراء سبعه از لحاظ کثرت اساتید و شیوخ قرائت کسی به پایه او نمی‌رسد ...

مسأله، داستان دیگری را نقل کنم، داستانی نه به‌طور تفصیل، بلکه به‌طور مختصر تا آنجا که حتّی‌المقدور خللی در حکایت آن ایجاد نگردد و این دیگر بر شنونده این قصّه است که تا می‌تواند غفلت را از خویشتن خویش دفع کند.

اهل جاهلیّت:

کسانی که آنان را برای تو توصیف کردم و منزلت و مقام آنها را نسبت به «بیان» برشمردم ... و نیز چگونگی قدرت ایشان بر تصریف و گرداندن بیان به وسیله زبانهایشان، و تمکّن ایشان در چشیدن بیان با دقیقترین حسّی که در وجود و قلوبشان به ودیعت نهاده شده، و علم آنها به اسرار و رموز بیان ... و بالاخره درک عمیق و ریشه‌دار ایشان در تمیز و فصل بیانی که از سنخ کلام بشر است و آنچه که از سنخ آن کلام نیست ... اینها اهل جاهلیّت هستند. کسانی که به زبان خودشان «کتابی» از آسمان بر آنها فرود آمد، کتابی که در «آیات و نشانه‌های خداوند» چونان «عصای موسی» و شفا بخشیدن به کور مادرزاد و مبتلا به بیماری پیسی (1) در آیات و معجزات انبیای سلف،(حضرت عیسی(ع)) می‌باشد، کتابی که تلاوت آیات آن بر گوشهای ایشان، «برهان قاهری» بود بر اعجاز آن و آنها را ملزم می‌ساخت تا به نزول آن از آسمان بر قلب مردی از میان خودشان اعتراف نموده و اقرار کنند که وی از جانب خدا فرستاده شده و بر آنهاست که از او پیروی کرده، دعوت و رسالتش را اجابت نمایند ... و هرگاه نبوّت وی را مورد تکذیب و انکار قرار دهند مورد «تحدّی» قرار می‌گیرند تا مثل آنچه را که شنیده‌اند، «در نظم و بیان» بیاورند و بر این تحدّی در آیات بسیاری از آن کتاب اصرار و پافشاری شده است. ولی آنها تفاوت، جدایی و امتیاز آن را نسبت به «بیان بشر» در وجدانهای بی آلایش خویش درک نمودند و برای نگهداری جانب حق و عدم تجاوز بدین حقّ مسلّم و بر اساس «انصافشان نسبت به بیان» به‌ناچار ترک معارضه نمودند ...

(تاریخ گواه است) که کینه توزترین آنها در خصومت و عناد، یکی پس از دیگری به دعوت پیامبر(ص) لبّیک گفته و در برابر این واقعیّت که این کتاب، کلام خدا است، و این مرد، پیامبر خداست، سر تسلیم و اقرار فرود آورده تا آنجا که هر روز و پشت سرهم تعداد مؤمنان به «آئین محمّد(ص)» رو به فزونی می‌گذارد و در اندک زمانی مشاهده کردیم که دیگر هیچ خانه‌ای در اهل جاهلیّت پیدا نمی‌شد مگر این‌که

۱- وَ أُبْرِئُ الأَكْمَهَ وَ الأَبْرَصَ ...(سوره آل عمران/ ۴۸)

اسلام در آن داخل شده یا این‌که همه افراد آن خانه را دربرگرفته باشد؟ (۱) ایمان آنها به این حد رسید که هر یک این طوق تعهّد را به گردن خویش انداختند که:

ایمانشان کامل نخواهد شد مگر این‌که، همه تمایلات خویش را با «وحی» تطبیق دهند و به آن درجه نهایی از اعتقاد و تسلیم و خشوع نخواهند رسید مگر این‌که محمّد(ص)- بأبی هو و امّی- در نزد آنها از خانواده و فرزندانشان عزیزتر و محبوبتر باشد ...

موضعگیریها، کردار و اعمال مسلمانان صدر اسلام، همه وهمه دلیل صدق این مدّعا است ... فصحاء و بلغاء و زبان‌آوران ایشان و همه آنها که شایستگی «نقد کلام» را دارا بودند و «ذوق بیان» داشتند، آیات نازل شده را حفظ نموده، تلاوت می‌کردند و نسبت به آنها متعهّد می‌گشتند و چونان مردمان حریص و آزمند، دلباخته و حسرت‌زده، تنزیل پی‌درپی قرآن را انتظار می‌کشیدند ... روز به روز، ماه به ماه و سال به سال تلاوت آیات قرآنی در نمازها و بر بالای منبرها آنها را بیشتر و بهتر و عمیقتر می‌ساخت و به عبودیّت و خضوع گسترده‌تر در برابر خداوند وامی‌داشت، تا بدان مرحله که همه ایشان در برابر «ذکر خدا» و آنچه را که از جانب حق نازل می‌گردید، سر از پای نشناخته و حالت خشوع و خضوعی متعالی می‌یافتند؟

خداوند سبحان خشوع و فروتنی آنها را در برابر «آیات خدا» ضمن آیه زیر تصدیق می‌فرماید:

اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلى ذِكْرِ اللَّهِ ذلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشاءُ وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ (۲) «خدا بهترین حدیث را فرو فرستاد، کتابی متشابه که ثنای خدا در آن «مکرّر» می‌شود از(خواندن) آن پوست کسانی بلرزد که از پروردگارشان می‌ترسند، سپس پوستها و دلهایشان با ذکر خدا نرم می‌شود. این هدایت خدا است که هدایت می‌کند بدان هرکس را بخواهد، و آن را که خدا گمراه کند، او را هادی و راهنمایی نباشد».

۱- بر طبق شواهد تاریخی بسیاری از مسلمانان صدر اوّل به‌خاطر تحت تأثیر قرار گرفتن اسلوب «نظم و بیان» قرآن، به پیامبر اکرم ۹ ایمان آورده و مسلمان شدند ...

۲- سوره زمر/ ۲۳ ... این نکته جالب توجّه است که خداوند متعال روی این نکته تکیه می‌کند که قرآن کریم با زبان ولغت عرب نازل گردیده است: «إِنَّا أَنْزَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا ...» و یا «... بِلِسانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ ...»/ مترجم/

... بالاخره «جزیره العرب» همانند کندوی زنبور عسل از زمزمه قرآن پرشد و سامعه جاهلیّت دیروز را به خضوع واداشت، خضوع در برابر آنچه از آیات خداوندگار آفریننده، برای ایشان تلاوت می‌گشت، و زبانهای جاهلیّت دیروز، به فروتنی و تواضع گراییـد و به وسیله این قرآن، به عبودیّت و بندگی اعتراف کرد. بندگی پروردگاری که «لغت» ایشان را برای کلام ذات منزّه‌اش، برگزید ..

جزیره‌العرب چونان اقیانوسی به وسیله ایشان از تکبیر و تسبیح و تهلیل موج برداشته و طوفانی شد ... و در هر حال، ایستاده و نشسته، در آنجا که بالا می‌رفتند و در آن دیار و وادی که فرود می‌آمدند، صبحگاهان و به‌هنگام عصر، شب هنگام و سحرگاهان، تلاوت قرآن می‌نمودند ... سیره پیامبر(ص) خویش را پیشاروی خود قرار داده و از آن پیروی می‌کردند ...

و کوتاه سخن این‌که:

از قلبها و نفوس و عقلها و زبانهای خویش پرده تاریک جاهلیّت را برکندنـد و با زبانها و عقول و نفوس و قلوب خود در نور اسلام داخل گردیدند ...

و سپس قرآن با ایشان در هر سمتی به‌پرواز درآمد، همه مردم را، چه سیاه‌پوست و چه سرخ‌پوست را به‌شهادت «لا الهَ الّا اللهِ وَ مُحَمَّدٌ رَسوُلُ الله» دعوت می‌کردند ... در حالی که با خود این کتاب را(که بیان آن در قبال بیان بشر، معجزه بود) حمل می‌نمودند، کتابی که با زبان خود آنها نازل گردید (۱) ... کتابی که حجّت و هدایت برخلق بود (۲) و توده‌ها را از تاریکی‌ها خارج ساخته و به‌سوی نور رهنمون بود (۳) ...

از جمله مسائل ایشان در این هنگام همان است که «ابن سلام» آن را در کتاب «طبقات فحول الشعراء (۴)» توصیف نموده است. وی گفتار «عمربن الخطاب» را پیرامون اهل جاهلیّت نقل می‌کند:

«شعر، علم این گروه بود که هیچ علمی صحیحتر از آن برای ایشان نبود».

و سپس خود حاشیه‌ای برکلام عمر می‌زند:

«اسلام آمد و عرب را از شعر منصرف ساخت، و ایشان را به امر جهاد در راه خدا و

۱- بِلِسان عَرَبی مبینٍ ..

۲- .... هُدًیّ للناس ...

۳- یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ ...

۴- قاسم بن سلام هروی خزاعی از بزرگان دانشمندان حدیث و لغت و فقه است که معروفترین کتابها و آثار وی «غریب المصنف»، و «طبقات الشعراء»، «القرآت» و «الاموال» می‌باشد./ مترجم/

گشودن فارس و روم مشغول کرد و از شعر و روایت آن غافل گردانید ... آنگاه که اسلام گسترش یافت و فتوحات اسلامی پیش آمد و عرب در شهرها استقرار یافت، روایت شعر را ازسر گرفت: ... امّا نتوانست دیوان مدوّن و کتاب نوشته شده‌ای را تألیف کند و از خود باقی گذارد، از اعراب عدّه‌ای به وسیله قتل و برخی دیگر با مرگ طبیعی از دنیا رفتند»

ولی نباید سخن «ابن سلام» تو را فریب داده و چنین گمان بری اهل جاهلیّت که خداوند به وسیله اسلام آنان را هدایت فرمود، شعر جاهلیّت خویش را پشت گوش انداخته و در قبال آن ساکت وصامت، کرو لال(صمٌّ بکمٌ) شده و همان‌طور که پرده جاهلیّت را از زبانها و عقلهای خویش برگرفتند، شعر جاهلی را نیز از اندیشه‌ها و دلهای خود زدودند؟ نه، چنین گمان و برداشتی باطل است و آن را نه تنها اخبار خود مردم جاهلی تکذیب می‌کند که اساساً منطق طبایع و سرشت بشری و تاریخ حیات انسانی با آن متناقض و ناسازگار می‌باشد، بلکه در این زمینه بزرگترین و بالاترین لطمه‌ای که به شعر جاهلی وارد گردید این بود که قرآن کریم نه با اهتمام به آن که با بخشیدن کلّ اهمّیت و همه اهتمام بدان، به مبارزه برخاست، پس بعد از اسلام و نزول قرآن، تنها بهره مردم عصر جاهلیّت از انشای شعر و سرودن قصائد نسبت به زمان جاهلیّت و قبل از اسلام، کمتر گردید امّا به آن مقدار که بتوانند به‌هنگام مشقّت و سختی ناشی از طولانی شدن غور و بررسی آیات قرآنی، بدان پناه برده و یا پس از فراغت از فرائض و واجبات الهی و سنّت نبوی با روی آوری به آن، خستگی انداخته و استراحت نمایند، باقی ماند و این بود روش مردم عرب در صدر اسلام که فرزندان به اشعار جاهلی پدرانشان گوش فرا می‌دادند و ارتکازات، گنجینه‌ها و ادراکات و ظرائف بیان را که بر زبانهای آنها جاری می‌گشت، ادارک نموده و همه آن مرکوزات و ادراکات در طبایع ایشان می‌نشست و ثابت و پابرجا می‌ماند ... و سپس چونان ویروسهای مسری به مسلمانان عجم و فرزندان ایشان انتقال می‌یافت ...

و ملخص کلام در این باره آن‌که اهل جاهلیّت که به حوزه اسلام در آمده و به شرف این آئین مشرف گردیده بودند، هرگاه و در هرجا فرود می‌آمدند، با آنها «کلام الله حکیم» و به‌همراه آن «شعر جاهلی» نیز فرود می‌آمد ...

ایشان شعرجاهلی را مورد تحقیق و بررسی خویش قرار داده و به دیگران می‌شناساندند و زبان مسلمانان غیر عرب را نیز با آن قوام می‌بخشیدند ...

تـا آن مرحله که «بحثها و پژوهشـهای شـعر جاهلی» به عنوان پشـتوانه و سـرمایه روشـنگری در جهت فهم و شـناخت مفاهیم و معانی «کلام الله» شـناخته گردیـد، زیرا تنهـا در صـورت فهمِ صـحیح شـعر جـاهلی است که می‌تـوان به فهم راسـتین قرآن کریم رسـید. و کافیست به منظور درک مصداق این واقعیّت به گفته «شافعی (۱)» که مدّتها بعد، یعنی در قرن دوّم هجری ایراد گردیده است توجّه گردد، وی می گوید:

«برای هیـچ‌کس جایز نیست که در دین خـدا فتوا دهـد مگر این‌که نسبت به کتاب خـدا، ناسـخ و منسوخ، محکم و متشابه، تأویل و تنزیل، مکّی و مدنی آن و آنچه را که از آنها اراده شده است، آگاه باشد ... و پس از این نسـبت به حدیث رسول الله(ص) وناسخ و منسوخ آن بصیرت کامل داشته باشد و همانند آنچه را که از قرآن می‌داند ازحدیث نیز بداند ..

وهمچنین نسبت به «لغت» و «شعر» آگاهی داشته و هر آنچه را که در مسیر فهم قرآن و سنّت بدان نیازمندیم ...»

قابل توجّه این‌که همانگونه که «شافعی» گفت: تنها شـناخت شـعر کافی نیست بلکه باید نسـبت به آن آگاهی و بصیرت کامل داشته باشد ... و آنچه را که وی پس از یک قرن به آن توجّه نموده همانست که در اوّل اسلام جریان بر آن منوال می گذشت.

... مسلمانان به فتوحاتی دست یافته و سرزمینهایی را داخل حوزه اسلام نمودند، شعر جاهلی ایشان نیز به همراهشان داخل کشورهای مفتوحه گردید، امّتهای مختلفی به اسـلام گرویدند و همان‌طور که در دایره اسلام داخل گردیدند، در حوزه عربیّت نیز داخل شدند ... و «بیـان قرآن» چونان باران بر «طبیعت و نهاد» جدیـدی باریـدن گرفت، پس ازآن‌که «بیان جاهلی» از طریق «شـعر جاهلی» روایت گردید و بیان عرب متشکّل از «صحابه و تابعین و فرزندان ایشان» با بیان صاحبان زبانهای گوناگون که در «عربیّت» داخل گردیدند، ممزوج شد، از امتزاج آنها «بیان جدیدی» نشأت یافت که همواره نسل به نسل در حال تغییر و تبدیل و انتقال بود ...

۱- وی محمّـد بن ادریس بن عبّـاس بن عثمـان بن شـافع مطلبی، مکنی به «ابوعبـدالله»، یکی از ائمّه چهارگـانه اهـل سنّت(ولادت: غزه(فلسطین) ۱۵۰ ه ق- وفات: ۲۰۴ ه ق) شافعی دارای تألیفاتی است که مهمترین و مشهورترین آنها کتاب «الُام» در زمینه فقه است که در هفت مجلّد نگارش یافته است .../ مترجم/

تفسیر به رأی

... سپس خورشید اسلام، با شور خاصّی در سراسر گیتی پرتو افکند و شمال و جنوب و شرق و غرب جهان را فرا گرفت، از سوی شرق یعنی مرز «چین» گرفته تا غرب، یعنی مرز «اندلس» و از شمال یعنی مرز «بلاد روم» گرفته تا جنوب یعنی تا مرزهای کشور پهناور «هندوستان ...»، زمزمه قرائت «قرآن عربی» در سراسر مرزهای سرزمینهای آباد و مسکونی «سیّاره زمین» شنیده می‌شد و در هر قریه و شهری مسجد بنا گردید و صفوف «عبادالرّحمن» به ساحت مقدّس آن روی آورده و ازدحام نمودند، و منابر آن، جایگاه مسلمانان و دعوت کنندگان به سوی حق گردید و موقعیّتی بس رفیع یافت. در هر مسجد از مساجد و حلقه‌ای از حلقات، مباحثات علمی تشکیل گردید و شیفتگان و طّلاب علم به‌سوی آنها فرا خوانده شدند.

عدّه‌ای قرائت قرآن را از «قُرّاء» آن فرا می‌گرفتند، و برخی تفسیر آیات قرآن را تدریس می‌کردند و طائفه‌ای حدیث رسول الله(ص) را از «حافظان» آن روایت می‌نمودند، و دسته‌ای زبان عربی را از اساتید این لغت یاد می‌گرفتند ... و بعضی نیز «شعر جاهلیّت» و «شعر اسلام» را از راویان آن فرا می‌گرفتند. و همینطور گروه گروه در نواحی مساجد حلقه زده، اجتماع می‌نمودند، طوایف و گروه‌هایی از هر رنگ و نژاد و جنس و زبان، همگان در جستجوی دانش، از مجلس استادی به حوزه درس استادی دیگر نقل مکان می‌یافتند و طالب و جستجوگر علومی(که هیچ مسلمان قرآن خوانی خویش را از آنها بی‌نیاز نمی‌بیند) بودند ...

آری، در بازارهای ایشان شعراء برپاخاسته اشعار خود را می‌خواندند، یا به وسیله اشعار خویش نسبت به برخی ابراز بیزاری و تنفّر نموده و بعضی را هجو می‌کردند (۱) و در مقابل، راویان شعر، اشعار آنها را ضبط نموده و حفظ می‌کردند و مردم نیز یا می‌پذیرفتند و ساکت می‌شدند و یا این‌که منقلب گشته و به جدال و نزاع بر می‌خاستند.

۱- در تاریخ ادبیّات عرب شواهد بسیاری از این دست موجود است، مانند هجویاتی که میان «فرزدق» و «جریر» صورت گرفت و یا اشعار شعرای شعوبی همچون «مهیار دیلمی» و ...

و بالاخره همه نواحی کره زمین اعم از دیار عرب و عجم از صورت و زمزمه قرآن و زبان عربی پُر گردید.

... مدّت زمانی طولانی بگذشت ... و بذری را که شیطان کاشته بود(و همواره در میان پیروان همه ادیان می‌کارد) رو به رشد و نمو گذارد، مراء و جدال، کینه توزی و خصومت و عداوت در میان مسلمانان پدیدار گشت ...

تفسیر به رأی و هوای نفس «کلام» را تکّه و پاره کرد، نظرات گوناگون و عقاید مختلف در زمینه علوم متفاوت، نشأت می‌گرفت، و در این هنگام اختلاف آشکار گردید و به سرعت رو به رشد گذارد، تا این‌که منتهی به جرأت و جسارت در دنیای اسلام شد ... و زمانی این جسارت در اواخر دولت بنی امیّه به مردی به نام «جعد بن درهم» رسید ... وی مردی بود شیطان صفت و پیرو شیطانی خبیث‌تر که اعتقادات و مذهب باطل خویش را از مردی یهودی به نام «طالوت» گرفته بود.

او قرآن را در موارد شناساندن ابراهیم به عنوان «خلیل الله» و موسی به عنوان «کلیم الله» و نظائر آن مورد تکذیب قرار می‌دهد و از جمله گفتار جسورانه «جعد بن درهم (۱)» پیرامون قرآن این است:

«فصاحت قرآن معجزه نیست، و مردم عادّی قدرت دارند مثل قرآن و حتّی بهتر از آن را بیاورند»!

بعد «خالد بن عبدالله قسری» در سنه ۱۲۴ هجری در روز عید قربان او را بقتل رساند (۲). ناگفته پیداست که کلام «جعد» هیچ‌گونه ارزش تاریخی و برهان عقلی نداشته، گفته‌ای است زیادی، از مردی فضول و جسور و دارای خباثت اصل و ریشه! ...

روزها همچنان پی‌درپی می‌آمد و می‌رفت ... حکومت بنی امیّه منقرض گردید. و هنوز خلافت عبّاسی پایه‌های قدرت خویش را استوار نساخته بود که پاره‌ای از

۱- می‌گویند نخستین کسی که پیرامون قرآن جرأت اظهار نظر را یافت «ولید بن اعصم کوفی» بود که می‌گفت قرآن همانند تورات مخلوق است، سپس «طالوت بن اخته» این گفته را از او گرفت و رواج داد، آنگاه «بَنان بن سمعان» پیشوای فرقه بنانیه که عقاید و آرای سخیفی را ابراز داشته‌اند، پیرامون قرآن سخنان مبتذل و مضحکی را اظهار نمود، آنگاه نوبت به «جعد بن درهم» رسید که می‌گویند مربّی آخرین خلیفه اموی(مروان) بوده است. او برخی از مندرجات قرآن را مورد انکار قرار داد و اخبار گذشتگان از قبیل سخن گفتن حضرت موسی ۷ با خداوند را تکذیب نمود .../ مترجم/

۲- نوشته‌اند: بنان‌بن سمعان نیز به وسیله خالدبن عبدالله قسری بقتل رسید و خود خالد در سنه ۱۲۶ هجری وفات یافت./ مترجم/

«عقول» به طریقی نسبتاً معقول در دایره فحص و کنکاش پیرامون «اعجاز قرآن» وارد گردید ...

«ابواسحاق ابراهیم بن یسار نظام» که به عنوان زبان «معتزله (۱)» شهرت یافته بود بدین مهم پرداخت و درباره اعجاز قرآن آراء و نظراتی را ارائه داد. وی چنین پنداشت که خداوند عرب را از معارضه و مقابله با قرآن منصرف ساخت با این‌که آنها قدرت و توانایی بر این معارضه را داشتند ... به گمان «ابواسحاق» این انصراف و بازداشت از معارضه، خود معجزه می‌باشد، امّا اعجاز قرآن در نظر او عبارت است از خبرهای غیبی گذشته و آینده (۲) ...

این کلام نیز هیچ‌گونه اصل و ارزشی ندارد و در آن چیزی به‌جز حیرت و نسبت دروغ دیده نمی‌شود! آخر این کدامین کس است که اهل جاهلیّت را از معارضه با قرآن عاجز و ناتوان ساخته و ایشان را وادار به سکوت می‌کند و گروه دیگری را در این معارضه و جدال آزاد می‌گذارد.

و از جمله این «عقول»(اندیشمندان) که به پژوهش پیرامون «اعجاز قرآن» پرداختند، «ابوعثمان جاحظ (۳)» است که کتابی را تحت عنوان «نظم قرآن» تألیف نمود و در این کتاب بلاغت قرآن را در عالیترین مراتب آن به اثبات رساند و همچنین پس از وی دیگران نیز به این مهم مبادرت جستند. امّا تحقیقات آنها تنها بر

۱- فرقه معتزله، فرقه معتبری در اسلام بودند که در اواخر عصر بنی امیّه ظهور کردند و تا چند قرن در تمدّن اسلامی تأثیر داشتند، مؤسّس این فرقه «واصل بن عطا» از شاگردان حسن بصری(م. ۱۱۰ ه ق) بود. پیروان این فرقه را در فارسی «عدلی مذهب» نیز می‌گفتند، ظهور این فرقه در تمدّن اسلامی باعث ایجاد یک نهضت و تحوّل بزرگ فکری شد و مسلمین را به علوم و فلسفه آشنا کرد، زیرا آنها برای اثبات عقاید و افکار خود ... از فلسفه استفاده می‌کردند و به مباحث عقلی و منطقی متوسّل می‌شدند و روی همین اصل مورد کینه و بغض شدید اغلب فرق اسلامی مخصوصاً برخی از محدّثین و اشاعره بودند. این فرقه در حقیقت بنیانگذار علم کلام در اسلام هستند./ مترجم/

۲- و از این نظر بنا به عقیده نظام، خود قرآن معجزه نیست و لذا وی برای اثبات اعجاز قرآن راه دیگری را برگزیده است ... از علمای امامیّه «سیّد مرتضی» نیز معتقد به «صرفه» بوده است، بدین مفهوم که خداوند علم را از کسانی که درصدد معارضه با قرآن بودند، سلب می‌نمود ../ مترجم/

۳- جاحظ، ابوعثمان عمربن بحر، درشهر بصره از شهرهای عراق متولّد گردید و همانجا نشو و نما نمود و به تحصیل علوم ادبی و اسلامی پرداخت و از بزرگانی چون «اصمعی» و «ابوعبیده» کسب دانش کرد و در دوره‌های خلافت مأمون، معتصم، واثق و متوکّل در بغداد سکونت گزید و مدّتی در عصر وزارت «عبدالملک زیات» از مقرّبان ونزدیکان وی گردید و پس ازسقوط او به بصره مراجعت نمود و در همانجا در سنه ۳۵۵ هجری چشم از جهان فرو بست. او دارای تبحّر کامل در علوم ادبی وکلامی بود و تألیفات وی بالغ بر دویست کتاب می باشد که تنها چند مجلّد از آنها بطبع رسیده است.

محور اثبات با ابطال مسئله «صرفه» دور می‌زد و برخی استدلالات پیرامون «بلاغت قرآن» و سلامت آن از الفاظ زشت و نامناسب و عدم تناقض در الفاظ و اشتمال آنها بر مفاهیم دقیق و ظریف و بالاخره هر آنچه را که از «اخبار غیبی» در قرآن وجود دارد و برخی دیگر از موضوعاتی را که در همین رابطه به‌طور مبسوط در کتب «قدماء قوم» مشاهده می‌کنیم، و ما در گفتار گذشته «نظر» خویش را درباره آنها بیان داشتیم.

سپس لجاج و جدال میان گروه‌هایی که به نام «متکلّمین» شناخته می‌شدند، شدّت و کثرت یافت ... و فعّالیّت آنها تنها در محدوده نزاع و جدال و زبان آوری، غلبه برهانی بر برهان دیگر و اقامه دلیلی به جای دلیلی دیگر، خلاصه می‌گشت، تا زمانی که مسأله «اعجاز قرآن» به آن درجه از رشد و اهمیّت رسید که می‌بایست شخصیّتی راستین و صادق، یعنی «ابوبکر باقلانی»(متوفّای سنه ۴۰۳) به جهت رسیدگی به آن و در مقابل این گروه از متکلّمین، ساخته و پرداخته شود ...

نخست کسانی که از «حق و رشد» روی برتافته و آن را به فراموشی سپرده بودند و دسته دوّم آنها که در مسیر یاری و نصرت حق با موانعی روبرو بوده و همواره در فشار و سختی و مغلوبیّت بسر می‌بردند. و این وضع به آنجا انجامید که «الحاد» در اصول دین راه یافت و ملحدان در مبادی مذهب فرو رفته و در معتقدات مسلمانان ضعیف الایمان ایجاد شک نمودند ... تا آنجا که از برخی نادانان ایشان نقل گردید که میان قرآن و پاره‌ای از اشعار معادله‌ای ایجاد نموده و بین آن و کلمات و گفتار دیگران توازان برقرار کرده و در نهایت «اشعار و گفتار» را بر قرآن ترجیح و برتری می‌دهند و این از ابتکارات ملحدان این عصر نیست، بلکه برادران ایشان از ملحدان قریش و غیرقریش از آنها پیشی گرفته و بزرگتر و بالاتر از گفتار ایشان را اظهار داشته‌اند.

با توجّه به این مسائل، باقلانی (۱) شتابزده و سراسیمه، دلیرانه و بی‌باکانه به نگارش کتاب معروف خویش «اعجاز قرآن»، پرداخت (۲). وی در حالی به چنین کاری دست یازید که اهل زبان عربی همان توده‌هایی بودند که ذوق و فهم بیان را به همانسان که

۱- برای نگهدای جانب حق و فضیلت، یادآوری این واقعیّت ضروری است که قبل از «باقلانی»، «ابوعبدالله محمّد بن یزید واسطی» که در سنه ۳۰۶ وفات یافت، کتابی پیرامون «اعجاز قرآن» نوشت و پس از او «ابوعیسی رمانی»(وفات سنه ۳۸۲) کتابی در اعجاز قرآن تألیف نمود.

۲- اعجاز القرآن/ ابوبکر باقلانی/ صفحه ۶۰۵.

توصیف نمودیم داشتند، ذوقی آمیخته با خوی و سرشت و همراه با سلیقه‌های متفاوت و گوناگون.

امّا همه این استعدادها وذوقها و سرشت‌ها مانع آن نگردید که منطق جدل رونق نیابد و مسلّط نگردد و هر فرقه و گروهی «کلامی» را پذیرفته و به وسیله آن اظهار رأی و وجود کرده تا برهان خصم خویش را بکوبد، آن هم نه به منظور مبرّا ساختن رأی و جلا و روشنی بخشیدن به نظر و یا فحص و بررسی حق، بلکه فقط برای غلبه بر رقیب و مغلوب ساختن دشمن!

خداوند متعال از «ابوبکر باقلانی» راضی و خشنود باشد که به‌حق در کتاب خود «خیر و برکت فراوان» جمع آوری نمود و با فطرت سلیم خویش ابوابی را گشود که پیش از وی بسته بود. و از ابعاد و وجوه بلاغت حجابهایی را برگرفت و پرده‌هایی را بالا زد.

لکن وی ناخود آگاه در این زمینه لغزید، لغزشی که پس از آن آثار پیاپی‌ای را بدنبال داشت، ولی منظور او صرف نظر از این لغزش، همان هدفی بود که من به آن رسیدم ...

در حقیقت «باقلانی» راهی را پیمود که او را به خلوص و درخشندگی «مسئله اعجاز» نزدیک ساخت و در این هنگام «شعرجاهلی» را در بررسی «بیان عرب جاهلیّت» اصل قرار داده و آن را الگو و تَبلور خصائص بیان بشر دانست ... «باقلانی»(رضی الله عنه) با وجدان روشنگر خویش دریافت که خصائص «بیان قرآن» با خصیصه‌های «بیان بشر» در شکلی بنیادی با هم فرق دارند، وی در کتاب خود بصورتی بارز به این مسئله پرداخته و به نظرات اندیشمندان پیش از خویش و جدال و نزاع متکلّمین گذشته و معاصر با خود و نیز فرو رفتن خدانشناسان و ملحدان در اصول دین، اشاره می‌کند ... امّا شیوه آنها در لجاجت و عناد و برتری جویی و غلبه بر خصم، نتوانست باقلانی را از راه مثبت خویش بازداشته و او را در معرکه منفی‌بافی و ردّیه نویسی غرق کند و راه و روشی چونان «طرق» ایشان را پیشه سازد ...

باقلانی همچنان به کنکاش و پژوهش مبارک خویش ادامه داد ... و چرخ روزگار نیز همچنان می‌گشت تا زمانی که وی به این فاجعه عظیم برخورد که برخی نادانان از به اصطلاح متکلّمین مزبور میان قرآن و پاره‌ای از اشعار معادله ایجاد نموده و بین آیات قرآنی و کلام دیگران توازن برقرار ساخته‌اند؟

تو می‌توانی کتاب باقلانی را فصل به فصل مورد مطالعه قرار دهی تا مصداق آنچه را که برایت بازگو نمودم، اندریابی ... تا آنجا و تا آنگاه که وی از «موازنه قرآن با برخی از اشعار» تحریک و تهییج شده و به خشم برانگیخته گشته و به اثبات سفیهانه بودن این «موازنه» می‌پردازد و سپس در اواسط کتاب خویش ترا دعوت می‌کند تا همراه و هم آهنگ با او به بررسی فرازهای زیبایی از اشعار «امروء القیس» بپردازی ... و همانگونه که خود در کتابش (۱) آورده است اشعاری که بدون تردید در سطحی والا و ممتاز از نظر «جودت، زیبایی و فصاحت» قرار دارند ...

و پس از آن این قصیده (۲) را پیشاروی تو می‌گشاید، آن را مورد تفصیل و نقد قرار داده و «محاسن» و زیبایی‌های قصیده را نفی و اثبات نموده و موارد «خلل» شعر و نقاط «ضعف» آن را، برای تو توضیح می‌دهد ... و همواره به شرح و بسط آن پرداخته تا از مفاهیم دقیق و معانی غامض و پیچیده آن کشف غطاء کرده و پرده برمی‌دارد ... و سپس با بیان زیر به کلام خویش در این باب پایان می‌بخشد:

«... برای تو بیان داشتیم که این قصیده (۳) و نظایر آن در ابیات خود تفاوت بیّن و روشنی از نظر زیبایی و زشتی، سلاست(روانی) و انعقاد (۴)(پیچیدگی)، سلاست و انحلال، تمکّن و استصعاب، تسهّل و استرسال، توحّش و استکراه (۵) ... دارند و در امثال و نظایر این قصیده نیز این تفاوت در سطحی که بتوانند در «محاسن و بدایع» قصیده امروءالقیس با آن به منازعه و معارضه برخیزند، وجود دارد ...»

و پس از فراغت از این بخش، فصل اصیل و شریفی را می‌گشاید که در آن آیاتی از قرآن کریم را متذکّر شده و درصدد است تا تو را بر بدایع (۶) و زیبایی‌ها و فصاحت و بلاغت نظم و بیان آیات مزبور، واقف گرداند.

و این فصل بارزترین و نیرومندترین دلیل و برهانی است بر این‌که اگر «باقلانی»

۱- صفحه ۲۴۱.

۲- یعنی قصیده معروف شاعر شهیر عرب، «امروء القیس» .../ مترجم/

۳- قصیده امروء القیس .../ مترجم/

۴- عقد الکلام یعنی سخنی مبهم و پیچیده گفت ... و انعقاد در اصطلاح علم معانی بیان یعنی کلام معقد، پیچیده، مبهم و احیاناً نامفهوم./ مترجم/

۵- اصطلاحاتی است که در ادبیّات عرب در مورد نظم و نثر، اشعار و فرازهای ادبی از جهت فصاحت و بلاغت، و به‌طور کلّی زیبایی‌ها و زشتیهای سخن به‌کار گرفته می‌شود./ مترجم/

۶- بدع- بدعا، چیز نوظهور آورد، آغازید، ابداع کرد، ایجاد نمود و ساخت: البدیع از اسماء پروردگار است، بدیع السّموات و الارض یعنی ایجاد کننده آسمانها و زمین ... علم البدیع: علم معانی و بیان، علمی که به وسیله آن زیبایی و شکوه و بلاغت و

جاذبیّت و فصاحت کلام، مورد سنجش و شناخت قرار می گیرد./ مترجم/

بر روش و طریقی که ما قبلًا یاد آور شـدیم، اسـتقامت می‌نمود و همان راه را می‌پیمود، به هـدفی نایل می‌آمـد که از محقّقان متقدّم پیشی می‌گرفت و جهد و کوشش پژوهشگران متأخّر را تحت الشّعاع قرار می‌داد.

امّا او در این فصـل تنها به بیان شـرف و فضـیلت آیات قرآنی چه از نظر لفظ و چه از جهت معنی پرداخته و خواننـده را به لطافت و ظرافت داسـتانهای قرآنی و ترتیب و انسجام ملایم و منظّم آیات واقف ساخته است و توضیح می‌دهد که نظام آیات و سیستم حاکم بر قرآن بدون هیچ‌گونه تفاوت و تباین و اختلال، یکسان و هم آهنگ بوده و نمونه برتر و والا و اعلایی است از نظامات کلامی (۱) و نیز تنـاسب آیات را در زمینه «بلاغت و ابـداع» و نمونه بودن آنها را در جهت «سـلاست و اعراب» و به‌طور کلّی خصوصـیّت ممتاز آنها را با این «اسـلوب و ترتیب» بیان داشته و در عین حال یاد آور می‌گردد که کلام غیر قرآنی همواره در مجاری خویش مضطرب و صرف آن در معانی دارای اختلال بوده و «تلوّن و تغییر و تنکّر (۲)» و ناشناختگی در آن، فراوان و دائمی می‌باشد ...

وی سـپس نمونه‌هایی از کلمات بـدیع و مسـتحسن را برشـمرده و به دنبال آن نمودهایی از کلمات زشت و قبیح و مسـتهجن را پیش روی خواننـده خود قرار می‌دهـد و آنگـاه از میان کلمات مسـتهجن و متنکّر، الفاظ به اصـطلاح مسـتنکر «ماننـد دُرهای درخشان» را انتخاب نموده و به عنوان مثال و نمونه ذکر می‌کند (۳) و در این فصل‌چیزی زائد بر آنچه برشمردیم، نمی‌آورد (۴).

«باقلانی» با گفتار زیر کلام خویش را پیرامون قرآن به پایان می‌رساند:

... و براین اساس بحث و کنکاش خویش را در زمینه شناخت شرف، فضیلت و برتری کلام، کنار بنه و آن را معیار و مقیاس سنجش قرار بده.

کلامـی که مسائل را می‌گشایـد، و قلبها را باز می‌کنـد و راه و مسـلک را روشن و منوّر می‌سازد ... کلامی که بالاترین و عظیم‌ترین بهره را از آن، فرض نمـایی، بـاز متـوجّه خواهی شـد که بـاز هم بالاـتر و والاـتر است و فهم تو از درک حقیقت آن عـاجز و نـاتوان می‌باشد و به هر حکمتی از آن دست یازی و گمان بری برترین و زبده‌ترین حکمتهای

۱- اعجاز القرآن/ باقلانی/ صفحه ۳۰۲، ۳۰۵

۲- کلام نکره یعنی کلام ناشناخته و نامأنوس و نامفهوم و احیاناً مستهجن و زشت./ مترجم/

۳- اعجاز القرآن/ باقلانی/ صفحات ۳۱۳، ۳۱۴

۴- اعجاز القرآن، باقلانی، صفحات ۳۲۱، ۳۲۲

آن را کشف نموده‌ای، باز هم دائره آن گسترده‌تر و عظیم‌تر است.

پس آن‌کس که می‌خواهد به وسیله «شعرامروءالقیس» با قرآن به معارضه برخیزد، از خر رها شده و سرگردان، گمراه‌تر است و احمق‌تر از «هبنقه (۱)»، می‌باشد؟ ...

ما در عین حال که بر همه گفتار باقلانی صحّه گذارده و آنها را تصدیق می‌نماییم، معتقدیم که وی تنها به این مسائلِ حق که هیچ‌گونه شائبه باطل در آنها راه ندارد، معترض گشته است:

قرآن کریم از اختلاف و تغییر و تبدیل خالی بوده و از هرگونه خلل و عیبی که مربوط به کلام انسان، می‌باشد پاک و مبرّاست و نیز از هرآنچه که در ارتباط با ضعف استعدادهای انسانها مطرح است(هر چند قوای آنها استحکام داشته باشد و دلیل بر آنست که دیده آنها نسبت به بسیاری از حقایق کور است هر چند چشمان بینا و باز باشد) منزّه می‌باشد (۲) لکن همه این مسائل حق به‌جز آن مسأله بنیادی می‌باشد که سزاوار است ما در پی آن باشیم، همان مطلبی که قبلًا مورد بررسی قرار دادیم، یعنی کشف «اصول و بنیادهای بیان» آن‌طور که بتوان با در دست داشتن آنها، فرق اساسی میان بیان قرآن و بیان بشر را به‌دست آورد که هم اکنون مورد بحث ما نیست.

اکنون موضع گفتگوی ما «شعرجاهلی» و مسائل مربوط به آن می‌باشد:

همان‌طور که یادآور شدیم موازنه میان شعر جاهلی و آیات قرآن کریم موجب خشم شدید باقلانی گردید و او را وادار ساخت تا به «معلقه امروءالقیس» حمله برده و آن را هتک نموده تا «خلل و عیوب» نهفته در معلقه مزبور را کشف کرده و فرادید

۱- «احمق من هبنقه» اصطلاحی است که پس از گذشت دوران زندگی مرد بسیار احمقی به نام «هبنقه» در عرب متداول گشته است.

۲- خود قرآن کریم بر این نکته پای می‌فشرد که اگر این آیات از جانب غیر خدا آمده بود، در آنها تغییر و اختلاف و کژی و عیب فراوان مشاهده می‌کردید. در آیه ۸۲ سوره نساء آمده است: «أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلافاً کَثِیراً .. و نیز در سوره زمر، آیه ۲۸ می‌فرماید، «قُرْآناً عَرَبِیًّا غَیْرَ ذِی عِوَجٍ لَعَلَّهُمْ یَتَّقُونَ ../ مترجم/

مردم قرار دهـد؟ نه این‌که از اشـعار امروءالقیس خصـائص و ویژگیهـای بیان عرب جاهلی را اسـتخراج نموده و این واقع پرشـکوه را بنمایاند که این ویژگی‌ها هرچه باشند با خصائص بیان قرآن، متفاوت بوده و با هم فرق دارند.

و این لغزش و خطای طریق باقلانی سـبب گردید تا پژوهشـگران بعد از وی نیز به این خطا و لغزش گرفتار آیند و تا آنجا پیش روند که «کُلّ شعر جاهلی» را بدین شکل و ترتیب مأخذ و منبع تحقیقات خویش گردانند؟

شگفت‌آور این‌که «شـعر جاهلی» نزد بلیغان و جمهور عامّه مردم در سـطح فرهنگ و برهان لغت و شاهـد علم نحو و ... قرار گرفت، ولی آنگـاه که ذکری از قرآن و اعجـاز آن به‌میـان می‌آمـد آن را آماج تیرهای نقـد و عیب‌جویی قرار داده، در مقابل کلامی که از هرگونه عیب و خللی پاک و مبرّ است (۱).

بنـابراین در اینجـا آنچه بـاقی می‌مانـد موازنه‌ایست که «عـدل و طرف مقابـل» نـدارد. و برای آنها همین دلیل کافی است که بگویند این‌که اهـل جاهلیّت به معارضه با قرآن به وسـیله شـعر یا کلام خویش، مبادرت نجسـتند، اقرار و اعترافی است که به دنبال آن الزاماً فضـیلت و برتری این قرآن را بر شـعر و کلام اهـل جاهلیّت به‌اثبات نمی‌رسانـد، و در این صورت باقلانی هیـچ‌گونه نیاز و الزامی به برگزیدن چنین شیوه و پیمودن چنین راهی نداشت (۲) مگر این‌که بگوییم آوای کریه نادانی از نادانان ملحد و زندیق مبنی بر موازنه میان «دوکلام» و ترجیح شعر جاهلی برقرآن، انتخاب چنین شیوه‌ای را بر باقلانی تحمیل نموده است.

در اینجا نزاع دیگری وجود دارد و فصل دیگری از لجاجت و عناد در برابر دیـدگان ما گشوده می‌گردد و آن عبارت است از برقرار نمودن معادله میان شـعر جاهلیّت و شعر شعراء اسلام، ادامه جدال و نزاع و ترجیح یکی از این دو بر یکدیگر، فصل گسترده‌ای را در گستاخی و بی‌پروایی زبانها و کسب پیروزی و ریاکاری و اظهار وجود، در تاریخ ادبیّات صدر اسلام می‌گشاید و در این رابطه شعر جاهلی مورد تحقیر فراوان قرار گرفت و عیوب و نواقص بسیاری در آن وارد شد ... و در خلال این

۱- و چنین کلامی وجود خارجی ندارد، پس چنین تقابل و معادله‌ای بدون عدل و طرف مقابل می‌باشد!/ مترجم/

۲- مقصود نویسـنده این است با توجّه به اینکه عرب جاهلی از مخاصـمه و منازعه با قرآن به وسیله شعر یا کلام خویش باز ایستاد، و موازنه‌ای برقرار نشـد، پس ایراد عیب و خلـل و نقص نسـبت به قرآن در ازای کلامی که هیـچ‌گونه عیب و نقص نـدارد، در حقیقت معادله‌ای است منهای عدل ... بنابراین ضـرورتی ایجاب نمی‌کرد تا باقلانی سـراغ شعر جاهلی و یا معلقه امری القیس رفته و عیوب و خلل و نواقص آن را اسـتخراج کرده و از این راه موازنه‌ای میان آن و قرآن ایجاد نموده و اعجاز قرآن را بدین طریق اثبات نماید .../ مترجم/

معرکه‌ها و دعواها گامهای خطرناکی در مسیر تجزیه و تحلیل و فهم «شعرجاهلی» برداشته شد و حقیقت آن زیر حجاب به‌هم پیچیده و پرده غلیظی از غموض و ابهامات پنهان گشت و این غلظت و به‌هم پیچیدگی ابهامات به آن حد رسید که «شعر جاهلی» را در معرض تشتّت و نابودی قرار داد و در زمینه روایت، اختلالاتی چه از نظر زیادی و نقصان و چه از جهت تقدیم و تأخیر به آن عارض گردید و حتّی حقائق آن، آن‌چنان دچار اختلاط گردید که برای هر عیب‌جویی سهل وآسان می‌نمود تا آن را طبق میل و مراد خویش تفسیر و معنا کند ...

لکن با همه این احوال «شعرجاهلی» همچنان در مستوای فرهنگ زبان و معدن شواهد لغت و نحو و بلاغت باقی ماند ...

آه که چه بلایا و مصائبی که بر سر این شعر وارد نشد؟!

... به‌هرحال، بدین منوال زمانها و عصرها از پی‌هم آمدند و رفتند ... و چرخ روزگار بر این پایه مصیبت بارتر و شنیع‌تر از آن بگشت ... تا ما را به همه آن فاجعه‌ها به عصر جدید متّصل ساخت، عصری با زشت‌ترین فضاحت و رسوایی ... روزگاری که استعمار غربی مهاجم و متجاوز بر مدارس و مراکز علمی و تحقیقی ما، سبک و «شیوه» ای را تحمیل نمود که بر پایه صحیح و اصل استواری قرار نداشت.

و در نهایت به تضعیف کینه‌توزانه «پژوهش‌های عربی» منجر گردید، تضعیفی که نمی‌توان در کلّ زبان‌های جهان(که جوانان در مراکز آموزش برحسب تفاوت درجات، آنها را فرا می‌گیرند) نظیر و مانندی برای آن جستجو کرد؟!

سپس رسوایی به درجه شگفت آور و ناگواری رسید، یعنی پس از گذشت سالها «لغت‌عربی» از محدوده همه علوم و فنون با شیوه حساب شده‌ای حذف گردید و روزی پیش آمد که نونهالان و جوانان، لغت و زبان مادری خویش را به عنوان یک «درس مشخّص» و محدود شده فرا می‌گرفتند، درسی که حتّی با آن مرزها و حدود حساب شده و تبهکارانه، بر اندیشه و استعداد جوانان، به‌ویژه جوانان مرفّه، فوق‌العادّه ثقیل و دشوار می‌نمود (۱).

شیطان آنگاه ظاهر گردید که(در کشورهای عربی) دَرِ دانشگاه‌ها به‌سوی جوانان گشوده گشت و آنها با آن کیفیت فراگیری لغت و سهل و حقیر شمردن زبان خویش، وارد دانشگاه شدند ...

۱- و در نتیجه نسبت به زبان خود(یعنی زبان ملّی و مذهبیشان) ابراز انزجار و تنفّر می‌نمودند؟/ مترجم/

ص: ۸۶

در این هنگام بود که «فتنه شعرجاهلی» و تشکیک در صحت روایت آن آغاز گردید و «قرن شیطان» نیز از همین تاریخ شروع شد؟ فتنه و شرّ و ایجاد تردید نسبت به شعر مزبور دامنه گسترده‌ای یافت و کم‌کم گسترده‌تر و دامنه‌دارتر شد، تا به‌سوی صفحات جرائد و مجلّات و روزنامه بال گشود و مورد نفی و اثبات و بالاخره سوژه داغ روزنامه‌نگاران قرار گرفت، تا آنجا که نه تنها «شعر جاهلی» بلکه کلّ «لغت قدیم» مادّه و عنصری برای ریشخند و استهزای مسخره کنندگان و تحقیر و خرده‌گیری و نکته‌سنجی و ظریفه‌گویی ادبا و نکته‌سنجان، واقع شد حتّی به ندرت می‌شد کسی را یافت که بر محافظت و سلامت لغت(ولو از باب رفع تکلیف) نه کمتر و نه زیادتر، مبادرت ورزد؟

اصلاح پایان امّت اسلامی، به اصلاح آغاز آن!

... این بود تاریخ کوتاهی پیرامون عوامل وانگیزه‌هایی که مرا از دیرگاه در آستانه «شعرجاهلی» متوقّف ساخت ...

سپس میـان دانشـمندان علم بلاـغت و شـیوه‌ای را که من کشف نموده و بیان داشـتم، حایلی به‌وجود آمـد و حال آن‌که بر آنها و ما ضروری می‌نمود که در رابطه با پژوهش و کنکاش پیرامون «اعجاز قرآن» شیوه‌ای را برگزینیم، تحقیق و پژوهشی که سالم و پیراسته از آفات باشد.

آری، این بود تاریـخ فشـرده و بسـیار مختصـری فرادید کسانی که در عصـر جدید می‌خواهند از آن پیروی نمایند ... در عصـری که «شـعر جاهلی» چونان بازیچه‌ای در دست هرکس که به هرحال زبانی دارد و با آن سـخن می‌گوید، قرار گرفته و سایه‌ای از ظلمت و اندوه و تأسّف بر تحقیقات محقّقان جدید دانشـگاهی و غیردانشگاهی افکند، آنگاه که فی‌المثل یکی از این پژوهشگران شعر مزبور را مورد بررسـی خویش قرار می‌دهد، شـعری که به‌هنگام رسالت پیامبر(ص) و فرو فرستادن پروردگار قرآن را بر نبیّ خویش بر آن بیـان، نوری بود که تاریک‌هـای جـاهلیّت توسّـط آن روشن می‌گردیـد و اهل جاهلیّت چونان اعتکاف بت‌پرسـتان برای بت در برابر «بیان» آن معتکف گشته و در مقابل آیات آن خاشعانه سجده نموده که هیچگاه در برابر بت‌های خویش این

چنین خاضعانه پیشانی به زمین نمی‌ساییدند، در حقیقت آنها قبل از آن‌که پرستشگر بت باشند، بیان را پرستش می‌کردند؟!
ما در تاریخ جاهلیّت شنیده‌ایم که احیاناً بعضی از افراد بت‌ها را استخفاف نموده و کوچک شمرده‌اند، امّا هیچ‌گاه نشنیده‌ایم که احدی از اهل جاهلیّت نسبت به «بیانِ» خویش جسارتی روا داشته باشد؟!
و حال سزاوار است تا خواننده گرامی جمع‌بندی آنچه را که من در پی آن بوده و به منظور اثبات آن دلیل و حجّت اقامه نموده وکوشش خویش را در مسیر کشف «راهها و شیوه‌ها و سبکهای» آن به‌کار گرفته‌ام، بداند.
جان سخن و مطلب من مربوط به «ویژگیهای بیان در قرآن کریم» و «خصائص بیان بشری» با همه اختلاف و گوناگونی زبانها، می‌باشد و این‌که مبداء آن، به‌جز مبداء این است ... و نیز:
«شعرجاهلی» مادّه اصلی و عنصر نخستین پژوهشهای اوّلین بوده؛ زیرا قرآن به زبان عرب نازل گردیده و کسانی که قرآن برایشان فرو فرستاده شده و سپس مورد «تحدّی» قرار گرفته و از آوردن به‌مانند قرآن عاجز و ناتوان مانده‌اند، اهل و اصحاب این شعرند و مفتون آن و مجذوب در برابر بیان آن!!
و این بیان بابی است غیر از بابی که «باقلانی» آن را گشوده است و پیشوای بلاغت یعنی «عبدالقاهر جرجانی»(متوفّی سنه ۴۷۴) در دو کتاب خود «دلائل الاعجاز» و «اسرار البلاغه» آن را پی‌گرفته ... و سپس ابداعات و ابتکارات دانشمندان آن را گسترده و زیادیها و نقصانهایی برآن وارد گشته است ... همه این کوشش‌ها و دقّ‌البابهای این باب پس از بسته شدن بابی است که ما پیرامون آن به تفصیل سخن گفتیم و به عقیده ما شایسته بود «باقلانی» و «عبدالقاهر» آن در را زده ... و آن باب را می‌گشودند.
و اگر روزی ما بتوانیم با توفیقات الهی این «رسالت» را برای اهل زبان عربی به اتمام و اکمال رسانیم، پیروزی روشن و «فتح مبین» و بزرگی را نه تنها در تاریخ بلاغت عربی که در تاریخ بلاغت انسانیّت، به‌دست آورده و نیز «عقل جدید» را که در شناخت و معرفت «اعجاز قرآن» همواره پویای رضایت و اقناع می‌باشد، راضی و قانع نموده‌ایم ...
و تنها این از آثار مثبت تکمیل شیوه ما نخواهد بود که روش ما در زمینه اتمام

و اکمال، وسیله‌ای را در دست حق پرستان از اهل اسلام قرار می‌دهد که همانند آن را نخواهند یافت، وسیله‌ای که گشودن دشوار باب دعوت به سوی قرآن را سهل خواهد نمود، دعوت مردم به سوی کتاب خداوند، کتابی که نزول آن به زبان عرب اختصاص یافته و آن را به همین لسان، «ذِکرْ (۱)» همه عالمیان قرار داده و در عین حال همین کتاب را «هدایت (۲)» برای همه بشر، عرب و عجم گردانیده است ...

با عنایت به آنچه در مسیر این «شیوه» برشمردیم. در شکلی روشن «فتنه ترجمه قرآن» نیز از ریشه، راه بطلان را می‌پیماید، زیرا بشری که نتواند با «زبان و لغت» خویش که نثر و شعر آن را ابداع و خلق نموده، بیانی چونان بیان قرآن آورد و نفس تلاوت و بر خواندن آن دلیل بر آنست که قرآن بیانی است مفارق و مختلف با بیان بشر، به‌راستی که سفاهت بسیار لازم است که شخصی ادّعا کند توانایی و استطاعت ترجمه قرآن را دارا می‌باشد و قدرت دارد در ترجمه خویش خصیصه بیان قرآنی را در سطح امتیاز آن با بیان بشر بیاورد.

پس هنگامی که آوردن مانند قرآن در طاقت و قدرت احدی نباشد، برای این ترجمه نیز معنی و مفهومی نخواهد بود.

این ترجمه، قرآن را در حدّ کلام بشر تنزّل خواهد داد و همانند سایر سخن‌ها مشحون از اضطراب و تخلّف و دوری از معنای اصلی خواهد بود ... و در این صورت دیگر نه «آیه» ای در آن یافت خواهد شد و نه حجّتی برای احدی از عالمیان می‌باشد.

و نیز چنین ترجمه‌ای بر هیچ‌کس موجبی را برنمی‌انگیزد تا بدان ایمان آورد، هر چند این عدم ایمان برخلاف علم و اعتقاد وی باشد (۳). مگر این‌که از قبل ایما آورده باشد که قرآن کتابی است آسمانی و از جانب خداوندگار فرو فرستاده شده است و این درست برعکس مضامین آیه قرآنی می‌باشد که می‌گوید «بیانِ» قرآن دلیل قاطعی است بر این‌که آن از سنخ کلام بشر نیست، کتابی است نازل شده از آسمان و کلام «ربّ العالمین»، کلامی که تعبّداً ما را به تلاوت و قرائت آن فرمان داده است ... و بالاخره «بیان و کلامی» که رسول خدا(ص) پیرامون کتابت و قرائت آن چنین

۱- إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ ...(سوره حجر/ آیه ۹)- یا أَیُّهَا الَّذِی نُزِّلَ عَلَیْهِ الذِّکْرُ ...(سوره حجر/ آیه ۵) ... إِنْ هُوَ إِلَّا ذِکْرٌ لِلْعالَمِینَ(سوره یونس آیه ۱۰۴)/ مترجم/

۲- أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ هُدیً لِلنَّاسِ ...(سوره بقره آیه ۱۸۵)- بَصائِرَ لِلنَّاسِ وَ هُدیً وَ رَحْمَةً ...(سوره قصص/ آیه ۴۳)/ مترجم/

۳- یعنی ترجمه قرآن سبب ایمان و اعتقاد او نگردیده است، هر چند این علم و ایمان را از جای دیگر و بر اساس موجب و دلیلی دیگر، به‌دست آورده باشد .../ مترجم/

می‌فرماید:

«کسی که قرآن را با مهارت بنویسد با بزرگان و ابرارِ از نویسندگان قرآن محشور خواهد گردید، و کسی که قرآن را با لرزش و لکنت زبان می‌خواند و بر او سخت و دشوار می‌باشد، خداوند به وی دو پاداش خواهد داد (۱)».

«کسی که حرفی از کتاب خدا را بخواند به او یک «حَسنه» پاداش داده خواهد شد، حَسنه‌ای که ده برابر امثالش دارای ارزش می‌باشد ... نمی‌گویم «الم» یک حرف می‌باشد لکن می‌گویم الف یک حرف، و لام حرفی دیگر، و میم حرف سوّم است (۲)!»

و گذشته از این همه ... آرمان و امیدان این است که خداوند برای نقطه پایانی این «امّت»، فضیلتها، برتریها و کرامتهایی را ذخیره کرده باشد که به فضل و عظمت نقطه نخستین این «امّت»، اضافه گردند ... به وسیله این قرآن گوشهای کر و ناشنوا، چشم‌های کور و نابینا، و قلبهای بسته و قفل شده‌ای را بازگرداند ... و مردم را با نور هدایتهای قرآنی از گمراهی و ضلالت نجات بخشیده و ایشان را از پیروی توطئه‌های شیطانی به گام نهادن در صراط مستقیم رهنمون و بسیج فرماید که خود در کتاب عزیزش خطاب به پیامبر گرامی(ص) این‌چنین فرموده است:

«وَ إِنَّکَ لَتَدْعُوهُمْ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیم* وَ إِنَّ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ عَنِ الصِّراطِ لَناکِبُونَ (۳)»؛ «وبی‌گمان تو ایشان را به راه راست می‌خوانی، و بدون تردید آنها که به آخرت ایمان نمی‌آورند، از راه(مستقیم) عدول کرده‌اند»

و نیز بدین آرزو که آرمانها و مسائل کشف نشده، به دست افرادی از امّت اسلامی آخرالزّمان، برآورده و مکشوف گردد (۴)، اموری که خداوند آنها را از امّت نخستین اسلام پنهان نگاه داشت ... و چه بسا همان فصل امتیازی را که ما در عمق وجدانهای خویش میان بیان خداوند سبحان و بیان بندگانش از جنس بشر می‌یابیم، هنوز مخفی و پنهان باشد.

«فَلِلَّهِ الْحُجَّهُ الْبالِغَهُ فَلَوْ شاءَ لَهَداکُمْ أَجْمَعِینَ» بگو حجّت بالغه از آن پروردگار است، پس اگر می‌خواست تمامی شما را هدایت می‌نمود ...

۱- الماهرُ بِالقُرآن مع السفره، الکرام البرره، وَ الّذی یَقرأ القرآن و یتتمع فیه، و هو علیه شاق، له اجران.

۲- مَنْ قَرَأ حَرْفاً مِنْ کِتابِ الله فَلَهُ بِهِ حَسَنَهٌ بِعَشْرَ امْثالِها. لا اقْولُ «الم» حَرْفٌ وَ لکِنْ اقولُ الِفْ حَرْفٌ وَ لام حَرْفٌ آخَر وَ میم حَرْفٌ.

۳- سوره مؤمنون/ آیه ۷۳، ۷۴.

۴- ما نیز به سهم خود آرزومندیم که با بهره‌وری صحیح و راستین از موقعیّت انقلاب اسلامی ایران آرمانهای امّت اسلامی به‌دست فرزندان ملّت ایران برآورده شود. انشاء الله .../ مترجم/

و خداوند «مالك بن انس» را مورد رحمت و غفران بیکران خویش قرار دهد که می گفت:

«آخر این امّت اصلاح نخواهد شد مگر به آنچه اوّل آن اصلاح گردید» ...

بنـابراین زمانی که نخستین جامعه متشکّل اسـلامی اصـلاح نگردیـد مگر با قـدرت «بیان»، پس آخر و نقطه پایانی این امّت نیز روی صلاـح و سـداد را به خود نخواهـد دیـد مگر بـا همان عامل و نیرو! و سـپاس خداونـدی بر برادرم «مالك بن نبی» ارزانی باد که این موقعیّت را بر من ارزانی داشت و از من خواست تا مقدّمه‌ای بر کتابش بنگارم ...

کتاب «الظِاهره القرآنيّه- پدیده قرآنی» ... و بدینوسـیله برای من فرصتی را فراهم نمود تا فصـلی از «اعجاز قرآن» را که از بررسی آن وحشت داشتم، گشوده و بابی از «شعرجاهلی» را که همواره نسبت به کنکاش و پژوهش پیرامون آن به بیماری «تسویف و مماطله» و امروز و فردا کردن، مبتلا بودم، بازگو نمایم ...

و من به‌درستی می‌دانم در این زمینه کوتـاهی و قصور نموده و به اختصـار برگزار نموده‌ام، هر چنـد از بُعـد دیگر ممکن است اطـاله سخن داده و خواننـده را گرفتـار ملاـمت و خسـتگی کرده باشم، امّا عـذرم موجّه است، چون اظهار رأی درباره «اعجاز قرآن و شـعر جاهلی» نظر به ابهامی که در آنها وجود دارد، فوق‌العادّه دشوار می‌نمایـد و لـذا همه کوشـش و جهد خویش را در تحقیق و بررسـی این دو زمینه مبذول داشته تا خاك و خاشاك پیرامون آن را زدوده و آن دو را از آسیب و خسارت، خالص گردانم ...

و از خداوند سبحان مسئلت دارم این پژوهش ناچیز را برای من وسیله تقرّب به ذات مقدّسش گرداند، در روزی که:

«هر نفسـی با خویشـتن خویش به مجادله برخاسـته و هرکس بـدانچه عمل کرده پاداش تام داده شود و ایشان مورد سـتم قرار نگیرند (۱)»

وَالْحَمدُلِلّهِ وَحْدَهُ، وَلا حَوْلَ وَ لا قُوَّهَ الّا بِهِ، وَ لافَضْلَ الّا مِنْ عِنْدِهِ»

محمود محمّد شاکر

۱- کُلُّ نَفْسٍ تُجادِلُ عَنْ نَفْسِها وَ تُوَفَّی کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ وَ هُمْ لا یُظْلَمُونَ. سوره نحل/ آیه ۱۱۴.

ص: ۹۳

مقدمه مؤلف

اشاره

... این کتاب سرگذشت عجیبی دارد، در حادثه ویژه‌ای به دست حریق سپرده شد و ما مجدّداً به جمع‌آوری اصول و کلّیات آن مبادرت جستیم ...

بدیهی است با توجّه به آن سرنوشت، اینک مطالب و مسائل مطروحه در این کتاب ما را در «حلّ مسائل قرآنی» که هدف اوّلیه اندیشه نخستینمان بود، کافی نیست، زیرا «موضوع بحث» نیازمند کاری سخت، و مستلزم پیگیری‌های ممتد و بدون وقفه، و منابع و اسناد مهم، بلندپایه و دور از دسترسی می‌باشد که در دوّمین کوشش خود جهت بازنویسی آن، دست یازی به آنها در وسع و امکانمان نبود، امّا نظر به این‌که همواره به ارزش اندیشه‌ای که ما را به‌سوی چنین پژوهشی سوق داده است، باور داشتیم و بذل جهد و کوشش در حدّ امکان برای تحقّق آن را ضروری و لازم می‌شمردیم ...، هر چند مشکلات طرح و موانع بازدارنده پیاده شدن آن فراوان باشد ...، بر آن شدیم تا از نوشته‌های متفرّق، فیش‌ها، یا مطالبی که در ذهن و حافظه‌مان باقی مانده است، عناصر بنیادین را از متن اصلی جمع‌آوری نموده، تا بدین وسیله آنچه را(که بنابر باور ما) «جوهر موضوع» و حقیقت تحقیق بود، از دستبرد زوال و نابودی

نجات دهیم ...

جوهر بحث که ما آن را حفظ نمودیم عبارت است از:

اهتمام برای تحقیق یک شیوه تحلیلی در مسیر پژوهش و بررسی «پدیده قرآنی»، شیوه‌ای که از بُعد عملی، هدفی مزدوج را محقّق می‌سازد:

۱- برای جوانان مسلمان فرصت تأمّل دقیق و پویایی را در دین ممکن می‌سازد.

۲- اصلاح مناسبی را در سبکهای کهن و متدهای کلاسیک تفسیر قرآن کریم، به اقتراح می گذارد.

و این دو مهم در واقع به عوامل گوناگونی بر گشت می کنند که برخی از آنها مربوط به تحوّل فرهنگی است که در شکلی عمومی در جهان اسلام رخ نموده است، و بعضی از آنها مربوط به عنصر دیگری می‌باشند که ممکن است ما آن را در شکلی ویژه «تحوّل و دگرگونی نظرات خویش در مشکله اعجاز قرآن» نام نهیم ...

و اینک این «عوامل» را به ترتیب زیر بر می‌شمریم:

الف- عوامل تاریخی:

اشاره

شایسته توجّه شایان است که تحوّل فرهنگی در جهان اسلام مرحله بسیار خطیر و حسّاسی را می گذراند، زیرا «نهضت اسلامی» اندیشه‌ها و جهت گیریهای فنّی خویش را(به‌ویژه از طریق کشور مصر)، از «فرهنگ غربی» دریافت می‌دارد!

بدیهی است این اندیشه‌های تکنیکی «تنها برفنومن» های حیات فکری جدید(که جوانان مسلمان آنها را جزء به جزء اقتباس کرده) بسنده ننموده، بلکه به طریق پیچیده و مرموزی آنچه که در رابطه با «عقیده و فکر»، «نفس و روح»، و در یک کلام آنچه را که در ارتباط با «حیات معنوی» انسان مطرح می‌باشد، در بر گرفته است.

و شگفت آور آن‌که مشاهده می کنیم بسیاری از جوانان مسلمان روشنفکر این عصر می‌خواهند «عناصر فرهنگی» مربوط به باورهای دینی، و احیاناً در ارتباط با انگیزه‌های روحی خویش را از خلال کتابها و نوشتارهای کارشناسان اروپایی بگیرند؟!

البتّه «بررسی‌های اسلامی» که امروز با خامه بزرگانی از خاورشناسان در اروپا ظهور نموده است، واقعیّتی است غیرقابل انکار، ولی جای این سئوال هست که: آیا ما «موقفی» را که این واقعیّت در حرکت اسلامی جدید سرزمینهای اسلامی، اشغال

نموده، ترسیم کرده و مشخّص ساخته‌ایم؟(و آیا حدود و ثغور آن را معیّن کرده‌ایم)؟

در واقع «کارهای ادبی» مربوط به مستشرقان به درجه خطیر و حساسّی از گستردگی و وسعت نفوذ رسیده است که ما هیچگاه تصوّر آن را هم نمی‌کردیم و دلیل این واقعیّت همین ما را بسنده است که «مجمع اللغه العربیّه» در مصر، یک دانشمند فرانسوی را به اعضای گروه خویش اضافه کرده است و امکان بیشتر درک این «واقعه تلخ»(گستردگی نفوذ خاورشناسان) این‌که به تعداد و نوع و محتوای رساله‌های(تز دکترای) دانشجویان سوری و مصری که هر سال تنها به دانشگاه پاریس تقدیم می‌دارند، توجّه کنیم؟

کلّیه نویسندگان این رساله‌ها(که در حقیقت استادان آینده فرهنگ عربی و بانیان نهضت اسلامی فردا می‌باشند) بر انتشار و گسترش افکاری که از اساتید غربی خویش گرفته‌اند پای می‌فشردند!

وبدین ترتیب و از این راه «مسئله استشراق» در حیات عقلی کشورهای اسلامی نفوذ یافت، و از کانال مزبور، مستشرقان موضع و جهت‌گیری تاریخی خود را در درجه‌ای بس عظیم بالا بردند!

این است آن مهمّات و بحرانهای خطیری که هم اکنون «فرهنگ ما» با آن دست به گریبان است، که نمونه‌های آن را در اینجا و آنجا و در پاره‌ای از «مناظرات مُد روز» می‌توان مشاهده نمود، مانند مناظره «دکتر زکی مبارک (۱)» با «دکتر طه حسین (۲)» که در

۱- زکی مبارک(۱۸۹۵- ۱۹۵۲) نویسنده، شاعر و ادیبِ محقّق عربی، در قریه «سنتریز» مصر تولّد یافت ... و در دانشگاه الازهر و سپس دانشگاه ملّی مصر بتحصیل پرداخت و در سال ۱۹۲۴ رساله دکترای خویش را تحت عنوان «الاخلاق عِند الغزالی» نوشت و بعد به پاریس مسافرت کرد و در دانشگاه «سوربن» به اخذ درجه دکترا نائل آمد و تز خود را تحت عنوان «النثر الفنّی فی القرن الرابع» در سال ۱۹۳۱ تقدیم دانشگاه مزبور کرد ...

۲- دکتر طه حسین در سال ۱۸۸۹ میلادی در یکی از روستاهای «مفاغه» مصر متولّد شد، و در اوان کودکی کور شد، امّا با همه این حال به تحصیل علم و ادب روی آورد و در دانشگاه الازهر و دانشگاه ملّی مصر به فرا گیری دانش پرداخت ... از شیوه‌های مستشرقین بهره‌های فراوان گرفت و فرهنگ جدید را در تحقیقات ادبیّات عرب وارد ساخت ... در رأس یک هیئت علمی به فرانسه رفت و پیرامون فلسفه و ادبیّات کهن پژوهشهایی نمود و نسبت به ادبیّات معاصر فرانسه آگاهی یافت ... و پس از بازگشت در دانشگاه ملّی مصر به کار پرداخت و در سال ۱۹۲۵ که «دانشگاه مصر» تأسیس گردید به عنوان استاد آن دانشگاه ... وسپس رئیس دانشکده ادبیّات آن دانشگاه تعیین شد. و در همین دوران و در زمان حکومت «اسماعیل صدقی» مقالات ادبی و سیاسی خود را در روزنامه‌ها و مجلّات منتشر ساخت. بعد سمتهایی را چون رئیس دانشگاه اسکندریّه، وزیر فرهنگ، و رئیس کمیته فرهنگی دانشگاه‌های

مصر به‌وقوع پیوست، و در یک «قصیده ادبی حماسی» از آن به عنوان یک تراژدی جدید برای تفکّر اسلامی، نام برده شد!

ولی مهمترین مصداق این بحران عمومی و گسترده، همان است که اینک موضوع بررسی و کنکاش فعلی ما را تشکیل می‌دهد.

یعنی مسئله تأثیر پژوهشهای خاورشناسان بر اندیشه جوانان دانشگاهی ما ....

جوانانی که حتّی در معارف ویژه اسلامی خود نیز به مصادر غربی روی آورده‌اند، چه این گرایش فاجعه‌بار از فقر کتابخانه‌ها و مراکز فرهنگی ما نشأت گرفته، و یا نتیجه مجرّد تجانس و نزدیکی عقلی و روشنفکر مآبانه بوده باشد (۱)؟ آن‌طور که اینک مصادر خودی و اسناد و منابع محلّی که از گنجینه‌های فرهنگی خویش، جوشیده است به صورت جزئی از اجزای کتابخانه‌های ملّی اروپا درآمده است و حق این است که کشور مصر به جهت امکاناتی که از نظر داشتن چاپخانه‌های مدرن، و تلاش سخت و پیگیر جوانان دانش‌پژوه آن، توانست با بذل کوشش عظیم «وسائل جدیدی» را در اختیار «تفکّر اسلامی» قرار دهد ... لیکن نفس این کوشش(متأسّفانه) در کنف حمایت سازمانهای وارث دوران استعمار که «فرهنگ» را در خدمت «سیاست» می‌خواست، قرار داشت!! (۲) و به هر ترتیب(مسئله قابل توجّه) این‌که به دلیل خضوع در قبال مقتضیات عقلی جدید، جوانان روشنفکر مسلمان در برخی از کشورهای اسلامی، خویش را در زمینه رجوع به منابع مؤلّفان بیگانه ناچار می‌بینند، مقتضیات عقلی جدیدی که تا حدّ زیادی شیوه وضعی و تحلیلی دکارتی را مورد توجّه قرار داده

۱- و در هر شکل و به هر حال نتیجه یکی است ..../ مترجم/

۲- در ایران نیز با توجّه به تمدّن عظیم و دیرپای آن و نیز غنای فکری و فرهنگی، همین سیاست از سوی مستشرقان وابسته به استعمار و مجذوبان محلّی آنها، تحقّق یافت!/ مترجم/

است، حتّی ما در این زمینه قضات و شیوخ معمّمی را می‌یابیم که تحت تأثیر «شیوه دکارتی (۱)» ذوق زده شده، حدود و زیبایی‌های هندسی آن را ترسیم می‌کنند.

با همه این احوال اگر «استشراق» در شیوه‌های خویش تنها به مسائل و موضوعات علمی بسنده می‌کرد، نمی‌توانست مسئله و یا مشکله‌ای را پدید آورد، امّا با کمال تأسّف جوّ «سیاسی- دینی» حاکم بر تألیفات این کارشناسان اروپایی در زمینه «پژوهشهای اسلامی»- علی‌رغم این‌که حقّاً اعجاب‌انگیز است- از ماهیت این سنخ کوشش‌ها پرده برمی‌دارد.

مثلًا «پدر لامنس (۲)» تنها الگوی مستشرقان معاند با اسلام و رجال اسلام نیست، و شیوه دامنه‌دار وی در مسیر انهدام پایه‌های اسلام، نیز تنها روش و حالت ممکن و متصوّر نمی‌باشد، لااقل برای این مرد متعصّب این برتری و فضل! وجود دارد که می‌توان به سهولت از بغض و کینه شدید او نسبت به «قرآن و محمّد(ص)» پرده برداشت، و بدون تردید پرداختن به کار (۳) در سایه چنین تعصّب جنجالی و نعره‌کشی به مراتب بهتر و آسانتر است از(رودررویی) با آنچنان شیوه‌های ماکیاولیستی مزوّرانه و مستهجنی که دیگر مستشرقان، زیر پوشش علم، پیش گرفته‌اند!

و شگفت آور، یاد آوری مجامله و بی‌تفاوتی جوامع اسلامی و به‌ویژه مصر در قبال این قبیل اندیشه‌های احمقانه است، آنگاه که از دانشگاه‌های غرب شرف صدور می‌یابند!

و روشنترین نمونه این واقعیّت(درد آور) تئوری مستشرق انگلیسی «مارگلیوث (۴)» می‌باشد که پیرامون «شعر جاهلیّت» جعل کرده است.

وی این تئوری را در یولیو(ژوئیه) سال ۱۹۲۵ در یکی از مجلّات شرق شناسی انتشار داد.(و درست یک سال بعد) یعنی در خلال سال ۱۹۲۶ «طه‌حسین» کتاب مشهور خود، «فی الشعر الجاهلی» را منتشر ساخت؟

این تسلسل تاریخی تعبیر کامل و تمام عیاری از پیروی افکار برخی از

۱- مبنای دکارت آن بود که در همه چیز باید شک کرد و هر آنچه را عقل به روشنی دریابد، حق است./ مترجم/

۲- Lamance, P- R کشیش مشهور و مستشرق بلژیکی، از مبلّغان معروف و متعصّب مسیحی که مسافرتهایی به برخی از کشورهای اسلامی از جمله مصر و لبنان کرد و از اساتید مشهور «کتب قدیمه» دانشگاه روم بود. از جمله آثار وی عبارتند از: «الفاظ فرانسه مشتق از عربی»، «فوائد اللغه» و «کتاب فاطمه»/ مترجم/.

۳- یعنی مقابلی و پاسخگویی به سخنان و ابراز نظرها .../ مترجم/.

۴- arguelioh(رجوع شود به مقدّمه «استاد محمود شاکر»/ صفحه ۴۶/ همین کتاب)

پیشوایان فرهنگ عربی جدید از استادان غربی می‌باشد (۱) و اگر به‌هنگام انتشار تئوری مزبور آن همه تشویق و تحسین آتشین و اعجاب‌انگیز برخی از مجلّات به‌اصطلاح عربی و رساله‌های تقدیمی گروهی از به‌اصطلاح دکترهای متجدّد عرب، نبود، چه بسا این چنین شهرت نمی‌یافت، زیرا آن‌طور هم از محتوای ویژه و فوق‌العادّه‌ای برخوردار نیست ...

(امّا آن همه شیفتگی و استقبال و تشویق ناشی از بی‌شخصیّتی) فرضیّه مارگلیوث را آن‌چنان بالا برد که در پژوهشهای «دکترصباغ» پیرامون مسئله «اعجاز در قرآن» ارزش یک «معیار ثابت» را کسب نمود.

دکتر مزبور در شکلی آگاهانه و مغرضانه اعتراف به این واقعیّت را که «شعرجاهلی چونان رویدادی مثبت و حقیقتی موضوعی در تاریخ ادبیّات عرب وجود دارد» مورد انکار شدید قرار داده است ...

بنابراین «مشکله‌ای» که با آن روبرو هستیم از محدوده «ادب و تاریخ» فراتر رفته و به‌طور مستقیم کلّ نظام تفسیر کهن را مورد تردید قرار داده است، نظامی که بر اساس یک شیوه مقارنه‌ای «سبک‌شناسی» و نیز با اعتماد بر «شعرجاهلی» چونان حقیقتی غیر قابل انکار و نزاع، استوار می‌باشد.

به هرحال ممکن است این «مشکله» به پیروی از تحوّل جدید در اندیشه اسلامی، و تنها در شکل و سطح کمترین تحوّل، متحوّل گردد، زیرا ضروریّات، «تحوّلات و دگرگونیها» مقتضی است تا در شیوه تفسیر کلاسیک تعدیلی، هم در بعد حکمت و آموزش و هم در بُعد رویه و شکل(که با مقتضیات تفکّر جدید متناسب و هماهنگ گردد)، صورت گیرد، ولی به گمان ما «مارگلیوث» با طرح تئوری خود در برابر این «مشکله» می‌خواهد یک نوع تحوّل و انقلابی(نه رفرُم و اصلاحی) را تحمیل کند، آن‌طور که چیزی شبیه «دینامیت» را تعبیه نموده، تا در موقعیّتی مناسب به یکباره کلّ «سیستمهای تفسیری کلاسیک» را منفجر سازد؟!

۱- ما در اینجا تئوری مارگلیوث را بدین جهت یادآور شدیم تا خواننده مسلمان ما به ضرورت تطبیق شیوه تحلیلی جدید در تفسیر قرآن، به‌درستی پی برده، و نیز امکان یابد تا به درک صحیح ارزش این متد که بر شالوده «فنومنلوژی/ بررسی فنومن‌ها»Laphesom enologie و بر اساس «روشهای تحلیل موضوعی» استوار است، آگاه شود. ما بدین جهت آراء و نظرات «مارگلیوث» و یا شاگردان وی، همانند «دکتر طه حسین» را مورد ارزیابی قرار دادیم که در حقیقت می‌خواهیم تنها «پدیده قرآنی» را بررسی کنیم .../ مؤلّف/

ص: ۱۰۱

پوزیتویسم و مسئله تفسیر قرآن:

می‌دانیم از دیرگاه تا به امروز مسئله «اعجاز قرآن» بر اساس برهان روشن «تعالی کلام خداوند مافوق کلام بشر» گذارده شده بود ... در یک کار تطبیقی در زمینه نتایج تئوری «مارگلیوث» آن‌طور که «دکتر صباغ»(در تحقیق ویژه خویش و بر پایه فرضیّه مزبور) جهت انهدام آن اساس، انجام داده است، ملاحظه می‌کنیم که برای وضع یک شالوده عقلی بدیهی برای «اعجاز قرآن» تفاسیر به سوی پژوهشهای سبک‌شناسی روی آورده بودند، از همین‌جاست که «مشکله تفسیر» در شکلی خطیر نسبت به عقیده مسلمان(یعنی باور او پیرامون برهان اعجاز قرآن) جلوه می‌کند، و چه بسا تحوّل فکری در دفع جوانان دانشگاهی ما به سوی «توجّه به کهنگی و قدمت معیارهای کلاسیک» قصور نورزیده تا دیر یا زود ایشان را بدان جهت سوق دهد ... معیارهایی که حتّی امروز نیز پویایی و تقدّم و استحکام خویش را حفظ نموده و دلیل قاطع و محکمی است بر پایگاه ماورایی و مصدر غیبی قرآن کریم ... امّا نسبت به عقلِ دارای رنگ و صبغه دکارتی، برای برهانی که ویژگی تحلیلی خویش را از دست داده و تنها جنبه «ذاتی محض» دارد، چه ارزشی باقی خواهد ماند؟

حق این است که هیچ مسلمانی را به‌ویژه در کشورهای غیر عربی- نخواهیم یافت که بتواند مقارنه‌ای خارجی- عینی- میان یک آیه قرآن و یـک فراز نثر موزون و یـا یـک فقره قافیه‌دار از اشـعار جاهلیّت برقرار سازد (۱)! ما مـدّتهاست که دیگر نبوغ و برجسـتگی و غنای زبان عرب را در میان خویش نمی‌چشـیم. و نمی‌توانیم از راه مقایسه‌های ادبی به یک نتیجه عادلانه و حکیمانه‌ای دست یازیم. و نیز مـدّتهای طولا‌نی است که باورهـای مـا در این باب به «تقلیـد» صِـرف و پیروی محض بسـنده نموده و لـذا با عقلهای مربوطِ به شیوه‌های «پوزیتوِیستی (۲)»(روشهای تحقّقی) و اندیشه‌های متمایل به مکتبهای مادّی، سازگار نمی‌باشد.

از این پس مسأله «تفسیر قرآن» نیز در شـکلی جدیـد مورد ارزیابی قرار می‌گیرد، و چه بسا دانشـمندان روشـنفکر و نوآور مصـر در سایه همین شعاع جدید و شکل نو به تفسیر نگریسته باشند ...

ولی کوششـهای دانشمندان مزبور- علی‌رغم این‌که در علم تفسیر به مسائل اجتماعی توجّه نمودند- نتوانست یک نظام کامل و یک شیوه مرزبندی شده تفسیری را ارائه دهد ...

مثلًا تفسـیر بزرگی را که «شـیخ طنطاوی جوهری (۳)» تـألیف نموده است در حقیقت یـک فرآورده علمی می‌باشـد و به یـک دائره المعارف شبیه‌تر است تا تفسیر قرآن و در آن حتّی حدّاقل کوشش جهت ارائه یک «سیستم تفسیری» مشخّص مشاهده نمی‌گردد.

۱- مقـارنه و تطبیق موضوعی و خـارجی عبارت از همان متـد پوزیتویسمPasiivism یـا روش تحقّقی است، روشـی که فنومن‌ها و پدیـده‌های عینی را تنهـا در مقیاسـهای تجـارب حسّـِی و علوم تحقّقی ارزیابی می‌کنـد ... این اصـطلاح برای نخستین بار به فلسـفه و تعـالیم «اوگوست کنت» «Auguse cone» دانشـمند فرانسوی قرن نوزدهم، اطلاق گردیـد که هرگونه مـذهب فلسـفی مربوط به ماوراءالطّبیعه را مورد انکار قرار می‌داد و سـپس نسـبت به هرگونه سبک و متد پژوهشی که روش تحقیقی خویش را بر اصالت مادّه و «عینیّت خارجی» اشیاء نهاده است، روش پوزیتویستی یا تحقّقی اطلاق گردید./ مترجم/

۲- OSITIVISM

۳- طنطاوی جوهری(۱۸۷۰- ۱۹۴۰)، از ادبا و علمای نام آور مصـر، در بسـیاری از علوم تبحّر داشت، تفسـیر قرآن و علوم جدیـد را فراگرفت، وی از دارالعلوم مصـر فـارغ التّحصـیل شـد و در همانجـا بـه تـدریس اشـتغال داشـت ... در دانشـگاه مصـر محاضـرات و سخنرانیهای فراوانی را ایراد نمود، طنطاوی علاوه بر اشتغالات علمی به امور سیاسی و اجتماعی نیز می‌پرداخت و در نهضتهای ملّی و ضدّ استعماری مشارکت می‌نمود ... وی در سال ۱۹۴۰ میلادی در شهر قاهره در سنّ ۷۰ سالگی بدرود حیات گفت و از خود علاوه بر تفسـیر کبیر «الجواهر فی تفسیر القرآن الکریم» آثار زیادی باقی گذارد، از جمله «جواهر العلوم» و «الحکمه و الحکماء ...»(المنجد فی الادب و العلوم/ معجم الاعلام الشرق و الغرب/ چاپ ۲۱/ صفحه ۴۳۷)/ مترجم/

امّا تفسیر «سیّد رشید رضا (۱)»(که در آن از استاد و پیشوای خود «شیخ محمّد عبده (۲)» پیروی نموده

۱- محمّد رشید رضا(۱۸۶۵- ۱۹۳۵) از علمای اسلامی و از رجال احیای تفکّر دینی و اصلاحات اجتماعی است، وی در «قلمون» طرابلس(لبنان) دیده به جهان گشود و در همانجا به تحصیل پرداخت ... در سال ۱۸۹۷ به مصر رفت و با مصلح کبیر اسلامی امام شیخ محمّد عبده ارتباط برقرار نمود و سالها نزد وی تلمّذ کرد، در سال ۱۹۰۸ به دمشق رفت، امّا پس از اندی ناچار به مراجعت به مصر شد و در آنجا مدرسه «دعوه و ارشاد» را تأسیس نمود، در روزگار حکومت ملك فیصل به سوریه رفت و به عنوان رئیس مؤتمر سوری انتخاب گردید، ولی در سال ۱۹۲۰ بر اثر دخالت فرانسوی‌ها در مؤتمر، از آن کناره گیری کرد، به هندوستان و حجاز و اروپا مسافرت کرد و پس از مراجعت تا آخر عمر در قاهره اقامت گزید و در همانجا بر اثر حادثه‌ای در گذشت، مشهورترین آثار او مجلّه «المنار» در ۳۱ جلد و «تفسیرالقرآن الحکیم» مشهور به تفسیر المنار در ۱۲ جلد می‌باشد، وی متأسّفانه نتوانست تفسیر مزبور را تا آخر قرآن تمام کند چون عمر شیخ محمّد عبده کفاف نداد و تفسیر المنار در حقیقت تقریرات شیخ است، ۱۲ جلد تفسیر وی از اوّل قرآن کریم تا آیه ۴۹ سوره یوسف می‌باشد ... یکی دیگر از کتابهای وی عبارت است از «تاریخ الاستاد الامام الشیخ محمّد عبده» ... امیر شکیب ارسلان کتابی درسیره و شرح زندگی سیّد محمّد رشید رضا نوشته است(المنجد/ معجم الاعلام الشرق و الغرب/ فردینان توتل/ چاپ ۱۸/ صفحه ۲۱۷- الموسوعه الربیّه المیسّره/ صفحه ۱۶۶۰)/ مترجم/

۲- امام مصلح شیخ محمّد عبده(در سال ۱۸۴۹ بر طبق ضبط معجم اعلام المنجد/ صفحه ۱۶۶۱، در دلتای مصر تولّد یافت و در سنه ۱۹۰۵ در گذشت) وی از مؤسّسان و پیشگامان نهضت اصلاحی جدید مصر است و از بزرگترین علمای اسلامی معاصر بود که به اصلاح و تجدّد و تحوّل در جهان اسلام دعوت نمود، عبده حافظ قرآن بود و تحصیلات خویش را نخست در «معهد طنطا» و سپس در دانشگاه «الازهر» انجام داد و در کنار تحقیقات اسلامی به پژوهش و فراگیری علوم طبیعی و تاریخ پرداخت ... در سال ۱۸۷۲ با سیّد جمال الدّین افغانی ملاقات کرد، امّا بعدها تماس‌ها تکرار شد و میان آن دو ارتباطی وثیق و محکم برقرار گردید، آن‌طور که شیخ به‌شدّت تحت تأثیر اندیشه‌های «سیّد» قرار گرفت و آفاق جهان اسلام به روی او گشوده گشت. سالها نشریه‌ای را تحت عنوان «الوقایع المصریه» که ریاست هیئت تحریریّه آن را به‌عهده داشت انتشار داد و این تا زمان حکومت «خدیو توفیق» که سیّد جمال از مصر تبعید شده بود جریان داشت، وی نیز بعدها تبعید گردید و مدّتی در بیروت و مدّت زمانی نیز در پاریس اقامت گزید و در همین هنگام به اتّفاق «سیّد» مجلّه «العروه الوثقی» را در جهت مبارزه با استعمار و استبداد در کشورهای اسلامی منتشر ساخت، شیخ محمّد عبده دعوتهای اصلاحی خویش را بر بنیادهای سه گانه ذیل استوار ساخته بود:

است.) نیز «شیوه پژوهش» جدیدی را ارائه ننموده است، وی همه همّ و کوشش خویش را در این جهت قرار داده است که بر پیکر «نظام کهن تفسیر قرآن» لباس «عقل جدید» بپوشاند، و با این‌که او نتوانسته است در شیوه تفسیر کلاسیک تعدیلی جوهری و بنیادین به‌وجود بیاورد، امّا حدّاقل توانسته است در صف مسلمانان عاشق تجدّد و تحوّل ادبی و فرهنگی، تمایل جدید و شدیدی را پیرامون یک سلسله بحث‌ها و انتقادهای مذهبی بیافریند (۱).

با همه این احوال «مشکله تفسیر» همچنان خطیر و در سایه حسّاسیت ظریفی باقی است، از یک طرف نسبت به اعتقاد انسان معتقد به مکتب دکارت، و از سوی دیگر نسبت به مجموعه اندیشه‌های رایجی که اساس فرهنگ ملّی ما را تشکیل می‌دهند ...

بدیهی است در هر جامعه‌ای همان‌طور که در برگیرنده مشکله اندیشه‌های علمی ویژه اندیشمندان می‌باشد، در بردارنده مشکله افکار رایجی که توده‌ها را به تحرّک وا می‌دارد نیز هست و همچنین به همان دلیل که مشکلات مربوط به افکار علمی پاره‌ای از راه‌حل‌های مرزبندی شده و نظری را در برابر دید دانشمندان و رهبران می‌گشاید، در قبال اندیشه‌های رایج توده‌ها و مشکلاتی که در زندگی با آن مواجه می‌گردند یک نحوه «سلوک عملی» مشخّص را نیز ارزانی می‌دارد ...

۱- به گمان ما تفسیر گرانقدر «المیزان» تألیف استاد علّامه فقید طباطبایی به عنوان بزرگترین و جامعترین تفسیر معاصر دنیای اسلام نیز یک سیستم تفسیری مشخّص و مرزبندی شده‌ای را ارائه نداده، بلکه چونان تفسیر «المنار» با بهره‌وری کامل از همه ویژگیهای تفاسیر «کلاسیک» توانسته است در شکلی گسترده‌تر و با نوآوریهای بسیار مغتنمی، عقل جدید را نیز از نظر دور ندارد، ولی این به‌جز ارائه یک نظام تفسیری مدرن می‌باشد که بر اساس شیوه مقارنه‌ای سبک شناسی بتواند در کلّ سیستم‌های تفسیری کلاسیک تعدیلی بنیادین، آن‌طور که مورد نظر استاد مالک بن نبی است به‌وجود آورد .../ مترجم/

ما هم اکنون در جهان اسلام، در برابر دو طبقه متضاد قرار داریم:

طبقه تحصیلکرده و روشنفکری که مسئله «حرکت زمین» را به عنوان یک واقعیّت غیر قابل تردید پذیرفته‌اند، و طبقه‌ای از دراویش که بسیاری از مردم نادان را به‌دور خود جمع نموده، با ایمانی پرشور عقیده دارند: «زمین ساکن است و بر اساس عنایت و اراده خداوندی بر شاخ گاو استوار می‌باشد»!!

بنابراین که گاه اندیشه‌های رایج مردمی(افکار عامیانه که از خرافه و توجیه یک مفسّر و تحلیلگر ناموفّق نشأت گرفته است، در بسیاری از برهه‌ها و حالات تاریخی دارای آنچنان تأثیری است که اندیشه‌های علمی را تحت‌الشّعاع قرار داده و از آنها نیز پیشی می‌گیرد مثلًا «قطب‌نما و زاویه سنج» علی‌رغم این‌که از ابتکارات علمی و از ثمرات صنعتی جهان عرب بودند، امّا عرب آن روز به جهت انحطاط عقلی و اخلاقی که از نتایج اندیشه‌های مرده و خرافی مردم بود، نتوانست این ابزار را در استخدام خویش درآورده و مثلًا در کشف قارّه آمریکا آنها را مورد بهره‌وری قرار دهد؟

آیا این همان فاجعه‌ای نیست که غزالی (۱) در «بیت مشهور» خود می‌خواهد آن را بیان کند:

غزِلْتُ لَهُمْ غَزْلًا رَقیقاً فَلَمْ اجِدُ لِغَزْلی نَسّاجاً فَکَسَرْتُ مَغْزَلی

برای این مردم نخ ظریفی را تافتم، امّا برای نخ خود، هیچ نسّاجی را نیافتم که آن را ببافد، به‌ناچار کارگاه نخ‌ریسی(دوک) خویش را شکستم!

به‌هر حال «مسأله تفسیر قرآن» در پیشگاه علم آموز آگاه، مشکله اعتقادات مذهبی اوست، و در نزد مرد عامی کوچه و بازار، مشکل اندیشه‌های رایج و افکار عامیانه!

و با توجّه دقیق به این دو دیدگاه، سزاوار است در پرتو تجربه‌های تاریخی که بر جهان اسلام گذشته است، تعدیلی منطقی در شیوه تفسیر قرآن کریم به‌وجود

۱- ابوحامد زین‌الدّین محمّد بن محمّد ملقّب به حجّه‌الاسلام غزالی(۱۰۵۹- ۱۱۱۱) در شهر طوس(خراسان) دیده به جهان گشود و در نیشابور نزد امام‌الحرمین ابوالمعالی جوینی فقه و کلام را فرا گرفت و به تحصیل فلسفه فارابی و ابن‌سینا پرداخت و در عرفان و تصوّف و اخلاق متفکّری بزرگ و شخصیّتی ممتاز گردید. از مشهورترین آثار وی کتاب «احیاء العلوم ...» به عربی و کتاب «کیمیای سعادت» به فارسی، در اخلاق است.(لغت نامه دهخدا/ ج ۱/ صفحه ۳۹۰- الموسوعه العربیّه/ صفحه ۱۲۴۵)./ مترجم/.

آوریم، و بالاخره اگر عواملی را که قبلًا برشمردیم ضرورت چنین تعدیلی را مبرهن می‌سازد، عوامل دیگری وجود دارد که بر ضرورت محتوای تعدیل دلالت دارد، یعنی بر «شکل شیوه» و سبکی که در مسئله اعجاز قرآن باید آن روش را برگزید و بر آن طریق سلوک نمود ...

ب- عوامل مربوط به «شیوه»:

اشاره

پیش از این عواملی را برشمردیم که نظربه رویدادهای جهان اسلام از تحوّلات اجتماعی و فرهنگی(مؤثّر در موقف مسلمان آگاه و روشنفکر در قبال اسلام، در شکلی عام)، داشت.

و هم‌اکنون شایسته است عواملی را یادآور گردیم که «شیوه» سزاوار پیروی را در این پژوهش مشخّص ساخته و نظر به درک و برداشت مسلمان مزبور از قرآن کریم(به عنوان یک کتاب آسمانی و نازل شده از مبدأ هستی، در شکلی خاص) دارد.

و چون به‌طور کلّی و در شکل عمومی جداسازی عوامل مزبور از تاریخ ادیان آسمانی ممکن نیست، و ما آن را در حدیثی که برادرم «استاد شاکر» در مقدّمه این کتاب آورده است، می‌یابیم، آنجا که رسول خدا(ص) می‌فرماید:

«هیچ پیامبری مبعوث نگردید مگر این‌که «آیات/ معجزاتی» بدو عطا گردید که جنبه «پندگیری و عبرت» داشت و برآن اساس بشر(به آن پیامبر و آئین وی) ایمان می‌آورد، امّا «آیات و معجزاتی» که به من داده شد، آیاتی بود که به صورت وحی بر من نازل می‌گردید. پس امیدواری من آنست که پیروانم در روز قیامت بیشتر از پیروان سایر انبیاء باشند (۱)» لذا لازم است «اعجاز» را در قرآن کریم با توجّه به مفهوم عامّ آن در سایر ادیان آسمانی، مورد تحدید و تعریف قرار دهیم:

بدواً ضروری است کلمه «اعجاز» را از حیث «لغت» و از جهت «اصطلاح» و در محدوده تاریخ بشناسیم.(زیرا عنصر زمان در این قضیّه دخیل است. چون آنگاه که ما مسئله اعجاز را در این دین و آن آیین و همه ادیان آسمانی مورد عنایت قرار

۱- «ما من نبیّ الّا و اوتی من الآیات ما مثله امن علیه البشر، و انّما کان الذی اوتیته وحیاً اوحی الیَّ فانا ارجوا ان اکون اکثرهم تابعاً یوم القیامه». در مقدّمه استاد محمود شاکر، ذیل ترجمه این حدیث ضمن بیان مفهوم «مثله و ثلاث» توضیحاتی بر بیان رسول اکرم ۹ آوردیم .../ مترجم/

می‌دهیم، مقصود نهایی ما اینست که سیر تطوّرات مفهوم این واژه را در طول زمان دریابیم).

اهل لغت، «اعجاز» را این‌چنین معنی کرده‌اند:

«هو الایقاع فی العجز»، اعجاز عبارت است از انداختن طرف در عجز و ناتوانی (۱) ... اهل اصطلاح مفهوم «اعجاز» را چنین شناسانده‌اند:

اعجاز عبارت است از حجّت و برهانی که قرآن کریم آن را به دشمنان خود از مشرکین ارائه می‌دهد، تا ایشان را بدین وسیله عاجز و ناتوان گرداند.

و امّا هنگامی که ما بخواهیم این اصطلاح را در محدوده تاریخی(یعنی در زمینه تغییر و تحوّل ادراک بشر به عنوان حجّتی برای دین، و ادراک خصوص مسلمان به عنوان حجّتی برای اسلام) مورد ارزیابی و شناخت قرار دهیم، به‌ناچار باید قضیّه را در پرتو تاریخ ادیان بشناسیم و بشناسانیم ...

این بود «اعجاز» از دیدگاه سه‌گانه لغت، اصطلاح و تاریخ ...

امّا آیاتی که در قرآن بر مسأله اعجاز دلالت دارد، بلکه متعمداً به آن التفات شده است، فراوان است. مانند آیه شریفه:

قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلی أَنْ یَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ کانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیراً (۲)؛ بگو اگر آدمیان و جنّیان گرد آیند بر این‌که به مانند این قرآن بیاورند. به مانند این قرآن(نتوانند) آورند، و اگرچه برخی از ایشان بعض دیگر ر اپشتیبان باشند.

و آیه شریفه:

أَمْ یَقُولُونَ افْتَراهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَیاتٍ وَ ادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ* فَإِلَّمْ یَسْتَجِیبُوا لَکُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّما أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ وَ أَنْ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (۳)؛ یا گویند: آن قرآن را برساخته. بگو! پس ده سوره برساخته همانند آن بیاورید و هرکه را توانید جز خدا بخوانید(و کمک گیرید). اگر راستگو هستید- پس اگر شما را اجابت نکردند، بدانید آنچه فرستاده شده، به علم

۱- در «منتهی الارب»: ناتوان گردانیدن کسی را/ مترجم/

۲- سوره اسراء/ آیه ۸۸

۳- سوره هود/ آیات ۱۳ و ۱۴- مضمون نخست از دو آیه فوق با تفاوت «بسوره مثله» در سوره یونس/ ۳۸ نیز آمده است./ مترجم/

خداست و این‌که معبودی جز او نیست، پس آیا شما گردن می‌نهید (۱)؟ و نیز آیات شریفه:

وَ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنا عَلى عَبْدِنا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وَ ادْعُوا شُهَداءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ* فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ لَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ (۲)؛ و اگر در آنچه ما بر بنده خود نازل کردیم تردید دارید، پس یک سوره مانند آن بیاورید و گواهان (۳) خود را به‌جز خداوند بخوانید(و کمک بگیرید)، اگر راستگو هستید- و اگر این کار را نکنید که هرگز نخواهید کرد، پس از آتشی که هیزم(و سوخت/ آتشگیره) آن مردمان و سنگها هستند(و) برای کافران مهیّا گردیده است، بپرهیزید.

ملاحظه دقیق آیات سه‌گانه فوق مبرهن می‌دارد که سیاق آنها، در مسیر انشاء حجّت و دلیل نیست، بلکه در مسیر اعلان حجّت و اعجاز در همه قرآن می‌باشد، آن‌طور که تأثیر آیات گوناگون قرآنی در عقول آماده و دلهایی که همواره درصدد پذیرش حق بوده‌اند،(متواتراً) نقل شده است.

حال باید پرسید:

تأثیر آیات قرآنی در دوران جاهلیّت تا چه زمانی ادامه یافت، و چگونگی این تأثیر در دوران‌های مختلف چگونه بود؟

برای پاسخگویی به این پرسش لازم است یادآور گردیم با رجوع به تاریخ ملّتها این واقعیّت را به روشنی می‌یابیم که:

هر ملّتی را هویّت و فضایی ویژه است که مواهب و نیروهای خلّاقه خویش را

۱- این آیه، از آیات مهمّ قرآن می‌باشد که در تفسیر آن مفسّران و متکلّمان و اصولیون بحث‌هایی کرده و وجوه اعجاز را بیان داشته‌اند، از جمله گفته‌اند: وجه اعجاز «صرف» همم و اذهان است، این وجه را برخی از محقّقان متأخّر، از جمله سیّد مرتضی و علم‌الهدی اختیار کرده‌اند ... از علمای اهل تسنّن «ابواسحاق ابراهیم نظام» بدین قول اعتقاد داشته است.(تفسیر ابوالفتوح رازی/ ج ۵/ صفحه ۳۷۷) ولی بسیاری از محقّقان دیگر اسلامی و از جمله مؤلّف اندیشمند این کتاب این قول(صرفه) را ضعیف دانسته و می‌گویند:

۲- سوره بقره/ آیات ۲۳ و ۲۴

۳- شهداء به رهبران و یاوران نیز ترجمه شده است .../ مترجم/

(برطبق نبوغ و استعداد خود) در آن جَو و فضای ویژه مصروف می‌دارد (۱)، مثلًا «فراعنه مصر (۲)» سعی و اهتمامی بلیغ در فنون هندسه و ریاضیّات، و ساختن عمارتهای زیبا و مجلّل و دارای ظرافتهای هندسی و ویژگیهای ریاضی، داشتند و هم‌اکنون باقی مانده آثار عظیم و محیّرالعقول ایشان ما را نسبت به هویّت و ذوق و نبوغ ایشان در این «فنّ ویژه» رهنمون است، آثاری که کوشش و اهتمام بسیاری از رجال علم را به خود اختصاص داده است. مانند کوششهای دقیق و توان‌فرسای کشیش «مورو» که یکی از کتابهای خود را درخصوص پژوهش پیرامون طرح، نقشه هندسی و تقسیم‌بندی مسائل ریاضی و شرح نظریّات هندسی عجیب و غریب و ویژگیهای ریاضی و مکانیکی شگفت آور «هرم بزرگ» از «اهرام سه گانه (۳)» مصر، به رشته تحریر در آورده است ...

و مردم یونان باستان نیز شیفته و دلباخته مجسّمه‌سازی و نقش زدن اشکال و صورتهای زیبا بر پاره سنگها و مرمرها بودند، براساس فنّ و صنعتی که «فیدیاز (۴)» آن

۱- هر چند مجموعه آداب و سنن، هنر و ذوق و تاریخ و ادبیات ... از نقّاشی و شعر و نثر و موسیقی گرفته تا عقاید مذهبی و سنّتهای قومی ... از طرز جهان‌بینی و شیوه تفکّر و برداشت و شناخت گرفته تا آداب معاشرت و رسوم ملّی و پندارهای رایج مردمی .. همه و همه «فرهنگ ملّی» یک ملّت را می‌سازد ... امّا باید دانست جلوه و بروز عناصر سازنده فرهنگ ملّی، همیشه یکسان و در یک سطح قرار ندارد، هر ملّتی به مقتضای روند تاریخ و حوادثی که بر او گذشته و بسیاری از عوامل دیگر، یکی از اجزا و عناصر فرهنگ ملّی وی، مجال ظهور و گسترش بیشتر یافته تا آنجا که بار عناصر دیگر را به‌دوش کشیده و در حقیقت تعیین کننده شخصیّت و هویّت آن ملّت می گردد و چون رکنی استوار و مشخّص تجلّی گاه همه جلوه‌های تمدّن و مظاهر فرهنگ یک ملّت را تحمّل می کند، زبان، لغت و شعر اعراب در زمان جاهلیّت و به‌هنگام نزول قرآن کریم، رکن اصلی و عنصر مقاوم هویّت و ظرف جامع فرهنگ ملّی ایشان بود و زمینه مناسبی برای ظهور استعدادهای قومی و گزارشگر راستین جلوه‌های هنری و ذوقی و فرهنگی آنها .../ مترجم/.

۲- فرعون مرکّب از دو کلمه مصری «پر- عو» و به مفهوم «البیت الاعظم» خانه بسیار بزرگ که وصف کاخهای پادشاهی روزگاران کهن بود ... سپس به صورت «علم» بر پادشاهان مصر از هزاره نخستین قبل از میلاد اطلاق گردید. مانند «الباب العالی» که بر سلاطین آل عثمان گفته می‌شد ... این کلمه در «سفر خروج تورات» و در قرآن مجید مکرّر آمده است(الموسوعه العربیّه المیسّره/ صفحه ۱۲۹۰)

۳- اهرام بناهای عظیمی که جهت دفن فراعنه مصر ساخته شده است. کشور مصر چه در قدیم الأیّام و چه امروز با این ابنیه بزرگ شهرت دارد. نخستین بار در ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد در شش طبقه بنا گردید و مهمترین و بزرگترین آنها «هرم حوفو» نام دارد که طول آن ۱۳۸ متر است ...(المنجد/ صفحه ۴۳- الموسوعه .../ صفحه ۱۸۹۵).

۴- Phidias در آتن متولّد گردید و حوالی ۴۳۱ ق. م وفات یافت. وی یکی از مبرزترین و ماهرترین صنعتگران عصر باستان یونان می‌باشد که تراش سنگ و مرمر را به طرز بدیع و زیبایی سالها قبل از میلاد پایه‌ریزی نمود. برخی از آثار وی هنوز در موزه‌های آتن نگهداری می‌شود(المنجد فی الادب و العلوم/ معجم الاعلام الشرق و الغرب/ فردینال توتل/ چاپ ۱۸/ صفحه ۳۹۶)./ مترجم/

را ابـداع نمود و یا همین ملّت به آثار منطق و حکمت که نبوغ «سـقراط (۱)» آنها را به طرزی جالب و بدیع تنظیم نموده بود، عشـق می‌ورزید ...

امّا هویّت و شخصیّت اعراب را در زمان جاهلیّت بایـد در «لغت و زبان» ایشان جسـتجو نمود، آنها چونان سایر ملّتها زبان را تنها در ضروریّات روز مرّه خویش به‌کـار نمی‌گرفتنـد، بلکه از آن در زیباییهـا و ظرائف و تفنّن‌های حیات بهره می‌جسـتند و در حقیقت از مرمر لغت خود «مجسّـمه‌های بیـان»! را می‌تراشـیدند که از نظر زیبایی و شـکوه کمتر از مجسّـمه‌های زیبای «فیـدیاز» از تراش سـنگ مرمر و تابلوهـای نقّاشـی زیبـا و شـگفت‌انگیزی که «لیناردو- داوینس (۲)» آنهـا را به قلم ترسـیم کشـیده است، نبـود ... از همین رو ملاحظه می‌کنیم که «شـعر عربی»(در زمان جاهلیّت) همان‌طور که برادر، «اسـتاد محمود شاکر» در مقدّمه این کتاب آورده است:(... در هنگـامی که خداونـد قرآن را بر پیامبرش فرو فرسـتاد، نوری بود که تاریکی‌های جاهلیّت را روشن می‌نمود، اهل جاهلیّت چونان بت‌پرسـتان در پیشـگاه «بت» به «بیان» خود توسّل و تقرّب جسـته و بر محور آن اعتکاف می‌کردند، در برابر آیات و نشانه‌های «بیان» آنچنان سـجده خاشـعانه می‌نمودند که هیچ‌گاه در مقابل «بت» های خود چنین خاشـعانه به سـجده نمی‌افتادند، آنها در واقع پیش از آن‌که پرسـتندگان «بت» باشـند، ستایشـگران «بیان» بودند؟ ما در تاریخ جاهلیّت شـنیده‌ایم که احیاناً کسانی «بت‌های» خود را سبک شمرده‌اند، امّا هیچ‌گاه نشنیده‌ایم کس یا کسانی «بیان» خویش را مورد استخفاف

۱- سقراط Socrae(۸۶۴ یا ۴۶۹- ۳۹۹ ق. م) فیلسوف شـهیر یونانی از پدری سـنگ‌تراش و از مادری قابله در آتن متولّد گردید و در همانجا بـه تحصـیل علـم پرداخت. متأسّـفانه اثر مکتـوب و مطبـوعی از وی به‌جـای نمانـده است، امّـا شـرح حـال و تعـالیم او را شاگردانش(افلاطون در «محاورات» واکسانفون در «مذاکرات» آورده‌اند.

۲ - Leonardo Davinei(۲۵۴۱ -۱۱۵۱ یـا ۱۵۱۹) سـنگ‌تراش، مجسّـمه‌ساز، معمـار، موسـیقی‌دان، مهنـدس و بالاـخره نقّاش زبردست از راه غیر مشـروع از مرد و زنی ایتالیایی در شهر «ونیز» تولّد یافت، وی به‌ویژه در هنر نقّاشی استعداد و نبوغی خارق العادّه داشت و آثار جاویـدانی را در این فن بیافریـد که هم اکنون تابلوهای نقّاشـی گران قیمت او در نمایشـگاه‌های سراسـر جهان آویزان است ...(المنجد .../ صفحه ۴۶۸- الموسوعه .../ ۱۶۰۳)./ مترجم/

قرار داده باشند ...)

این بود زمینه‌ای واقعی و «واقع» هـای راستینی که به‌هنگـام نزول قرآن وجود داشت، و اعجـاز قرآن در آن زمینه‌ها این بود که بتواند در ارواح انسانها از همین طریق(یعنی از طریق فطرت عربی به جهت دارا بودن ذوق بیان) نفوذ کند.

این «زمینه» ها، به‌همراه تحوّلات تاریخ اسلام، تغییر یافت و طوفان علوم در اواخر حکومت بنی‌امیّه و اوائل حکومت عبّاسی برخاست و در نتیجه ادراک «بُعد اعجاز» قرآن کریم به مفهومی که ما از نظر «لغت و اصطلاح» تعریف نمودیم، منقلب گشت و این درک و فهم بیشتر از طریق «ذوق علمی» صورت می‌گرفت تا از طریق «ذوق فطری» و اعجازی را که به‌هنگام نزول از مدرکات تمامی اعراب(با دارا بودن ذوق فطری) بود، در این هنگام برای طایفه اندکی از مسلمانان که مسلح به سلاح «ذوق علمی» بودند، قابل درک گردید ...

ما می‌توانیم تحوّل درک اعجاز قرآن را در دو مرحله یاد شده(مرحله ذوق فطری و مرحله ذوق علمی)، از مراجع تاریخ اسلامی دریابیم:

... تاریخ صدر اسلام پاره‌ای از مقاطع تاریخی را برای ما برمی‌شمرد که چگونه اعجاز قرآن «ذوق فطری» عرب جاهلی را تحت تأثیر قرار داده است،(و ما در اینجا جهت رعایت اختصار) دو نمونه از این تأثیر را در دو شکل گوناگون و واکنش اعجاز را در فطرت عرب (۱) در دو عکس العمل مختلف، بیان می‌داریم:

الف- آنگاه که عمر بن خطاب تحت تأثیر آیاتی که از خواهرش شنید، یا در صحیفه وی قرائت نمود، به شرف اسلام مشرّف شد (۲).

۱- در مرحله درک از طریق «ذوق فطری» و در مرحله درک از طریق «ذوق علمی»/ مترجم/

۲- اسلام آوردن عمر بن الخطاب، به طرق گوناگونی نقل شده است که مشهورترین آنها بنا به نقل ابن هشام(با تلخیص از ما) چنین است:

ب- برداشت و داوری «ولیدبن مغیره» پیرامون قرآن کریم:

«به خـدا سوگند کلامی را شـنیدم که نه از سـنخ کلام انس است و نه از قماش سـخن جن. گفتار وی را حلاوتی است که ریشه آن نیرومنـد و شاداب و شاخه آن ثمربخش می‌باشـد (۱) ...» مـا در اینجـا «ولیـد» را در آسـتانه تحوّلی می‌یابیم که با «ایمان» یک وجب بیشتر فاصله ندارد، بیان قرآن، وی را شدیداً تحت تأثیر قرار داده است ... امّا دلیل و برهان نمی‌تواند آنچه را خداوندگار اراده کرده است، تغییر دهد ...

او در شکلی معکوس و در حال انکار حقیقت، رسالت پیامبر اکرم(ص) را مورد تصدیق قرار داده و می گوید:

۱- موسم حـج فرا رسـید و تعـدادی از بزرگان قریش نزد «ولید بن مغیره» که مردی سالخورده بود جمع شدند، ولید خطاب به ایشان چنین گفت:

«... بهترین گفته درباره محمّد(ص) اینست که بگویید ساحری که آمده است تا میان فرزند و پدرش و ... جدایی افکند».

و این بود تـأثیر و عکس‌العمـل اعجـاز در «فطرت عرب» در دو شـکل گوناگون و متفاوت، تا این‌که زمان متحوّل گشت و زمینه‌ها و مناسـبتهای اجتمـاعی متغیّر شـد، و علوم روز به روز رو به ترقّی و پیشـرفت گـذارد و مسئله «اعجاز» به‌طور مسـتقیم موضوع پژوهش دانشـمندان قرار گرفت، و پیشوایان بیان امثال «جاحظ (۱)» در کتاب «نظم القرآن» و «عبدالقاهر (۲)» صاحب کتاب «دلائل الاعجاز» پیرامون آن به بحث و تحقیق همّت گماشتند.

و اینک ما از باب مثال جملاتی را از کتاب «دلائل الاعجاز» عبدالقاهر، از تعلیق او در ذیل آیه شـریفه: «قالَ رَبِّ إِنِّی وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّی وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیْباً (۳) ...» برای توضیح «مقام و مقال» نقل می‌کنیم:

در «اسـتعاره» مفـاهیمی نهفتـه اسـت که بیـان آنهـا ممکن نیست مگر از طریـق علم به نظم کلاـم و وقـوف بر حقیقت آن، و از جمله استعاره‌های دقیق و پنهان این است:

۱- جاحظ، ابوعثمان عمر بن بحر بن محبوب کنانی(۱۶۰- ۲۵۵)، در بصره متولّد شد و در همانجا وفات یافت، از اصمعی و ابوعبیده و ابوزید و غیره اسـتفاده‌ها کرد و با بسیاری از نویسندگان فارسی و سریانی آمیزش داشت، وی بدصورت و ناخوش منظر ولی بسیار خوش خط و نیکو سـخن بود. جاحظ ریاست فرقه جاحظیّه از فرقه‌های معتزله را داشت. از آثار معروف او: الاصـنام، البخلاء البیان و التبیین و المحـاسن و الاضـداد را می‌توان نـام برد. تألیفـات وی را متجاوز از دویست جلـد شـمرده‌اند که از میان آنها تنها چنـد جلد به‌چاپ رسیده است.(فرهنگ معین/ ج ۵)./ مترجم/

۲- شیخ عبدالقاهر جرجانی که در سال ۴۷۱ یا ۴۷۴ در گذشـته است بنا به عقیده برخی نخستین کسی است که در فنّ اعجاز کتاب نوشته است، امّا علّامه مصطفی صادق رافعی نویسنده و پژوهشگر معاصر و صاحب کتاب «اعجاز قرآن و بلاغت محمّد ۹» می‌نویسد:

۳- سوره مریم/ آیه ۴: گفت پروردگار من استخوانم سست شده و شعله پیری تمام سرم را فرا گرفته است.

«آنگاه که آیه شریفه(... وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیْباً ...) بر اعراب اهل زبان تلاوت می گردد، شرف و مزیّت آن را در ارتباط با آن تشبیه زیبا(بدون این که مفهوم تکنیکی استعاره را بیاد آورند) به درستی و مستقیماً درک می کنند، و همین وضع را در کلّ کلام ایشان مشاهده می کنی ...».

در اینجا لازم نیست همه عبارات «عبدالقاهر» را نقل کنم، بلکه همین مقدار جهت بیان نکته زیر کافی بنظر می‌رسد:

بیان واقعیّت ناتوانی و عجز خودم از درک «اعجاز» از این بُعد، یعنی از راه وسائل و اسباب «ذوق علمی» ... پس از اعتراف به ناتوانی خود از درک آن از طریق «ذوق فطری» ...

و بدین ترتیب مرا در قضیّه‌ای که در ارتباط با من به عنوان یک مسلمان، ملموس‌ترین قضایا است، سرگردان و گمگشته و فاقد هرگونه حیله و وسیله می‌یابی ...

و در همین جاست که ما با «مشکله اعجاز» در رابطه با اغلب مسلمانان روشنفکر و وابسته به فرهنگ بیگانه، و نیز صاحبان «فرهنگ تقلیدی» در زمینه‌های فرهنگی و شخصی ویژه در شکل جدید آن، روبرو می گردیم.

و در چنین «جایگاهی» و در محدوده «موقعیّت‌ها» و «زمینه‌ها» ی جدیدی که امروز بر مسلمانان می گذرد، و نیز ضرورت‌هایی که در مجال «روح» و «عقیده» با آن مواجه می‌باشند، به‌ناچار باید در ماجرای اعجاز قرآن تجدید نظر کنیم.

و علی‌رغم این که به واسطه موقف تقلیدی ما در قبال این «ماجرا» در ابتدای امر که ممکن است پیچیدگی و تعقیدی در این تجدید نظر بروز کند، من معتقدم کلید آن، در این آیه شریفه نهفته است:

«قُلْ ما کُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ وَ ما أَدْرِی ما یُفْعَلُ بِی وَ لا بِکُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا ما یُوحی إِلَیَّ (۱) ...» پس اگر این آیه را به عنوان دلیل و برهانی بشناسیم که قرآن کریم

۱- سوره احقاف/ آیه ۹: بگو من نخستین پیامبران نیستم، و نمی‌دانم با من و شما چه خواهند کرد. من پیروی نمی کنم مگر آنچه به من وحی می‌شود.

آن را به پیامبر اکرم(ص) تقدیم داشته است تا آن حضرت در مبارزه خویش با مشرکین آن را استخدام نموده و به‌کار برد ...، باید در محتوای منطقی آیه مزبور از دو ناحیه تأمّل کنیم:
اوّلًا- آیه شریفه در برگیرنده اشاره پنهان و کم‌رنگی است از این واقعیّت که:
تکرار چیزی در ظروف و زمینه‌های معیّن دلالت بر صحّت آن چیز دارد، به عبارت دیگر: سوابق آن «واقعیّت» در یک سلسله مشخّص و مرزبندی شده، «حقیقت» آن را مورد تأیید و تأکید قرار می‌دهد، چونان «فنومن» یا «پدیده»، بدان مفهوم که تعریف علمی واژه «پدیده» را می‌نمایاند:
«پدیده، عبارت است از رویداد و حادثه‌ای که در ظروف مشخّص تکرار می‌گردد و جریانات معیّن و یکسانی را نتیجه می‌دهد» ...
ثانیاً- آیه شریفه در مدلول خود حامل ارتباط روشن و واضحی است میان «رسولان» و «رسالت‌ها» در پهنه تاریخ و در خلال عصرها و زمان‌ها ... و این‌که «دعوت محمّدی(ص)» و بعثت پیامبر اسلام در پیشگاه عقل همان وضعی را داراست که همه رسالت‌های آسمانی ...، بدین مفهوم و بیان که:
۱- تحقیق پیرامون «رسالت محمّدی(ص)» در پرتو رسالت‌های آسمانی گذشته، پژوهشی راستین و صحیح می‌باشد ...
۲- همان‌طور که بررسی درباره رسالت‌های پیشین در پرتو «رسالت محمّدی(ص)» تحقیقی درست و راستین است، بنابر قاعده(عقلی و منطقی):
«حکم عام منطبق است بر حکم خاص بر اساس قیاس، و حکم خاص منطبق بر عام است بر اساس استنباط». ما اینک در پرتو منطق این آیه شریفه، در مفهوم اعجاز تجدید نظر می‌نماییم: و حاصل سخن در زمینه این تجدید نظر آن‌که:
اگر ما اشیا و فنومن‌ها را در محدوده حادثه متکرّر یا «پدیده» اعتبار کنیم؛ مفهوم اعجاز بدین قرار خواهد بود:
۱- نسبت به شخص رسول اکرم(ص): اعجاز عبارت است از برهان ویژه‌ای که آن حضرت به دشمنان خویش ارائه نموده تا بدین وسیله ایشان را عاجز و ناتوان سازد.
۲- نسبت به دین: اعجاز وسیله‌ای است از وسائل تبلیغ آن ...

استنباط معیاری اصیل از قرآن، از دیدگاه «پدیده شناسی»:

... این دو مفهوم (۱) برای اعجاز، صفات معیّن و ویژگی‌های مشخّصی را بر آن می‌افزاید:

اوّلًا- اعجاز به عنوان برهان باید در سطح ادراک همگان باشد، چون در غیر این صورت فایده‌ای که برآن باید مرتّب باشد از دست خواهد داد، زیرا هیچ‌گونه ارزش منطقی برای برهانی که مافوق ادراک خصم باشد، متصوّر نیست و احیاناً از روی حسن نیّت آن را انکار می‌کند ...

ثانیاً- از این جهت که اعجاز وسیله‌ای است برای تبلیغ دین، باید مافوق طاقت و توان همگان باشد ...

ثالثاً- از حیث زمان، تأثیر اعجاز باید درآن محدوده زمانی قرار گیرد که تبلیغ دین به آن نیازمند است.

صفات و خصائص سه گانه فوق نوع ارتباط اعجاز با دین را مشخّص می‌سازد، ارتباطی که بنابر اختلاف ضرورت‌های تبلیغ نسبت به آئینی تا آئین دیگر(همان‌طور که به‌زودی بیان خواهیم نمود)، گوناگون خواهد بود ...

(آنچه را که بیان نمودیم) مقیاس عامّی است که بر مفهوم «اعجاز» در همه ظروف و زمینه‌های احتمالی نسبت به ادیان آسمانی، تطبیق می‌کند.

پس اگر آن را مثلًا در محدوده رسالت موسی(ع) مورد مقایسه قرار دهیم، خواهیم یافت که خداوند متعال برای این رسول دو معجزه «ید بیضاء» و «عصا» را برگزید (۲)، و آنگاه که ما در ماهیّت این دو معجزه تأمّل می‌کنیم آنها را از سنخ «برهان» حضرت موسی(ع) می‌یابیم که پروردگار به وسیله آن دو، پیامبر خویش را در ابلاغ رسالتش یاری نمود.

معجزات «ید بیضاء» و «عصا» به سه خصیصه زیر متّصف می‌باشند:

۱- این دو معجزه در سطح علم فرعون و فرعونیان نبود، بلکه در سطح علم و

۱- به عنوان حجّت و دلیل در قبال دشمنان دین که ایشان را عاجز و ناتوان سازد، و به عنوان وسیله‌ای از وسایل تبلیغ آن آیین آسمانی .../ مترجم/

۲- البتّه به تصریح قرآن کریم، به حضرت موسی ۷ نُه معجزه داده شده بود: وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسى تِسْعَ آياتٍ بَيِّناتٍ ... سوره اسرا/ آیه ۱۰۱- منتها «یدبیضاء» و «عصا» دو معجزه مهم و عمده از معجزات نه گانه آن حضرت بوده‌اند .../ مترجم/

انـدیشه تعدادی معدود از اطرافیان فرعون قرار داشت که همان «کاهنان و ساحران» بودند ... معجزات «ید» و «عصا» در هر دو شـکل در سطح ادراک همه مردم از طریق معاینه حسّی بود ...
۲- این دو معجزه هیـچ‌گونه ارتبـاطی با «ذات و جوهره» و ماهیّت رسالت حضـرت موسـی(ع) نـداشت، بلکه تنها در ارتباط با تاریخ آئین موسوی بود، زیرا ماهیّت دو معجزه «یـد» و «عصا» از مقولاتی نیسـتند که بتواننـد با جوهره دین یهود و قوانین و تشـریعات آئین بنی‌اسرائیل ارتباطی داشته باشند و بنابراین، این دو معجزه به تعبیری از توابع دین موسی(ع) هستند، نه از صفات ملازمه با آن.
۳- دلالت این دو معجزه بر صـحت دین، محدود به زمان محدود و مشخّصی است. نسلی که این معجزات را مشاهده نموده، یا نسلی که از طریق تواتر(از تابعان و تابع تابعان) این دو حادثه خارق العادّه به آنها رسیده باشد ...
به عبـارت دیگر عملکرد و تـأثیر این دو معجزه(بر اسـاس حکمتی که خداونـد اراده فرموده است) تنهـا در زمان معیّنی بود، و اگر ما هم‌اکنون در این حکمت بالغه الهی بیاندیشـیم درمی‌یابیم که آن با حقایق طبیعی و تاریخی مطابقت داشته و واقعیّت‌های موجود آن را مسجّل و مسلّم ساخته است که از جمله آنها عبارت است از:
اوّلًا- سه چهار میلیونی که امروز متدیّن به دین موسـی(ع) می‌باشـند یعنی «قوم یهود» به جهت عوامل درونی(که در اینجا جای شرح آن نیست) موقعیّت تبلیغی خویش را از دست داده‌اند، آن‌طور که فعلًا هیچ‌گونه احساسـی نسبت به ضرورت تبلیغ دین خود به سایر امّت‌ها، ندارند ...
در حقیقت اعجاز در این دین، نظر به عدم نیاز به آن، ملغی گردیده است ...
ثانیاً- مشـیّت پروردگار بر این تعلّق گرفته بود که پیامبری به نام «عیسـی(ع)» پس از «موسـی(ع)» ظهور کند و دین گذشته را منسوخ گرداند، و طبعاً بُعد اعجاز آن نیز نسخ شود، زیرا «حجّت و دلیل» پس از زوال ضرورت تاریخی آن زایل خواهد گشت ...
(بنابراین و همان‌طور که در تقـدیر و مشـیّت الهی بود) عیسـی بن مریم(ع) با آئین جدیـد خود مبعوث گردیـد و اعجاز ویژه خویش را(به آن مفهوم لغوی و اصطلاحی که قبلًا گفتیم) ارائه نمود که همان «ابراء اکمه و ابرص (۱)»/ شفا بخشیدن به کور

۱- وَ أُبْرِئُ الْأَکْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُحْیِ الْمَوْتی بِإِذْنِ اللَّهِ ... سوره آل عمران/ ایه ۴۸

مادرزاد و بیماری پیسی و «احیاء موتی»/ زنده کردن مردگان به اذن خداوند ...

ما در اینجا هیچ‌گونه ضرورتی برای تکرار اعتبارات عمومی که نسبت به خصایص اعجاز در دین سابق داشتیم، در دین جدید نمی‌بینیم، زیرا مسئله در اینجا و آنجا مربوط به انسان(من حیث هو انسان) که اشیاء را با عقل خویش درک می‌کند می‌باشد، عقلی که از ادراک حقیقت دین به‌طور مستقیم ناتوان بوده و تنها در صورت وجود اعجاز و استناد این حقیقت به آن دلیل خاص است که عقل قدرت می‌یابد(با واسطه و غیر مستقیم) آن را درک کند ...

پس عوامل تکرار می‌گردد، و تنها شکل آنها نظر به حوادث و تغییرات و تطوّراتی که ظروف و زمینه‌های شخصی و اجتماعی دین جدید رخ می‌نماید، تغییر می‌یابد، زمینه‌ها و شرایط اجتماعی که حضرت عیسی(ع) دعوت خویش را در آن منتشر ساخت، اجتماع و ظروف و زمینه‌هایی که بر شالوده آنها تمدّن یونانی و رومانی پی‌نهاده شده بود.

لکن دلالت معجزات عیسی بن مریم(ع) با زوال موضوع آن به زودی زایل می‌گردد ... و به دلیل همان اسباب و عواملی که جانب اعجاز را در دین موسی بن عمران(ع) الغاء نمود، بُعد اعجاز را در دین حضرت عیسی(ع) نیز ملغی ساخت، چون پس از عیسی(ع) رسول و دین جدیدی خواهد آمد و آئین گذشته(مسیحیّت) را منسوخ خواهد ساخت و بنابراین ضرورت استدلال بر صحت «انجیل» نیز از میان خواهد رفت.

و به این ترتیب رسالت و دعوت «رسول امین(ص)» با خصیصه ویژه‌ای که آن را از سایر رسالت‌ها، مشخّص و ممتاز می‌سازد پدیدار گشت، چون «رسالت محمّد(ص)» آخرین حلقه از حلقات سلسله بعثت‌ها و دعوتهای آسمانی است ... محمّد(ص) به عنوان «خاتم الانبیاء» به تعبیر قرآن (۱) و به شهادت گذشت ۱۴ قرن، به پیامبری برانگیخته شد.

خاتمیّت، این امتیاز تاریخی در کلّیه خصائص دین جدید، بالاخص در نوع اعجاز آن تأثیر گذارده است، بدین جهت که نیاز به تبلیغ در این دین همواره باقی بوده و استمرار خواهد داشت، چه در ناحیه شخصی(چون هر مسلمانی- برخلاف یهودی- خویش را موظّف به تبلیغ دانسته تا آنجا که در دل و جانش همواره مرکب تبلیغ را

۱- ما کانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ وَ لکِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خاتَمَ النَّبِیِّینَ ...(سوره احزاب/ آیه ۳۹)./ مترجم/

حمل می‌کنـد) و چه از ناحیه تاریخی(زیرا دین جدیـد- اسـلام- آئین و مـذهب آخرالزّمان خواهـد شد و هیچ دین آسـمانی بلکه به شهادت قرون و اعصار به‌طور مطلق هیـچ دینی پس از آن نخواهد آمد) تا آنجا که نیاز اسـلام به تبلیغ از این جنس به آن جنس و از این نسل به آن نسل در طول زمان و در پهنه تاریـخ در شـکل یک واقعیّت ملازمه با ذات و جوهره آن باقی خواهد ماند و در تاریخ حیات خود(که تا دامنه قیامت ادامه خواهد داشت (۱)) حتّی یک آن چنین نیازی ملغی نخواهد گشت.

و این بـدان معنـا است که وسائـل تبلیغ آئین آخرالزّمان هماننـد وسائل تبلیغ ادیان گذشـته مجرّد(توابعی خارج از ذات و ماهیّت) آن نبوده است که پس از دوران محـدود تبلیغ، درگذرگاه تاریخ رها گشـته و از میان بروند، مانند «ید بیضای» حضـرت موسـی(ع) و یا معجزه «عصـا» که اثری از آن حتّی در نمایشـگاه‌های عـالم و ویرانه‌هـای تـاریخی و موزه‌هـای باسـتانی جهان باقی نمانـده است (۲).

بنابراین ضـرورت دارد که «اعجاز قرآن» به عنوان یک خصـیصه ذاتی و صـفت ملازمه با آن در همه اعصار و در کلّ تاریـخ و برای همه نسلها جـاودانه بمانـد، و آن خصـیصه‌ای است که عرب در زمـان جـاهلیّت بـا «ذوق فطری» خویشماننـد «عمر یـا ولیـد» آن را می‌چشیدند، و یا مانند «جاحظ»(در سبکی که برای آیندگان پس از خود ترسیم نمود) با «ذوق علمی» خود آن را می‌یافتند ...

ولی مسـلمانان امروز هم فطرت اعراب جاهلی را از دست داده‌انـد و هم امکانات دانشـمندان لغت و ادب در عصر عبّاسـی (۳) را و علی‌رغم این واقعیّت، قرآن کریم بُعـد اعجـاز خود را از دست نـداده است، زیرا(همان‌طور که گفتیم) اعجاز نه از توابع قرآن کریم، بلکه جزو ذات و جوهره آن می‌باشد، پس مسلمانان امروز به‌ناچار می‌بایست آن را در شکلی دیگر و با وسائلی دیگر، درک کند ... یعنی مسـلمان امروز(که هم فاقد ذوق فطری و هم فاقد ذوق علمی است) ضرورتاً می‌بایست اعجاز را در آیات قرآنی بیش از آن‌که از ناحیه عبارت و لفظ

۱- حلال محمّدٍ حلالٌ إلی یَوْم القِیامَه وَ حَرام محمّدٍ حرام الی یَوْم القیامَه./ مترجم/

۲- آن‌طور که عصای طلایی «توت غنخ آمون» هنوز در یکی از موزه‌های باستانی باقی است./ مؤلّف/

۳- عنـایت مؤلّـف عالیقـدر بخصـوص بـه عصـر عبّاسـی از ایـن جهـت اسـت که نهضت علمی و ادبی در عصـر فرمـانروایی خلفـای بنی‌العبّاس، به اوج و بالاترین درجه شکوفایی خود رسیده بود .../ مترجم/

درک کند، ترکیب ذاتی- عینی و مضمون خارجی آنها را دریابد و در پژوهش مضمون و مفهوم آن، شیوه‌های تحلیلی باطن و متد «سبک شناسی» را مورد بهره‌وری قرار دهد، همان‌طور که ما در این کتاب کوشش نموده‌ایم همین شیوه تطبیقی و متد مقایسه‌ای را استخدام نموده و به‌کار گیریم ...

خواننده عزیز به‌زودی درخواهد یافت که موضوع پژوهش ما در اینجا کم و بیش و در شکلی جزئی با نظریّه اقناع عقلی روشنفکران در ارتباط می‌باشد، اقناعی که تا هم اکنون بر شالوده تحقیق پیرامون «علم توحید» استوار است.

آنچه را ما اراده کرده‌ایم اینست که بتوانیم باب مناقشه و نقد مذهبی را در شکلی گسترده و سیستماتیک باز نموده تا روشنفکر مسلمان امکان یابد خود یک شالوده ضروری عقلی را جهت ایمان خویش پی‌نهد.

(و بالاخره) شیوه (۱) ما در این کتاب، مشتمل است بر روشی تطبیقی در مسیر ارتباط میان «پدیده اسلام» به‌طور خصوص، و «پدیده مذهب» به‌طور عموم، و اعتبار پیامبر(ص) به عنوان آخرین حلقه سلسله حرکتهای نبوی در طول تاریخ، و «تشریع قرآنی» به عنوان آخرین نظریّه و تبلور و تکامل روند اندیشه توحیدی در پهنه زمان ... «متد» بحث ما مبتنی بر این واقعیّت است:

از قرآنی که آن را در پرتو بررسی پدیده‌ها و به‌طور کلّی از دیدگاه «پدیده‌شناسی» مورد پژوهش و ارزیابی قرار می‌دهیم، مقیاسی وثیق و معیاری اصیل استباط نموده و آن را طریقی مطمئن جهت شناخت اسلام به‌منزله آئینی آسمانی و وحی شده از جانب پروردگار، قرار دهیم.

لکن جهت تأکید در زمینه ارتباط منطقی میان فصل‌های گوناگون این پژوهش ضروری است معیار نخست را به شخص رسول اکرم(ص) اختصاص داده، همان‌طور که معیار دوّم مخصوص «رسالت قرآن» می‌باشد ...

... این بود عناصر شیوه تحقیق ما پیرامون بررسی قرآن به عنوان یک

۱- این چنین متبادر به ذهن می‌گردد که بدین طریق در مدخل و مقدّمه تحقیق، هدف را مورد تحدید و تعریف قرار دادن و آن را مشخّص ساختن، یعنی از همان ابتدا مولّف تحت تأثیر چنین هدفی قرار گرفته و بالاخره از هر راهی که گشته و به یقین منتهی می‌گردد در تنافی و تعارض است. ولی واقعیّت این است که مؤلّف این کتاب در پژوهش خود از دقیقترین مقتضیّات روش تحقیقی و سبک‌شناسی و مناسبات اندیشه جدید پیروی نموده و در این «مقدمه»، نخست همه فرض‌های متصوّر این تحقیق را تقریر نموده و سپس صحت و سقم آنها را مورد مناقشه و نقد آزادانه قرار می‌دهد ... خواننده چنین روح آزادی را در جمیع فصول این کتاب، با همه وجود خود لمس می‌کند ... «ع- ش».

«پدیده» ...

و مایلم آن را فرادید اندیشمندان و روشنفکران مسلمان قرار دهم تا بدین ترتیب، ایشان را در به‌وجود آوردن پایگاهی عقلی جهت اعتقادات دینی‌شان یاری دهم ...

(در خاتمه این مقدّمه باید یادآور گردم که): در خلال بررسی و به‌هنگام اجرای این مقصود مهم، نقصان‌های فراوانی در تجهیزات فنّی و ابزار کارمان آشکار گشت، و لذا نه از باب فروتنی که از روی واقع ما این پژوهش را تنها «تذکّر و رهنمودی» جهت تحقیقات آیندگان می‌شناسانیم ...، در پژوهش‌های اندیشمندان آینده همه وسائل تکنیکی و وثیقه‌ها و مدارک و اسنادی که با کمال اسف ما نتوانستیم در تحقیق حاضر به‌کار گیریم، می‌بایست مورد بهره‌برداری عمیق قرار گیرد.

تذکّر این نکته نیز در اینجا مفید خواهد بود که:

چه بسا مفسّران فردا، نیازمند شناخت گسترده و جامع‌الاطراف در زمینه لغت و زبان‌شناسی و نیز شناختی وسیع و همه جانبه در زمینه باستان‌شناسی باشند، آنان باید بتوانند ترجمه‌های هفت‌گانه و ترجمه لاتینی نخستین کتاب مقدّس را از خلال اسناد عبری مورد بررسی و تتبع قرار دهند، و به‌طور کلّی بر آنها لازم است جمیع وثیقه‌ها و مدارک و اسناد سریانی و آرامی را در جهت حلّ مشکل متون کتب مقدّس مطالعه و ارزشیابی کنند (۱) ... این یک امر مهم و ارزشمندی بود که ما علی‌رغم رغبت شدیدی که داشتیم نتوانستیم به این آرزو جامه عمل بپوشیم. والله یوفقنا ...

مالک بن نبی

مصر جدید- ۱/ ۱۱/ ۱۹۶۱

۱- ما نیز ضرورت اهتمام به بررسی لغات عربی جنوب الجزایر را از میان پژوهش‌های زبان‌شناسی به جهت ارتباط محکم و ناگسستنی آنها با قرآن کریم، مورد توصیه و تأکید قرار می‌دهیم ... «ع- ش»

ص: ۱۲۲

ص: ۱۲۳

پدیده قرآنی

اشاره

ص: ۱۲۵

... به عقب برمی‌گردیم ... و در اعماق تاریخ زندگی بشر غور می‌کنیم، در دوران تاریخ ... و در دوران ماقبل تاریخ ... و به‌طورکلّی در تاریخ گذشته انسان، تا هرکجا که بتوانیم پیش رویم ...، در طلایی‌ترین و پرشکوه‌ترین مراحل تمدّن ... و یا در ابتدایی‌ترین دوران پیشرفت و نواحی تحوّل اجتماعی ...

در همه دوران‌ها، و در تمامی مراحل، در همه‌جا و تا هرکجا ... سطوری(پررنگ و کم‌رنگ، ریز و درشت) از یک نحوه تفکّر مذهبی می‌یابیم ...

علم باستان‌شناسی از میان آثار عتیق و اشیاء کهن و در موزه‌ها و ویرانه‌های تاریخی همواره آثاری را به‌نمایش می‌گذارد که انسان‌های باستانی آنها را جهت «شعائر مذهبی» اختصاص داده بودند.

از عبادتگاه‌های دوران غارنشینی در عصر حجر گرفته تا دوران معابد عظیم و شکوهمند، همواره هندسه معماری با یک نوع اندیشه دینی همراه بوده است.

(تاریخ گواهی می‌دهد که) همیشه قوانین موضوعه بشری، و حتّی دانش‌های

انسانی تحت تأثیر مستقیم تفکّر مذهبی قرار داشته و لذا همه وقت تمدّن‌ها در سایه معابدی چونان «معبد سلیمان»، یا «کعبه» تولّد یافته‌اند ... و از این روست که اشراق دینی، تمدّن‌های جهان را منوّر ساخته و در دانشگاه‌ها و آزمایشگاه‌ها بدرخشیده و حتّی مناقشات و گفتگوهای سیاسی را در پارلمان‌های عالَم متجلّی ساخته است ...

(ما امروز به‌درستی در می‌یابیم که): قوانین ملّت‌های نوخاسته عمدتاً ریشه لاهوتی و آسمانی داشته، و قوانین مدنی ایشان اساساً و ماهیتاً دینی بوده، به‌ویژه قوانین مدنی فرانسه که از «شریعت اسلامی (۱)» نشأت گرفته است.

مطالعه در رسوم و عادات و تقالید ملّت‌ها، ما را به این واقعیّت رهنمون می‌شود که نوعی «اهتمام متافیزیکی» جانمایه شکل گیری آنها بوده تا آنجا که حتّی در قلب کوچکترین قریه‌های سیاه پوست‌نشین(افریقا) کوخ ساده‌ای مشاهده می گردد که می‌توان آن را عبادتگاه و مرکز توجیه زندگی روحانی ابتدایی قبیله به‌شمار آورد.

در حقیقت «توتمیسم (۲)»، «افسانه‌ها و اساطیر» و بالاخره اندیشه‌های متکامل لاهوتی و خداپرستی، طرح‌ها و راه‌حل‌هایی است جهت «مشکله‌ای» که همواره با وجدان و ضمیر آدمی آمیخته بوده است ...

آنگاه که انسان با همه وجودش به معمّای اشیاء(جهان) و اهداف و غایات نهایی آنها می‌اندیشید، وجدان خود و خویشتن خویش را در قبال این «مشکله» می‌یافت، در قطعه‌ای از موسیقی «ودا (۳)» شاعر هندو

۱- ناپلئون در اثناء حمله خود به مصر با «دین اسلام» آشنا گشت ... و این گفته‌ای است که همگان برآنند و محتاج اقامه برهان نیست، در این زمینه دانشمندان علم الاجتماع و مورّخان قانون نیز با ما اتّفاق نظر دارند.

۲ - Toemism یا توتم‌پرستی از کهن‌ترین انواع پرستش‌ها بوده است، تقریباً می‌توان گفت که هر حیوانی از سوسک مصری گرفته تا فیل هندی، در یک گوشه زمین روزی به عنوان خدا مورد پرستش بوده است. هندیان اوژیبو حیوان خاصّ مورد پرستش خود را به نام توتمToem ، می‌نامیدند و دانشمندان انسان‌شناسی این نام را مأخذ قرار داده و بطور کلّی پرستش اشیاء را «توتم‌پرستی» نامیدند، توتم‌ها معمولًا حیوان و احیاناً به‌صورت گیاه می‌باشند، توتم که رنگ مذهبی داشته برای متّحد ساختن افراد قبیله عامل مؤثّری بوده و همه چنین می‌پنداشتند که به وسیله توتم با یکدیگر ارتباط دارند یا همه از آن به‌وجود آمده‌اند ...

۳- «ودا» نام کتاب مقدّس هندوان که کیش هندویی بر آن مبتنی است. «وداها» سرودهایی هستند که به زبان کهن

که باکمال فروتنی و خشوع آن را تصویر نموده (۱)، پرسشهایی مطرح شده که از همه وجدانها و ضمایر انسانی نفس همین پرسشها سر می‌زند:

اشیاء این(جهان) را چه کسی می‌شناسد؟ کدام شخص قدرت دارد از آنها سخن بگوید؟ این کائنات(موجودات و هستی‌ها) از کجا می‌آیند؟ و حقیقت این خلق و ابداء(آفرینش) چیست؟ آیا «او» خدایان را آفریده است؟ ولی چه کسی می‌داند آفریننده چگونه وجود یافته است؟

آیا کسی که از خود این چنین سخن می‌گوید، انسانی است که به تعداد خدایان ایمان دارد؟!

(اگر چنین است پس) چرا او در ماوراء هیکل‌های خدایان به وجود آفریننده واحدی اشاره دارد ...؟

این چنین و بدین‌گونه ... و در سلسله مراتب نظام یافته‌ای، مسئله «غیب» بر وجدان انسانی در جمیع مراحل تحوّل و دگرگونی همه‌جانبه‌اش وارد گشته، و آن در دل ذات خود مشکله‌ای است که علم‌الاجتماع می‌خواهد با این وصف و تعریف که انسان در اصل یک «حیوان دینی» است، آن را حل کند. و ما می‌توانیم از این تعریف بنیادین به دو نتیجه مختلف تئوریک دست یابیم:

الف- آیا این‌که انسان یک «حیوان دینی» است، بدین مفهوم است که وی فطرتاً و در شکل غریزی و به علّت استعداد و زمینه‌هایی که در ذات و طبیعت او نهفته است، چنین است؟ یا این‌که نه ...

ب- او این خصیصه را بر اثر یک عارضه ناگهانی فرهنگی که بر مجموعه مشخّصی از بشریّت وارد گشته، کسب کرده(وسپس) به واسطه نوعی امتزاج و جذب و انجذاب روانی کلّ انسانیّت را شامل گشته است؟

۱- (هدیه شاعرانه، رابیندرانات تگور با مقدّمه اندره ژید/ صفحه ۱۵)، تاگور(۱۸۶۱ - ۱۹۴۱) صوفی و شاعر نامدار هندی که اشعارش بیشتر از تصوّف و وطن‌پرستی الهام گرفته است، وی یک بار هم به اخذ جایزه نوبل نایل آمد .../ مترجم/.

پس در اینجا دو نظریّه ریشه‌ای و در عین حال متضاد با یکدیگر وجود دارند که «پدیده دینی» را بر ما عرضه می‌دارند. و به‌طور مسلّم ساده‌انگاری خواهد بود اگر این تعارض فلسفی را تنزّل بخشیده و بخواهیم به وسیله راه حلهای ریاضی و به کمک اعداد و ارقام آن را فیصله دهیم، آن‌طور که برخی از اندیشمندان فرو رفته در روشهای علمی و چه بسا با فراموش کردن مبادی نخستین علم تحصّیلی(وضعی)، چنین کرده‌اند و با وجود این ضروری است که بدانیم «هندسه اقلیدس» که در مستوایی بالاـ از دقّت علمی برخوردار است، نه بر پایه یک استدلال و برهان ریاضی که بر اساس تنها یک فرضیه استوار بوده و همه «نظریّات هندسی» نظام یافته و سیستماتیک پس از اقلیدس نیز بر شالوده یک سلسله تئوریهای اوّلیه گذارده شده‌اند.

و به‌هرحال آنچه را که از هر «نظام و مذهبی» پس از وضع و پی‌نهادن مبداء اساسی آن، انتظار می‌رود این است که همه ابعاد آن با یکدیگر و با آن مبداء متناسب بوده و اهداف آن با خود سیستم بخواند و توافق ورزد.

و این تنها طریقه علمی داوری پیرامون ارزش عقلی و ذاتی یک نظام به‌طور مطلق و نیز ارزش آن نسبت به سایر مذاهب و نظام‌های دیگر می‌باشد.

طرح و بررسی پیرامون دو مسئله مزبور که به عنوان دو نتیجه از نتایج پدیده‌های مذهبی مورد توجّه قرار گرفت، علی‌رغم این‌که برخی از متفکّران علم‌گرا بدان پرداخته‌اند، هیچگاه به مفهوم تناقض میان دین و علم نیست، چون علم(در صورتی که در برابر مبادی و اصول آن تسلیم گردیم) نه وجود و نه عدم وجود خدا را مبرهن می‌سازد، دعوا میان الوهیّت(خداشناسی) و مادیّت(خدانشناسی) است، میان دینی که به وجود خداوند اقرار دارد، و مذهبی که مادّه را اساس جهان‌بینی خود قرار داده است ...(بنابراین) منظور ما در این فصل عبارت است از مقارنه و تطبیق میان این دو مکتب فلسفی.

مکتبی که وجدان مذهبی را برای انسان پدیده‌ای اصیل و بنیادین در سرشت و طبیعت او می‌داند، و در عین‌حال آن پدیده را از عوامل اساسی تکوین و حرکت همه تمدّن‌های انسانی به‌شمار می‌آورد. و مکتبی که دین را تنها یک «عارضه تاریخی» در فرهنگ انسانی اعتبار می‌کند (۱).

۱- .... باید توجّه داشت که حتّی اگر مذهب را نه فطری و طبیعی و به عنوان پدیده‌ای اصیل که حادثه‌ای در کنار همه حوادث تاریخ فرض کنیم، عارضه و رویدادی ساده وغیر قابل توجّه نخواهد بود و به‌حق نمی‌توان آثار عظیم آن را در تاریخ، جوامع و تمدّن‌ها نادیده گرفت .../ مترجم/

امّا توجّه به این نکته ضروری است که نتایج مبتنی بر این فصل بر نتیجه‌های فصول آینده‌گذارده شده است، فصولی که تحت عنوان «پدیـده نبوّت» و «پدیـده قرآنی» نامگذاری شده و نوعی برهان مبتنی بر آزمون (۱) را تقدیم داشـته و «مقوله دین» را در جریان ثبت حوادث آفرینش، در شمار قوانین طبیعی ضبط می‌نماید (۲).

پس یـک کنکـاش مقـایسه‌ای و تطبیق میـان این دو تفکّر فلسـفی(که یکی از آنهـا در جوهر ذات خود مادّی است و تشـخّص مادّی دارد، و همه اشـیاء و موجودات جهـان و پدیـده‌ها را بـا معیـار مادّه مشـخّص می‌سازد و دوّمی که بنیادی غیبی و «متافیزیکی» دارد و مـادّه را در جوهر و ذات خود محکوم و محـدود می‌دانـد)، در زمینه‌ای می‌توانـد قـاطع و قانع کننـده باشـد که بتوانیم مواد و عناصـر متجانس و شایسـته مقایسه این دو سیستم فلسفی را که در برداشت ویژه آنها از سازمان هستی نهفته است مورد عنایت و بررسی قرار دهیم.

و بنابراین دیدگاه و وجهه نظر، ضروری است پژوهش تطبیقی خویش را پیرامون این دو نظام فکری و فلسفی بیآغازیم.

۱- نه مبتنی بر آمار و ارقام و مستنبطه از اصول ریاضی .../ مترجم/.

۲- یعنی مـذهب، بطـور کلّی مقوله‌هـای مـذهبی را در کنـار قـوانین فیزیکی مـورد ارزیبـابی قرار می‌دهـد، نه منحـل در آنهـا و یـا با مساعدت معیارها و قوانین حاکم بر آنها .../ مترجم/.

مذهب مادّی

در این مـذهب، «مـادّه» در شـکلی بنیادین، ذاتاً وماهیتاً علّت نخستین و نیز مبـداء آغازین همه پدیـده‌های طبیعی می‌باشـد، و بـدیهی است که بر اسـاس این طرز تفکّر و این نحوه برداشت از جهـان، نمی‌توان «مادّه» را چیزی حادث و عارضـی به‌شـمار آورد، چون در این هنگام، وجودی ممکن و معلول تلقّی شده و نیازمند به علّتی مستقل و آفریننده خواهد بود، و این با فرض کلام، منافات دارد.
بنابر مبنای فوق آنچه را که به‌طور ساده می‌توان گفت، این است که:
«مـادّه موجود است و غیر مخلوق»! و بـدین ترتیب مـا دربـاره اصـل مادّه به عنوان مبـداء نخستین هیـچ‌گونه بحثی نکرده و اتّفاق نظر داریم، و تنها به تطوّرات (۱) و حالات پیاپی و تحوّلات مستمر آن از ابتدا و از هنگام اوّلیه، اهتمام می‌ورزیم:
پس ممکن است چنین گفته شود که تنها خصیصه مادّه در ابتدای امر عبارت است از نوعی «کمیّت» معیّن، یا «جرم».
ولذا ضروری است که جملگی خواص و ویژگی‌های مادّه را چونان نتایج و

۱- علیرغم اینکه ما در این فصل پیرامون تطوّرات و تغییرات یک مادّه مفروض در بُعد متدلوژی و در ارتباط با یک پژوهش و بحث مقـارنه‌ای، گفتگو می‌کنیم و آن را از نـاحیه ارتبـاط و اتّصـالی که به مقـارنه و مقـایسه میـان دو مـذهب و دو سیسـتم ایـدئولوژیکی متعارض(که هر کـدام از آنها بر شالوده‌ای متضاد با یکـدیگر گـذارده شـده است- خـدا- مادّه)، مفید می‌دانیم ... امّا این بدان معنی نیست که ما درباره «سیستم مادّی» بحثی مشروح و بنیادین را کرده و به همه شبهات و اشکالات پاسخ داده باشیم ...

فرآورده‌های این «خاصیّت یگانه» اعتبار نموده و متولّد شده از آن بدانیم (۱)، و به‌ویژه لازم است که این مادّه را در اصل و از ریشه در حالت بساطت و سادگی تامّ و تجانس کامل فرض کنیم، چون هرگونه تنوّع (۲) در ذات مادّه ضرورتاً دخالت عوامل متنوّعی را ایجاب می‌کند، و این فرض تنها «مؤثّر وحید» و «عامل یگانه» یعنی خاصّه «کمیّت» قابل جمع نبوده و با آن در تضاد و تنافی کامل می‌باشد (۳).

این وضعیّت خاص، یک حالت ویژه اساسی و مبدأیی را برای ما به‌وجود می‌آورد که در این زمینه ما نمی‌توانیم به هیچ‌گونه و از هیچ راهی آن را سازمانی نظام یافته و سیستاتیک تلقّی کنیم. (۴) چون اگر مادّه را در شکل و مصداق یک «اتم» ملاحظه کنیم، می‌یابیم که سازمان و بافت و ترکیب «اتم» را علم کشف نموده است، آن‌طور که لازمه اتم بودن، داشتن اجزای هسته‌ای متنوّعی است که از همان آغاز در مسیر ساختن اتم دخالت داشته‌اند، و این نیز با شرط تجانس تام و بساطت و یکسانی و سادگی کامل مادّه در تضاد و تغایر کامل می‌باشد. (۵) در ذیل این بحث مطلبی که باز در شکلی ضروری و غیر قابل انکار جلب توجّه می‌کند این است که مادّه در اصل و ذاتاً در حالت(لابشرط) کلّی و کیفیّت مطلق و بدون قید بوده، و در بُعد الکتریکی حالتی متعادل را داراست، آن‌طور که نه می‌توان به آن بار الکتریسیته مثبت داد و نه منفی، و به عبارت دیگر مادّه از دید الکتریکی دارای کیفیّتی خنثی است و نمی‌توان آن را به عنوان «سالبه» یا «موجبه» مورد توصیف قرار داد،(مثلًا می‌توان گفت مادّه عبارت است از کمیّتی از انبوه «نوترون‌ها» که در میان آنها هیچ‌گونه ارتباطی به‌جز رابطه جذب و انجذاب وجود ندارد).

پس تنظیم اتمی و نظم‌بندی مادّه در آینده، مرحله‌ای از مراحل تطوّر و تحوّل

۱- یعنی نشأت گرفته از خاصیّت یگانه مادّه(جرم یا کمیّت) .../ مترجم/

۲- تنوّع‌هایی که در مسیر تطوّر مادّه بعداً حادث شده و ما امروز این اختلافات و تنوّع‌ها را که نتیجه دخالت عواملی مختلف و نامتجانس در ذات مادّه می‌باشد(و با فرض یکسانی و بساطت و تجانس تام و کامل مادّه از اساس ناسازگار است) مشاهده می‌کنیم .../ مترجم/

۳- چون در اینجا علّتی جز خود مادّه در تغییر و تحوّل آن به‌کار گرفته شده است، در حالی که فرض این است مادّه خود تنهاست و مبداء آغازین همه پدیده‌ها ... موجود است و غیر مخلوق!/ مترجم/

۴- چون یک کمیّت یگانه و بسیط بیش نیست .../ مترجم/

۵- زیرا متفاوت و متنوّع بودن اجزای یک کمیّت یگانه و بسیط و متجانس پیش می‌آید، و به عبارت دیگر، همان «اتم» ی را که به عنوان یکی از مصادیق مادّه در نظر گرفتیم، به شهادت کشفیّات علمی متشکّل است از یک سلسله اجزای مختلف هسته‌ای که الزاماً علّت‌های متفاوتی را در آفرینش خود می‌طلبند، بدیهی است «واقع» و «پدیده» ای با این شکل و محتوا با نظریّه فوق که همان تجانس و بساطت مادّه باشد در شکلی بنیادین ناسازگار می‌باشد؟!/ مترجم/

آن به‌شمار آمده و این تحوّل و دگرگونی آنگاه تحقّق می‌یابد که در درون مادّه جزئیّات هسته‌ای بروز و ظهور پیدا کند:
پوزیترون‌ها (۱) میزوترون‌ها (۲) و الکترون‌ها (۳) و ... نیروهای الکتریسیته ساکن متقابل.
و حال بدون آن‌که بخواهیم در داوری نسبت به این «تنوّع و تفاوت» ویژه عجله به‌خرج دهیم (۴)، در اینجا یک پرسش اساسی مطرح می‌شود و آن این‌که «اتم نخستین» چگونه امکان تکوین و تشکّل یافته است؟ تشکّلی که درک آن به سختی امکان پذیر بوده و نیز با قانون «کولن (۵)» که به‌طور ضروری بر این پدیده نیز حاکم است، در تغایر و تضاد می‌باشد (۶) و تصوّر این‌که چگونه هسته‌های اوّلیه «اتم» با اجزاء همنام تشکیل شده، به‌راستی دشوار است، چون به مقتضای قاعده الکتریسیته استاتیک(ساکن) اجزای همنام دافع یکدیگر هستند(رابطه میان آنها دافعه می‌باشد نه جاذبه).
بسیار خوب باز هم در این زمینه ما تسلیم شده و چنین تصوّر می‌کنیم که ممکن

۱- osirons

۲- esorins

۳- lecrons

۴- یعنی بدون اینکه بخواهیم منبع و ریشه این اختلاف را جویا شویم که آیا از درون خود مادّه نشأت گرفته است یا از خارج آن .../ مترجم/.

۵- شارل اوگوستن دوکولن(۱۸۰۶- ۱۷۳۶)(Coulon(فیزیکدان فرانسوی، مهندس نظامی و سرپرست امور آبها و چشمه‌ها بود. در سال ۱۷۸۹ از این مشاغل استعفا کرد و همّ خود را صرف ادامه تحقیقات علمی نمود، کارهایش در برق، مغناطیس و اصطکاک معروف است و اسبابهایی نیز اختراع کرده که از آن جمله نوعی ترازوی پیچشی است که آن را در تحقیقات خود در کشسانی و در برقرار کردن «قانون کولن» بکار برد. واحد مقدار برق وی، کولن خوانده شده است ...(دائره المعارف مصاحب/ ج ۲/ صفحه ۲۳۱۲)./ مترجم/

۶- قانون کولن، قانونی کمّی در مورد جاذبه و دافعه بارهای برقی با اجرام مغناطیسی است. کاربرد قانون مزبور در برق اینست که قوّه جاذبه یا دافعه میان دو بار الکتریکی ساکن به نسبت مستقیم حاصل ضرب بارها و عکس مجذور فاصله آنها تغییر می‌کند، قانون کولن در مغناطیس به همین صورت است جز اینکه در آن به‌جای بار الکتریکی، جرم مغناطیسی می‌آید و با عبارتی فشرده و خلاصه: قانون کولن یعنی:

است اجزای همنام یکدیگر را جذب کنند و نه دفع و بنابراین امکان تشکیل هسته‌های نخستین «اتم» نیز با اجزای مزبور وجود دارد، لکن پرسش دیگری را در اینجا طرح کرده و پاسخ آن را می‌طلبیم و آن اینست:

در رابطه با عناصر ۹۲ گانه‌ای (۱)(که مندلیف آنها را ترتیب داده و جدول‌بندی کرده است) آیا جذب و جمع اجزاء نسبت به هسته‌های نخستین در یک زمان و در وقت واحد پدیدار گشته؟ یا این‌که نه، این پدیده در شکلی تدریجی و پیاپی از یک عنصر به عنصر دیگر سرایت نموده و حادث شده است (۲)؟

اگر در زمینه اقتران زمانی(زمانی واحد) پدید آمده باشد، در اینجا تنها یک عنصر به‌وجود خواهد آمد، زیرا مؤثّر واحد و عامل یگانه‌ای بر آن اثر گذارده است(و به‌طور طبیعی عامل واحد تنها عنصری واحد را می‌تواند پدید آورد (۳)).

یعنی حالت مادّه در بساطت و سادگی خویش و خالی از بار الکتریسیته ... و در چنین وضعی ۹۱ حالت دیگر از این قاعده مستثنی گشته و آن عامل یگانه در زمان واحد نمی‌تواند آنها را به‌وجود آورد.

امّا اگر برعکس در آفرینش عناصر طبیعی، شکل تدریجی عبور از عنصر به عنصری را بپذیریم، به‌وجود آمدن بقیّه عناصر از عنصر نخستین می‌بایست از نود و یک حالت گوناگون گذشته باشد، و به عبارت دیگر ۹۱ تغییر حالت و تحوّل کیفیّت از مبداء عنصر اوّلیه رخ نموده باشد، و نیز این «پدیده»، ممکن است از یک سلسله حاصل شده و یا از سلسله‌های متفاوت و گوناگونی گذشته باشد (۴). پس در حالت اوّل، سلسله واحده ۹۱ تحوّل محدود و مشخّصی را می‌طلبد، و به عبارت دیگر:

هر عنصر آنگاه تشکیل می‌گردد که عناصر پیشین در آن باقی مانده باشند و در

۱- تعداد عناصر کشف شده به ۱۰۲ عنصر رسیده است، و در اکتشاف عنصر اخیر(یعنی نوبلیم/NO) ، دانشمند ایتالیایی دکتر «میلستبد» شرکت داشته است./ ع. ش/

۲- جان ففر در کتاب «از کهکشان تا انسان»/ صفحه ۹۹، عبور از عنصر به عنصری دیگر را طرح نموده و می‌گوید:

۳- عنصر اوّلیه/B عامل واحدA کمیّت اوّلیه ...*/* مترجم/

۴- حصول پدیده از سلسله واحد بدین ترتیب خواهد بود:

واقع عنصر بعدی دریک زمان از مجموع عناصر قبلی شکل می‌یابد و در نتیجه تشکّل این عنصر آنگاه تحقّق می‌پذیرد که ۹۱ حالت از حالات تعادل طبیعی شیمیایی گوناگون را پشت سرگذارده و تنها شکل ویژه خود را بپذیرد.

بنابراین(انتخاب یک فرم از ۹۲ فرم دیگر جدول مندلیف (۱)) متضمّن عامل دیگری به‌جز قانون تکامل نخستین می‌باشد.

لکن ما از همان ابتدای امر و در شکلی بنیادین فرض کردیم که این قانون (۲) قانونی است واحد، یگانه و مستقل از زمان و سایر عوامل ترمودینامیکی.

و حال آن‌که هم اکنون یک سلسله تکوین یافته از ۹۱ تحوّل و دگرگونی عنصری که در جزئیّات موالید عنصر نخستین می‌باشند، نزد ما وجود دارد که با قانون واحدی قابل تفسیر و توجیه نیست (۳) ... و بنابراین مطابق فرض، هر دو حالت «جدول مندلیف» تفسیر کافی و توضیح قانع کننده‌ای را در مورد اصل پذیرفته شده و مبنای مورد تسلیم و توافق، به‌دست نمی‌دهد و این جریان به‌طور واضحی بی‌ثباتی و ناتوانی «مکتب مادّی» را مبرهن می‌سازد ...

این ضعف و بی‌ثباتی (۴) آنگاه با وضوح و روشنی بیشتری در نظر ما جلوه می‌کند که ما مادّه و تطوّر آن را در دوّمین حالت، یعنی در حالت سیستماتیک و نظام یافته غیرآلی، دنبال نماییم، در این صورت به‌زودی به یک تغییر و تحوّل عنصری حیاتی(استحاله بیولوژیک) می‌رسیم، آن‌طور که کمیّت و مقدار مادّه مرده و بی‌جان، به مادّه آلی زنده وجاندار یعنی «پروتوپلاسم» تبدیل می‌گردد.

و زمانی که این مادّه «پروتوپلاسم» در نقش ویژه خود و در خلال یک سلسله دگرگونی‌های مشخّص و مرزبندی شده حیوانی، متحوّل می‌گردد، طبق این تحوّل و تغییر عنصری جدید، به مادّه‌ای متفکّر و اندیشمند که همان انسان باشد، تبدیل می‌شود.

۱- یا انتخاب یک فرم از ۱۰۵ فرم دیگر جدول مندلیف .../ مترجم/

۲- قانون تکامل اوّلیه .../ مترجم/

۳- بدین مفهوم که یک عامل واحد بدون دخالت عوامل ترمودینامیکی در هر زمان یکی از اشکال ویژه و متناسب با خود را برگزیده است، پس در این صورت آن عامل واحد باید تحت تأثیر عامل دیگری قرار گرفته باشد تا قادر به چنین تحوّلی در هر زمانی شده باشد .../ مترجم/

۴- یعنی ضعف و بی‌ثباتی مکتب مادّی .../ مترجم/

ص: ۱۳۵

معادله (۱) زیر، شایسته دقّت و بررسی است:

عوامل و مؤثّرات ترمودینامیک+ عوامل شیمایی/ مادّه زنده انسان.

هرگاه ما «مدّت زمانی» هر دوره زمین‌شناسی و همچنین طول زمانی عصر حیوانی که مادّه زنده را از حالت عدم تشکّل(پروتوپلاسم) به حالت نظام یافته متفکّر(انسان)، منتقل می‌سازد، بپذیریم و فعلًا در شکل منطق جدلی تسلیم این اصل گردیم، چنین معادله‌ای در طول کلّیه عصرهای زمین‌شناسی که مطابق با عوامل یا مؤثّرات ترمودینامیکی بوده و در حقیقت جزء نخستین معادله ما را تشکل می‌دهد:(عوامل ترمودینامیک+ عوامل شیمیایی)، صحیح جلوه می کند ...

(امّیا موضوع قابل توجّه این که) در این‌جا به‌طور ضروری پاره‌ای از نسل‌ها به نسبت این دو دوره فترت وجود خواهند داشت، و بنابراین نسل نخستین، نسبت به نسلهای بعد از خود(بر طبق مدّت دراز و طولانی معادله، در طول عمر زمین شناسی که شرایط و زمینه‌های معادله مزبور بر آن صحه می گذارد) پیشی گرفته است.

و در نهایت این مسابقه، نسل نخستین به حقیقت دنیایی و طبیعی خود و پدیده‌ها و رخدادهایی که بر آن گذشته است علم و اطّلاع حاصل نموده و در این مورد در شکلی ویژه و مخصوص می‌بایست نسل سابق و پیشی گیرنده، موقعیّت و پدیده‌های نسلهای قبلی را در ذاکره و حافظه خویش ثبت کرده باشد، ولی واقعیّت اینست که نسل انسانی فعلی هیچ گونه اثر و خاطره و حادثه‌ای را از نسلهای قبلی در ذهن و حافظه خود ضبط نکرده و ما هیچ گونه اثر و پدیده‌ای از آنچه متعلّق به نسل آدمی حاضر می‌باشد، در این نسل نمی‌یابیم؟

پس ضروری است اقرار کنیم که معادله بیولوژی و زیست‌شناسی مورد نظر تنها یک بار در جهان و فقط برای یک نسل رخ نموده است، و به عبارت دیگر:

در اینجا یک نوع حتمیّت و جبریّت بیولوژیکی وجود دارد که به هیچ‌وجه عوامل مادّی تنها قدرت و توانایی توجیه آن را ندارند و درست در همین‌جا است که توجّه ما به یک نقص در سیستم مادّی جلب می گردد، نقصی که ضعف و ناتوانی بنیادینی را در بنیان این نظام به‌اثبات می‌رساند و نیز این خلاء آنگاه در نظر ما افزونتر خواهد گشت که توجّه کنیم معادله مزبور به هیچ رو نمی‌تواند تفسیر و توجیهی را از

۱- بدیهی است چنین «معادله‌ای» بنابر اصل پذیرفته شده در این فصل: «مادّه موجود است و غیر مخلوق و خود آفریننده خویش می‌باشد» فرض شده و با وجود تناقضات پاره‌ای از نتایج و آثار آن(آن‌طور که در تحلیل آینده روشن خواهد شد) به عنوان یک مسئله حتمی و صحیح علمی تلقّی شده است./ مؤلّف/

پدیـده توالـد و تناسل حیوانی به‌دست دهـد. در این مورد مشـکله جدید این است که مسـئله اختصاص به وحدت نوع دارد و ممکن نیست این وحـدت را در «فرد» مشاهـده نمود، بلکه مربوط به یک «زوج» یعنی(نر و ماده) می‌باشـد، بدین جهت است که نظام مادّی هیچ‌گونه توجیهی را جهت این «ازدواج» که شرط اساسی مسئولیّت توالد و تناسل حیوانی به‌شمار می‌رود، ارائه نمی‌دهد ...

اگر در این مورد یـک رویـداد بیولوژیکی مخصوص به «مرد» حادث گردد، قطعاً در مورد «زن» همچنان به صورت یک «مشـکله» با آن مواجه خواهیم بود!

مگر این‌که این‌چنین مقرّر داریم در اصـل حادثه‌ای مزدوج به‌وقوع پیوسـته که نتیجه آن پیـدایش یک «زوج» شایسـته جهت توالـد و تناسل و تولیـد مثل نوع انسانی شـده است و عیلرغم همه اشـکالاتی که وجود دارد اگر ما تقریر چنین رویـداد مزدوجی را عارض بر مادّه بپذیریم، به‌راستی بسـیار مشکل خواهد بود که نتیجه آن را که همان هدف مسئولیّت تولید مثل واحد و مشترک و متناسب میان نر و مادّه باشد، مورد قبول و تأیید قرار دهیم!

و در هر حال هرگاه زوجیّت برای دو نوع متماثل مسـتقل(نوع مرد و نوع زن) در شـکل خنثای جنسی محقّق می‌گردید، شاید امکان توجیه جبریّت و حتمیّت مادّه بیشتر بود ... و بـدین ترتیب باز نقصـها و ناهم‌گونیهایی در سیسـتم مادّی وجود دارد که عدم تناسب و ناهمـاهنگی آن را بـا اصـل و بنیـاد این مکتب مبرهن می‌سـازد. وانگهی از نظر مکـانیکی ثابت شـده است که مادّه به جهت ویژگی سکون و قصور و ناتوانی ذاتی، نیازمندی تام و کاملی به «مبداء» دارد، امّا موجود و مادّه زنده در این زمینه یک استثناء از قاعده کلّی است، چون حیوان این امتیاز را دارد که می‌توانـد حرکت کرده و موضع خویش را با اراده خود تغییر دهـد(و حال آن‌که موجود غیر زنده چنین قدرت و توانایی را ندارد) و در اینجا باز هم ضعف و بی‌بنیه‌گی نظام مادّی روشن می‌شود ...

پدیـده‌های دیگری نیز وجود دارند که در اثبات عجیب و غریب بودن سیسـتم مادّی(چونان پدیده‌های پیش) ما را یاری می‌دهند که از جملـه تئوری عامـل رنگی شـدن پـوست بـدن رنگین‌پوسـتان اسـت کـه آیـا ممکـن اسـت چنیـن رخـدادی را به زمینه بـاطنی در سرزمین‌هایی که عامل خورشید(و نور و حرارت آن) در آنها تأثیری عظیم و گسترده دارد، مربوط ساخته و به آن نسبت دهیم ...؟ یا این‌که در محیطها و مکان‌های جغرافیایی همانندی و در همان سطح و مستوا سفیدپوستان و زرد پوستان، و یا

پوستهای مسی رنگی را مشاهده می‌کنیم؟ یا این‌که نه، بگوییم تفاوت رنگ پوست انسانها در ارتباط با جنگل‌های انبوه و بکر می‌باشد ...؟ و در چنین حالتی باید بگوییم که مثلًا در «برزیل»، ضروری است انسانهای آن سامان رنگین‌پوست باشند ...

و آخرالامر در چهارچوب فلک‌شناسی و علم نجوم نیز در رابطه با سیستم مادّی به مسایلی غامض و پیچیده و غریب و بدون توجیه صحیح برمی‌خوریم: در سال ۱۹۳۹ یک دانشمند علوم طبیعی به نام «هابل» توانست تحلیل رنگهای طیف (۱) را کشف نموده و از این راه روشن ساخت که مسیر حرکت ستارگانی که خارج از آسمان ما قرار دارند، نسبت به جهان ما، از منظومه ما دور می‌شوند، امّا برعکس جهت حرکت شش ستاره درست نقطه مقابل سحابیهای دیگر قرار گرفته و به ما و منظومه ما نزدیک می‌گردند!

و بدین ترتیب(و در این موضوع به‌خصوص) در مجموع، نظام مادّی نسبت به ما دو نوع تفسیر متعارض با یکدیگر را ارائه می‌دهد که هرگاه یکی از این دو تفسیر در پرتو یک قانون معیّن واضح و مبرهن باشد، تفسیر و توضیح دوّم همچنان معلّق و در بوته شک و تردید باقی خواهد ماند ...

همه این ناهم‌گونیها و تناقضات که اساساً با حتمیّت و جبریّت نظام مادّی در تنافی و تضاد می‌باشند، ضرورت اعاده نظر و بازشناسی مجدّد را در کلّ نظام مزبور ایجاب می‌کند، زیرا مبادی بنیادین آن از نشان دادن یک نظریّه واحد، یک نسق و منهای تناقض، از آفرینش و تغییر و تحوّل مادّه به‌شدّت عاجز و ناتوان است ...

مذهب غیبی

در مذهب غیبی یا نظام ماوراء طبیعت ضروری است تا یک «مبداء» متمایز از مادّه را فرض کنیم.

۱- توجیه و تحلیل رنگهای طیف بر طبق نظریّه «دوپلرDap .Pler » و «فیزیو» به صورت زیر می‌باشد: امواج نوری جسمی که در حال نزدیک شدن به یک ناظر باشد از لحاظ طول موج کوتاهتر و از لحاظ تواتر(فرکانس) شدیدتر می‌شوند به همین جهت نور جسمی که در حال نزدیک شدن به یک ناظر در حال دور شدن است متمایل به قرمز می‌باشد، مشاهده این پدیده با چشم غیر مسلّح مشکل است، در این موارد معمولًا از دستگاهی به نام «اسپکتروگراف» استفاده می‌شود که می‌تواند جزئی‌ترین تغییر رنگها را نشان دهد ... اصل دوپلر منسوب به «کریشنیان یوهان دوپلر»(۱۸۰۳ – ۱۸۵۳) فیزیکدان و ریاضیدان اتریشی است ..(دائره المعارف مصاحب/ ج ۱/ صفحه ۱۰۰۰)./ مترجم/

اصل و مبداء مذهب جدید عبارت است از خدایِ خالقِ جهان و مدبّرِ سازمان خلقت، خدایی که سبب اوّل و علّت نخستینِ همه موجودات و پدیده‌هاست، و همه هستی‌ها، رخدادها و هر آنچه که هست و وجود دارد از آن «ذات یگانه» منشأ گرفته و پرتوی است از آن منبع نور و وجود و هستی مطلق و لایتناهی و این «مبداء» به‌زودی بر «اصل مادّه» مستولی گشته و متصدّی بیان و توجیه نظام مادّی است، و ما آن را نسبت به نظام سابق، در درجه‌ای از پوشیدگی و ابهام دریافته(و ضروری است که این گرد ابهام و پوشیدگی را از چهره آن بزداییم) و مخلوقیّت مادّه به واسطه «حتمیّت مستقلّی» که از جمیع خواص و ویژگی‌های خود دارد، قابل توجیه و درک است ... و این ضرورت و حتمیّت مذهب غیبی(نظام متافیزیکی) آنگاه که قوانین طبیعی از اعطاء تفسیر و توجیه روشن و قانع کننده‌ای نسبت به «رخدادها»، ناتوان و عاجز می‌مانند، به یاری ما می‌شتابد، و بدین سان از آن یک «سیستم کامل، هماهنگ و متجانس»، متولّد گشته که در آن نه نقص و خلاء وجود دارد و نه تعارض و تضاد [(۱)](#)، آن‌طور که لازمه «نظام مادّی» بود و(نیز) در همان هنگام که «مذهب غیبی» مسائل فلسفی ارضاء کننده‌ای را فرادید عقل قرار می‌دهد(عقلی که درصدد اتّصال و ارتباط منطقی میان اشیاء و پدیده‌ها در یک محدوده ترکیب وتألیف متجانس می‌باشد)، در همان زمان «جسری؛ پلی» را که از محدوده مادّه تجاوز می‌کند و در حقیقت در ماوراء مادّه قرار دارد، به سوی نمونه مطلوبی از کمال اعلای روحی می‌زند ... به سوی هدف بنیادینی(آرمان‌ها و کمالات متعالی انسانی) که تمدّن بشری هیچ‌گاه از توجّه و گرایش به آن بی‌نیاز نبوده است.

بنابراین خلقت مادّه در «نظام متافیزیکی» محصول امر و اراده‌ای عُلیا، برتر و مافوق سازمان خلقت و فرمان قاهری است که به حسب «سفرتکوین تورات» به هنگام آفرینش همه اشیاء و موجودات می‌گوید: «کن؛ باش» [(۲)](#) ...

امّا تطوّرات و تحوّلات این «مادّه» بر طبق نبوغ علمی، نظام یافته می‌باشد، نظامی که هم توازن و تعادل را بدان می‌بخشد و هم اتّساق و هماهنگی را، تعادل و توازن و

۱- یعنی نقصها و خلاءها و تعارض‌ها و تضادهایی که در سیستم مادّی وجود داشت در این نظام وجود ندارد .../ مترجم/

۲- این تعبیر در قرآن کریم نیز در مورد خلقت موجودات آمده است:

هماهنگی‌ای که علم بشر قوانین ثابت و لایتغیّر آن را مورد ملاحظه و کشف قرار داده است.

لکن برخی از مراحل این تطوّر بر ملاحظات و پژوهشهای مألوف و متداول اندیشمندان ورجال علم، پنهان مانده است، بدون این‌که این جهت حتّی کوچکترین «خلاء نقصی» را درخود «این نظام» ایجاد نماید، پس در چنین حالت استثنایی ما از جزمیّت و حتمیّت «نظام غیبی» که هیچ‌گونه تعارض و تضادّی هم میان آن و مبداء وجود ندارد، استعانت و یاری می‌جوییم ...

و در هر زمینه‌ای که خلاء و نقصی در «سیستم سابق» یافت شود، دخالت یک سبب خاص، خالق و آفریننده آگاه و عالِم به آفرینندگی و خلقت خویش، و مرید و مختار، در «نظام متافیزیکی» پدیدار می‌گردد.

ممکن است گه‌گاه و به‌طور موقّت، و تا آنگاه که طریقه حدوث و پیدایش پدیده‌ای برای ما مخفی است، نتوانیم قانون مسلّط و حاکم برآن پدیده را بدانیم، امّا خود این «نظام» در شکلی منسجم و منطقی با مبداء اساسی خود باقی خواهد ماند، زیرا مثل چنین «پدیده‌ای» را ممکن است در تحلیل نهایی بر طبق جزمیّت و جبر مطلق مورد توجیه قرار داد، بدین مفهوم که در هر مورد و زمینه‌ای که «تصادف»(یعنی خدای قادر بر هر چیز در مذهب مادّی)! در «سیستم مادّی» دخالت می‌کند، در «نظام غیبی» اراده خداوند است که وارد معرکه شده و توجیه پدیده مزبور را در ارتباط با مشیّت الهی ممکن و معقول می‌سازد.

همان‌طور که قبلًا نیز اشاره نمودیم نباید از نظر دور داشت که در اینجا بحث بر سرمقارنه و مقایسه میان دو نوع دانش نیست، بلکه بحث بر سر مقایسه میان دو نوع ایمان و دو سنخ ایدئولوژی است، ایدئولوژی‌ای که مادّه را خدا می‌داند، و عقیده‌ای که همه چیز را به ذات مقدّس و اراده خدای تبارک و تعالی برمی‌گرداند ... این گفته، گفته‌ای گزاف و بیهوده نیست که:

«دانشمندی بزرگ ممکن است مؤمنی بزرگ باشد، در حالی که یک نادان بیچاره می‌تواند یک منکر معاند و کافر تمام عیار باشد ...»

و غالباً هم جریان از همین قرار است!

آنگاه که ما به حالت عجیب و غریب و نظریّه شگفت‌انگیز دانشمندی که «میمونی» را حدّ انسان می‌داند، بر می‌خوریم، می‌بایست پیرامون «وثنیت» کم ارزشی

ص: ۱۴۰

که در نـواحی کشـور «نیجریه» وجود دارد، نیز بیندیشـیم، «وثنیـتی» که به‌طور کامـل بر این بـاور است که انسانهـا اسـلاف «تمسـاح» می‌باشند!

هیـچ‌یک از این دو طرز تفکّر، چه اندیشه آن دانشـمند، و چه باور این انسان ابتدایی، چیزی جز انعکاسـی از یک «تفکّر متافیزیکی» نیست که هر یک از آن دو، آن را تعبیر و بیانی از شیوه و مذهب خویش می‌داند.

تنها دوره‌های اضـطرابها و نگرانی‌های اجتماعی، و اختلالات و سرگشـتگی‌های روحی و اخلاقی بود که دشـمنی میان دین و علم را بیافرید.

لکن در هر زمـان که پیشـاروی حوادث تـاریخی غیر مترقّبه- مثلًا در روسـیه به‌هنگام جنگ اخیر و در فرانسه به‌دنبال انقلاب ۱۷۸۹- قرار می‌گیریم، به روشنی می‌یابیم که:

«الوهیّت و خداونـدگاریِ» علم به‌طور رقّت‌بـاری نابود گشـته و درهم می‌شـکند و جایـداری خود و مجال و فرصت دوباره را تنها به دست «علم واقعی» این خدمتگذار متواضع تقدّم و پیشرفت بشریّت، می‌سپرد، در عین حال از آن زمان که استکشافات اخیر در زمینه «علوم فلکی» حاصـل گردیـد، علم بیش از پیش به چهـارچوب تنگ و محـدود حوزه عمل خویش پی‌برد و در حقیقت در آن سوی کهکشانهـای عظیم، در مـاوراء میلیونها، بَل میلیاردها سال نوری «خلاء» نامتناهی و بی‌قرار و بـدون نهایت و حـدّی، همچنان گسترده است و امتـداد دارد، آنچنـان گسـتردگی عظیم و بی‌نهـایت حیرت آوری که وصول بـدان محـال است و نیز ادراک آن، حتّی برای اندیشه‌های علمی!

زیرا در این «بی‌نهـایت» موضوع خاصّی جهت تفکّر و پژوهش علمی که از مقوله‌کم، و کیف، نسبیّت و علاـقه و وضع باشـد، یافت نمی‌شود! ...

کدام کم وکیف؟ و کدام نسبیّت و ارتباط؟ و چه وضع و حالتی؟!

برای این سـئوالات درخارج از محدوده مادّه پاسخی وجود ندارد، و برای خود علم نیز در ماوراء کهکشان‌های پایانی که در حقیقت مرزهای میان جهان پدیده‌ها و عالم نامتناهی و غیر مادّی را تشکیل می‌دهند، مفهوم و معنایی نیست ...

تنها انـدیشه مـذهبی است که قـدرت دارد برای آن سوی این مرزها و دیوارها مطلب واضح و روشـنی را بیان دارد ... «اللّٰه یعلم» خدا می‌داند.

ص: ۱۴۱

نهضت پیامبری

اشاره

بـدیهی است در یک تحقیق و بررسـی کوتاه و موجز نمی‌توان به درک جامع‌الاطراف «پدیـده دینی»(به عنوان یک پدیـده پیچیده و معقد) نائل آمد، زیرا این پدیده در مواقف مختلف انسانی و محیطهای گوناگون بشری دارای مظاهر متنوّع و متعدّدی است.

درباره ماهیّت و طبیعت «پدیده مذهب» و تاریخ آن آراء و نظرات عجیب و غریبی ابراز شده است:

مؤلّفان و نویسـندگان معاصـر با پیروی از مکتب دکارت(که همه چیز را به معیارهای زمینی و مادّی بر می‌گرداند) کوشیده‌اند تا این پدیده را تنها در پرتو «تفسیر تاریخی» و فقط بر این اساس مورد ارزیابی و توضیح قرار دهند:

شوره (۱) مؤلّف کتاب «کبارالواصلین/ محرمان بزرگ راز (۲)» می‌نویسد:

«انـدیشه دینی در شـکل یـک راز کشـف شـده محفـوظ در سـینه‌های برخی از واصـلان بـه حـق و محرمـان بزرگ اسـرار، از مسـیر انکشافات رمزی باطنی از نسلی به نسل دیگر انتقال یافته است و ریشه در ژرفای تاریخ دارد ...»

این تفکّر بسیط و سطحی در پیچیدگی موضوع «پدیده مذهب»(که قبلًا گفتیم

۱- hurre

۲- hand Srniies

پدیده‌ای است ذاتاً معقد و پیچده)، می‌افزاید. در عین حال این گروه از نویسندگان ادّعا دارند که می‌خواهند در این فرضیه انحرافی و مضحک، ارکان «پدیده مذهب» را توضیح دهند، فرضیه غیر عقلانی که تصوّر می‌کنند تفکّر مذهبی از طریق یک کشف و الهام تسلسلی و دوری نامعقول و اسرار آمیز پدیدار گشته، آن‌هم به وسیله جمعیّتی مرموز که در رأس آنها برخی از راهبان و روحانیون «آئین لاما (۱)»! که در یکی از کوه‌های دور دست «تبت»، قرار دارند، می‌باشند!

«شوره» نویسنده کتاب فوق در نظریّه تفسیر تاریخی خود، سلسله مرتبط و نظام یافته‌ای را ارائه نمی‌دهد که مثلًا بتواند میان دو رویداد کاملًا مختلف چون مذهب بودا و آئین اسلام، ارتباط برقرار سازد، و نیز نمی‌تواند در عین حال «قدر مشترکی» را به ما عرضه دارد که بنابر فرضیه مزبور هم وجدان و دریافت «بودا» را منعکس سازد و هم وجدان و دریافت انسانی بدوی چونان «محمّد(ص)» را ...

به‌طور قطع «پیچیدگی پدیده دینی» در پرتو افکار و مفاهیم دکارتی چیزی جز انحراف و ضلالت را به‌بار نخواهد آورد و یقیناً و بدون تردید ما(با دارا بودن اندیشه‌ها و دیدگاه‌های دکارتی) هماره در قبال مشکله‌ای که مشتمل بر ارتباط حوادث و رخدادهای متباین و متضاد با یکدیگر می‌باشد، مردّد و سرگردان خواهیم بود. (۲)

۱- آئین لاما، یا لامائیسم شکل خاصّی است از دین بودایی که در «تبت» رواج دارد، و از آنجا به مغولستان و منچوری و چین نیز راه یافته است.

۲- ارتباط شرک-(پلی‌تیسم) با وحدت وجود و یکتاپرستی را در چهار چوب و کادر واحدی می‌توان به ترتیب زیر، ترسیم نمود:

ص: ۱۴۵

مـا در فصـل پیش ضـرورت و لزوم وضع یـک اصـل موضوعی را که عبـارت از اعتراف به «وجود خداونـد» باشـد، مورد ملاحظه و بررسـی قرار دادیم و در این فصل داستان ویژه‌ای را به پژوهش خواهیم کشید که براهین و دلائل والا و متعالیش از زبان انبیای خدا، به ما تقدیم می‌گردد.

داستان توحید(آری داستان ویژه توحید) که می‌تواند در شکل معیار و فصل مشترکی برای مجموع «پدیده دینی» جلوه کند.

حقیقـت ایـن اسـت کـه پیوسـتگی ادیـان توحیـدی دلیلی اسـت بر امکـان نقـد و بررسـی «حرکـت نبـوی» بررسـی و فحصـی، از بُعد ایـدئولوژیکی و عقیـدتی که اعتبـار آن می‌توانـد همواره مورد نقـد واقع شود، و این سلسـله پیوسـته و مرتبط در ظهور نبوّت و جمیع مظاهر ادبی و علمی و روحی‌ای که از متن نهضت انبیاء برخاسته‌اند متبلور می‌باشند.

از عصـر بعثت حضـرت ابراهیم(ع)(بنیانگـذار حرکت پیامبری و ادیان توحیدی) بزرگانی که به وسـیله یک نیروی مافوق و غیر قابل مقاومت، مورد تأیید و دفاع قرار می‌گرفتند، به‌طور پیوسته و متناوب مبعوث گردیده و توده‌های انسانی را به نام یک «حقیقت مطلق» مـورد خطـاب قرار داده و بـا ایشـان سـخن می‌گفتنـد. می‌گوینـد: این بزرگـان به‌ویژه به وسـیله شـعور مرموزی به نـام «وحی» از این «حقیقت مطلق» معرفت و شـناختی شخصـی و انحصـاری داشـتند، ایشـان خویش را تحت عنوان «رسول الله» و فرسـتاده خـدا به مردم می‌شـناساندند و رسالت خود را «ابلاغ کلمه الله» به بشر معرّفی می‌کردند. بشـری که قدرت و ظرفیت شـنیدن کلام خدا را مباشرتاً و به‌طور مستقیم ندارد.

خصوصیّت و ویژگی این «وحی» و مضمون و محتوای آن، دو برهان مشخّص و اثبات کننده رسالت پیامبر می‌باشند، و در عین حال مشخصّه بنیادین و ویژه اصل نبوّت نیز هستند، بدین مفهوم که حقیقت ماهوی در مذهب توحید و برهان واقعی آن عبارت است از: وحی و محتوای آن! ...

مبدأ نبوّت

نبوّت با مساعدت تنها گواه خود(یعنی شخصـی نبی)، چونان پدیده‌ای موضوعی و عینی و مستقل از «ذات و ماهیّت انسانی»(من) که بیان کننده آن است، حقیقت خویش را عرضه می‌دارد.

در اینجـا مسـئله مهم، مسـئله تعریـف و شـناخت می‌باشـد که در ارتبـاط بـا کـدام امر و مقوله است؟ هرگـاه موضوع مورد تحدیـد و شناخت مربوط به اشیاء و پدیده‌های ذهنی محض، و یا متعلّق به رخدادی عینی همانند «نیروی مغناطیس» باشد، ما می‌توانیم نسبت به آن اشـیاء، یـا پدیـده از طریق وسائـل متنـاسب، معرفت و شـناخت پیـدا کنیم، مثلًا وجود مغناطیس به وسـیله یک عقربه مغناطیسـی و آهن‌ربا برای ما کشف گشته و آن وسیله می‌تواند کمیّت و کیفیّت حقایق نوعی و قضایای ویژه‌ای را برای ما متبلور و مجسّم سازد.

لکن ما نمی‌توانیم «پدیده نبوّت» را به‌جز از خلال گواهی و شـهادت نبی و به‌جز از طریق محتویات و مضامین رسالت متواتره و نازل شده وی، مورد ملاحظه و شناخت قرار دهیم.

بنـابراین مسئله مـا از یـک طرف در ارتبـاط بـا یک موضوع روانی است و از طرف دیگر مربوط به یک جریان تاریخی است، و در اینجا ضـروری است که ما نخست و قبل از هرچیز این واقعیّت را مورد توجّه قرار دهیم که رویداد «بعثت نبی» یک حادثه منفرد، غیر متعارف، نادر و غریب نیست، بلکه برعکس پدیده مستمر و سیستماتیک و نظام یافته‌ای است که میان دو قطب از تاریخ، از حضرت ابراهیم(ع) ... تا حضرت محمّد(ص) به‌طور مداوم تکرار شده است.

(و این یک اصل عقلانی و علمی است که) استمرار و تکرار (۱) یک پدیده با

۱- در ارتباط با همین مفهوم است آیه کریمه «قُلْ ما کُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ ...» «مؤلّف». تمامی آیه شـریفه که در سوره احقاف/ آیه ۹ آمده است، بدین قرار می‌باشد:

خصلت‌ها و حقیقت و ویژگی‌هایی واحد، خود به خود یک برهان و شاهد علمی را ارائه می‌دهد که ممکن است آن را در استخدام تقریر و اثبات مبدأ وجودی آن پدیده درآورده بدان شرط که بتوان صحّت وجودی آن را به وسیله حوادث متّفق با عقل و همسان با طبیعت و مبدأ آن پدیده مکرّر، مورد بررسی و اثبات قرار داد.

و بدیهی است- بنابر نظریّه «هگل (۱)» مبنی بر ملاحظه پدیده‌ها(و عدم ثبات اشیاء و تغییر و تحوّل دائم و مستمر فنومن‌ها) و به‌طور کلّی بنابر روش پدیده‌شناسی- اگر ما یک «حالت نبوی» خاص را دریابیم که نه چیزی را شرح دهد و نه چیزی را به‌اثبات رساند، ولی نفس تکرار آن در پرتو برخی از شرایط، موجودیّت کلّی پدیده را از طریق علمی مبرهن و مدلّل می‌سازد، و آنچه برای ما باقی می‌ماند این است که ماهیّت این تکرار را مورد بحث و پژوهش قرار داده، و از خصلت‌های ویژه و صفات خاصّ آن قانون عام و در بر گیرنده‌ای را استنتاج نموده، تا امکان سیطره گسترده‌ای را بر «کلّ پدیده» بیابد.

پس در اینجا ما نمی‌توانیم یک عامل موجّه و غیر قابل انکاری را بیابیم که «عنوان نبوّت» را چونان پدیده‌ای روانی و عرضی دانسته که تاریخ و سرگذشت «نفس و ذات انسانی»(من) را تحت تأثیر خود قرار داده باشد. و نیز هیچ‌کس نمی‌تواند ادّعا کند که جهت تشریح و توجیه «مسئله نبوّت» از راه تحقیق تعادل‌های شخصی (۲) شخص نبی، یک موجب و باعث بیماری روانی دخالت دارد، بدین مفهوم که موضوع نبوّت مربوط می‌باشد و یا ممکن است مربوط باشد به اعصاب حسّاس، تحریک شده و انقلابی شخص پیامبر و نیروی تخیّلات هیجان انگیز وی و تفکّری که پدیده‌های ذهنی محض، آن را به انحراف کشیده باشند!

تاریخ زندگی انبیاء ما را از این داوری که(ایشان مؤمنان ساده‌اندیشی بودند که

۱- هگل فیلسوف نامدار آلمانی(۱۷۷۰- ۱۸۲۹ یا ۱۸۳۱) که می‌گوید اشیاء ثابت نیستند و حقیقت همان تحوّل و تغییر دائم است، روی این اصل هر دو مقوله پیوسته متضمّن نقیض خود نیز می‌باشد ...

۲- تعادل شخصی عبارت است از مجموعه امکانات، طاقات، استعدادها، قدرت‌ها، کلمات و نبوغ‌های شخصی که مجموعه اینها «ذات انسانی» و «من» بشری را می‌سازند .../ مترجم/

بـدون تعقّـل و در کمـال سـادگی، به‌سوی خوارق عـادات و معجزات کشـیده می‌شدنـد، و یـا این که آنها در اصل خلقت اشخاصـی آنرمال و غیر عادّی بوده و عقل و احساس، دیدگاه‌ها و برداشت‌های ایشان با اساطیر و افسانه‌های نارسا و مزمن، اختلال یافته است)، به‌شـدّت منع می کنـد، درست برعکس(بـاز هم به گواهی تاریـخ زنـدگی سراسـر شـکوه و افتخـار ایشان)، انبیاء، تبلور انسانیّت و در عالی‌ترین درجات کمال بـدنی و اخلاقی و عقلی بوده، و شـهادت‌های اجماعی و اتّفاقی(اهل نظر در طول تاریخ) تضـمین سـزاواری است که نظرگـاه مـا را بر بایسـتگی‌ها و برجسـتگی‌ها و شایسـتگی‌های برجسـته و متعـالی و شـکوهمند و جامع‌الاطراف ایشان، خیره می‌سازد.

حـال ضـروری است که در مقـام نخست به این «شـهادت» جهت اثبات ارزش تاریخی وقایع و رخـدادهایی که جهت نقـد و بررسـی برگزیـده‌ایم، توسّل جوییم، و سـپس در مقام دوّم مجموع وقایع مزبور را در پرتو عقل آزاد شده از یوغ «شکّ مطلق و سیسـتماتیک» که هدفی بر آن متصوّر نیست، مورد تحلیل قرار دهیم.

اکنون می کوشـیم پیرامون حالات و زنـدگی(یکی از پیامبران بنی اسـرائیل) «ارمیای نبی (۱)» بحث کنیم، دلیـل مـا برای انتخاب این پیامبر وجود ضمانت‌ها و شواهد تاریخی است که به کتاب و تاریخ و سرگذشت شخصی او، ارزشی حقیقی و متقن می‌بخشد.

واقعیّت این است که شخصی به نام «پرفسور مونته (۲)» در کتاب خود،(تاریخ

۱- «ارمیا» یا «یرمیا»(۶۵۰- ۵۹۰ ق. م) به زبان عربی یعنی «بزرگ داشـته شده» یکی از بزرگترین انبیای چهارگانه بنی‌اسرائیل که در عصـر سـلطنت «یوشـیا» و جانشـینانش مردم را در اورشلیم موعظه می کرد، جز پیشگویی درباره شکست سیاست خارجی یهود و جز سقوط اورشـلیم، پیشـگویی دیگری نکرد، اصـرار داشت که مردم از مقاومت بیهوده دست بردارنـد و در برابر پادشاهان بابل خاضـع شونـد و به اصـلاح داخلی امور و بهبود دین خود بپردازنـد، برای همین نصایـح بود که او را به زنـدان انداختنـد، امّـا پس از سـقوط اورشـلیم آزاد شد ... در کتاب ارمیا اشاراتی به «مسـیح منتظر» دیده می‌شود، «کتاب ارمیا» و نیز «مناجات ارمیا» از کتابهای عهد عتیق به‌شمار می‌روند. کتاب دیگری نیز به این پیامبر بزرگ به نام «مراثی ارمیا» منسوب است

۲- ادوارمونته۱۷۹۲- ۱۸۵۶(Mone) یکی از شـرق شـناسان فرانسـوی، در لیون فرانسه متولـد گردیـد و در همـان جـا و سـپس در پـاریس به تحصـیل علم پرداخت و رساله دکترای خود را در رشـته الهیّات پروتسـتانیسم نوشت ...، سـپس به استشـراق روی آورد و قرآن را به زبان فرانسه ترجمه کرد. از مهمترین تألیفاتش «سـیاحه فی مراکش» و «حاضـر الاسـلام و مسـتقبله» می‌باشـد ...(الموسوعه العربیه المیسره/ محمّد شفیق غربال/ صفحه ۱۷۹۱- المنجد/ معجم الاعلام الشرق و الغرب/ صفحه ۵۲۲)./ مترجم/

توارت) در پژوهش‌های خویش پیرامون «اسناد و منابع دینی»، کتاب مقدّس را از همه صفات و جنبه‌های صحت تاریخی مجرّد ساخته است، به جز کتاب «ارمیاء» را ...

و با این حال ما اراده کرده‌ایم از سیّئات و سیاه‌کاری‌های «نقد جدیدِ» کتاب مقدّس بپرهیزیم، نقد فریبکارانه‌ای که به نظر ما و با این تعمیم افراطی که به «شکّ دکارتی» می‌دهد، خطای بزرگی است در فهم و درک طبیعت موضوع و غالباً هم به تفسیر و تحلیل اسف‌باری نسبت به حقایق نفسی و قضایای روانی- که در مسئله مورد بحث ما- شالوده و اساس کار به‌شمار می‌آیند، منجر خواهد شد ...

نبوت راستین و ادعای نبوت

تعمیم افراطی و اسفباری که بر اساس «شکّ دکارتی» مورد بررسی قرار گرفت، به این نتیجه اسف‌انگیز منتهی شد که:

موضوع «نبوّت» را در میان مجموعه‌ای از رخدادهای روانی که به نام «پدیده‌های باطنی (۱)» مورد بررسی قرار گرفته‌اند، قرار می‌دهد.

به عقیده ما این «تعمیم»(برای نخستین بار از مصادر عبری گرفته شده و به طرز مخصوص منسوب به آن منابع می‌باشد، منابعی که غالباً «نقد جدید» مستندات خود را از آنها به‌دست می‌آورد).

این مستندات، در واقع همان مآخذ و مدارک مخطوط اسرائیلی است که مربوط به قرن هفتم و ششم قبل از میلاد می‌باشد و در حقیقت مصدر اوّلیه آگاهی‌های بنیادین از نهضت پیامبری است (۲).

و همین انحطاط اخلاقی و دینی بود که موضوع و زمینه دعوت انبیایی را چون «عاموس (۳)» و دو

۱- henomenes Preumaiques

۲- نهضت پیامبری اسرائیلی را ۱۷ پیامبر در برگرفته است که بزرگترین آنها چهار نفرند: اشعیاء- ارمیاء- حزقیال و دانیال. برخی گفته‌اند بدین جهت این چهار پیامبر به عنوان بزرگترین انبیای اسرائیلی شهرت یافته‌اند که سفرهایی بیش از اسفار دیگران نوشته‌اند. نبوّت پیامبران هفده گانه اسرائیلی ۴ قرن به‌طول انجامید که هر کدام، یکی پس از دیگری در این مدّت برانگیخته می‌شدند(۸۳۰- ۴۳۵ م). اوّلین آنها «یونس» و «یوئیل»(۸۳۰ ق. م) و آخرین آنها «ملاخی»(۴۳۵ ق. م) بود که در همین اوان «یوحنا» ی تعمید دهنده و سپس حضرت عیسی ۷ ظهور کرد «ع- ش».

۳- [Amos] عاموس یا عاموص، پیامبری از پیامبران بنی اسرائیل بود، پیش از نبوّت به شبانی گوسفندها اشتغال داشت، در حدود ۷۸۳ ق. م به نبوّت رسید و مردم خود را به آمدن پادشاهان آشور و استیلاء

معاصر وی «میخا (۱)» و «هوشع (۲)» تشکیل داد، انبیایی که نیامده بودند تا وعده بشارت و آمرزش و غفران را دهند، بلکه آمده بودند تا وعید عقوبت و بلاـ و کیفر را ابلاغ کنند. تفسیر و تحلیل چنین روندی از جهت تاریخی آنست که در آن دوران دو امر بسیار مهم رخ نمود:

۱- سقوط مقام و درجه پروردگار عالمیان(ربّ العالمین) به حدّ یک معبود منحصراً قومی؟!

۲- وارد شدن بسیاری از شعائر و رسوم «آشوری- کلدانی» در مراسم عبادت خداوندگار و به‌طور کلّی در رسوم و آداب عبادی، تا آنجا که در شهر «بیت المقدّس» خورشید با شور و هیجان آتشینی مورد تقدیس و ستایش و پرستش قرار گرفته بود و بر طبق اظهار نظر مورّخان آن عصر، در شهر مزبور:

«اشخاصی در حالی که شاخه‌هایی از درخت خرما را در دست داشتند در جوار خود محراب پروردگار، خورشید را به هنگام طلوع پرستش می‌کردند.»

لکن در این مجال باید به این «واقعیّت» نیز توجّه نمود که در دوران تاریخی یاد شده، هر چند بر اثر این تلفیق زهرآگین و التقاط میان تمایلات ملّی و اندیشه‌های مذهبی، مستوای روحی مردم منحط گشته و در سطح بسیار پایینی قرار گرفته بود، امّا کوشش‌های دینی در زمینه بزرگداشت شعائر پرستشگاه‌ها و پیشرفت و گسترش مراسم و تشریفات مربوط به معابد، روح تصوّف‌گرا و عرفانی بنی‌اسرائیل را تغذیه می‌کرد و با

۱- Michee میخا از سلسله انبیای «صغیر بنی اسرائیل» است که در نزدیکی اورشلیم متولّد شد و در نیمه دوّم قرن ۸ ق. م می‌زیست.، وی دارای کتابی است به نام «اخبار میخا» که در آن تولّد حضرت مسیح ۷ را در «بیت اللحم» پیشگویی کرده است ...

۲- Osee هوشع یا «عزیا»(۸۲۵/- ۷۸۴ ق. م) از انبیاء بنی‌اسرائیل و یکی از رفقای دانیال نبی بود. وی قوم خود را جهت نقض عهد خداوند متعال مورد فشار قرار داد، و ایشان را به امیدواری نسبت به مراحم الهی فرا خواند ...(المنجد/ معجم الاعلام الشرق و الغرب/ صفحه ۵۷۷- دائره المعارف فارسی/ دکتر مصاحب/ ج ۲/ صفحه ۱۷۳۲)./ مترجم/

ص: ۱۵۱

توسّل و تمسّک به مظاهر عمومی شعائر و مراسم مزبور به عنوان اجزای تکمیل کننده «حرکت دینی» اسرائیلی‌ها را در حالتی از شور و هیجان عرفانی و خلسه و طرب صوفی گرایانه قرار می‌داد.

در آن عصر کاهنان و غیب‌گویان و اهل کشف و شهود در «بیت المقدّس» فراوان به چشم می‌خورد، و به دلیل کارهای خارق‌العاده‌ای که به آنها نسبت می‌دادند، مورد احترام و نیز وحشت مردم قرار داشتند و چون لازم بود این تعداد از خواص و بهره‌مندان از احترام توده‌ها به نام و عنوانی خوانده شوند، و از طرفی یک واژه و یا اصطلاحی مناسب و جدید هم وجود نداشت، لذا به همه این افراد زاهد، عنوان «نبی» اطلاق گردید. (۱) ما در(فرهنگ و ادبّیات و محاورات) کشورهای افریقای شمالی از تطوّر و تحوّل یک واژه مفرد دارای معنی اصلی و لغوی خاص، به یک مفهوم و مضمون کلّی و عام، مثال‌ها و نمونه‌هایی را سراغ داریم، مثلًا لفظ «مرابط» در اصل و در اطلاقات لغویِ نخستین بر عضوی از اعضای یکی از احزاب و جمعیّت‌های «برادری دینی- نظامی» اطلاق می گردید، جمعیّتی که مهمترین مسئولیّت آنها مرزداری و صیانت از ثغور و حدود کشور اسلامی(دارالاسلام) بوده است، و

۱- در پاورقی جلد دوّم کتاب مقدّس چاپ یسوعی‌ها/ صفحه ۸۶۳ آمده است:

سپس و در ظرف زمان آنچه بر سر واژه «مرابط» آمده،(در تاریخ ادبیّات و واژه‌شناسی و سیر تحوّلات لغوی)، معروف است ... (۱) به هر حال استعمال رایج و عامیانه واژه «نبی» تنها در محدوده استعمال عوام و توده‌های مردم بسنده نگردیده، بلکه درحیطه استعمالات خواص و ادبیّات دینی عصر ما نیز مورد استفاده قرار گرفته است، تا آنجا که لفظ «نبی» مخصوصاً بر کشیشی که مسئول رسمی تبشیر و تبلیغ پرستشگاه می‌باشد، نیز اطلاق می گردد.

و همچنین واژه مزبور(آن‌طور که در کتاب یونان یا یونس ملاحظه شده است (۲)) درباره کاهِن (۳) آلهه

۱- واژه «مرابط» در سیر تحوّلات تاریخی خود، به ترتیب، بر سه معنی و مفهوم اطلاق گردیده است، در ابتدا به همان مفهومی که در متن آمده ... سپس به عنوان یک اصطلاح بر دولت معروفی در تاریخ مغرب و اندلس اطلاق شد ... و اخیراً به سلسله دراویش اهل «زرده» که به اذکار و اوراد متصوفه فعلی معتاد شده‌اند،(مرابط) می گویند ... «ع- ش»

۲- در متن عربی کتاب نام دیگر حضرت یونس،(یونان) آورده شده است و حال آنکه تا آنجا که ما می‌دانیم نام دیگر آن حضرت در کتب اهل کتاب «یونا» آمده است .../ مترجم/

۳- کاهن، نامی که اعراب جاهلیّت به اشخاص غیب گو یا فال‌بین می‌دادند، کاهنان الهامات خود را از حالات خلسه و رؤیاهای شبانه می گرفتند، چنین گمان می کردند که هر کاهنی پیشوا و راهبری از اجنه دارد که او را هدایت نموده و اخبار غیبی را در اختیار وی قرار می‌دهد.

(بعل (۱)) استعمال شده است.

(به‌هرصورت) درست در آن زمان که انبیایی چون «عاموس» و «ارمیاء» در میان مردم به‌پا خاستند تا با رسالت وحشت‌زا و همراه با وعید و عذاب و مکافات خود، انقلابی در آن اجتماع بدعت‌آلود و بی‌مبنا و بدون ضابطه بیافکنند و جوّ مضطرب و فضای سرگشته و مشوّشی را بیافرینند، درست در همان هنگام به پیروی از موقف اضطراب‌آلود جدید، نوعی بیماری روانی «محاکات و تقلید» بر توده‌ها مستولی گشت و در این میان هر یک از «گروه انبیاء» به نوبه خود، سر برداشته و مدّعی پیامبری شدند و ازهمین جا بود که حرکت نبوّت‌های باطل و دروغین نشأت گرفت آن‌طور که ما در تاریخ دو سیمای زیر را به‌وضوح می‌یابیم:

چهره مردی که به حق و بر پایه صدق، دعوی نبوّت دارد، و چهره مردی که به ناحق و بر پایه دروغ ادّعای نبوّت می‌کند! این دو چهره متضاد در تاریخ این عصر با هم به پیش می‌روند، آن‌طور که احیاناً اقبال به پیامبر دروغین بیشتر روی آورده و درست در آن هنگام که به دعوت ناامید کننده و وحشت‌زای پیامبر راستینی چون «ارمیاء (۲)» پشت شده است، از دعوت مدّعی کاذب نبوّت، چون «حنانیا (۳)» استقبال

۱- بعل از نظر لغوی(لغت سامی) به مفهوم مالک، شوهر و سرپرست آمده است. امّا اصطلاحاً بر تعدادی از معبودهای سامی که مشهورترین آنها معبود فینیقی(خورشید یا مشتری) بوده است اطلاق شده است. عبادت «بعل» در میان بنی‌اسرائیل انتشار یافته بود که با مقاومت انبیای الهی روبه‌رو گشت و از میان رفت.

۲- ارمیاء(۶۵۰- ۵۹۰ ق. م) یکی از انبیای کبیر و چهارگانه بنی اسرائیل بوده که کتاب «مراثی ارمیاء» به وی منسوب بوده است./ مترجم/

۳- در قاموس کتاب مقدّس، افراد فراوانی از کَهنه و دیگران با این اسم آمده است، امّا این «حنانیا» ظاهراً

ص: ۱۵۴

می گردد؟!

به‌هرحال این دوران تاریخی دربر گیرنده دو شخصیت متمایز و غالباً متخاصم با یکدیگر می‌باشد که تجسّم و نماینده دو خطّ فکری مختلف و به‌طور غالب متعارض، هستند ...

چنین خلط و اشتباهی است که در تصمیمات تند و افراطی پژوهش‌های معاصر پیرامون «پدیده نبوّت» متجلّی شده است، تعمیمی که پیامبر را در صفات ویژه و محدودی در الگوی عرّاف! می‌شناساند. و از لابلای همین نمونه است که «نقد جدید» مصمّم است تا «حقیقت نبوّت» را کشف کند و حال آن‌که از پیش، آن را به عنوان یک «پدیده شخصی»! اعتبار نموده و بدین ترتیب از همان ابتدا، تحقیق راستین را در راستای پدیده عظیم نبوّت به بوته تعطیل رها ساخته است، زیرا نقد مزبور تأکید می کند:

(آنچه را «عرّاف» در حالات خوب و انجذاب و خلسه‌اش می‌بیند و می‌شنود، مرهون شخصیّت ذاتی اوست، و چه بسا «مسموعات و مرئیات» وی نشأت گرفته ناخودآگاه از تأمّلات و حالات گذشته مذهبی و امیال و خواسته‌های درونی او که در ژرفای وجودش ریشه کرده است، می‌باشند؛ ولی آنچه در این هنگام پیشاروی ضمیر و وجدانش تجلّی می کند، چیزهایی است عینی و گویا خارج از وجود او).

این تصریحاتِ(نقد مدرن) به روشنی این هدف را دنبال می کند که اصلِ «نبوّت» را در ذات و شخصیّت شخص «نبی» قرار دهد، بدون آن‌که به گواهی خود «نبی» اهتمام ورزد، پیامبری که با همه وجود و با تمام قدرت، تأکید می‌ورزد که وی موضوع نبوّت(وحی) را خارج از مجالات و محدوده‌های شخصی خود درمی‌یابد(می‌شنود و می‌بیند).

هر گاه دانشمندان علوم طبیعی(فیزیکدانان) می توانستند تکه آهنی را که تحت

ص: ۱۵۵

تأثیر نیروی مغناطیسی قرار گرفته است، به سخن وا دارند، بدون شک و به‌طور قطع بسیار مسرور و خوشحال می‌گشتند!(به جای معلومات متغیّری که آخرالامر به تئوری‌هایی متحوّل می‌گردند که محاسبات در شکل قاطع و اطمینان بخشی نمی‌توانند آنها را مبرهن و مدلّل سازند)، از مجموعه معلومات ویژه حالت درونی او پرسش نمایند!

امّا «پیامبر» سوژه‌ای است که می‌تواند از «حالت باطنی» خویش با ما سخن بگوید و نیز برای او امکان دارد حالت مزبور را اولًا جهت اقناع شخصی خود، و ثانیاً برای آنچه به اقتصاد خارجی و یا سیاست خارجی جهت رسالتش، نامیده می‌شود، به برهان و استدلال بکشد.

پس آنگاه که «نبوّتی» به وقوع پیوست، در مرحله نخست باید آن را چونان علّت به‌وجود آمدن اضطراباتی در ذات انسانی(من) تلقّی نمود، آن‌طور که او را در دایره خوب و دفع قرار می‌دهد که راهی برای گریز و مقاومت در برابر آن(رسالت ندارد، رسالتی که دوافع، انگیزه‌ها، محرّک‌ها و هدف‌های آن در محدوده حقایق مزبور به(من بشری) شخص نبی، قابل توضیح و توجیه نیست.

و لذا این معرفت و شناخت نبی نسبت به این پدیده(پدیده نبوّت) است که شالوده هرگونه تحقیق نقدگونه‌ای را برای سوژه نبوّت پی می‌نهد.

یونس، ارمیا و محمّد(ص) اشخاصی بودند که در بادی امر و در نخستین مرحله، می‌خواستند خود را آگاهانه از روی خواست و اراده، از «دعوت نبوّت» برهانند، پس مقاومت ورزیدند، لکن آخرالامر رسالت برایشان مستولی گشت و آنها در برابر ظرفیت و لیاقت و شایستگی خویش جهت احراز مقام پیامبری، مغلوب گشتند.

پایداری و مقاومت ایشان(در برابر نبوّت)، تعارض میان اختیار آنها و حتمیّت و جبری که اراده ایشان را در هم می‌کوبد و بر ذوات و(من) بشری آنها فائق می‌آید، مدلّل می‌سازد و در این براهین و آثار، قرینه نیرومندی برای یک نظریّه عینی از حرکت نبوی، وجود دارد.

ارمیا:

«ارمیا» ی نبی بارزترین، روشن‌ترین و خالص‌ترین نمونه و مثالی است که می‌توان

او را از میـان حرکت‌هـای انبیای بنی‌اسـرائیل- جهت نمایانـدن انـدیشه‌های عمومی پیرامون نبوّت، و درباره روانشناسـی شـخص نبی دست‌چین و ممتاز ساخت ...

در پیش اشـاره‌ای رفت که صـحت تـاریخی کتـاب این پیـامبر یکی از عوامل اختیار «ارمیا» به عنوان مثال و الگو بود، انگیزه دیگر ما برای انتخـاب، اینست که مـا می‌خواهیم یـکٔ مقـایسه علمی میـان «نبوّت» و «ادّعـای نبوّت»!(میـان نبوّت راسـتین و نبوّت دروغین؟)، برقرار سازیم.

و حال(تذکّر این نکته بنیادین ضـروری است) که هرگاه مقیاس و معیاری جهت تشخیص میان دو نوع اندیشه مذهبی آن دوران(که در «ارمیاء» و «حنانیا» متبلور بود) و جود داشـته باشد، همانا عبارت است از استمرار «تفکّر توحیدی» خلال کلیّه حرکت‌های نبوی، از «عـاموس» تا «اشـعیاءِ دوّم» ... و در حقیقت تضادّ میان «پیامبر موحی»،(ارمیاء) و «پیامبر حرفه‌ای/ دروغین،(حنانیا) را می‌توان از طریق مقـاومت خشونت‌بـار و قاطعـانه نبی راستین برضـد الوهیّت‌هـای قومی(که زیر بنـای معتقـدات ملّی گرایـانه و عامیانه آنها را تشـکیل می‌داد)، به درستی تشـخیص داد. تمام کوشش‌های اخلاقی و تجلّی تفکّر درونی «پیامبر موحی»(ارمیاء) بر این اندیشه مسلَط و غالب و ملازم استوار است. اندیشه قاهر یکٔ خدای یگانه/ آفریننده همان جهان ...

«نبی راستین/ ارمیاء» می‌خواهد فرائض و فرامین ویژه خدای آفریدگار عالم را در شعائر مذهبی و فرهنگی قوم خویش تثبیت کند.

آیات عذاب، و عیدهای موحش، و اندازها و تهدیدات خارجی، تهدید به انهدام پرستشـگاه(از سوی پیامبر موحی/ ارمیاء) چیزی جز توابع قهری و طبیعی چنین انـدیشه‌ای نیست، هر چند که با کمال تأسّف همین ارعابها و تهدیدات و انذارها در اهتمام توده‌ها نسـبت به مذهب اثر گذارد، همان‌طور که امروز «نقد مدرن» را نیز موجب گشته است! ...

در مقابـل، موقـفِ «مـدعی نبـوّت- نـبی دروغین» موقـفِ فرصت طلبـانه و پیروی از اوضـاع و احوال زمـان می‌باشـد، و بهمین جهت هیچ‌گونه اثر اخلاقی ندارد، و الهام‌بخش هیچ‌گونه کمال و فضـیلتی نیست، شـیوه وی در قبال معتقدات عصـر خویش، شیوه‌ای است تساهل آمیز، سهل انگار و بی‌تفاوت، متملّقانه و مجیزه‌گوی!

وانگهی هرگاه پس از بعثت حضـرت محمّـد(ص) در تاریخ مذهبی انسان، هیچ‌گونه سـخنی پیرامون نهضت پیامبری به مفهوم کلمه راستین آن، نیامده ولی

حرکت پیامبری ادّعایی و کاذب در همه اعصار و قرون و تقریباً در همه سرزمین‌ها، استمرار داشته است، در گوشه و کنار می‌توان تعداد فراوانی از پیامبران دروغین را سراغ گرفت، مانند بسیاری از بشارت دهندگان و نجات‌بخشان، به عنوان(مسیح موعود) در هندوستان،(پدر ربّانی) در آمریکا، پیش از سالهای جنگ ... و نیز ظهور(باب) در فارس(ایران) ...

پس زمانی که ما میان این دو وظیفه، وظیفه نبوّت و ادّعای نبوّت بر اساس صفات و خصلت‌های تاریخی و مبادی و مضامین فلسفی آنها، تمیزقائل شویم، در شکل روشن و بدیهی می‌توانیم تفاوت و تعارض میان دو عاملی که به‌وجود آورنده این دو جریان فکری هستند، تشخیص دهیم. این دو عامل عبارتند از:

«نبیّ راستین» و «نبیّ دروغین».

ویژگیهای پیامبر راستین که خصلت‌های خاص خود را دارد، عبارت است از:

وی در جریان نهضت پیامبری دارای مبنایی مستحکم در ارتباط با افکار عمومی بوده و نیز زمانی متناسب با رسالت و تبلیغ آن در نظر می‌گیرد، و چنین بود حالت و جریان تبلیغ نبوّت «عاموس»، پیامبری که پس از فراغ از دعوت و تبلیغات و تحذیرات و وعیدهای ترساننده و وحشت آورش به «تکوا (۱)» بازگشت تا با خیال راحت و آرامش خاطر به چرای گوسفندانش اشتغال ورزد.

امّا «مدعی نبوّت/ پیامبر دروغین» هیچ‌گاه مبتکر یک اندیشه ویژه و مبنای مرزبندی شده‌ای به مفهوم صحیح کلمه نیست، بلکه وی یا به تشریح و اطناب و توضیح رسالت پیامبر راستین پیشین اکتفا می‌کند، و یا نوعی تضاد و تعارض را برابر دعوت وی به نمایش می‌گذارد.

مثلًا آنگاه که «ارمیاء»(پیامبری از پیامبران راستین بر طبق مقتضیات زمان خویش) پرچمی نورانی را به عنوان رمزی از رموز تطیر و بدبینی، به دوش می‌کشد، «حنانیا»(الگویی از نمونه‌های پیامبران دروغین)، سر می‌رسد و علم نورانی را در هم می‌کوبد و به تفأول و خوش‌بینی بشارت می‌دهد و تا آنجا در این زمینه داد سخن داده و اصرار می‌ورزد که حتّی پیامبر بدبین و متطیّر را برای چند لحظه تحت تأثیر قرار می‌دهد؟!.

این مقایسه کوتاه، دو جریان متضادّ دو نوع تفکّر مذهبی را می‌نمایاند، و

۱- قریه‌ای از قراء فلسطین.

ویژگی‌های دو انسانی را که تبلور و تجسّم دو اندیشه متعارض مذهبی هستند، نشان می‌دهد، و نیز اسبابی را که موجب «عدم خلط و اشتباه» میان آن دو جریان و این دو انسان می‌گردند، به روشنی نشان می‌دهد ...

«ارمیاء» و پدیده ذاتی

از صریح‌ترین و با ارزش‌ترین گواهی‌ها برای «پدیده نبوّت» شهادتی است که «ارمیا» ی نبی می‌دهد. وی سلوك و رفتار ویژه خویش را در قبال «پدیده نبوّت» به‌طور تفصیل برمی‌شمرد که دارای ارزش و اهمیّت والایی است ...

«ارمیاء» حالات، تأمّلات و واکنش‌های خود را(که احیاناً تلخ و قهرآمیز نیز بوده‌اند)، آن هنگام که مورد وحی الهی قرار می‌گرفته است، برای ما شرح می‌دهد، او می‌گوید:

«من محور استهزا و سخریه مردم قرار گرفته بودم، همه مرا مسخره می‌کردند، زیرا هرگاه می‌خواستم سخن بگویم، حتماً می‌بایست فریاد برآورم و قهر و جبروت و خشم خداوندی را اعلام کنم. کلمه «الله» برای من مایه خفّت و استهزاء شده بود، ولی آنگاه(که تحت تأثیر این همه فشار طاقت فرسای روحی) با خود می‌گفتم دیگر از او ذکر ی به میان نخواهم آورد و یا نام او را بر زبان جاری نخواهم کرد در قلبم آتش برافروخته‌ای را شعله‌ور می‌یابم که دارد استخوان‌هایم را می‌سوزاند! پس تصمیم می‌گیرم آن‌را خاموش کنم، لکن قدرت و توانایی آن را در خود نمی‌یابم ... (۱)»

و با این ترتیب خاص «ارمیاء» خطوط داخلی ذات خویش را برای ما ترسیم می‌کند و با طرق ویژه‌ای منحنی مخصوصی از «من» خود را ارائه می‌دهد و ما در وصف این خطوط ویژه و منحنی خاص سه عنصر متمایز از یکدیگر را به ترتیب زیر، می‌یابیم:

اولًا- احتراق عمیق و آتش جانکاهی جان «ارمیاء» را می‌سوزاند و احساسات مضطرب و سرگشته وی را تحت تأثیر استهزاءها و ریشخندهای مردم به شدّت جریحه‌دار ساخته است.

ثانیاً- اراده او جهت خلاصی از دعوت و رسالتش از یک طرف و مبارزه آگاهانه

۱- نقل از «انبیای اسرائیل» آندره لودز/ صفحه ۱۹۲- ۱۹۳.

و امتناع ناشی از تأمل و اعمال فکر وی با این خواست، از طرف دیگر ...
ثالثاً- عنصر قاهر و ثابتی که تمامی حالات روانی «ارمیاء» را تحت نفوذ خود قرار داده و اراده و خواست او بالاخره همه چیز ارمیاء را به بند کشیده است و این همان است که خود «ارمیا» ی نبی بدان اشاره می‌کند:
«وضعیتی را در قلب خود احساس می‌کند، چونان آتش برافروخته و زبانه‌کشیده‌ای ...»
و این آخرین عنصر است که ما آن را عنصر ذاتی و اصیل حالات درونی پیامبر لحاظ می‌کنیم، زیرا همین عنصر است که در نهایت، سلوك و رفتار نبی را در آینده مشخّص می‌کند، سلوك و شیوه‌ای که به‌طور قطع جوهر اساسی حیات پیامبر را می‌سازد.
... و بالاخره همین «عنصر اصیل» است که می‌بایست آن را به عنوان عاملی مستمر و مطلق در وجود پیامبر بشناسیم، چون «ارمیا» ی نبی می‌توانست علامات و خطوط دیگری از «ذات خویش» را به ما بنمایاند که الگو و تجسّم حالات دیگر وجدانی او باشد که در آن هنگام برای ما مقدور نبود به انگیزه‌های «حساسیّت» و «میل به امتناع» و فرار(در زوایای وجدان و «من» ارمیاء)، پی‌بریم، امّا ما تنها در انگیزه‌های جدید روانی پیامبر مزبور که در نهایت از شیوه و سلوك و رفتار اصیل و بنیادین وی نشأت گرفته است، آن «آتش جانکاه و فروزان» را می‌یابیم ...
در اینجا برای روشن شدن هر چه بیشتر مطلب، مثالی را ارائه می‌دهیم:
آنگاه که «حنانیا»(پیامبر دروغین) بر «ارمیاء»(پیامبر راستین) وارد می‌گردد و «طوق چوبین» او را که برگردنش آویخته بود می‌شکند و خطاب به وی می‌گوید:
«آنچه را که خدا فرمان داده است اینست، و من به‌زودی پرچم نورانی پادشاه بابل را نیز درهم خواهم شکست ...»
«ارمیاء» با خوشرویی کامل و با کمال حسن نیّت و بر اساس خواست آزاد و اختیار همه جانبه خویش، بدو پاسخ می‌گوید:
«آمین ... باشد که خداوند آنچه را که تو می‌گویی محقّق سازد»
سپس برای مدّت چند روز «ارمیاء» از دیدها غایب می‌گردد و کسی او را در حال انتشار دعوت و رسالتش نمی‌بیند، ولی پس از مدّت اندکی دوباره در اماکن عمومی ظاهر می‌گردد و این بار دیگر «طوق چوبین» برگردن آویزان ندارد بلکه

«طوقی آهنین»! را همراه دارد که نشانه‌ای آهنین بر عزم قاطع و نهایی او بر استمرار دعوت همراه با «وعید و انذار» و رسالت خشن و وحشت آفرین وی می‌باشد!

به‌هر حال اسباب و علل روانی این «توقّف موقّت» و ایست کوتاه برای کوشش نبی در راه رسالتش هرچه باشد، بزرگترین دلیل بر اصالت وی و ایمان قاطع و خلل ناپذیر او و نسبت به رسالت خود همان است که در نهایت امر برمی‌گردد و دعوت خویش را به‌سوی پروردگار یکتا از سر می‌گیرد.

بنابراین «عنصر اصیل، مستمر و مطلقی» که مورد وصف قرار دادیم در وجود پیامبر، تمامی عوامل روانی دیگر را نفی نموده و نهایتاً سلوک و رفتار آینده او را تنظیم می‌کند، این عامل مطلق نسبت به ذات «ارمیاء» حالتی قهرآمیز داشته و «منِ» او را دائماً زیر سلطه و نفوذ خود قرار می‌دهد، زیرا وی را در زمینه مقاومت در برابر عوامل بازدارنده و حالات روانی یاد شده در حدّ کمال، یاری می‌رساند، احساسات او را تحت‌الشعاع اصالت مطلق خویش قرار داده و آنها را تحقیر می‌کند، و اطمینان شخصی وی را- هر چند به‌طور موقّت وکوتاه مدّت- نسبت به هشدارهای «حنانیا» مورد نفی شدید قرار می‌دهد ...

و باز همین «عنصر اصیل» و «عامل مطلق» در ذات «ارمیاء» است که او را در قبال درد و رنج ناشی از شکنجه‌های ددمنشانه معاصرانش مقاوم و صابر و استوار می‌سازد.

آنگاه که کاهن معبد، او را به اتّهام کفر به غل و بند می‌کشد و وی را از همه نیازمندی‌های اوّلیّه، محروم می‌سازد و یا آنگاه که به موجب وعیدها و انذارها و اخبار وحشت‌زای «ارمیاء» او را به مدّت یک روز در چاهی حلق‌آویز می‌کنند که نزدیک بود هلاک گردد!، در راستای این «عامل قاهر و مسلّط» که در مجموعه حالات روانی پیامبر مشاهده نمودیم، عنصری که خواست و اراده او را در شکلی قاهرانه و غیر قابل مقاومت مقهور می‌سازد، ضروری است «عامل قاهر» دیگری را از نوع دیگر، قرار دهیم، و آن عاملی است که در احکام و قضاوت‌های «ارمیاء» نسبت به حوادث و رویدادهای عصر خود، تجلّی می‌کند، آن‌طور که در حقیقت داوری او پیرامون رخدادهای زمانش به‌نحوی است که ماهیتاً با تمامی احکام و قضاوتهای معاصرین وی متفاوت می‌باشد، و شیوه ممتاز و روش ویژه او در برخورد با اشیای حول و حوش خود به گونه‌ای است که در شکلی عجیب و شگفت‌انگیز، حوادث برخورد او را تصدیق

می کنند ...

(در این زمینه چه بگوییم؟) آیا باید این «نظریه ژرف» را به یک سلسله موهبت‌های شخصی، یعنی به یک قدرت فوق‌العادّه مبتنی بر استنتاج، و به یک ذوق نادر و هوش و استعداد خارق‌العادّه‌ای در نقد روند تاریخ، نسبت دهیم؟!

«نقد جدید» معمّای «پدیده نبوّت» را بدین طریق مورد تفسیر و تحلیل قرار می‌دهد: از طریق اختصاص یافتن انبیاء به یک موهبت مشخّص و مرزبندی شده که بدین نحو امکان می‌یابند دید و قضاوت عمیقی نسبت به جریان تاریخ داشته باشند!

لکن این نظریّه مبتنی بر «عقل دکارتیِ» منکر وحی، فراموش کرده است که آنچه را پیامبری مانند «ارمیاء» به‌طور اساسی کم دارد عبارت است از:

یک شالوده عقلی در زمینه احکام و داوری‌های وی نسبت به حوادث تاریخی و بالاتر از این «انبیاء» به عنوان مراجع اصلی رسالت‌های خویش، هیچگاه به «منطق» رویدادها رجوع نکرده و استناد نمی‌جستند، بلکه ایشان از مرزهای این «منطق» تجاوز کرده و گامهای گسترده‌ای بالاتر و فراتر از آن برمی‌داشتند، و از همین‌رو در نظر معاصران خود احیاناً در زمینه «اندیشه و شیوه»، ناهماهنگ جلوه می‌کردند، زیرا معاصرین انبیا اغلب به شیوه‌هایی دست می‌یازیدند که به‌طور غالب با «عقل» قابل استدلال و تبیین باشد، آن‌طور که «نظرات» خویش را بر یک شالوده منطقی استنتاج شده از رخدادها و وقایع تاریخی، استوار می‌ساختند ...

در اینجا مناسب است مثال و نمونه‌ای از تاریخ برای روشن شدن هر چه بیشتر موضوع بحث، آورده شود:

بررسی حالات روانی بنی‌اسرائیل آنگاه که در «بابل» اسیر بودند ...

آنها آرزو دارند هرچه زودتر به وطن خود بازگردند ...

آنگاه این آرزو به مرز تحقّق نزدیک و نزدیکتر می‌گردد که بنی اسرائیل همراه با شگفتی و امید مشاهده می‌کنند حامی و پشتیبان ایشان، یعنی «امیل مردوخ (۱)» به طریقی باور نکردنی و غیر منتظره، به قدرت رسیده و بر اریکه سلطنت تکیه زده است!!

حال آیا با توجّه به این زمینه مساعد(قدرت یافتن بزرگترین حامی بنی‌اسرائیل) چه چیز ممکن است از این «امید و آرزوی بازگشت به وطن» بر طبق عقل و به اصطلاح

۱- mel Mardoukh

«عقـل گرایـانه» تر باشـد؟! .... چه در چنین اوضـاع و احوال سـلطان بابل با آزاد کردن «ژکونیاس (۱)» پادشاه محبوس و اسیر «ژودا (۲)» که بعدها جلیس و انیس و مصاحب عزیز و مورد احترام وی می گردد، یک «سیاست یهودی جدید» را نیز نوید می‌دهد ... پس در این هنگام امید و آرزوی بنی اسرائیل برای بازگشت به «وطن» نه تنها بر طبق منطق که خود عین منطق است!

امّا «ارمیـا» ی نبی از همـان آغـاز به نقیض این «امیـد»! روی آورده و در مواعظ و نصایـح باز هم وحشت‌زا و عقوبت‌آمیز خویش از «یوغی» به مراتب قساوت‌بارتر از یوغ قبلَی، امّت خویش را می ترساند!».

و عجیـب اینست که جریـان تاریخ به‌طرز شـگفت‌آمیزی انـذارهای مخـوف و پیش‌بینیهـای بـدبینانه و ترسـناک «ارمیـاء» را تصـدیق می کنـد، زیرا سـقوط «مردوخ» و در حقیقـت یـک سلسله عوامـل ناگهـانی و غیر پیش‌بینی شـده(و فراتر از عقـل معاصـران ارمیـاء)، پیش‌بینی‌های بدبینانه پیامبر مزبور را مورد تصدیق و تایید قرار می‌دهد نه «صدفه» و «اتّفاق»!

و از طرف دیگر باید دانست این سری اخبار وحشت‌آور و پیش‌بینی‌های ترسناک تنها در دعوت پیامبرانه «ارمیاء» که هم‌عصر «وقایع اتّفـاقیّه» و رخـدادهای رویـداده بود، وجود نـداشت بلکه از دوران «عاموس» همواره فریاد و خروش انبیای الهی چونان پتکی بر فرق «امّت یهود» فرود می آمد که:

«بیت المقدّس منهدم خواهد شد (۳)»

امتیـاز «ارمیـاء» این بود که «انـذار» و وقوع حوادث بیمناک و مخرّب را با لحن شدیـدتر و قاطع‌تری اعلام می کرد و خود نیز گواه بر وقوع و تحقّق فعلی آنها بود ...

خصائص نبوّت

با توجّه به آنچه که برشـمردیم «حالت ارمیاء» به عنوان نمونه‌ای از «پدیده نبوّت» به ما امکان می‌بخشد صـفات و خصائص محدود و مرزبندی شده و متفاوتی را در راستای کشف «مبداءِ نبوّت» در شکلی بنیادین قرار دهیم ...

۱- econias

۲- uda

۳- Delunda es Jenusalem بنا به تعبیر آ- لودز A .lods

این خصائص مشخّص عبارتند از:

۱- خصیصه قاهر ذاتی مسلّط که تمامی عوامل روانی دیگر ذات پیامبر و جمیع تمایلات «من» او را تحت‌الشّعاع نیروی قاهر و مطلق خود تا سر حدّ محو و نابودی مطلق قرار داده و پیامبر را ملزم می‌سازد در نهایت، سلوک و منش دائم و مشخّص پیامبرانه خویش را تنظیم کند ...

۲- حکم قطعی و داوری روشن پیامبر نسبت به حوادث آینده که باز به وسیله نوعی عامل قاهر و مستقل از وجود او انجام می‌پذیرد و دارای هیچ‌گونه اساس منطقی نیست (۱) ...

۳- استمرار مظاهر و پدیده‌های سلوک و منش پیامبری، و تمایل و همانند بودن هویدا و پنهان این مظاهر در همه انبیاء، در طول تاریخ.

این «خصائص» متفاوت را نمی‌توان تنها و به سادگی با یک «تفسیر روانی» مورد تحلیل قرار داد، تفسیری که بر حوادث عارض شده بر ذات نبی متّکی باشد. «من و ذاتی» که در اینجا هیچ‌گونه بروز و عرض وجودی ندارد، مگر به عنوان یک مترجم و مبلّغ حسّاس که گه‌گاه نیز از محدوده قانونمندی الزام‌آور «سلوک و منش» مستمر پیامبر، حالت گریز و فرا پیدا می‌کند(هر چند حالت پیامبرانه خویش را مشخّص می‌سازد)، همان‌طور که «ذوات» جمیع انبیای تاریخ و «منِ» همه پیامبران در تمامی اعصار به ناچار در این قانونمندی حاکم و قاهر وارد گشته و مطیع و منقاد آن شدند، چنان‌که امواج مغناطیسی همه عقربه‌های آهن‌ربایی را تثبیت نموده و مشخّص می‌سازد.

بنابراین به راستی بسیار دشوار است که ما بتوانیم پیرامون پدیده‌ای با این ویژگی و تا این درجه روشن و مشخّص، تفسیری «روانی- شخصی» و تحلیلی انتزاعی و ذهنیّت‌مآبانه داشته باشیم ...

رمز و معمّای «پدیده نبوّت» را نقد مدرن- که می‌کوشد در مسائل دشوار و از نظر او غیر قابل حل و توجیه، همه چیز را به اندیشه‌های دکارت برگرداند (۲)-، تفسیری شگفت‌آور کرده است، نقد جدید مذهب می‌گوید:

(پیامبر دارای شخصیّت مزدوجی است، دو بعد دارد و دو ذات و یا دو «منِ»

۱- یعنی فراتر از مرزهای عقل و منطق عادّی معاصران پیامبر قرار گرفته است .../ مترجم/

۲- در حقیقت می‌خواهد هر چیز و هر پدیده‌ای را بدون استثنا با «عقل دکارتی» مورد تحلیل و تفسیر قرار دهد!/ مترجم/

ص: ۱۶۴

او را در برگرفته است که «منِ» نخست «منِ» دوّم را مورد سؤال قرار داده و از القاآت و الهاماتی که به وی می‌شود پرده بر می‌دارد!) امّا طرفداران «نقد مدرن مذهب»! هیچ‌گونه اهتمام و کوششی را در مسیر مشخّص ساختن موقف و جایگاه این «منِ» دوّم در فرد، از خود به خرج نداده‌اند، «من» و ذاتی که از دیدگاه روانشناسی تحلیلی به دو میدان «ضمیر ناخودآگاه» و «ضمیر خودآگاه» تقسیم شده است.

حال آیا از نظر هواداران «نقد مدرن» جایگاه «منِ» دوّم، ضمیر آگاه است؟ یا ضمیر ناخودآگاه؟ و یا این‌که نه، این «من» در آن واحد در هر دو بخش از ضمیر آگاه و ضمیر ناخودآگاه جای دارد؟! هیچ‌یک از هواداران نقد مزبور در این‌باره پاسخی نداده‌اند ... و آیا پس از این مقتضی نیست که ما فرضیه دیگری ارائه دهیم؟ ...

زمانی که ذات انسانی واحد و «منِ» بشری یگانه نتوانست تحلیل و تفسیری کافی از «پدیده نبوّت» فرا دست دهد، به‌طور مسلّم با مزدوج ساختن و دو بخش نمودن این «کیان روانی»! و یا حتّی چند برابر نمودن آن نیز نمی‌توان تحلیل قانع کننده و بهتری جهت پدیده مزبور، فراچنگ آورد!

پس در این هنگام هیچ‌گونه تفسیر قابل توجّه و تحلیل اطمینان‌بخشی باقی نمی‌ماند، مگر این‌که «پدیده نبوّت» فرا دست دهد، به‌طور مسلّم با مزدوج ساختن و دو بخش نمودن این «کیان روانی»! و یا حتّی چند برابر نمودن آن نیز نمی‌توان تحلیل قانع کننده و بهتری جهت پدیده مزبور، فراچنگ آورد!

پس در این هنگام، هیچ‌گونه تفسیر قابل توجّه و تحلیل اطمینان بخشی باقی نمی‌ماند، مگر این‌که «پدیده نبوّت» را خارج از «ذات» و مستقل از «منِ» پیامبر قرار دهیم، چونان استقلال امواج مغناطیسی از عقربه‌های آهن‌ربا ...

و از دلایل و براهینی که این نظریّه را مورد تأیید قرار می‌دهد، عبارت است از گواهی خود انبیا، شهادتی وحید و یگانه از سوی تنها گواهان «پدیده نبوّت» ... که همه آنها بدون استثنا و بالّاتفاق شهادت می‌دهند پدیده نبوّت، خارج از کیان شخصی ایشان قرار دارد.

پس اگر چنین «رأی و نظریّه» ای جهت یک «فرضیه» صلاحیّت داشته باشد به‌طور قطع صحت و مطابقت آن با واقع کمتر از صحت و درستی فرضیه «نقد مدرن» نخواهد بود. و این همان است که می‌خواهیم آن را به عنوان عصاره این فصل قرار دهیم، و در فصول آینده کتاب به‌طور ویژه‌ای به شرح و توضیح گسترده و بیشتر آن بپردازیم ...

ص: ۱۶۵

اصول اسلام «منابع»

نقد مصادر شناخت یک مذهب

ص: ۱۶۷

در نقـد پژوهشـی پیرامون «آئین اسـلام» مـا نمی‌توانیم نسـبت به فحص و کنکـاش پیرامون وثـائق تـدوین شـده و یـا مصـادر و منـابع تاریخی، بی‌تفاوت بوده و اهمیّت بررسـی اصول و منابع شـناخت اسـلام را(که می‌توان آنها را پرتوی روشـنگر برای «پدیـده قرآنی» تلقّی نمود) مورد غفلت و فراموشـی قرار دهیم ... هر چند آن «مشـکله تاریخی»(نقد و بررسـی منابع و مصادر شـناخت یک مذهب) به‌طور اسـتثنایی در مورد اسـلام، مسأله‌ای است حل شده و اسلام در میان جمیع ادیان تنها دینی است که از همان ابتدا و آغاز ظهور مآخـذ و منابع آن تثبیت شـده و روشن بوده است، و یا لااقل در زمینه بزرگترین و اساسـی‌ترین منبع شـناخت آن؛ یعنی «قرآن کریم» چنین وضعی مصداق داشته است.

«قرآن کریم» دارای این امتیـاز یگانه و منحصـر به فرد است که در مـدّت ۱۴ قرن بـدون هیچ‌گونه تحریف و تغییری دست به دست گشـته و از نسـلی به نسل دیگر انتقال یافته؛ ولی چنین حالت و امتیازی در مورد عهـد قدیم «تورات» به هیچ وجه وجود ندارد، چون مفسران معاصر و شارحان جدیدِ «نقد پژوهشی» به صحت و اصالت هیچ‌یک از «کتب تورات» به جز کتاب ارمیاء، اعتراف نکرده‌اند.

عهد جدید «انجیل» نیز وضعی بهتر از «تورات» ندارد، زیرا بسیاری از اخبار آن در «مجمع اسقف‌های نیقیه»، مورد لغو و حذف قرار گرفت و باقیمانده روایات متبلور در اناجیل سه‌گانه «متی- مرقس- لوقا» نیز همچنان در هاله‌ای از شک و تردید قرار دارند.

و در حقیقت کتاب اخیر(انجیل) از کتب اصیل و صحیح به‌شمار نمی‌آید، زیرا نقّادان و محقّقان به اثبات رسانده‌اند که کتاب مزبور یک قرن پس از دوران حضرت مسیح(ع) تدوین گشته است، یعنی بعد از عصر حواریّون که تعالیم مسیحیّت به ایشان نسبت داده می‌شود.

بنابراین پیرامون داستان تاریخی مصادر و منابع یهودیّت و مسیحیّت، چراها و تردیدهای فراوانی وجود دارد.

با توجّه به مراتب فوق، به حدّ تکامل و تثبیت کامل رسیدن «نص قرآنی» در عهد خود پیامبر اکرم(ص)، پدیده‌ای است که از دیدگاه جامعه‌شناسی و روانشناسی، شایسته ملاحظه و تأمّل و دقّت می‌باشد، به‌ویژه آنگاه که اوضاع و احوال و شرایط قابل توجّه اعراب را در زمان حضرت محمّد(ص) مورد نظر قرار دهیم.

پس این یک نکته اساسی است که سزاوار است پیرامون آن به بحث و گفتگو نشست و نسبت به آن وقوف کامل پیدا کرد، زیرا در مورد اصالت و صحت تدوین «قرآن کریم» ابهام و تردیدی بدانسان که در مورد «کتاب مقدّس» وجود داشت، وجود ندارد، و این واقعیّت را حقایق تاریخی مورد تأیید قرار می‌دهد.

در اینجا نظر خواننده گرامی را نسبت به توافق و تطبیق این «واقعه تاریخی» با آیه شریفه «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ (۱)»، جلب می‌کنیم که روند تاریخی محافظت قرآن کریم بدین قرار بوده است: (۲) هر آیه‌ای از آیات قرآن کریم که نازل می‌گردید، در حافظه شخص رسول اکرم(ص) و صحابه آن حضرت ضبط می‌گردید، و سپس بلافاصله و به سرعت توسّط کاتبان وحی(که به نام امنای وحی شناخته شده بودند و جهت همین‌کار مهم در استخدام رسمی رسول خدا(ص) در آمده بودند)، روی اشیایی که صلاحیّت نوشتن

۱- سوره حجر/ آیه ۹: همانا ما قرآن را فرو فرستادیم و «قطعاً» ما آن را حفظ می‌کنیم.

۲- یعنی تاریخچه محفوظ ماندن قرآن بر اساس جریانات عادّی و طبیعی، و این تنها یکی از مصادیق مفهوم گسترده آیه شریفه فوق می‌باشد؛ زیرا به گمان ما یکی از ابعاد مهم و قابل عنایت آیه مزبور، محفوظ ماندن قرآن به وسیله امدادهای غیبی و مشیّت بالغه و فوق طبیعی خداوندگار است .../ مترجم/

روی آنها بود، مانند استخوان‌های کتف گوسفند و قطعاتی از پوست و غیره، مکتوب می‌شد، به‌طوری که زمان رحلت پیامبر اکرم(ص) تمامی قرآن مجید در سینه‌های حافظان قرآن و در مصاحف و کتب کاتبان وحی، محفوظ و مدوّن بود، بدان نحو که در صورت نیاز و بروز اختلاف در مورد برخی آیات که از نظر زمان نزول و یا طرز تلفّظ و لهجه به دو نحو روایت شده بود، همواره امکان مقابله و مقارنه میان آیات، امکان پذیر بود (۱).

جالب توجّه این است که مقابله آیات قرآنی در دو نوبت انجام پذیرفت، آن‌هم با متد و شیوه‌ای که در تاریخ متدلوژی و صناعت عقلی بشری ممتاز می‌باشد ...

در مرتبه نخست ویژگی‌های روش سبک‌شناسی و طریقه متدلوژی در یک کار عقلی متجلّی گشت که در عین حال با شیوه تفکّر علمی امروز دقیقاً قابل تطبیق است ...

(نوبت نخست شیوه تحقیق بدین ترتیب تحقّق یافت):

خلیفه اوّل «ابوبکر» کمیته‌ای را به ریاست «زید بن ثابت (۲)»(که در عهد پیامبر، امین و کاتب وحی بود) تشکیل داد، این کمیته موفّق گردید برای اوّلین بار قرآن کریم را در شکل مکتوب نظام یافته‌ای ارائه (۳) دهد. در ابتدای کار اقدام به چنین امر مهمّی برای «زید بن ثابت» فوق العاده دشوار آمد و نظر به دو امر ذیل می‌خواست از کتابت منظّم قرآن سرباز زند.

۱- او مایل نبود در مقام یک «صحابی» به امری مبادرت ورزد و کاری را ابداع نماید که پیشوا و مقتدای او(ص)، خود این کار را انجام نداده و بدان نیز فرمان نداده است.

۲- وی در موقعیّت یک «مؤمنِ» به رسالت اسلامی از این کار مهم به شدّت هراس داشت، زیرا می‌ترسید نکند حتّی ساده‌ترین انحراف و خطا را در اجرای مأموریت حسّاس و خطیری که به او محوّل گردیده است، مرتکب گردد.

۱- در صحیح بخاری از «زید بن ثابت» نقل شده است: کُنّا عِنْدَ رَسُولُ الله ۹ نُولّفُ الْقُرآنَ مِنَ الرُّقاعِ ... در این باره خوانندگان گرامی را به کتابهای «الاتقان فی علوم القرآن»/ جلال الدیّن سیوطی- «تاریخ قرآن»/ مرحوم دکتر رامیار- و «تاریخ و علوم قرآن»/ تألیف مترجم این کتاب، ارجاع می‌دهیم/ مترجم/

۲- زید بن ثابت بن ضحّاک انصاری، از انصار رسول خدا ۹(م ۴۵ ه ق)، وی در سن ۱۱ سالگی به حضور پیامبر اکرم ۹ شرفیاب شد و دبیر و نویسنده آن حضرت بود ... زیدبن ثابت یکی از سه نفر ی است که به دستور ابوبکر قرآن کریم را جمع کردند(رجوع شود به «تاریخ و علوم قرآن»/ تألیف همین مترجم)/ مترجم/.

۳- در اینجا مقصود اینست که کتابت منظّم قرآن مجید برای نخستین بار در زمان خلافت ابوبکر پدیدار گشت والا ترتیب آیات و سوره‌های قرآن «توقیفی» است از سوی جبرئیل امین، آنگاه که با قرآن کریم با رسول خدا ۹ روبرو می گشت، بویژه پس از «حَجه الوداع» ... «ع. ش»

امّا علی‌رغم(چنین بیم و واهمه، شک و تردیدی که در ابتدای کار همه وجود رئیس کمیته را فراگرفته بود) این امر مهم و اساسی با مجاهدت‌ها و کوشش‌ها و همکاری‌های صمیمانه و آگاهانه اعضاء کمیته مزبور بپایان رسید، شیوه‌ای که این گروه برگزیده بودند ساده و در عین حال بسیار دقیق بود، چون تمامی اعضای کمیته قرآن کریم را به همان ترتیبی که در مصاحبت خود با رسول اکرم(ص) تعلیم گرفته بودند، از حفظ داشتند و هنگام بروز اختلاف نیز به قطعاتی که آیات قرآنی به هنگام نزول روی آنها ضبط شده بود، مراجعه می‌کردند تا این‌که به کلّی تردید از موضوع مورد اختلاف برداشته شود، باز هم به این همه احتیاطات ملحوظ بسنده ننموده و «زید» و «عمر»(دو نفر از اعضای کمیته تحقیق) به در مسجد مدینه می‌رفتند و روایت توثیق شده توسّط کمیته تحقیق را به سایر اصحاب پیامبر(ص) ارائه می‌نمودند تا ایشان نیز بر وثاقت روایت گواهی دهند ...

با همه این کوشش‌ها و مجاهدت‌های گسترده «نص‌قرآنی» با پاره‌ای از اختلافات لهجه‌های شایع در میان عرب جاهلیّت، ضبط گردید، تا این‌که دوران خلافت «عثمان» فرا رسید، وی فرمان داد تا همه این تفاوت‌ها برداشته شود، و قرآن کریم تنها با یک روایت و فقط با یک لغت(لغت قریش) نوشته شود.

برای همین منظور کمیته دیگری که ریاست آن را باز هم «زیدبن ثابت» عهده‌دار بود به دستور خلیفه سوّم تشکیل گردید، این کمیته اجرای امر مهم جدیدی را نسبت به قرآن مجید به عهده گرفت، کار مهمّ جدید این بود که این بار «نص قرآنی» به‌طور نهائی مورد بررسی قرار گرفته و متن آن تنها با یک لغت نوشته و ضبط گردد، تا این‌که تنوع در لهجه‌ها موجب شقاق و پراکندگی و اختلاف در میان اجتماع اسلامی نگردد ...

کمیته دوّم توانست کار خود را در سال ۲۵ هجری با موفّقیت چشمگیری بپایان رساند و از آن عصر قرآن کریم در شکل واحد شناخته شده‌ای (۱)، از حدود «مراکش» و مرزهای «منچوری» از نسلی به نسل دیگر منتقل گشت ... بنابراین، قرآن

۱- درباره صحت «جمع عثمانی» و مصونیت قرآن کریم از دستبرد «تحریف» و جانبداری صریح و قاطع صحابه رسول خدا ۹، بویژه امیرالمؤمنین حضرت علی ۷، از جمع مزبور کافی است به روایت زیر که جلال الدّین سیوطی در کتاب «الاتقان فی علوم القرآن»/ نوع ۱۸/ ج ۱/ ص ۶۱، آورده است، توجّه کنیم: درباره عثمان «در رابطه با جمع قرآن) تنها خیر بیاندیشید، به خدا سوگند که وی کاری را که انجام داد با آگاهی و حضور ما(صحابه) بود .../ مترجم/

کتاب دینی منحصر به فردی است که بی‌هیچ چون و چرا از امتیاز صحت برخوردار است، تا آنجا که نقد نتوانسته است هیچ مسأله‌ای چه در شکل و چه در موضوع پیرامون آن ایجاد کند (۱).

۱- در صحیح بخاری، از عبیدبن سباق، از زیدبن ثابت نقل شده است:

ص: ۱۷۳

دوّمین منبع:

منبع دوّمین و مدوّن شناخت اسلام(پس از قرآن کریم) در احادیث (۱) و اقوال رسول اکرم(ص)(و به‌طور کلّی سنّت رسول الله، قول و فعل و تقریر آن حضرت- م-) انحصار می‌یابد که متأسفانه از نظر سند و صحت تاریخی در طراز منبع نخست(قرآن کریم) قرار ندارد، چون احادیث همانند قرآن کریم با آن عنایت و دقّت، منظّم و سیستماتیک در حافظه یاران رسول(ص) و مسلمانان صدر اوّل قرار نگرفت. (۲) و نبی اکرم(ص) در دوران حیات پربارش با صراحت و شدّت صحابه خویش را از نوشتن سخنان خویش منع می‌فرمود (۳). تا کوچکترین غلط و اشتباهی میان گفتار وی و آیات

۱- در «مقیاس الهدایه» سنّت را این چنین به تعریف کشیده است: «الحدیث هو کلام یحکی قول المعصوم او فعله او تقریره» یعنی حدیث عبارت است از کلامی که حاکی از قول، فعل و یا تقریر معصوم باشد .../ مترجم/

۲- از برخی روایات نبوی اینطور مستفاد می‌گردد که حضرت محمّد ۹ برای حفظ و صیانت احادیث و آثار نبوّت مردم را بیش از کتابت و نوشتن حدیث، به حفظ و از برکردن دعوت و تشویق می‌فرمود(رجوع شود به کافی/ ج ۱/ صفحه ۳۰۱- وسائل الشیعه/ ج ۱۸/ صفحات ۶۳، ۶۷ و ۷۰)

۳- برخلاف آنچه که مؤلّف آورده است، مدارکی در دست داریم که در زمان حضرت محمّد ۹ احادیث نوشته می‌شده و آن حضرت هم به نوشتن آن تشویق می‌کرده است ...(رجوع شود به وسائل الشیعه/ ج ۱۸/ صفحه ۶۸- اصول کافی/ ج ۲/ صفحه ۶۶۷- سفینه البحار/ ج ۱/ صفحه ۲۲۹) البتّه در عصر نبوی کتابت و نوشتن حدیث مانند دوره‌های بعدی تاریخ اسلام آنقدرها مرسوم و متعارف نبود و لذا آورده‌اند:

نازل شده، میان «قرآن و سنّت» رخ ننماید (۱).

پس از رحلت رسول خدا(ص) بود که اهمیّت «حدیث/ سنّت» به ویژه در بُعد فقهی و تشریعی به عنوان منبع دوّم جهت شناخت قوانین اسلامی، به مرحله بروز رسید ...

اندیشه تمسّک به سنّت رسول خدا(ص) در تاریخ تشریع و قانون گذاری اسلامی برای نخستین بار در عصر خود نبیّ اکرم(ص) به وقوع پیوست.

پس از غزوه حنین، صحابی معروف «معاذبن جبل (۲)» برای منصب «قضاوت» در میان مردم یمن از جانب شخص رسول الله(ص) انتخاب گردید و به هنگام عزیمت بسوی حوزه مأموریت خویش، رسول اکرم(ص) او را مورد خطاب قرار داده، وصایا و نصایحی چند بدو فرمود، از جمله از وی پرسش فرمود: در قضایا و دعاوی و منازعاتی که بر تو عرضه خواهد گشت، چگونه و بر پایه چه معیاری داوری خواهی نمود؟ معاذ پاسخ داد: براساس ضوابط و معیارهای کتاب خدا و اگر در آن، ضابطه و تصریحی نیافتم به سنّت رسول خدا(ص) رجوع می‌کنم و اگر در سنّت هم اصل و معیاری ندیدم با رأی و استنباط خودم، اجتهاد خواهم نمود (۳) ...

در اینجا رسول اکرم(ص) شیوه معاذ را در قضاوت که «سنّت» را منبع دوّم قوانین وحقوق اسلامی و «قیاس» را منبع سوّم شناخته بود، مورد تأیید (۴) قرار داد.

۱- بر طبق اسناد و روایات فراوانی این توجیه را برخی از صحابه رسول اکرم ۹ برای منع ازکتابت حدیث می‌کردند، از جمله عمربن خطّاب که می‌گفت: والله ما التبس کتاب الله بشییء ... ولا کتاب مع کتاب الله ...(رجوع شود به شرح موطاء مالك/ سیوطی/ صفحه ۴- السنه قبل التدوین/ صفحه ۳۱۱/- جامع بیان العلم و فضله/ ابن عبدالبرج/ ج ۱/ صفحه ۶۴).

۲- وی از صحابه نامی رسول خدا ۹ است که برای نخستین بار از سوی آن حضرت جهت قضاوت به یمن اعزام گردید.

۳- این روایت را ابوداود در سنن خود، کتاب الاقضیه/ باب ۱۱/ حدیث شماره ۳۵۹۲، آورده است. [مؤلف].

۴- از پاسخ معاذ به رسول خدا ۹ جز نوعی اجتهاد و استنباط حکم از مآخذ کتاب و سنّت و احیاناً عقل، چیز دیگری مستفاد نمی‌گردد، و ما نمی‌دانیم از کجای کلام معاذبن جبل «قیاس» استفاده می‌شود؟ بهرحال به عقیده ما «قیاس» را به عنوان منبعی استنباط احکام الهی قرار دادن، شیوه صحیح و مشروعی نیست و از دیدگاه فقهای بزرگوار امامیّه «قیاس» هیچ گونه حجیّت و اعتباری در استنباط احکام ندارد./ مترجم/

... جامعه اسلامی گسترش می‌یافت و نیازها نیز روز به روز رو به فزونی می‌نهاد و به تناسب این گسترش و نیاز رو به تزاید، تشریع و حقوق اسلامی رشد و نمو و تعالی و وسعت یافت و فقهای اسلامی مصمم گشتند- در حدّ وُسع و امکانات خویش- احادیث را به عنوان عنصری جوهری و اصیل در «فقه تشریعی» ثبت و ضبط نمایند (۱) ...

در عین حال مسافت و فاصله زمانی میان رحلت رسول اکرم(ص) و «عصر تدوین حدیث» پر اهمیّت، حسّاس و قابل بررسی و دقّت فراوان است، زیرا در خلال این مدّت خلطها و اشتباهات فراوان و مشکوک و تردیدهای فراوانتری میان احادیث صحیح و غیر صحیح، پدیدار گشت.

و از همان دوران شیوه‌ای که بیشتر جنبه انتقادی داشت جهت تمیز میان احادیث صحیح وغیر صحیح، وضع گردید.

این «شیوه جدید» که می‌توان آن را نوعی «نقد تاریخی» نام نهاد، تحقیق پیرامون اتّصال سلسله سند روایت و نقد و بررسی مستدام و ارزش تقوایی و اخلاقی «رجال دین» را که از طریق آنها حدیث به حدیث نگاران و ناقلان اخبار می‌رسید، به عهده گرفت و محدّثان با پیروی از چنین شیوه‌ای بود که امکان یافتند بر حسب درجه ثبوت و اطمینان تاریخی، حدیث را به سه مجموعه بنیادین تقسیم نمایند: صحیح- ضعیف- مکذوب (۲).

بنابراین هم اکنون و در عصر کنونی مصادر و منابع تدوین شده اسلام عبارتند از «آیات مبارکات قرآنی» که چونان یک وثیقه تاریخی صد در صد یقینی و یک منبع مطلقه الصحه گرانقدر و صددرصد مورد اعتماد جهت شناخت راستین اسلام بایستگی بهره‌وری دارد. و در درجه دوّم «حدیث» که درجه صحت آن متفاوت است و نمی‌توان در هر حال و در هر نقد پژوهشی آن را مورد استخدام و استفاده قرار داد، مگر همراه با احتیاطات فراوان که نتیجه متعابت از راهها و روش‌هایی است که

۱- مطابق تحقیق برخی از محقّقان از زمان علی ۷ تا عصر امام چهارم ۷ که تقریباً پایان سده اوّل هجری است کتابت حدیث و تدوین آن کم و بیش معمول گردید ... تا اینکه در سده دوّم و سوّم و از آغاز خلافت عمربن عبدالعزیز پنجمین خلیقه مروانی و رفع ممنوعیّت کتابت حدیث از سوی وی، نوشتن و تدوین حدیث میان اهل سنّت نیز موسوم شد .../ مترجم/

۲- تقسیم فنّی و صحیح احادیث به مجموعه‌های صحیح و حسن و ضعیف، مصطلح می‌باشد که هر کدام از دو مجموعه صحیح و حسن به سیزده قسم تقسیم می گردند: مسند- متّصل- مرفوع- معنعن- مغلّق- فرد- مدرّج- مشهور- عزیز- غریب- مصحف- مسلسل و زائد الثقه. و حدیث ضعیف نیز به دوازده صنف تقسیم می‌گردد: موقوف- مطبوع- مرسل- منقطع- شاذ- منکر- معلّل- مدلّس- مضطرب- مکتوب- و موضوع که در هیچ یک از اقسام سه‌گانه و اصناف سیزده و دوازده گانه آنها اصطلاح «مکذوب» دیده نمی‌شود .../ مترجم/

دانشمندان و محدّثان منزّه از کذب و تقلّب و تدلیس همانند «بخاری (۱)» و «مسلم (۲)» از آن روش‌ها پیروی نموده‌اند ...

و بـا پیروی از این شـیوه‌های احتیاط آمیز است که دو منبع مورد بهره‌وری محقّقان اسـلامی(یعنی قرآن و سـنّت) به‌طور مساوی و در یک درجه، صـحیح و مورد اطمینان و اعتماد می گردند. و به‌راستی مسـخره و ادّعایی بدون دلیل و تظاهر به نوعی روشن‌فکری است که ما از همان آغاز کار آنهم بنام پیروی از «سـبک و شـیوه‌ای» خاص، مدارک و اسـنادی را که «سـنّت» برجای نهاده و به ما ارزانی داشته است، به‌طور مطلق مورد انکار و طرد قرار دهیم؟

۱- بخاری: محمّد بن اسـماعیل بن ابراهیم ۱۹۴- ۲۵۶ ه ق از بزرگان علما و محدّثان اهل سـنّت و مؤلّف الجامع الصـحیح مشهور به «صحیح بخاری» و «التاریخ» [مترجم]

۲- مسـلم: مسـلم‌بن حجّاج نیشابوری مکنی به ابواسـحاق از مردم خراسان و از محدّثان بزرگ و مشهور قرن سوّم هجری بود. کتاب «صحیح» وی در علم حدیث بسیار معروف و یکی از معتبرترین کتب حدیث است و در زمره «صحاح سته» جای دارد/ مترجم/

ارتباط ذات «محمّدی» با پدیده قرآنی

در راستای پژوهشِ پیرامون «پدیـده قرآنی» چه بسا که از شـناخت «ذات محمّـدی» و یا «مَنِ محمّد(ص)» بی‌نیاز نباشـیم ... شـناختی راستین و معرفتی صحیح و تا حدّ مقدور و ممکن ...

و به گمان ما در این زمینه چنین شـناختی همان اندازه ضـروری است که تحدید و تشیخص ابعاد سه گانه(طول- عرض وارتفاع) در تحقیق ویژگی‌های تحلیلی یک منحنی هندسی ...

بنابراین «پدیده» ای را که ما مورد بررسی قرار می‌دهیم در واقع با «مَنِ» محمّد(ص) و ذات مقدّس آن حضرت در ارتباط می‌باشد، و برای این‌کـه بتـوانیم از طـبیعت ایـن ارتبـاط به نـتیجه درسـتی برسـیم، لازم است گـام نخست را جهت وضـع «مقیـاس اوّلین» که در برگیرنـده تمـامی عناصـر ویژه فهم «مَن» می‌باشـد برداریم، درک «مَنِ» ی که در حقیقت موضـوع این ارتبـاط و نیز گـواه و داور آن می‌باشد. و نیز ضـروری است که تضـمین‌های موثّقی به این «قاضـی و شاهد» داده شود تا بتوان نسـبت به شـهادت و داوری او ثقه و اعتماد لازم را تحصیل نمود.

البتّه این بـدان معنی نیست که مـا نتوانیم در این راه و از نـاحیه‌ای دیگر دوّمین گام را برداریم، دوّمین گام جهت وضع «مقیاس دوّم» برای قضاوتی مستقیم از سوی

خودمان نسبت به این «پدیده ...»

امّا اینک به‌طور طبیعی باید پرسشهایی را در ارتباط با موضوع شاهد مزبور، مطرح ساخت، پرسشهایی که به‌طور معمول به جهت وثوق و اعتماد عقلی و اخلاقی هر کس که نیازمند ضبط گواهی وی هستیم، طرح می گردد ...

(در خصوص ذات مقدّس محمّدی و یا «منِ» آن شخصیّت عظیم الشأن تذکّر این نکته حسّاس ضروری است که:)

ذکاء عقل، بصیرت دل، اخلاص قلب و صداقت وجدان او(که مورد تصدیق دوست و دشمن پیامبر قرار داشت- م-) احتمال حتّی کوچکترین تردیدی را در حوزه قضاوت و شهادت وی باقی نمی گذارد، عقل و اخلاص نهفته در «منِ» محمّد(ص) که می توان آن دو را چونان دو عنصر تاریخی جوهری اصیل در مسیر حلّ «مشکله»، مورد استخدام و بهره‌وری قرار داد.

در راه وصول به این «هدف» چه بسا لازم است که تمامی ابعاد وجزییات زندگی رسول خدا(ص) را به‌طور تفصیل مورد مطالعه و بررسی قرار دهیم، زیرا هر بعدی از ابعاد زندگی آن حضرت حقیقتی را فرا دید ما قرار داده و ما را در مسیر رسیدن به هدف یاری نموده و «مقیاس» داوریمان را باز و گسترده می گرداند.

امّا در این جا ما چندان ضروری نمی‌دانیم که در صحنه نمایشگاه غنی، پربار و پرشکوه تصاویر محمّد(ص)، تصویری نو برای آن حضرت بیاویزیم و خواننده ما می‌تواند تمایل و رغبت خویش را در شناخت سیمای نورانی و شگفت این «انسان بزرگ» در مراجعه به کتابهای متعدد «سیر ه النبی»، اشباع کند، مانند تألیفات سنّتی «ابن‌اسحاق» و «ابن مسعود» و یا تحقیقات جدید در زمینه «تراجم رجال» و شرح حال مردان بزرگ تاریخ چونان آثار خاورشناسانی مثل «آ- دینه (۱)» و «درمنهگام (۲)» و ...

موضوع حسّاس و مهم مورد اهتمام ما عبارت است از ترسیم یک سیمای کلّی روحانی ازپیامبر اسلام(ص) که تفاصیل و جزّییات تاریخی تا آنجا مورد عنایت ما قرار

۱- A .Dine مستشرق و نقّاش فرانسوی که به دین اسلام مشرّف گردید و نام خود را به ناصرالدّین تغییر داد.

۲- ormengham

می گیرد که ما را در این ترسیم یاری رساند ...

و بـدین ترتیب و بر پـایه خـط و ربـط و طرح و هـدف مورد نظر، زنـدگی درخشـان و سراسـر نور نـبی‌اکرم(ص) به دو مرحله پی‌در پی‌تقسیم می گردد:

مرحله نخست: دوران پیش از بعثت که مدّت چهل سال را در برمی گیرد.

مرحله دوّم: «عصر قرآنی» و دوران نزول وحی که تمامی عصر نزول قرآن کریم(یعنی مدّت ۲۳ سال) را در برگرفته است.

در عین حال هر یک از این دو مرحله تاریخی به یک رویداد بنیادی، مشـخّص گشته و موجب حدّ فاصلی شده است، تا آنجا که هر کدام از این دو مرحله را به دو مرحله دیگر تقسیم می کند.

ازدواج پیـامبر اکرم(ص) بـا حضـرت خـدیجه(رضـی الله عنهـا) در واقع فصـل حسّاس و خطیری بود که تعلّق به دوران پیش از بعثت داشت و چون پس از ازدواج با خدیجه بود که «پیامبر آینده» را در عزلتی روحی و انزوا و اعتکافی عارفانه و اسـرار آمیز می‌یابیم که تا آن شب از یاد نرفتنی و جاویدان ... «شب وحی» ادامه یافت (۱).

و همچنین رخـداد عظیم «هجرت» در دوران نزول وحی حـادثه‌ای بود که زمـان «تبلیغ رسالت»، موعظه و انـدرز را از عصـر فتوحات نظامی و جنگی و پیروزی‌های سیاسی که باب تاریخ را بر امپراطوری نوپای اسلامی گشود، جدا می‌سازد.

و حال ما به‌طور خلاصه و فشرده این دو مرحله حسّاس و سرنوشت‌ساز زندگی حضرت محمّد(ص) را مورد بحث و تحقیق قرار داده و حوادثی که در هر یـک از این دو مرحله به وقوع پیوسـته است و متضـمّن بیـان «شخصـیّت محمّـد(ص)» می‌باشـد و یـا برعکس به وسیله شخصیّت محمّد(ص) امتیاز و تشخّص یافته‌اند، مورد بررسی قرار می‌دهیم، تا بتوانیم بقدر امکان از طبیعت میان ذات محمّد و «منِ» آن حضرت با «پدیده قرآنی» پرده برداریم ...

۱- مـا به‌راستی از نظر وثـائق و مآخـذ تـاریخی که گویـای این مرحله حسّاس زنـدگی رسول اکرم ۹ باشـد، گرفتار کمبود و نقصان هستیم ... مصـادر و منـابعی موثّق که روشن سـازد در آنگـاه خطیر پیامبر گرامی ۹ چگونه اوقـات خویش را میـان واجبات روحی و نیازمندی‌های دنیایی، تقسیم می‌فرمود ... «مؤلّف»

ص: ۱۸۱

پیامبر ۹

در عصر پیش از بعثت

۱- دوران کودکی

در میان تمامی اقوام و ملّت‌های جهان، گفتار و روایات مقّدس، تقلیدگونه و مشترکی وجود دارد که مجموعه آنها هاله‌ای از اساطیر و افسانه‌ها را برگاهواره و گور مردان بزرگ، زده است.

روایات اسلامی نیز خیمه‌ای از خوارق عادات و معجزات که بیانگر آینده شگفت آور، ممتاز و منحصر به فرد پیامبر گرامی اسلام(ص) می باشد، بر سر زندگی خانوادگی، میلاد و ایّام کودکی آن حضرت، برپا ساخته است که تحقیق و بررسی پیرامون صحت تاریخی روایات مزبور چندان ضرور بنظر نمی‌رسد، زیرا موضوع پژوهش ما به‌طور مستقیم با این منقولات در ارتباط نیست.

آری، ما بیشتر اهتمام خویش را صرف تفصیلات و دقایقی می‌نماییم که مرحله به مرحله از صفات ویژه و خصلت‌های ممتاز این «کودک» پرده بر می‌دارد و شخصیّت یگانه و خاص او را آشکار می‌سازد.

شخصیّت شگفت و ویژگیهای متعالی و منحصری که برای دایه مهربان او، «حلیمه (۱)» در آن واحد هم

۱- حلیمه سعدیه دختر «ابودویب» از قبیله سعد بن بکربن هزان بوده است ...

موجب سرور و خوشحالی بود و هم مایه نگرانی و اضطراب و سرگشتگی (۱).

محمّد(ص) در بیابان و درنزد «حلیمه» چونان گیاهی نیرومند ازگیاهان صحرا به رشد و نموّ خود ادامه می‌دهد، امّا در دوران شیرخوارگی هرگاه او را جهت نظافت عریان می‌سازند، گریستن می‌آغازد (۲) ... و حلیمه هرگاه می‌خواست گریه او را ساکت کند، به هنگام شب و به همراه وی از خیمه خارج می‌گشت و نگاه کودك به مناظر زیبای ستارگان آسمان می‌افتاد و گویا جاذبه مقاوم و مؤثّر منظره آسمان دیدگان پرفروغ او را که هنوز بر اثر ریختن آخرین قطره اشک تلألؤ داشت، مجذوب خود می‌ساخت.

و حال کودك بزرگ شده و در اطراف خیمه و نواحی نزدیک به آن با برادران رضاعی خود به بازی اشتغال دارد ... و در همین حال رخداد عجیبی رخ می‌نماید که مسیر زندگی «کودك قریش» و فرزند عبدالله را تغییر می‌دهد، آن رویداد چه بود؟

۱- از قول حلیمه نقل کرده‌اند که می‌گوید:

۲- مترجم عربی کتاب در ذیل مطلب فوق، در پاورقی آورده است که من در کتابهای معتبر سیره نبوی اثری از این خبر نیافتم ... اینجانب(مترجم فارسی) نیز در هیچیک از کتب تاریخی که مورد بررسی قرار دادم نتوانستم این خبر را بیابم!/ مترجم/

در یکی از همان روزهای بازی، ناگاه یکی از برادران رضاعی محمّد(ص) از حلقه بازی جدا شده و دوان دوان و نفس زنان خود را به مادر خود، حلیمه می‌رساند تا ماجرای شگفت رخ نموده را همراه با لکنت زبان برای وی باز گوید! ...

حلیمه مبهوت و منقلب و آشفته در حالیکه دلهره و ترس تمام وجودش را فرا گرفته در پی شیرخواره خود می‌رود و هنگامی که او را ملاقات می‌کند و از آن رویداد عجیب می‌پرسد، محمّد(ص) حادثه‌ای را که برادرش برای مادر بازگشوده مورد تأکید قرار می‌دهد و خطاب به دایه مهربان خود، چنین می‌گوید:

«دو مرد سپید پوش نزد من آمده، مرا گرفتند، سینه وقلبم را گشودند و خون بسته سیاهی (۱) را از آن خارج کردند (۲)».

برخی از «سیره نویسان» به این داستان جنبه سمبلیک داده و از آن بیرون کشیدن اسرارآمیز گناه نخستین آدم را استنباط کرده‌اند. و برخی از مفسّران قرآن کریم نیز این رویداد شگفت را شأن نزول آیات ذیل پنداشته‌اند:

«أَ لَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ* وَ وَضَعْنا عَنْکَ وِزْرَکَ* الَّذِی أَنْقَضَ ظَهْرَکَ ... (۳)».

در هر صورت مسلّم این است که حلیمه سعدیه کودک را درحالی که ۴ یا ۵ سال بیشتر نداشت به مکّه بازگرداند (۴).

در این دوره از زندگی که یک زندگی بدوی و بیابانی بود به‌طور مسلّم هیچ عاملی وجود نداشت که بتواند «ذات/ مَنِ» او را در ارتباط با رسالت آینده، تحت تأثیر قرار دهد.

۱- علقه سوداء.

۲- این داستان که در کتب تاریخ و سیره تحت عنوان قضیه «شقّ صدر» آورده شده است. در بسیاری از کتب معتبر، از جمله کتابهای سیره النبی/ ج ۱/ صفحه ۱۷۷- ۱۷۸- امتاع الاسماع/ صفحه ۶- بحار الانوار/ ج ۱۵/ صفحه ۳۵۲- ۳۵۶- ۳۶۸- ۸۰- ۴۰۱- مروّج الذهب/ ج ۲/ صفحه ۲۵۷ آمده است./ مترجم/

۳- سوره انشراح/ آیات ۱ تا ۳: آیا(به سود) تو سینه‌ات را فراخ نگردانیدیم و بار گرانت را(از دوشت) واننهادیم(بارگرانی که) پشتت را بشکسته بود/ مترجم/

۴- مسعودی می‌نویسد: رسول خدا ۹ در حدود ۴ سال نزد حلیمه در میان قبیله بنی‌سعد، اقامت داشت ... و در سال پنجم ولادت، حلیمه او را به مادرش بازگرداند.(ر. ک. مروّج الذهب/ ج ۲/ صفحه ۲۷۵ و ۲۸۵)/ مترجم/

پس از مـدّتی انـدک، مـادر محمّـد(ص) آمنـه از دنیـا رفـت (۱) و دیگر خـانه پـدرش برای او جـای زیسـتن نبـود، و لـذا جـدّش «عبدالمطّلب» سرپرستی یتیم «عبدالله» را به‌عهده گرفت ...

سپس جـدّ پیر محمّد(ص) نیز دارفانی را وداع گفت (۲) و در این موقع کفالت او را عمویش «ابوطالب»(پـدر علی(ع)) متهّد گشـت (۳) در حالیکه در آنگاه ۷ یا ۸ ساله شده بود.

«ابوطالب» ثروتی که او و خانـدانش را از کار بی‌نیاز گردانـد نـداشت و لذا به ناچار به عنوان سـرپرست و راهنمای کاروان‌های مکّه مشغول بکـار گردیـد و نیز در «مـوسم» هـای معینی جهـت تبـادل کالاهـای هنـد و یمـن بـا محصولاـت نـواحی «بحر ابیض»(دریـای مدیترانه)، به مراکز تجاری شامات می‌رفت ...

و در یکی از همین سـفرها، در حالیکه سن پیامبر(ص) به ۱۱ یا ۱۲ سال رسـیده بود، به عموی خویش توسّل جست و از او خواست اجازه دهـد تا در این سـفر همراهش باشد. لکن «ابوطالب» این درخواست را به شدّت رد نمود، زیرا نمی‌خواست همسـفری کودک کم سنّی چون محمّد(ص) را در سفری دشوار و طولانی بپذیرد.

امّا علی‌رغم ردّ «ابوطاب»، کودک بر اصـرار و الحاح خویش پای می‌فشـرد، اشک می‌ریخت و خود را روی پای عمو می‌انداخت ... تـا این‌که عمـو تحت تـأثیر تمایـل شدیـد و پافشـاری و گریه و اصـرار محمّـد(ص) در برابر درخواست او تسـلیم شـد و در این سـفر محمّد(ص) را همراه خود برد ...

۱- محمّد ۹ شـش سـاله شـد که مـادرش «آمنه» او را برای دیـدن دایی‌هایش به مـدینه برد، و هنگام بازگشت به مکّه در محلی بنام «ابوء» درگـذشت و در همانجا به خاک سپرده شـد و «امّ ایمن» یتیم آمنه را به مکّه بازگردانـد و نگهـداری و پرسـتاری وی را بعهده گرفت ...

۲- محمّد ۸ ۹ ساله بود که عبـدالمطّلب وفات یافت و در محله «حجون» مکّه به خاک سپرده شد. به گفته «واقدی»: ۸ سال و ۸ ماه و ۸ روز از عمر رسول خدا ۹ سپری شده بود که عبدالمطّلب وفات یافت.(بحارالانوار/ ج ۱۵/ صفحه ۱۵۱)/ مترجم/

۳- یعقوبی می‌نویسد: رسول خدا ۹ را پس از وفات «عبدالمطّلب» عمویش «ابوطالب» سـرپرستی می‌کرد و با اینکه نادار بود، بهترین سرپرست، سروری بزرگوار، مطاع و با عظمت بود .../ مترجم/

و این نخستین بـار بود که مقـدّمات ارتباط پیامبر(ص) با جهان خارج، فراهم می‌شـد، یعنی وی تا ۱۲ سالگی در یک محیط محدود عربی بت‌پرست می‌زیست و به چرا و نگهداری شتران عموی خود در اطراف و نواحی مکّه اشتغال داشت ...

وی در این دوران تنها یک کودک یتیم و چوپان بود و زنـدگی او با هیـچ ظرفی از ظروف فرهنگی مرتبط نشده بود و این سـفر غیر منتظره بود که نخستین حادثه را در حیات انسانی این نوجوان، در ارتباط مستقیم با رسالت آینده‌اش به‌وجود آورد (۱).

کـاروان کـه به شـهر «بصـری» شامـات رسـید، مـورد اسـتقبال گرم «راهب» قرار گرفت، راهب ضـیافت باشـکوهی را که مخصـوص مسـیحیان بود نسبت به افراد کاروان انجام داد ... و سپس راهب مزبور که تاریخ نام او را «بحیری (۲)» ضبط کرده است، ابوطالب را در پنهانی به کناری خواند و به او گفت:

(هرچه زودتر با پسر برادرت به مکّه برگرد و از شـرّ یهودیان نسبت به او حذر باش، وی شأنی عظیم و مقامی بس بزرگ و آینده‌ای افتخار آمیز دارد (۳)).

۱- این مسـافرت که در سن ۱۲ سالگی محمّد ۹ پیامبر آینده اسـلام، انجام پذیرفت، از سـفرهای شیرین و لذّتبخش و آگاهی دهنده برای وی بشـمار می‌رود. زیرا در این مسافرت از «مدین»، «وادی القری» و «دیار ثمود» عبور کرد و از مناظر زیبای سرزمین شام دیدن بعمل آورد ...

۲- به فتـح بـا والف مقصوره یا ممـدوده(ر. ک به سـیره ابن هشام/ ج ۱/ صفحه ۱۹۱- مروّج الـذهب/ ج ۱/ صفحه ۸۹- معارف ابن قتیبه/ صفحه ۵۸)/ مترجم/

۳- تاریخ ابن اثیر/ ج ۲/ صفحه ۲۴- تفصیل ماجرا از این قرار است:

حال آیا «ابوطالب» نسبت به این «رویداد» تاریخی اهمیّتی به سزا داد، یا نه ....

اهمیّتی در خور این ماجرای شگفت؟ تا با پسر برادر خود در رسالت آینده‌اش شرکت جوید؟ چگونه و حال آن‌که او مُرد بدون آن‌که مطلقاً به اسلام ایمان آورد (۱)!!

بهرحال آنچه که مورد توجّه و اهمیّت رئیس قافله مکّه(ابوطالب) قرار داشت این بود که مسئولیّت بازرگانی خویش را پیش از بازگشت به مکّه بپایان برساند.

***** و امّا در خصوص جوان(حضرت محمّد(ص)) حتّی برفرض این‌که استراق سمع کرده و بویی از ماجرا و اظهارات «راهب نصرانی» برده باشد، بنظر نمی‌رسد که این رخداد تغییر و تحوّلی در شیوه و سلوك وی(چونان سلوك و شیوه سایر جوانان قریشی) ایجاد کرده باشد (۲) ...

سیره هوشیار و آگاه نبوی که تمامی وقایع حیات آن حضرت را دقیقاً مورد عنایت و توجّه قرار داده است، مسئله ویژه‌ای را پس از این «رویداد تاریخی» ذکر نکرده است که دلالت بر این مطلب داشته باشد که پس از این ملاقات، آینده درخشان نبی برای وی کشف و متجلّی شد (۳) ...

۱- با کمال تأسف مؤلّف این کتاب نیز تحت تأثیر اسلاف سنّی مذهب و متعصب خویش، بدون محابا و اینطور عجولانه از «مؤمن قریش» و مسلمان پیشتاز و فداکار و مخلص، پدر بزرگوار امیر مؤمنان علی ۷ سلب ایمان نموده و آن بزرگوار را با آن همه صداقت و اخلاص و ایثار محکوم به کفر می‌کند.

۲- از نظر بیشتر تاریخ نویسان، محمّد ۹ از آن نقطه(بصری) جلوتر نرفته است امّا درست روشن نیست که ابوطالب از ادامه سفر منصرف شد و به همراه برادرزاده خویش راهی مکّه گشت؟ و یا اینکه او را همراه کسی به مکّه فرستاد، و یا به احتمال بسیار ضعیف محمّد ۹ را به شام برد؟ .../ مترجم/

۳- هر چند که برخی از تحلیل‌گران تاریخی، بویژه تعدادی از خاورشناسان دروغ پرداز می‌خواهند از این «رخداد ساده» حادثه‌ای عظیم و سرنوشت‌ساز در زندگی پیامبر اسلام ۹ درست کرده و آن را عاملی مؤثّر در حیات پیامبری آن حضرت قلمداد کنند.

«محمّد(ص)» دوران جوانی خود را در زادگاهش، شهر مکّه، سپری نمود. وی به همراه جوانان هم‌سن وسال خویش که در امیال و هوسها وشهوات غوطه می‌خوردند، بدون این‌که حتّی یک آن و یک‌بار تحت تأثیر قرار گیرد، این دوران خطیر وحسّاس را گذراند، با این‌که در آن دوران مراکز و زمینه‌های فساد در شهر مکّه کم نبود ... چراغهای قرمز آویخته بر در خانه‌های زنان منحرف و بدکاره جوانان آن روزگار مکّه را که شیفته حمل سلاح و عاشق زنها و مجذوب اشعار بودند، بسوی خود می‌خواند.

جوانان معاصر محمّد(ص) در آرزوی شجاعتها و دلاوریهای افسانه‌ای «عنتره (۱)» و داستان‌های عاشقانه «امروءالقیس (۲)» روزگار گذرانده و هر کدام از آنها رؤیای جاویدان شدن نامش را در سر می‌پروراندند و در این آرمان بسر می‌بردند که ای کاش روزی فرا می‌رسید و آنها می‌توانستند «معلقه (۳)» خود را بر سراپرده

۱- عنتره ابن شداد العبسی یکی از شاعران بزرگ و درجه اوّل دوره جاهلی و یکی از مشهورترین شجاعان دلیرمردان عرب بود، وی که به فخر و حماسه شهرتی فراوان داشت، سراینده یکی از «معلقات سبع» است که یکی از زیباترین معلّقات و از نظر زبان و لفظ یکی از ساده‌ترین آنهاست ... معلّقه او را «قصیده مذهبه» خوانده‌اند. عنتره شهسوار قبیله خویش بود و در بیشتر جنگهای قبیله «بنی‌عبس» شرکت داشت. وی عمری طولانی کرد و اندکی پیش از بعثت رسول اکرم ٩ درگذشت ...

۲- امروءِالقیس بن حجر کندی بزرگترین شاعر دوره جاهلیّت و یکی از صاحبان «معلّقات» و «معلّقه» وی مشهورترین آنها بود و قریب هشتاد بیت دارد که مطلع آن اینست:

۳- اشاره به «معلّقات سبع» می‌باشد، قصائدی برگزیده از اشعار دوران جاهلیّت از آن هفت تن از شاعران آن روزگار ...

ص: ۱۹۰

کعبه بیاویزند!

از میان افسانه‌ها و خرافات، تاریخ راستین زندگی محمّد(ص) که مبتنی بر احادیث صحیح می‌باشد، حاکی از این واقعیّت است که در دوران جوانی آن حضرت، گردباد حوادث غیر منتظره همواره وی را در بر می‌گرفت تا او را از هدف مقدّسش باز دارد، امّا هیچگاه کوچکترین گناهی از وی سر نزد و از طرفی در این زمینه حسّاس مرجع مهمّ دیگری وجود دارد که گویای این مهم می‌باشد:

پیامبر آینده بدون تردید در بحران دوران جوانی خویش با بسیاری از اصحاب خود که بعدها در صف شهدا و قهرمانان راه او قرار گرفتند- همانند «عمر» ملاقات و ارتباط داشت و همچنین در این مرجع تاریخی شهادتی ضمنی از نام آورترین چهره‌های تاریخ اسلام- مانند خالد بن ولید مخزومی قرشی از سرداران مشهور اسلام(وفات وی در سال ۲۱ ه ق و در زمان خلافت ابوبکر بوقوع پیوست) و عثمان بن عفان ... و غیرهما ... یافت می‌شود که آنها نسبت به پیامبر آینده یک داوری کوتاه و موجز و در عین حال در منتهای بلاغت صادر نمودند و او را «محمّد امین» نام نهادند.

در واقع از همان روزگار، محمّد(ص) در دیدگاه ایشان صادق و امین جلوه‌گر شده بود.

این گواهی تاریخی به ما تفصیل ارزشمندی از چهره واقعی محمّد(ص) که ما در صدد ترسیم آن هستیم، عطا می‌کند ... با همه این احوال زندگی عادّی، و ساده نبی آینده اسلام بدون مسئله ویژه و چیز خاصی استمرا یافت، تا این‌که در آستانه بیست و پنجمین سال عمر خود، قرار گرفت، وی در این موقع همچنان عزب بود و در حال تجرّد می‌زیست، زیرا قدرت بر ازدواج نداشت و اگر می‌خواست زنی از زنان شریفه مکّه را خواستگاری کند، چه بسا می‌بایست صداق گران و مهر فراوانی را بپردازد که زندگی فقیرانه و دارایی اندک و امکانات محدود او به وی چنین اجازه‌ای را نمی‌داد.

دوران جوانی (ازدواج و عزلت)

محمّد(ص) درسنّ ۲۵ سالگی غلامی به نام «میسر» را به حضور می‌پذیرد، وی آمده است تا برای نخستین بار پیرامون امر ازدواج با وی سخن بیآغازد ...

بالاخره گفتگوی آنها بر محور بیوه شریف و ثروتمندی از زنان مکّه که «خدیجه» اش می گفتند، متمرکز شد، امّا «محمّد(ص)» با مقایسه زندگی ساده و فقیرانه خود با زندگی اشرافی بیوه مزبور، ازدواج با خدیجه را مورد رد و انکار قرار داده و پیشنهاد «میسر» را نپذیرفت ... ولی وی با درایت و هوشیاری، قبلًا دریافته بود که از چه راهی می‌توان وسواس و تردید محمّد(ص) را برطرف سازد و او را قانع کند که پیشنهاد ازدواج از سوی شخص خدیجه عنوان شده است ... در این هنگام شخص خدیجه وارد گشت و عملًا گفتار غلام خویش را مورد تأیید و تأکید قرار داد.

در مورد پیشقدمی خدیجه جهت ازدواج با محمّد(ص) می‌بایست به این نکته ارزشمند در مسیر تاریخ «پدیده قرآنی» توجّه کنیم که:

در فضای آنروز مکّه حالت روانی ویژه‌ای وجود داشت، نوعی حالت انتظار

همراه با هیجان و اضطراب، حالت فوق‌العادّه‌ای که هماره و در همه تاریخ پیش از حوادث بزرگ و رویدادهای مهمّ(مانند جنگ) روی می‌دهد ...

مردم مکّه در انتظار «پیامبری موعود» از نسل اسماعیل بسر می‌بردند ...

و در این میان «خدیجه» علاوه بر این انتظار، در هیجان و حسرت مرموز ازدواج با «نبی منتظر» بود و او را در شخص محمّد(ص) متبلور می‌یافت. در جوان قریش و امین مکّه که همه مشاعر و احساسات او را بسوی خود جذب نموده بود (۱) ... امّا محمّد(ص) به هنگام رد پیشنهاد خدیجه، کوچکترین صراحتی براین‌که او «پیامبر موعود» است نداشت.

در چنین موقعیّت حسّاس، زمینه‌های خطیر، و شرایط روانی ویژه‌ای بود که ازدواج محمّد(ص) با خدیجه پاگرفت و پایان یافت (۲) و برای ما یک گواهی مهم از ذات

۱- چگونگی و مقدّمات ازدواج حضرت محمّد ۹ با خدیجه بنت خویلد، بنابر نقل «سیره ابن هشام» و «تاریخ طبری» بدینگونه است:

۲- در این هنگام محمّد ۹ ۲۵ سال و خدیجه ۴۰ سال داشت و ۱۵ سال قبل از عامّ الفیل متولّد شده بود(ر. ک به تاریخ طبری ج ۲ صفحه ۱۹۶- و طبقات ابن سعد/ ج ۱/ صفحه ۸۴)/ مترجم/

محمّدی و «منِ» پیامبر آینده در ضمن مناقشه و بحث از آمدن «نبیّ موعود» بجای گذارد ...

در اینجا گواهی دیگری می‌یابیم که از نظر اهمیّت کمتر از گواهی نخست نیست، سند گرانقدری در «سیره نبوی» که در خطابه ابوطالب عموی پیامبر(که بر حسب عادت قریش در مجلس خِطبه و خواستگاری فرزند برادرش ایراد کرد) آورده شده است:

(امّا بعد ... به درستی که محمّد(ص) قابل مقایسه با هیچ‌یک از جوانان قریش نیست ... وی از جهت تبار و شرف و فضل و عقل بر همه آنها ترجیح دارد، هر چند که مال و منالی اندک دارد، مال و منالی که چونان سایه زایل شدنی است و عاریه‌ایست بازگرداندنی. محمّد(ص) به خدیجه دختر خویلد رغبت و تمایلی دارد، و خدیجه نیز نسبت به محمّد(ص) راغب و متمایل است (۱).

این سطور(سخنان ابوطالب) چهره واقعی امین مکّه را برای ما مجسّم می‌سازد، و از هر نظر با سیمای تاریخی قهرمان عظیمترین اسطوره تاریخ دینی، تطبیق می‌کند.

لکن زندگی عادّی محمّد(ص) یکباره به دست دگرگونی و تغییری ناگهانی سپرده می‌شود. زیرا وی(ص) به‌طور کلّی از اجتماع مکّه کناره می‌گیرد و یکدفعه از محیط خود و شرایط و مقتضیات حاکم بر آن جدا شده و در گوشه عزلت به تفکّر و تأمّل می‌پردازد، و این همان عزلت و انزوایی است که بالاخره نتیجه آن به «غار حرا» می‌انجامد ...

۱- درست به همین ترتیب خطبه ابوطالب در «هامش الکامل لابن الاثیر»/ ج ۲/ ص ۲۵ آمده است، امّا در «سیره حلبیه»/ ج ۱/ صفحه ۱۳۹ با الفاظ و ترتیب دیگری آورده شده است «ع. ش».

(در اینجا ضروریست که در این واقعیّت شگرف و شکوهمند، تعمّقی بسزا داشته باشیم که): کدام زاد وتوشه، سرمایه و پشتوانه روحی یا عقلی در دوران عزلت با محمّد(ص) همراه و مصاحب بود، که پس از گذشت پانزده سال «شعاع قرآنی» از آن تابید؟ ...

اندیشه عرفانی گروه «حُنفاء» و عزلت پیامبر اسلام ۹

ما می‌دانیم که در آن زمان «زمان محمّد(ص)»، عادات و رسوم و ثنّیت حاکم بر جامعه جاهلی، براساس کُهن نوعی توحید تقلیدی و سنّتی قرار داشته که به روشنی و ضوح در خطبه ابوطالب انعکاس داشت، لکن این «توحید ناخودآگاه موروثی» از هیچ‌گونه «شعائر ویژه» و مذهب مرزبندی شده مشخّصی پیروی نمی‌نمود، کعبه به‌طور مخصوص در آن روز جایگاه ستایش بتها و یا صحنه نمایشات گوناگون سیاسی خانواده‌های بزرگ و اشراف عرب بود! امّا در ارتباط با «حیات دینی» و زندگی فرهنگی مردم مکّه درآن روزگار یادآور می گردیم که:

از دیرباز و از دوران‌های قدیم قانون منظّمی بر اساس «وحدت قبائل» حاکم بود که می‌توان آن را نوعی «ائتلاف مذهبی» نامید. و از همین رو سه بت بزرگ و معروف «هبل، لات و عزّی» در رأس مجموعه آلهه عرب قرار داشتند، ولی خانواده‌های بزرگ مکّه به دلیل امتیاز و نفوذ سیاسی و اقتصادی خود، مافوق این «وحدت وثنی ائتلافی» به یک توحید مرموز و ابهام آمیز متمسّک بودند، توحید مبهم واسرار آمیزی که همراه با اعتزاز و افتخار آن را از جدّ دور خود، «حضرت اسماعیل» در خاطره خود حفظ کرده بودند، امّا این «خاطره» هیچگاه نتوانسته بود عقاید وآداب و رسوم عرب جاهلی و به‌ویژه شیوه‌های جنگی آنها را تحت تأثیر قرار دهد و همین واقعیّت است که مبارزه قساوت‌بار و خشونت آمیزی را که بزودی میان هواداران «نظام جاهلی» و «اسلام تازه تولّد یافته» در گرفت، مورد توجیه و تفسیر قرار می‌دهد، و حتّی «ابوطالب» بزرگ مرد قریشی، شریف متین و باوقاری که قبلًا سخنان بلند و پاکیزه او را در آن خطبه (۱) یادآور شدیم، علی‌رغم اصرار

۱- خطبه‌ای را که در مراسم ازدواج حضرت محمّد ۹ با خدیجه ایراد نمود/ مترجم/

و الحـاح و حتّی التمـاس فرزنـد برادرش محمّـد(ص) از دنیا رفت، بـدون این‌که(حتّی یک آن) به «بت» ها کفر ورزد و از آنها روی بگرداند (۱).

همـان انـدیشه غـامض و تفکّر اسـرارآمیز توحیـدی بود که «پیامبر آینـده» از آئین جـدّش، «حضـرت ابراهیم(ع)» برداشت کرده و در «عزلتگـاه حرا» مصاحب وی بود. امّا با همه این احوال بایـد بر این مطلب بیافزائیم که انـدیشه توحیـد نشأت گرفته از آیین ابراهیم در نزد برخی از «متصوّفه» آن عصر که نام «حنفاء» نامیده می‌شدند در شکلی مصفّا و درخشنده و در حالتی بسیار پاک و خالص، وجود داشت، «حنفـاءِ» آن زمان رادمردانی بودنـد، «نادرالوجود» و سـطح بالا که «وثنیت» و بت‌پرستی رایـج عصـر خود را ترک گفته و در پرستش‌گاه‌ها جهت پرستش «خدای یکتا» معتکف می‌شدند.

امّـا «حیـات عرفـانی» و زنـدگی صوفی منشـانه‌ای که در فضای آن، این عارفان زاهـد پیشه، تنفّس می‌کردنـد، از هیـچ نظام خاص و برنـامه ویژه‌ای پیروی نمی‌نمـود و بـا هیـچ شـکلی از اشـکال سیسـتم‌های مـذهبی همراهی و سازگـاری نـداشت، و به طریـق اولی از هیچ‌گونه ارتباطی با هیچیک از فرقه‌های اهل کتاب برخوردار نبود، زیرا منابع «عصر تاریخ‌نگاری» نشانی از هیچ کلیسا و یا کنیسه و یا دیری در مکّه و نواحی آن، سراغ نمی‌دهند ...

«حنفاءِ» مزبور در عین این‌که عزلت برگزیـده و به انزوا گراییـده بودنـد، امّا به‌طور کلّی روابط خویش را با جامعه قطع نکرده بودند، آنها در مسیر تصوّف و عرفان خود راه و روش فوق‌العادّه‌ای را اختیار نکرده و طریقی را که برگزیـده بودنـد عبارت بود از آزمایش زهد و کناره‌گیری از علائق و لذّات دنیوی که بیشتر حالت گریز و فرار را در نفوس آنها ثبت می‌نمود ...

چون در واقع حالت زهـد در یک انسان بدوی که همواره زندگی و ثروت او مورد حمله یک قحطی و یا مورد تجاوز و غارت یکی از قبایل مجاور قرار دارد- در نوعی «قناعت» متجلّی می‌گردد، و در کلمات ابوطالب که به مناسبت «خطبه» و مراسم نامزدی حضرت محمّـد(ص) ایراد گردیـد و از «مال و منالی» که تنها یک ودیعه است و دیر یا زود مسترد می‌گردد، سـخن به میان آمـد، روحیه فرار صحرایی بیشتر در آنها

۱- در گذشـته، مـا در دو فراز از پاورقی‌های خود پیرامون ایمان مسـلمان پیشـتاز و ایثارگر و مخلص، پـدر بزرگوار علی ۷، حضرت ابوطالب بطور مشـروح سخن گفتیم و از نویسنده پژوهشگر آزاداندیشی چونان «مالك بن نبی» چنین داوری شتابزده و غیر منطقی را که تنهـا براسـاس تقلیـد از اسـلاف متعصّب خود، صورت گرفته است، یـک داوری عجولانـه و سـطحی و تقلیـدی بشـمار آوردیم./ مترجم/

متجلّی است، تا روحیه عزلت دیرنشینی ...

سلوک عارفانه «حنفاءِ» مزبور از هیچیک از نظامات اخلاقی شریعت عیسی(ع) و آیین موسی(ع) پیروی نمی‌نمود، بلکه شیوه زاهدانه این صوفیان گسسته از دنیا در محدوده یک نظام فردی، فطری، ساده و بسیط قرار داشت که نمونه اخلاقی بارز و پاک آن‌را می‌توانیم در اشعار «قس‌بن ساعده (۱)» بیابیم، وی- بر فرض این‌که نصرانی هم بوده باشد-(آن‌طور که برخی از مورّخان گفته‌اند) برای تاریخ بجز ابیات ناب و شکوهمندی که تبلوری از نبوغ صاف و خالص صحرایی می‌باشد، باقی نگذارده است.

آثار «اندیشه توحیدی ابراهیمی» در چهار چوب محیط جاهلی آن روز کم و بیش جلوه و جذبه‌ای داشته و در اینجا و آنجا گاه‌گاه «حنیفی» را می‌پرورانده است. لکن این اندیشه یک اندیشه تقلیدی و عربی محض بوده و هیچ‌گونه ارتباطی با تفکّر یهودی- مسیحی نداشته است، تفکّر یهودی- مسیحی‌ای که از زمانهای بسیار دور و به همراه نخستین نهضت پیامبری اسرائیلی(یعنی با ظهور حضرت موسی بن عمران(ع)) تولّد یافته بود.

و حتّی در زمان ما، و پس از گذشت سیزده قرن از فرهنگ اسلامی که قهراً ویژگی‌های روحی خود را بر عقل عرب بیابانی گذارده است، ما مشاهده می‌کنیم که ادبیّات کتابی، یعنی ادبیّات مربوط به کتابهای نازل شده آسمانی هنوز آن‌طور که باید و شاید انتشار نیافته است و بسیاری از مسلمانان در شمال «نجد» تاریخ تفکّر و ادب یهودی- مسیحی را نمی‌دانند (۲) ...

بنابراین منطقی نیست که چنین تصوّر کنیم در گروه «حنفاء» معرفت و شناختی بیش از شناخت معاصرین ما از سیر تفکّر و تاریخ «مذهب توحیدی» وجود داشته است.

و اینک بسیار سهل است که تصوّرکنیم چگونه نبی‌اکرم اسلام(ص) پس از ازدواج با زاد و توشه‌ای اندک، برداشتها و اندیشه‌هایی مألوف و عادّی، و با نیّت و قصدی معمولی، چونان «حنفاء» عصر خویش، کناره‌گیری و اعتزال را برگزید؟

تذکّر این نکته نیز مفید خواهد بود که اوضاع و احوالی را که برای «حنفاء»

۱- وی اسقف نجران و از بلغای عرب بود. در بلاغت بدو مثل زنند. تا پیش از بعثت حضرت محمّد ۹ حیات داشته و آن حضرت او را دیده است .../ مترجم/

۲- پژوهشهای اجتماعی Eude Sociologice اثر رزوان Raswan

یادآور شدیم، درباره محمّد(ص) بیشتر و بهتر صدق می کند، زیرا وی «امّی» بود، نه می توانست بخواند و نه بنویسد (۱)، آن‌طور که برای وی هیچ گونه امکـانی جهت کسب معلومات از روی منابع مکتوب وجود نـداشت، علاوه بر این(همان‌طور که بزودی توضیح خواهیم داد) منابع مکتوب مذهبی در بحبوحه ظهور این «نبی امّی» از بین رفته بود.

و اینک(ضروریست به پرسش زیر پاسخ گوییم).

معلومات و آگاهیهای ما از انزوای پانزده ساله محمّد(ص) چیست؟

در حقیقت به جز پاره‌ای از تفصیلات در ارتباط با زنـدگی زناشویی وی، هیـچ گونه اطّلاعی از جزییات زندگی محمّد(ص) مربوط به تنظیم «حیات روحی» او، در این عصر، نداریم ...

آیـا وی در آنگـاه غرق در تفکّری عمیق و تـأمّلی ژرف، در «مشـکله دین» بوده؟ و مسـتغرق در نوعی اشـراقی و مکاشـفه و الهام در ارتباط با دعوت آینده؟

به این سئوال مستشـرق بزرگ «درمنگهام» پاسخ مثبت می‌دهد، ولی این پاسخ مثبت شرق‌شناس مزبور به عقیده ما معلول تخیّلات و تصوّرات خود وی بوده و در این مورد به‌خصوص بر گواهی یک تاریخ غیر قابل جرح و طعن، یعنی شهادت قرآن مجید (۲)، اعتنا و اعتماد نکرده است، زیرا این کتاب مقدّس چگونگی اندیشه و حالت روحی محمّد(ص) را قبل از وحی، ترسیم نموده و می‌فرماید:

وَ ما کُنْتَ تَرْجُوا أَنْ یُلْقی إِلَیْکَ الْکِتابُ إِلَّا رَحْمَهً مِنْ رَبِّکَ فَلا تَکُونَنَّ ظَهِیراً لِلْکافِرِینَ (۳).

پس آیا از مفهوم این آیه شـریفه این‌طور مستفاد نمی گردد که در نزد محمّد(ص) چه قبل از عزلت و چه در خلال انزوا کوچکترین آرزویی جهت رسیدن به مقام

۱- وَ ما کُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ کِتابٍ وَ لا تَخُطُّهُ بِیَمِینِکَ إِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ/ سوره عنکبوت/ آیه ۴۸: و تـو پیش از آن کتـابی نمی‌خواندی و آن را با دست خویش نمی‌نوشتی،(که اگر چنان بودی) باطل گویان شک می کردند.

۲- بدین اعتبار که در این روند، قرآن کریم تنها منبع موثّق تاریخی است./ مترجم/

۳- سوره قصص/ آیه ۸۶: و تو امید نمی‌داشتی که این کتاب بر تو فرود آید مگر به سب رحمتی از جانب پروردگارت، پس پشتیبان کافران مباش.

رسالت، وجود نداشت. در عین حال این معنا و مضمون واقعی آیه مزبور و اهمیّت تاریخی آن از دید استاد «درمنگهام» پنهان مانده، و حال آن‌که وی هیچگاه در اصالت و صحت تاریخی قرآن کریم کوچکترین تردیدی به خود راه نداده است. و علاوه بر این، چنین تفسیری تنها در ارتباط با یک شرط ضروری وکافی قابل درک است، و آن اخلاص مطلق محمّد(ص) می‌باشد. و همین شرط کافی و لازم عبارت است از هدف واقعی این نقد و استدلال. یعنی در قرآن کریم بنا بر ویژگی تاریخی تردید ناپذیرش- چونان آیینه‌ای که گذشته را درون خود منعکس دارد- بتوانیم تمامی اطوار و حالات گوناگونی که در خلال تاریخ بر ذات(منِ) محمّد(ص) گذشته است، مشاهده کنیم، آن‌طور که درآیه شریفه مزبور (۱) توانستیم شکل درست و تابلوی دقیق حالات روحی محمّد(ص) را در دوران اعتکاف در غار حراء، ببینیم. پس در اینجا هیچ‌گونه موجب و دلیلی وجود ندارد که ما به صادق و امین مکّه(ص) یک اندیشه متافیزیکی از قبل شکل گرفته را، پس از ازدواج و در لحظه آمادگیش جهت کناره گیری و عزلت، نسبت دهیم و بزودی در این نقد و بررسی(در همین کتاب)، به نتایجی که خواهیم رسید این داوری را مورد تأیید و تحکیم قرار خواهد داد ...

امّا نقطه غامض و مبهمی که در اینجا باید مورد توجّه قرار گیرد اینست که:

مورّخان معاصر و تاریخ شناسان جدید متعجبند که چگونه «سیره نبوی(ص)» تا این حد معلومات و آگاهیهایی اندک از دوران عزلت محمّد(ص) بدست می‌دهد. و حال آن‌که این مرحله از تاریخ زندگی آن حضرت(ص) از وجهه روانی، مرحله‌ایست اصیل و نسبت به تاریخ و سرنوشت رسالت و دعوت آینده بسیار حسّاس، آری، صحیح است، ما در حقیقت از روزگار انزوا و اعتکاف محمّد(ص) در غار حراء، اطّلاعاتی تفصیلی در اختیار نداریم، ولی هیچ جای شگفتی نیست، زیرا تاریخ، سرگذشت، مسیر و آثار پیامبر آینده را تنها در خاطره و ذاکره معاصرین وی(ص)، می‌تواند ردیابی نماید و حال آن‌که در واقع محمّد(ص) در این هنگام از روی عمد، خویش را از چشم زمان پنهان نگاه داشته، تا تاریخ، پانزده سال از حسّاسترین دوران زندگی او را تحت عنوان «منزوی مکّه» و یا «غارنشین» کوه حرا ضبط کند!، و ما در این نقطه از «سیره نبوی»(ص) برهانی را(در رابطه با نظر خود) در حافظه تاریخ می‌یابیم بر این اساس:

۱- آیه شریفه: و ما کُنْتَ تَرْجُوا ... الخ/ مترجم/

آثار و روایات مربوط به این دوره حسّاس هر چند احیاناً متّهم به اغراق گویی می‌باشد، امّا آنگاه که گرفتار کمبود تفاصیل تاریخی می گردد، درست برعکس به‌طور دقیق و کامل جانب احتیاط و پرهیز را نگاه می‌دارد.

و نیز ما در این مورد به جهت کمبود جزئیّات تاریخی، ناچاریم به مراجع و مصادر روانی استنباط شده از قرآن کریم، توسّل جوییم، بدین طریق که قرآن کریم از مسیر اعطای پاره‌ای از معارف موضوعی و آگاهیهای قطعی نسبت به «من» در تمامی مراحل حیات محمّد(ص) و تشابه تصرّفات و دخالت‌های وی در خلال شئون گوناگون، از دوران ازدواج به بعد، رهنمون می‌باشد.

بهر حال،(و بهر شکلی که دوران پانزده ساله عزلت پیامبر(ص) گذشته باشد) این مردی که در خلال پانزده سال از صحنه تاریخ غایب می گردد، بزودی و به مدّت ۲۳ سال در این صحنه با بروزی هر چه بازتر و روشنتر، ظاهر می‌شود تا بیش از پیش زندگی کند، بیاندیشد و به کار و کوشش بپردازد ...

واقع این است که ما جزئیات و تفاصیل حیات پیامبر(ص)(حتّی کوچکترین موضوع مربوط به زندگی خانوادگی او) را در مرحله پس از نزول قرآن می‌دانیم، سیره‌ای که پیش از «مرحله قرآنی» همچنان صامت و در پرده اسرار باقی بود ...

پس ممکن است خطوط اساسی سیره آن حضرت(ص) در دوران عزلت نیز از مراجع و مأخذ مربوط به دوران بعدی حیات وی، روشن و مبرهن گردد ...

خود پیامبر(ص) پس از این، به شیوه ویژه خویش در استخدام اوقات شبانه‌روز، اشاره کرده و ضمن حدیثی چنین می‌فرماید:

«شخص عاقلی که بر عقل خویش غالب آمده است، اوقات خود را به ساعاتی چند تقسیم می‌نماید، ساعتی جهت عبادت و مناجات با پروردگار خویش، ساعتی جهت محاسبه نفس خویش، ساعتی جهت اندیشه در صنع پروردگار و پدیده‌های سازمان هستی، ساعتی جهت برآوردن نیازمندی‌های جسم خویش از مشروبات و مأکولات ...» و نیز فرمود: «عاقل کسی است که اوقات خویش را در سه مرحله بگذراند: یا اشتغال به کاری که «معاد» وزندگی جاودانه او را بسازد و یا معاش و زندگی دنیایی وی را درست کند و یا به بهره‌وری از لذّت‌های مشروع و غیر حرام مشغول باشد (۱)».

۱- این روایت را ابن حیان در صحیح خود آورده است و نیز حاکم آن را نقل کرده و اسناد آن را صحیح

ص: ۲۰۰

پس اگر ما همگونی «ذاتِ محمّدی(ص)» را در کلیّه نواحی و مراحل زندگیش بپذیریم، باید اعتراف کنیم که شیوه مذکور در حدیث فوق، برنامه زندگی مرسوم و معمول وی بوده است، به‌خصوص در دوران کناره‌گیری و انزوای او در غار حراء ...

وانگهی همواره «عادات» انسانی در روزگار جوانی در روح آدمی نقش می‌بندد، تا در همه مراحل بعدی زندگی انعکاس یافته و همیشه باقی بمانند، و به گمان ما در خصوص شخص پیامبر(ص) نیز چنین بوده است، آنگاه که «عایشه» آن حضرت را نسبت به صحت بدن و سلامتی جسم‌اش در مورد قیام‌های طولانی و شبانه او در «نافله شب (۱)» هشدار می‌دهد، قاعدتاً باید این عادت باقیمانده از زمان عزلت وی باشد ...

و بنابراین، آنگاه که پیامبر(ص) در بحبوحه گرفتاری‌های مادّی و اجتماعی مربوط به دعوت و رسالتش، بخش وسیعی از اوقات خویش را مصروف نماز و عبادت پروردگار می‌نماید، در موقع اعتکاف و عزلت که هنوز هیچ‌گونه برخوردی با «حیات اجتماعی» و اشتغالات مربوط به آن نداشته است، قهراً فراغت و آزادی بیشتری جهت اشتغال به عبادت و نماز و نیایش با خداوند در اختیار آن حضرت بوده است. پس هیچ‌گونه موجبی جهت شگفتی در رابطه با کمبود آگاهی از این مرحله‌حیات محمّد(ص)، وجود ندارد، مرحله‌ای که موضوعاً می بایست بدون تاریخ بماند(و از طرفی ما توانستیم درک کنیم که قاعدتاً بیشترین اشتغال این دوره حیات پیامبر(ص)، اشتغال به نماز و عبادت و نیایش بوده است).

آری، در آخرین روزهای این دوره، ماجرای این «عزلت تاریخی» به همراه خبر بشارت بخش ظهور پیامبر(ص) منتظر به دنیای خارج از «غار حرا» انتشار یافت.

۱- بخاری در روایتی آورده است که عایشه گفت رسول خدا ۹ تا آن حد به نماز قیام کرد که پاهای مبارکش ورم نمود، و در حدیث دیگری از مغیره نقل می‌کند که پیامبر ۹ آنقدر به نماز می‌ایستاد تا پاها یا ساق‌هایش ورم می‌کرد، وقتی که به حضرت(نسبت به سلامتی جسم‌اش هشدار داده شد)، فرمود آیا نباید من بنده شاکری باشم؟ ... «ع. ش»

ص: ۲۰۱

عصر بعثت

عصر قرآنی ۱– دوره مکّه

اینک محمّد(ص) چهل سال دارد. بزودی پرده‌هایی از روی تاریخ زندگی او کنار می‌رود. لکن ما او را در یک بحران ژرف و گسترده روحی می‌یابیم.

پانزده سال می‌گذرد که او تنها یک «حنیفی» ساده‌ای بیش نیست و بنا به گفته خود، اوقات خویش را میان عبادت خدای تعالی و تفکّر در آفرینش حیرت‌انگیز او تقسیم کرده است.

آسمان پهناوری که با گنبد نیلگونش منظره کوه نور را احاطه کرده، همواره دیدگان او را- مانند زمان طفولیّت وی در مقابل خیمه دایه‌اش- به خود جلب می‌کند. امّا محمّد(ص) نه آن عقل حساب‌گری بود که در پی بحث و فحص از هستی و نظام حاکم بر آن باشد و نه آن روح مضطربی که در پی راحت و آرامش و سکون نفس ... زیرا آرامش او لحظه به لحظه و به خصوص از وقتی که از مردم کناره می‌گرفت همواره رو به فزونی می‌رفت. آری او به معبودی یگانه ایمان داشت و آن معبود، پروردگار ابراهیم(ع) بود.

یکی از خطاهایی که در اینجا برای ما آشکار می‌شود آن است که «نقد مدرن» به‌خصوص- استاد «درمنگهام»- در این قسمت از زندگی محمّد(ص) مرحله‌ای از جستجو و اضطراب را ارائه می‌دهند. به عبارت دیگر نوعی

شکل گیری و ایجاد طرز فکری جدید را در پیامبر(ص) خاطرنشان می‌سازند. امّا علی‌رغم چنین ادّعایی تمامی مدارک و اسناد موجود از آن دوره نماینده آن است که مسأله عالم غیب، درون محمّد(ص) را نگران ساخته بود، زیرا وی این «مشکله» را حل کرده بود که قسمتی از این راه حل، الهامی و شخصی بود و قسمت دیگر موروثی بود.

چون اعتقاد وی به یک معبود واحد از جدّ بعید او یعنی حضرت اسماعیل(ع) سرچشمه می گرفت.

این دیدگاه، به منظور بررسی و پژوهش «پدیده قرآنی» نسبت به شخصیّت محمّد(ص) طبق آنچه که معلومات و اطّلاعات تاریخی برای ما ترسیم کرده است، از اهمیّتی اساسی برخوردار می‌باشد.

بی‌مناسبت نیست متذکر شویم که هیچ گونه تلاش و کوشش شخصی مانند مرتاضان هندی یا متصوفه اسلامی که بیشتر در پی سیر و سلوک اخلاقی ساده‌ای هستند تا در پی یک رسالت، در شخصیّت این مرد متفکّر گوشه گیری که هیچ گونه مشکله مذهبی ندارد، متوجّه نیست، میان ذاتِ محمّد(ص) و واقعیّت عینی که او در آن به تأمّل می‌پردازد(حداقّل به آنچه که به این دوران اختصاص دارد) نمی‌توان وجود یک رابطه فکری منظمّی را اثبات نمود. این نکته تنها یک تقریر و بیان صرف نیست بلکه ترسیم حالت و کیفیّت این ذاتِ منطبق با تمام دیگر اوضاع روانی وی می‌باشد که از سیره پیامبر(ص) و نیز از گواهی قرآن برگذشته او مستفاد می گردد.

با این وجود او را در حدود چهل سالگی می بینیم که دچار اندوه و درد و اضطراب است. او شک می کند ولی نه در وجود خدا، که اطمینان و یقین وی در وجود ذات خداوندی هیچگاه متزلزل نشد، لکن او در خودش شک می کند، چگونه؟ و چرا این شک بر او وارد شده است؟ چرا او اینک سایه شخصیّت خود را در میدان تأمّلات خویش باز می‌یابد؟ از چه رو او نمود شخصیّت خود را در اعماق اندیشه‌های دینی خود در می‌یابد به طوری که تقریباً نقطه تمرکز آن می‌شود؟

روایاتی که تنها به ذکر وقایع زندگی پیامبر(ص) اکتفا کرده هیچ گونه اطّلاعاتی از این حالت روانی بسیار مهمّ او در اختیار ما قرار نمی‌دهد. با این وجود، با توجّه به آیه‌ای که قبلًا ذکر کردیم (۱) و نیز جوابی که محمّد(ص) در ابتدای ازدواجش به خدیجه داد، ما می توانیم پاسخ چگونگی حالت روحی او را در اواخر دوره عزلت بدست

۱- یعنی آیه شریفه: وَ ما کُنْتَ تَرْجُوا أَنْ یُلْقی إِلَیْکَ الْکِتابُ ... الخ .../ مترجم/

آوریم.

با این‌که این آیه و نیز تفصیل روایت مذکور، ماهیّت شکّ محمّدی(ص) را برای ما تفسیر نمی‌کنند امّا حداقّل می‌توانند شهادت بدهند که این شکّ نتیجه یک آرزوی متهوّرانه یا یک جنون ذاتی و یا بزرگ‌بینیِ بیش از اندازه در محمّد(ص) نبوده است!

بنابراین ما ناگزیریم در این شکّ نتیجه‌ای برای این حالت عارضی شخصی بیابیم که پیامبر(ص) به‌طور ناگهانی خود را در مقابل استشعار و مقدّماتی آگاهانه با چیزهای عجیبی که با سرنوشت او و از نزدیک در ارتباطند، درمی‌یابد.

این احساسی که این‌چنین در وجود او به خلجان درآمده با چه عاملی در ارتباط است که بدینگونه زجرآور، طبیعت فکری او را نیش می‌زند و چون خاری در جان وی می‌خلد؟ آیا این احساس فقط یک حرکت ناآگاهانه بوده یا الهامی است فوق‌العادّه برای حلّ نزدیک این مسأله؟

برخی از انواع جانوران، اندکی قبل از آن‌که لانه‌هایشان دستخوش حوادث ناگهانی قرار گیرد، به نحوی غیر عادّی از آن باخبر می‌گردند. مورچه آمریکایی لانه خود را اندکی قبل از آن‌که در معرض حریق واقع شود، درشب ترک می‌کند. در جنوب قسطنطنیه نوعی از حیوانات جونده زندگی می‌کنند که همیشه لانه‌های خود را در کنار بستر رودخانه‌ها بنا می‌کنند و اندکی قبل از آغاز وزش طوفانهای سهمگین، آنجا را ترک می‌نمایند. بنابراین آیا می‌توان گفت محمّد(ص) نیز با داشتن چنین قوّه الهامی، به وجود «پدیده قرآنی» پی برده که بزودی او را در آتش خود غرقه می‌سازد؟

اگر ما چنین حالتی را ناشی از حالتی ناخودآگاه بدانیم، بنابراین بایستی این قاعده را بر تفسیر کلّ «مادّه قرآنی» و نیز تفسیر اندیشه محمّد(ص) نسبت به قرآن، مطابقت نماییم، آنچنان که باید آن را بر عوارض این پدیده و رخدادهای آن نزد پیامبر(ص) نیز مطابقت دهیم، امّا چنین کاری- که بعداً هم به آن اشاره خواهیم کرد- هرگز امکان پذیر نیست. با این وجود محمّد(ص) نگرانی خود را به همسر مهربان خود بازگو می‌کند و به او شکوه می‌نماید. او گمان می‌کند که دچار جنون شده یا آن‌که سحر و جادویی شوم برای او ایجاد گرفتاری می‌کند. امّا خدیجه دانا او را دلداری می‌دهد و اضطراب او را چنین درمان می‌کند که:

«سوگند به خداوند که او تو راهیچگاه خوار نخواهد ساخت. زیرا تو صله رحم بجا

می‌آوری، و میهمان را عزیز می‌داری و مردم را بر انجام امور حق یاری می‌دهی».

در این عبارات تاریخی، بدون هیچ تردید، اندیشه «خدای واحد» که باید حتّی قبل از بعثت در میان «خانواده محمّد(ص)» رواج داشته باشد، آشکار می‌شود.

این نگرش به ما امکان می‌دهد که با استفاده از منابع و مراجع، اعتقادات روحی «خانواده محمّد(ص)» را در این‌باره و در دوره عزلت بدست آوریم و همچنین سبب می‌شود تا اطّلاعات مهمّی برای ترسیم سیمای روانی پیامبر آینده تحصیل نماییم.

در هر حال، پس از آن‌که خدیجه او را تسلّی می‌دهد، از نو راه عزلت در پیش می‌گیرد، زمانی دیگر شک به او هجوم می‌آورد و دوباره اضطراب و آشفتگی شدیدی بر او عارض می‌شود، به طوری که این اضطراب در این هنگام، با تمام حالات روحی او عجین می‌شود، این اضطراب‌ها اکنون، بیش از گذشته با او همراه شده است.

او اینک وجود «حضوری» را مانند یک سایه که به اطراف او می گردد احساس می کند.

او از خلوتگاه خود بیرون می‌آید و در کوره راههای کوه نور به سرعت قدم می‌زند. محمّد(ص) از «حضور» ناشناسی که در درونش جای گرفته احساس تنگی و گرفتگی می کند و هیچ نیرو و توانی برای مقابله با آن درخود سراغ ندارد. او اینک مشرف بر وادی است و راه خروج خود را برای رهایی از این گرفتاری پیدا کرده است، اعماق درّه چنین می‌نماید که او تسلیم این اندیشه شده است. گامی به جلو می گذارد اما صدایی سریعتر از حرکت او، وی را میخکوب می کند.

«ای محمّد! تو به حقیقت پیامبر خدا هستی!» سرش را بلند می کند تا افق را که از درخشش نوری، روشن گشته ببیند. دستپاچه و متحیّر برمی گردد، بدون آن‌که آن موجود لحظه‌ای نگاه خود را از او برگیرد و از نظرش غایب شود. آن ناشناس در همه جا هست، در تمام جهات، محمّد(ص) از فرط ترس بیهوش بر زمین می‌افتد. چون به هوش می‌آید به مکّه باز می گردد و آنجا محرم اسرار و همسر مهربان خود را می‌یابد.

خدیجه از چهره اندوهناک و تب‌دار محمّد(ص) به شگفت می‌افتد. محمّد(ص) در نگاه خدیجه کسی بود که دائماً به وضع ظاهری خود رسیدگی می کرد و در هیچ دقیقه‌ای از اوضاع ظاهری خود فروگذاری نمی‌نمود، امّا حالا موهایش پریشان گشته، چهره‌اش آشفته و لباس‌هایش خاک‌آلود است.

خدیجه، همسر مهربانش، تأثّر خود را آشکار نمی کند و به تیمار داری از

شویش می‌پردازد و با کلمات محبّت آمیز و پرلطف خود آرامش و سکونی بر روح آشفته محمّد(ص) باز می‌بخشد. پس از این آرامش، دوباره محمّد(ص) راه خود را به طرف کوه نور در پیش می گیرد.

اینک سیاهی شب بر خلوتگاه او در غار حراء، خیمه می‌زند، زمانی که در خواب بود در ضمیر ناخودآگاهش احساس حرکتی کرد که او را بیدار نمود. محمّد(ص) اکنون مردی را در مقابل دیدگانش نظاره می کند که لباسی سفید به تن دارد.

مرد ناشناس به او نزدیک می‌شود و خطاب به وی می گوید:

- «بخوان ...»!

«نمی‌توانم بخوانم»، محمّد(ص) می‌خواهد از این ناشناس بگریزد.

«ناشناس» او را می گیرد و می‌فشارد سپس دوباره به او خطاب کرده می گوید:

- «بخوان! ... بخوان به نام پروردگارت که آفرید، انسان را از خونی بسته شده آفرید. بخوان و پروردگارت کریم‌تر است. آن‌که با قلم آموخت. به انسان آنچه را که نمی‌دانست آموخت (۱)»

این آیات برای پیامبر(ص) و تاریخ، اوّلین جرقّه ظهور «پدیده قرآنی» است که بیست و سه سال آخر حیات پیامبر را شامل می گردد. بعد از این لحظه در پیامبر «امّی» احساسی پیدا می‌شود که گویا «کتابی در قلب او حک شده است (۲)» امّا به او اجازه نداده است که هرگاه خواست آن را ورق بزند و آن را چنان‌که خود دوست دارد مطالعه کند. چون این کتاب، هرگاه که رسالت وی اقتضا کند به او وحی می‌شود.

بعضی اوقات این وحی به تأخیر می‌افتاد، حتّی در مواردی ضروری، مانند هنگامی که لازم بود تصمیمی گرفته شود و یا آن‌که به مناسبتی خاص، سنّتی در جامعه تشریع گردد.

یکی از موارد تأخیر وحی، در آغاز دعوت محمّد(ص) بود (۳) یعنی پس از مرتبه نخستین که وحی بر او نازل گردید. بعد از آن پیامبر(ص) بیش از دو سال انتظار می کشید

۱- سوره علق آیات ۱- ۵ اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ* خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ* اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْأَکْرَمُ* الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ* عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ ...

۲- دَر کتاب سیره حلبیه/ ج ۱/ ص ۳۲۸ خبری است بدین مضمون، گویی کتابی در قلب من نوشته شده است «ع. ش».

۳- این دوران، دوره فترت نامیده‌اند .../ مترجم/

تا آن موجود غریب را برای دوّمین بار ببیند و صدایش را بشنود. او در این دو سال مأیوس می‌گردد و گویی شک بار دیگر قصد غلبه بر روح یقین یافته او را دارد. او گمان می‌کند که آیا اعضاء و جوارحش فریب داده شده‌اند و یا آن‌که آن نیرویی که در آن هنگام به او وارد شده بود، اینک از دست رفته است. آنچه که وی تصوّر می‌کرد او را سخت آزرده خاطر می‌ساخت.

این اضطراب روح همچون ماری به دور فکر و احساسات او می‌پیچد و با فشار سخت خود بلندپروازی این روح متّصل به یقین را درهم خرد می‌کرد.

بار دیگر محمّد(ص) دچار لحظات و دقایق رنج‌آوری گشت. او مأیوسانه در درون خود و اطرافش در پی جستجوی منبع پنهانی بود که آیات ابتدایی قرآن از آن تراوش کرده بود، صدای غمگینی از یک روح دردآلود و ضمیری که تشویش و نگرانی آن را به تحلیل برده بود، ندایی به یک صورت که جوابی نمی‌گوید یا آن‌که نمی‌خواهد جوابی بگوید و بیش از دو سال فقط «سکوت»!

قوای فکری محمّد(ص) در پی جستجو در حالت خاص خود تلاش می‌کند بدون آن‌که بتواند دلیلی برای این حالت بیابد، در خستگی خود غرق می‌شود. فشار عصبی که بر او وارد می‌شود او را در معرض خطری جدّی قرار داده است. قوای فکری او مانند جسم مرده‌ای است که در خواب سقوط کرده باشد.

امّا خدیجه، همچون نگهبانی، بر بالین او بیدار و مراقب بود.

«محمّد(ص)» یکبار پس از یکی از این اضطرابات شدید به خواب می‌رود. خدیجه با سخنان پرلطف و مادرانه خود برای لحظاتی، آشوب درونی شوهرش را آرام ساخته بود و پس از آن‌که عبا را به دور محمّد(ص) پیچید از او خواست تا استراحت کند. محمّد(ص) به خواب رفت، همچون خواب کودکی که گریه زیاد او را خسته کرده و قلبش آکنده از اندوه باشد، نفسهای آرام او، نگرانی خدیجه را بر طرف می‌ساخت.

خدیجه برای آن‌که همسرش را بیدار نسازد، آهسته بیرون رفت.

ولی به ناگاه، همان صدایی که در «حرا» آواز داده بود در گوش وی پیچید و او وحشتزده از خواب بیدار شد. محمّد(ص) مانند فردی تب‌دار بود!

«ای گلیم به خود پیچیده، برخیز! پس بترسان و پروردگارت را بزرگ شمار (۱)».

۱- سوره مدثّر/ آیات ۱ تا ۳: یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ* قُمْ فَأَنْذِرْ* وَ رَبَّکَ فَکَبِّرْ ...

صـدا بار دیگر در گوش او زنگ زد و او را مبهوت ساخت. همان بهت و حیرت باعث می‌شـد که او به اهمیّت امر غیر منتظره‌ای که درک کرده بود، واقف گردد.
خدیجه او را دید که نشسته و در تفکّرات خود غوطه می‌خورد. تعجّب وی از بیدار شدن محمّد(ص) سبب شد تا بپرسد: لِمَ لاتَنام یا اباالقاسِم؟ «یا اباالقاسم! چرا نمی‌خوابی؟».
گرچه اوّلین بحران روحی که پیـامبر(ص) بـا آن مواجه گردیـد بسـیار غیر منتظره بود، لکن این بحران تـازه، وی را بیشتر از گذشـته دچـار بهت و حیرت سـاخته بود، زیرا حیرت وی در اوّلین بار به‌خاطر وحی بود. ولی رنـج و درمانـدگی این بار وی به‌خاطر تکلیف غیر قابـل انتظـاری بود که بـدو محوّل شـد. این هر دو خود ثـابت کننـده دو حـالت روحی محمّـد(ص) در نظر ما است که در زمینه پژوهش پیرامون «پدیده قرآنی» در ارتباط با شخصیّت پیامبر(ص)، از اهمیّت خاصّی برخوردار است.
همچنین متـذکّر می‌شویم که شخصـیّت محمّـد(ص) میان این دو بحران و نیز حل این مسأله نشانگر امیـدواری او به نبوّت نمی‌باشد، بلکه فقـط بیـان کننـده رحمتی است از جـانب خداونـد که از ابتـدای نزول اوّلین وحی شامـل حـال او شـده است. در ضـمن یادآور می‌شویم که تلاش مأیوسانه محمّد(ص) در دوره انقطاع وحی، نیز فقط برای بازگرداندن این رحمت از دست رفته الهی بوده است. به اعتقاد ما این تلاش، در واقع به گونه‌ای قاطعانه بر استقلال «قرآن کریم» از شخصیّت پیامبر(ص) تأکید کرد ...
اگر حل این بحران روحی، از «ضـمیر ناخود آگاه» وی ناشـی می‌شد، برای ما روشن نبود تا بتوانیم به اثبات این تأخیر بپردازیم، زیرا وی نه تنها تلاشـی برای جلوگیری و فرونشاندن این پدیده در خود نداشت، بلکه برعکس تمام قوا و وجودش را صر ف زمینه‌سازی جهت ابراز آن مهیّا کرده بود. تمـام این جزئیـات و اطّلاعات روحی عزم نهایی محمّـد(ص) را برای قبول دعوتش، همچون تکلیفی که از بالا به دوش او گذاشته شد، روشن می‌نماید.
محمّد(ص) در واقع این تکلیف را می‌پذیرد و شانه از آن خالی نمی‌کند، حتّی اگر مورد تمسـخر کودکان مکّه قرار گیرد و یا مورد شکنجه و آزار و تهدیدهای

رؤسای قریش، نظیر ابولهب و غیره، واقع شود. هیچ‌چیز سبب نمی‌شود که محمّد ۹ از انجام تکلیف خود دست بکشد. هیچ‌چیز، نه مصالح از بین رفته خانواده‌اش و نه میانجیگری‌های ابوطالب، عموی بزرگوارش(هنگامی که اشراف مکّه به ابوطالب فشار می‌آوردند تا از سوایی! از برادرزاده‌اش جلوگیری به‌عمل آورد) و نه پیشنهاد قریش مبنی بر تصدّی یکی از عالی‌ترین منصب‌های اداره شهر، اینها هیچکدام او را از راه استوار خود که پس از حل دوّمین بحران، در پیش گرفته بود، منصرف نمی‌ساخت.

هنگامی که ابوطالب نزد او آمد تا درباره کار قریش با او سخن بگوید و در صورت ردّ سخنان آنها از سوی محمّد(ص)، تهدیدات ایشان را به گوش وی برساند، او در حالی که اشک از چشمانش جاری بود به ابوطالب چنین پاسخ داد.

«ای عمو! به خدا سوگند اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپ من قرار دهند تا از رسالت خود دست بکشم هرگز ازآن دست بردار نخواهم بود، مگر آن‌که خداوند خود آن را به پیروزی رساند و یا من در راه آن کشته شوم.»

در برابر چنین اراده تغییر ناپذیر، آن عموی پیر کاری نمی‌توانست بکند. مگر آن‌که برادرزاده خود را تا آخرین لحظه به حمایت خویش مطمئن سازد. (۱) قریش به ناچار به طرد محمّد(ص) و خویشان او از جامعه تصمیم گرفتند و برای این منظور نیز نوشته‌ای در خانه کعبه نصب کردند.

با این تصمیم، بستگان رانده شده محمّد(ص) از هرگونه ارتباط با شهر، حتّی ارتباطات اخلاقی و یا ازدواج با دیگر خانواده‌ها محروم شدند.

سیره‌نویسان در این‌باره می‌نویسند:

(این پیمان، توسّط موریانه‌ای خورده می‌شود و پیامبر(ص) نیز قبل از وقوع این حادثه، آن را در عالم رؤیا مشاهده می‌کند، بدینسان قریش از رفتار گذشته خود دست کشیدند و ناگزیر مندرجات آن پیمان را لغو نمودند).

به هر ترتیب، این پیمان نامه ظالمانه، ارزش خود را باگذشت ایّام از دست داد و «بنی‌هاشم» و «بنی‌مطّلب» دوباره پس از تحمّل سختی‌های مهلک، به خانمان خود در مکّه بازگشتند.

پیامبر(ص) دعوت خود را در محوطه «بیت‌الحرام» آغاز نمود، لکن اشراف و

۱- آیا حمایت ابوطالب به اعتراف مؤلّف، آن‌هم تا آخرین لحظات زندگی، می‌تواند انگیزه‌ای به جز ایمان راستین و عمیق وی به «رسالت محمّد ۹»، عامل دیگری داشته باشد؟! .../ مترجم/

رؤسای قریش درباره دعوت او اقدام به اجرای طرح «توطئه سکوت» نمودند. آنها مردم را از استماع آیات قرآنی برحذر می‌داشتند. با توجّه به این اوضاع، پیامبر(ص) فهمید که مردم دعوت او را پذیرا نخواهند شد. از این رو تصمیم گرفت تا پایگاه رسالت خود را به محلی دور- طائف- منتقل سازد. امّا او در آنجا سخت‌ترین اهانت‌ها و بدرفتاری‌ها را در راه دعوت خود تحمّل کرد. مردم با سنگ به او حمله می‌کردند، در مسیرش خار می‌ریختند و کودکان و برده‌ها را تشویق می‌کردند تا او را مورد مسخره خود قرار دهند! او برای نجات خویش به زیر دیواری پناه می‌برد. قلب او از نادانی و وحشیگری آنان جریحه‌دار شده بود، لکن در دلش نسبت به آنان کینه‌ای نداشت. در مقابل تمام این آزارها که تحمّل می‌کرد تنها چشمانش را متوجّه آسمان می‌کرد و زیر لب با تمام گرمی و خشوع و عشق دعایی زمزمه می‌نمود. برای هیچ نفس انسانی امکان ندارد که در چنین لحظات پر از درد و اندوهی چنین نجوا کند:

بارالها من از ناتوانی خود و نبود چاره و گریز و سستی و ضعفم بر آزارهای مردم، به تو پناه می‌برم. ای مهربان‌ترین مهربانان! تویی پروردگار مستضعفان و تویی پروردگار من. به چه کسی تکیه کنم؟ آیا به دشمنی که مرا مورد حمله خود قرار داده، یا به دوستی که او را اختیار دار کار من کرده‌ای؟ اگر خشم تو بر من نباشد هیچ بیمی ندارم، لکن عفو تو برای من بیکرانه‌تر است، به نور وجه تو که تاریکی‌ها را روشن ساخته و امر دنیا و آخرت بدان قوام یافته است، پناه می‌برم، از آن‌که مبادا غضب تو بر من واقع گردد یا مورد خشم تو قرار گیرم. خوشنودی برای تو باد تا راضی گردی هیچ حرکت و قوّتی نیست مگر به استعانت تو (۱)».

مرگ ابوطالب و خدیجه

پس از این حادثه دردآور، پیامبر(ص) به مکّه بازگشت می‌کند، امّا گویی رنج دیگری در آنجا منتظر اوست، آری «مرگ» یگانه حامی او، یعنی ابوطالب را، از وی جدا می‌کند (۲).

۱- .... ولا حول و لا قوه الا بک.

۲- در روایت ابن اثیر چنین نقل شده که خروج پیامبر ۹ به ثقیف و از آنجا به طائف بعد از رحلت ابوطالب

مرگ ابوطالب، اطّلاعات تاریخی گرانبهایی از کیفیّت «روح» رسول الله(ص) در این برهه از زمان، در اختیار ما قرار می‌دهد. این حادثه در واقع یکی از حسّاس‌ترین لحظات رسالت محمّد(ص) است، او به‌خاطر فقدان وجود عزیزی که نجات و رستگاری را در بزرگ‌منشی خود منکر می‌شد، محبّت فرزندی را با امور پیامبری درهم آمیخت. زیرا وی بیم آن داشت که عمویش درحالت شرک این جهان را وداع گوید.

این لحظه‌ای دردناک برای او بود. پیامبر بر بالین ابوطالب حاضر می‌شد و با سخنانی که بر زبان می‌راند می‌خواست کسی را که در حکم پدر خوب او بود نجات بخشد. اکنون این صدای پیرمرد رو به مرگی است که در آخرین لحظات، ناله‌های او به انقطاع افتاده است. محمّد(ص) بدون هیچ فایده‌ای بر بالین او می‌گریست تا وی به اسلام اقرار کند امّا پیرمرد محتضر تمام قوای تحلیل رفته خود را جمع می‌کند تا بگوید:

«سوگند به خدا ای برادر زاده! اگر از اسارت تو و پسران عمویت بعد از خودم نمی‌ترسیدم و از این باک نداشتم که قریش بگوید ابوطالب از روی جزع به اسلام اقرار کرد هر آینه در برابر دیدگان تو، به خاطر شدّت و جدّی که در تو می‌بینم اسلام می‌آوردم».

اندوه جانکاهی در دل محمّد(ص) جای گرفته بود او می‌دید که عموی عزیزش از دنیا می‌رود، درحالی که از بت‌پرستی پدرانش دست نکشیده است (۱).

این منظره سخت و شگفت‌آور، بین پیرمردی مشرف به مرگ و فرزندی که اندوهبار و مضطرب در حالی که افسوس و مهربانی او را در خود فرو گرفته، رد و بدل می‌شود، و از اخلاص مطلق پیامبر(ص) در یکی از مهم‌ترین لحظات رسالت او، پرده بر می‌دارد.

امّا به زودی اندوه جانکاهتر دیگری، او را در خود غرقه می‌سازد.

اندکی بعد از این واقعه، محمّد(ص) همسر مهربان و فاضل خود را نیز از دست می‌دهد.

این فاجعه، که بعد از مرگ ابوطالب رخ داد در ژرفای احساسات محمّد(ص) تأثیر گذاشت و در مصالح رسالت او نیز خلل وارد کرد، او در حقیقت با مرگ عمو و

۱- سیره حلبیه/ ج ۱/ ص ۲۵۰- درباره اسلام آوردن «مؤمن قریش» حضرت ابوطالب پدر بزرگوار امیرالمؤمنین علی ۷ در قسمت‌های گذشته این پاورقیها زیاد سخن گفتیم/ مترجم/

همسرش دو بازوی اخلاقی و مادّی خود را که در مکّه از حمایت آنها برخوردار بود از دست داد (۱). گذشته از این، اقامت او در مکّه اکنون ناممکن شده است، زیرا قریش که مهابت ابوطالب آنان را به فغان آورده بود، اکنون عنان گسیخته شده و تصوّر می‌کنند که وقت کشتن محمّد(ص) و از میان برداشتن او فرا رسیده تا بدینوسیله مصالح سیاسی خود را حفظ نمایند و به تثبیت امتیازات تجاری خود میان قبایل عرب موفّق گردند (۲).

توطئه طوری طرح‌ریزی می‌گردد که تمام قبایل عرب در آن شرکت جویند تا مبادا مسئولیّت خون این قربانی بر دوش قبیله خاصی قرار گیرد.

۲- دوره مدینه

در حالی که مکّه بر ضدّ رسول الله(ص) این‌چنین دست به توطئه می‌زند، برعکس، مدینه خود را برای استقبالی تاریخی، حماسی و پرشکوه از آن حضرت آماده می‌کند ...

بیعت عقبه- پیمان پیامبر(ص) با تعدادی از مردان مدینه که بعد از این به نام انصار مشهور شدند- و نیز همّت نقیب آنان «مصعب بن عمیر (۳)» که توانست عواطف و احساسات بسیاری از مردم «یثرب» را به نفع اسلام جلب نماید، دو عامل مهم زمینه‌ساز هجرت بودند.

در یکی از شبها، در حالیکه توطئه‌گران، خانه پیامبر(ص) را در محاصره خود

۱- فقدان ابوطالب و مرگ خدیجه آنچنان در روحیه پیامبر ۹ و بالطبع مسلمانان تأثیر گذارد که آنان این سال را «عام‌الحزن»- سال اندوه لقب دادند .../ مترجم/

۲- برخی از صاحب نظران معتقدند که انگیزه طرح ریزی این توطئه، از سوی مشرکان عرب اعمّ از مطلبی می‌باشد که مؤلّف نوشته است، زیرا در نظر آنان جوهره این اقدام در حقیقت دفاع از عقیده‌ای بود که رسالت جدید آن را سبک نموده بود ... «ع. ش»

۳- در ذیحجه الحرام سال ۱۲ بعثت، ۱۲ نفر از انصار در موسم حج، در عقبه «منی» با رسول خدا ۹ بیعت کردند، ایشان پس از انجام بیعت به مدینه بازگشتند و پیامبر ۹ «مصعب بن عمیر» را به همراه آنها به مدینه فرستاد، تا مردم را به سوی خدا دعوت کند و قرآن بیاموزد.

قرار داده بودنـد، وی در مقابل دیـدگان دشـمنان از خانه‌اش خارج شـد و بنابر آنچه که در اخبار آمـده، دشـمنان او را ندیدنـد و او تـوانست به همراهی «ابـوبکر» خـود را به اطراف مکّه رسانـد و به «غـار ثـور» پنـاه بـبرد. راهنمـای ایشـان قرار بـود برای گمراه کردن محاصـره کننـدگان، دو سه روز بعـد با چنـد شتر حامل آذوقه به آن دو ملحق گردد. امّا ساعتی پس از هجرت پیامبر(ص) و ابوبکر، خبر خروج ایشان از شهر، در مکّه پیچید و قریش به جستجوی آنان همّت گماشت.

هرکس که از زندگی در کویر آگاه باشد به‌خوبی می‌داند که چه امکان اندکی برای نجات پیامبر(ص) و مصاحب وی وجود داشته است!

تعقیب کننـدگان به مدخل غار رسیده‌اند، امّا داخل آن نمی‌شوند؟ روایات علّت این حادثه شـگفت‌آور و معجزه آسا را وجود یک کبوتر و عنکبوتی لاغر ذکر کرده‌اند.

به هر حـال حتّی اگر قایـل شویم که آنچه در این‌بـاره در روایـات ذکر شـده اصـالت نداشـته باشـد، اصالت تاریخی اصل این حادثه تردیـد ناپـذیر است. در حقیقـت اثبـات این واقعه بر اسـاس یکی از مطمئن‌ترین و موثّق‌ترین مـدارک این عصـر، یعنی قرآن کریم، امکان پذیر می‌باشد. قرآن صراحتاً در این‌باره می‌فرماید:

«إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِینَ کَفَرُوا ثـانِیَ اثْنَیْنِ إِذْ هُمـا فِی الْغـارِ إِذْ یَقُولُ لِصـاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنـا فَـأَنْزَلَ اللَّهُ سَـکِینَتَهُ عَلَیْهِ وَ أَیَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها ... (۱).

ما فایده چنین پژوهشـی را با توجّه به جزئیات روحی پیامبر(ص) در این حادثه تاریخی می‌دانیم، جزئیاتی که سکینه و آرامش پیامبر بر آن دلالت دارد و در چنان واقعه فوق طاقت بشـری و حتّی در لحظه‌ای که خطر مرگ او را تهدید می‌کند می‌بینیم که وی به آرام کردن همراه و رفیق خود می‌پردازد! اخلاص پیامبر(ص) که در نخست

۱- سوره برائت آیه ۴۰: صدر آیه شـریف اینست «إِلَّا تَنْصُـرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ ...» و ذیل آن این «... وَ جَعَلَ کَلِمَهَ الَّذِینَ کَفَرُوا السُّفْلی وَ کَلِمَهُ اللَّهِ هِیَ الْعُلْیا وَ اللَّهُ عَزِیزٌ حَکِیمٌ» ترجمه کل آن چنین است:

هـم آن را مـورد تأکیـد قرار دادیـم، بـه مثـابه شـرط ضـروری است که برای به کـارگیری آیـات قرآن، چونـان اسـناد مطمئن روانی می‌باشد. این اخلاص به‌طور آشکار و جانداری، در این لحظه خطیر و حسّاس، تجلّی پیدا می کند.

در نهـایت امر آنگـاه که تعقیب کننـدگان از کـاوش خود نتیجه‌ای نگرفتنـد و به شـهر مکّه بازگشـتند، مهـاجران امکان یافتنـد تا راه یثرب- سرزمین انصار را- که آماده استقبالی عظیم از آنان بود، در پیش گیرند.

«یثرب» نـام خود را عوض می کنـد و به «مـدینه الرسول» موسوم می گردد تـا بـدین وسیله بتوانـد خود را به تمام و کمال در خـدمت اسلام و پیامبر قرار دهد (۱).

زنـان و کودکـان، بر پشت‌بامهـا و در بلنـدترین سـطح منـازل انتظـار قـدوم مهاجران بزرگ خود را می کشـیدند و فرار رسـیدن دوره جدید- دوره هجرت- را با سرودی که بعد از آنها توسّط نسلهای بعدی اسلام نیز تکرار می‌شود، آغاز می‌نمودند:

طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَیْنا

مِنْ ثَنَیاتِ الْوَداع وَجَبَ الشُکْرُ عَلَیْنا ما دَعالِلّهِ داعِ ایُّهَا الْمَبْعُوثُ فینا جِئْتَ بِالْامْرِ الْمُطاع هنگامی که مردم به این آهنگ از هر گوشه‌ای بانـگ برمی‌آوردنـد(و در سـرور زایـدالوصف طلوع مـاه محمّـدی(ص) دست از پـا نمی‌شـناختند- م) مهـاجران و انصار اوّلین میثاق اخوّت اسلامی را که به مثابه اساس جامعه نو و فرهنگ جدید بود، میان خود منعقد کردند (۲).

۱- پیامبر ۹ نـام(طـابه یـا طیّبه) را در زمانی که در هجرت خود به آن سـرزمین نزول اجلال فرمود بر یثرب نهاد و سـپس به آن شـهر نام(مدینه الرسول) را اطلاق نمود.

۲- بر طبق ضـبط تواریـخ هشت ماه از هجرت پیامبر اکرم ۹ از مکّه به مـدینه می گـذشت که رسول خدا ۹ میـان مهاجر و انصار قرار برادری نهاد که در راه حق یکـدیگر را یاری دهنـد و پس از مرگ، از یکـدیگر ارث برند تعداد آنها را ۹۰۱ تا ۱۰۰۰ نفر نوشته‌اند، نیمی از انصار و نیمی از مهاجر.

امّا این جامعه نوپا، به زودی با مشکلات فراوان قانون‌گذاری، دینی، سیاسی و نظامی روبرو خواهد شد و طریقه حل این مشکلات عظیم همان بروز و ظهور نبوغ بی‌نظیر محمّدی(ص) است که به وسیله «وحی» ای که دایماً از عالم ملکوت پرتو می گیرد هدایت می‌شود.
دیری نمی‌پاید که این «مرد» از ذکاوت عجیب و دور از خطای خویش در مورد قضاوت پیرامون موضوعات گوناگون و مسایل روانی انسانها پرده بر می‌دارد و اراده سستی ناپذیر خود را نیز در این مرحله بنمایش می گذارد.
ما تاکنون گامهای او را- چونان قدمهای یک رسول- تعقیب کردیم، تلاش ما این بود که ضربان قلب و تپش‌های روحی او را درک کنیم و در اشارت و سخنهای او، و نیز در رسالتش نشانه‌های روشنی بر خشوع و ایمان و اخلاص مطلق او کشف نماییم ...
اگر دوره رسالت پیامبر(ص) را در مکّه در شکلی ماهوی، عصر روحی بشناسیم، عصری که طی آن رسول خدا(ص) به ارشاد و هدایت برگزیدگان و اخیار و نیکوکاران می‌پرداخت، «دوره مدینه» را باید در آن واحد، عصر استمرار حرکت مرحله نخست به‌شمار آورد و نتیجه موقّت آن، این است که پیامبری و رهبری هم اکنون، در یک شخصیّت جمع می‌شود.
شخصیّتی که هم مردم را به دین خدا می‌خواند و هم صف مؤمنان را رهبری می کند.
این نکته ضروری است که فن و تاکتیک رهبری اقشار مختلف مردم، وابسته به حالات و خصوصیّات روانی فرد می‌باشد. از آن جهت که مشکلات جامعه تنها از طریق

شیوه‌های بـدیع و آموزشـهای متعالی رفع نمی‌شونـد، لـذا پیامبر(ص) در خلال اشـتغالات خود در رفع همه این مشـکلات، به ما این امکـان و اجازه را می‌دهـد تا سـیمای روحی او را با نشانه‌های عقلی که از خود بروز می‌دهـد کامل نماییم، زیرا در بروز فعّالیت‌ها و درگیریهـای عملی است که مـا می‌تـوانیم کیفیّـات گونـاگون فکری وی را درک کنیم و اراده او و ارزش و چگـونگی داوری او بر دیگران و بر خودش را اندازه‌گیری کنیم.

از طرفی شایـد عجیب و غریب باشـد که مـا بخواهیم به تمـام جوانب عقلی و فکری محمّـد(ص) احاطه پیـدا کنیم، زیرا چنین کاری مسـتلزم آن است که(قطع نظر از مقـام نبوّت) ما همه تاریـخ نبوغ فرد ارزشـمندی را در محـدوده تنگ این فصل جای دهیم، بلکه ما فقط می‌توانیم برخی از روزنه‌هایی که ما را در این مقیاس(بُعد اندیشه محمّد(ص))، به نتیجه مورد نظر می‌رساند، بگشاییم.

اوّلین شـغل شاغـل پیـامبر(ص) در مـدینه اسـتقرار صـلح در آن شـهر و خاتمه دادن به خصومت‌ها و منازعات داخلی و ایجاد صـفا و سازش میان دو قبیله «اوس» و «خزرج» جهت مهیا شدن برای دفاع فعّالانه در مقابل دشمن خارجی، یعنی «قریش» می باشد.

به زودی بانگ جهاد بلند می‌شود

این امر برای «نقـد جدیـد» مـایه تعجّب و حیرت است. چون آنـان نمی‌تواننـد در یابنـد که پیـامبر(ص) از چه رو مردم را به برگرفتن سلاح دعوت می‌کند؟ لکن پیامبر(ص) بدین جهت شمشـیر برگرفته است که به خوبی می‌داند «مکّه» سـلاح خود را برزمین نخواهد گذاشت و تاریخ در فرصتی اندک برای تأیید نظر او دلایل قاطعی نیز ارائه می‌دهد.

در اینجا بهیچوجه جا و مجالی جهت مقایسه میان «مسیحیّت و اسلام» در این نقطه، وجود ندارد چراکه شریط و موقعیّت‌های تاریخی همـاره یکنواخت نیسـتند، مسـیحیّت از داخـل با حکومتی قدرتمنـد روبرو بود که سیسـتم آن را از درون رو به نابودی می‌برد و حال آن‌که اسلام با یک حکومت قدرتمند و نظام یافته خارجی، چونان حکومت مکّه، مواجه بود.

بنـابراین یـا بایـد آن حکومت را از بین می‌برد و یـا آن‌که خود دچار اضـمحلال و نابودی می‌گشت، و علاوه بر این چنین شـرایط و موقعیّت‌هایی بر اثر تحمیل حوادث به

وجود می‌آید. زیرا جهاد از نظر تاریخی نتیجه هجرت به‌شمار می‌آید.

این پدیـده در تاریـخ یهودیت، آنگـاه که بنی‌اسـراییل به رهبری «موسـی و یوشع» از خـارج با دولتهای سازمان یافته کناره رود اردن مواجه می‌گردند، نیز تکرار شده است.

بنـابراین پیامبر(ص) به منظّم کردن صـفوف مردان جنگی خود، برای مبارزه‌ای مسـلحانه که در سال هشـتم هجرت دره‌ای مکّه را به روی او بـاز می‌کنـد، می‌پردازد، امّا این نهضت در سر راه خود پیش از روز ورود افتخار آمیز مسـلمانان به مکّه و به زانو در آوردن ابوسـفیان مغرور، از چه فراز و نشیب‌هایی که گذر نکرد؟ و چه خطراتی از آن نگذشت؟ مجموعه‌ای از نامهای معتبر و شکوهمندی از آن زمان پایدار ماند و همچنان برتارک تاریخ جهان می‌درخشد، نظیر «بدر (۱) ... أحد (۲) ... خندق (۳) ... حنین (۴) ...» در این اسـطوره و حماسه بزرگ، او «رهبری» است که برای تمشیت و رفع و رجوع امور حسّاس و اتّخاذ تصـمیمات مهم سیاسی و نیز برای ترسیم خطوط استراتژیک، همواره دخالت می‌کند. امّا او پیامبر(ص) نیز هست که به این طریق بر اعمال رهبری هم اشراف و نظارت دارد و تصمیمات او را از نقطه نظر رسالتش امضا می‌کند. رسالتی که بر جای جای این حماسه مُهر روحانیت می‌زند تا بدینگونه آن را

۱- از نبردهای بزرگ، پراهمیّت، شکوهمند و سرنوشت‌ساز اسلام که در رمضان سال دوّم هجرت به وقوع پیوست .../ مترجم/

۲- احد نام کوهی بود در حجاز که یکی از جنگهای پیامبر اسـلام در سال ۳ ه با مشرکان در نزدیکی همین کوه بوقوع پیوست. اگر چه در آغاز، برتری در این جنگ نصـیب مسـلمانان شد ولی در اثر غفلت برخی از سپاهیان اسـلام، مشـرکان زمان نبرد را به دسـت گرفتنـد و نتیجه جنگ را به سود خود تمام کردنـد، از وقایع مهم در این جنگ شـهادت حمزه عموی دلاور پیامبر به دست مشـرکان بود. علاوه بر وی هفتاد تن دیگر از مسلمانان نیز به شهادت رسیدند./ مترجم/

۳- ایـن جنـگ کـه به جنـگ احزاب نیز معروف است در سـال پنجم هجرت روی داد. چـون در این جنـگ علاـوه بر کفّـار قریش، گروه‌های دیگری همچون یهودیان و بت‌پرستان در برابر پیامبر جبهه گرفتند و از همین رو آن را احزاب نامیدند. پیامبر برای مقابله با نیروی بسیار دشـمن و نیز برای جلوگیری از ورود آنان به مدینه، به پیشنهاد سلمان فارسی گرداگرد شهر را خندقی حفر کرد. با این تدبیر سپاه دشـمن نتوانست راهی برای ورود آنان به شـهر بیابد و تنها چند تن از پهلوانان آنان از خندق عبور کردند که با پایمردی مولای متّقیان علی ۷ به هلاکت رسـیدند یا از میدان گریختند. سـرانجام کفّار با سـرافکندگی از محاصره مدینه دست کشیده، عقب نشستند./ مترجم/

۴- حنین: نام وادیی است نزدیک ذی المجاز که بین آن و مکّه سه روز راه است. همچنین این نام بر وادیی اطلاق می‌شـده که میان مکّه و طـائف است. در سـال نهم هجرت پس از فتـح مکّه، مردم این شهراسـلام را پذیرفتنـد ولی قبیله هوازن و ثقیف که در طـائف زندگی می‌کردند همچنان به مخالفت خود ادامه می دادند. آنان با چهار هزار سپاهی به سوی مکّه آمدند و پیامبر با دوازده هزار تن به مقابله آنان شـتافت و در جایی به نام «حُنین» با آنها برخورد کرد. در آغاز مسلمانان مرعوب نیروی دشمن شده از میدان گریختند و تنها پیامبر به همراه چهار تن از اصـحابش، از جمله علی ۷، در مقابل آنان ایسـتادگی نمود. سپس مسلمانان نیز قوّت قلب گرفته به

یاری پیامبر شتافتند! خداوند در این جنگ پنج‌هزار فرشته به یاری حضرت فرستاد که شرح این ماجرا در سوره توبه آیات ۲۵ و ۲۶ آمده است. سرانجام این جنگ به سود اسلام پایان یافت./ مترجم/

خدا گونه سازد و به آفریدگار جهان مختص و منتسب نماید.

آنگاه که ساعت شروع «جنگ بدر» نزدیک می‌شود، محمّد(ص) را می‌بینیم که پس از ایجاد هماهنگی‌های لازم جنگی و با درک لحظه حسّاسی که در راه اسلام قرار گرفته و سرنوشت آن را رقم خواهد زد و درحالی که تعداد کثیر سپاه دشمن را به نسبت تعداد اندک افراد تحت فرماندهی خود مشاهده می کند، با چشمان خود به آسمان نگریسته می گوید:

«بارالها! اگر این عدّه کشته شوند هرگز در زمین کسی ترا پرستش نخواهد کرد، خدایا اینک وعده‌ات را به انجام رسان (۱).

همین کلمات ساده، به وضوح دلالت دارد که «جنگ بدر» همچون جنگ‌های «کان (۲)» یا «استرلیتز (۳)» و یا «سنگاپور (۴)» نبوده است.

این اسطوره و حماسه بزرگ، با نبوغ توانای محمّد(ص) و اراده خارق‌العادّه او از یک پیروزی به پیروزی دیگر تا جنگ «حنین» ثبات و ادامه می‌یافت.

۱- اللهم ان تهلک هذه العصابه لن تعبد فی الارض، اللهم انجز ما وعدت ... «طبری» در تاریخ خود/ ج ۲/ صفحه ۱۴۹ نیایش پیامبر اکرم ۹ را به قرار زیر آورده است.

۲- کانCane جنگی که در قرن سوّم قبل از میلاد به وقوع پیوست و طیّ آن ارتش روم توسّط فرمانده قرطاجنی بنام «هانیبال» شکست خورد و بدینسان رعبی عظیم در دل رومیان افکنده شد.

۳- جنگی که در آن ناپلئون در سال ۱۸۰۴ بر ارتش نمسوی غالب آمد «ع. ش» یا «اوستریا» از کشورهای اروپای وسطی که میان آلمان و سویس و ایتالیا و یوگسلاوی و مجارستان قرار دارد. این کشور قبل از سال ۱۹۱۸ تحت فرمانروایی یک امپراطوری گسترده با مجارستان متّحد بود ...(المنجد/ معجم الاعلام الشرق و الغرب/ صفحه ۵۴۰)/ مترجم/

۴- جنگی که ژاپنی‌ها طیّ حملات گسترده‌ای به شبه جزیره مالاکا در سال ۱۹۴۲ شهر «سنگاپور» را از اشغال انگلستان خارج ساخته و نیروهای بریتانیای کبیر را مجبور به تسلیم نموده و خود شهر مزبور را تصرّف کردند «ع. ش».

عمق نظر و بینش محمّد(ص) در تصمیم‌گیریها گه‌گاه تمامی صحابه را به تحیّر وامی‌داشت. نخستین پیمان دیپلوماتیکی که وی با نمایندگان مکّه امضاء کرد، برای برخی از صحابه، موجبات دهشت و شگفتی را فراهم آورد، آنچنان که آنان، از امضای این پیمان، تقریباً احساس عار و ننگ می‌کردند؟!

واقعه چنین بود که نمایندگانی از مکّه برای امضای پیمانی با پیامبر(ص)، نزد او آمده بودند. مفاد این پیمان آن بود که بعد از این هرکس از مردم مکّه، از آن شهر بگریزد و به جمع یاران پیامبر(ص) بپیوندد، باید تسلیم مکّیان شود، زیرا در آن هنگام بسیاری از مؤمنان مستضعف مکّه از فرط ظلم و ستم قریش متواری شده به پیامبر(ص) می‌پیوستند تا در سایه امنیّت «مدینه الانصار» زندگی کنند ... پیامبر(ص) بی‌درنگ این قرار داد را، بدون آن‌که عطف بماسبق شود، امضاء نمود و آن را به اجرا گذارد! چنین تصوّر می‌شد که از نظر دیپلماسی، پیروزی از آن مکّیان شده است و مسلمین از بابت انعقاد چنین پیمانی خشمگین بودند، در حالی که مکّیان امضای این پیمان را رسوایی بزرگی برای مسلمانان تلقّی می‌کردند، در همان لحظه‌ای که نمایندگان در حال مبادله متون پیمان نامه‌ها بودند، مردی که از مکّه گریخته بود به اردوگاه مسلمانان پناه آورد. نمایندگان مکّه، فوراً از پیامبر(ص) درخواست کردند تا آن مرد را با آنان تحویل دهد. پیامبر(ص) نیز تسلیم خواسته آنان شد. در حالی که یارانش، از مشاهده چنین موضعی سخت متعجّب و مبهوت بودند. پیامبر(ص) آن مرد را به مکّیان تسلیم کرد ولی او در میان راه، آنان را فریفت و فرار کرد و به مکان امنی پناه برد. در اندک زمانی، بسیاری از مسلمانان که در مکّه تحت ستم و تعدی قریش قرار داشتند به او پیوستند. این قانون شکنان انقلابی، در مسیر حرکت کاروان‌های مکّیان کمین کرده آنان را غارت می‌نمودند. زمانی نگذشت که تجارت شهر مکه دستخوش فلج و نابسامانی گشت و این کار، مکّیان را واداشت تا با کمال سر افکندگی به پیامبر(ص) متوسّل شده تا او برخلاف شروط پذیرفته شده در پیمان، مؤمنان فراری مکّی را در اردوگاه خود پذیرا گردد. و بالاخره پیامبر(ص) بدینگونه توانست تمام امتیازات موجود در پیمان‌نامه را که تنها شرط ناعادلانه آن توسّط خود منتفعان از آن باطل اعلام گردید، به نفع خود اختصاص دهد و بدینسان محمّد(ص) در همان حال که در مقام «نبوّت» در راه خدا هدایت می‌فرمود، در مقام «قیادت و پیشوایی» نیز به یاران خود متعالی‌ترین دروس دیپلماسی و استراتژی جنگی را

می‌آموخت و با این رهبری دو بُعدی و پیشوایی مزدوج توانست بزرگترین، پاکترین و آگاهترین فاتحان را از میان جامعه اسلامی به تاریخ بشریّت عرضه کند، فاتحانی که در آن زمان از کاملترین چهره‌های نورانی و درخشان به‌شمار می‌آمدند.

پیامبر(ص) تنها افراد مؤمن و پرهیزگار تربیت نکرد، بلکه در کار ساختن روحیه‌هایی درخشان و عقولی نورانی و اراده‌هایی پولادین بود. او درک مسئولیّت و شهامت اراده را در هر انسانی رشد می‌داد و فضیلت و فرزانگی را در ساده‌ترین صورت‌ها بزرگ می‌نمود و بالاخره مشوّق تمامی افراد جامعه اسلامی در پیروی از «الگو» ی سبقت و مسارعه بسوی خیر بود (۱) و خود به عنوان «اسوه» به فرمان قرآن کریم پیشاپیش این مسابقه و مسارعه قرار داشت (۲).

هنگامی که پیامبر(ص) افراد خود را به سوی «تبوک (۳)» رهبری می‌کرد، به نظر می‌رسید که قصد او از این هدف ساده، فراتر رود. گذر از صحرای عربستان، آنهم در شدّت گرمای فصل تابستان و اجبار یاران تشنه‌اش به ادامه حرکت، که رنج و سختی راه داشت آنان را از پای می‌انداخت، بدون آن‌که حتّی اجازه داشته باشند در کنار «چاههای مدین» اندکی اتراق کنند، اینها همه تنها برخاسته از بکارگیری روشهای نظامی و فنون جنگی نیست، بلکه از آموزش و تربیتی عالی سرچشمه می‌گیرد. علاوه بر این، پیمودن چنین راهی که در نوع خود بی‌همتاست از خودسازی جسمی و روحی یاران پیامبر(ص) در آن واحد حکایت می‌کند تا آنها بتوانند به این وسیله، آمادگیهای لازم جهت سفرهای دور و دراز و طاقت‌فرسای جنگی در گوشه و کنار جهان را کسب نمایند.

محمّد(ص) خود نیز در طول این سفر جان‌فرسا، تحمّل کننده فشارهایی بود که بر

۱- اشاره به آیات شریفه «وَ سارِعُوا إِلی مَغْفِرَهٍ مِنْ رَبِّکُمْ ...» سوره آل عمران آیه ۱۳۳ و «سابِقُوا إِلی مَغْفِرَهٍ مِنْ رَبِّکُمْ ...» سوره‌حدید/ آیه ۲۱/ مترجم/

۲- اشاره به آیه شریفه: «لَقَدْ کانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَهٌ حَسَنَهٌ ...» سوره احزاب آیه ۲۱/ مترجم/

۳- تبوک: شهرکی در راه حج از دمشق به مدینه. در رجب سال نهم هجرت حضرت رسول ۹ با سپاه اسلام که تعداد آنان به ۳۰۰۰۰ می‌رسید به عزم جنگ با روم به طرف شام حرکت کرد. زیرا به آن حضرت گزارش داده بودند که رومیان اندیشه حمله به مدینه را در سر دارند. پیامبر، علی را برای سرپرستی اهل بیت خویش در مدینه گذاشت و خود با سپاهیان عازم شد. پیش از آنکه پیامبر به تو تبوک رسد، کافران از ترس متواری شدند. البتّه پیامبر در این سفر با برخی از امرای عرب و رؤسای قبایل درگیر جنگ شد و آنان را مغلوب کرد. در طول این سفر، سختی‌های فراوانی به سپاه اسلام رسید که تفصیل آن در کتب تاریخ اسلام و سیره پیامبر ۹ نقل شده است./ مترجم/

افراد لشکرش تحمیل می کرد. این همان راهپیمایی عظیم و حیرت‌آوری بود که به «دینیه (۱)» نقّاش، الهام بخش تابلوی جاویدانی گردید که در آن نبوغ این نقّاش آفرینشگر صحرا با روحی مؤمن و سوزنده پیوند خوده است.

محمّد(ص) به اعتبار آن‌که «پیامبر» است، پیوسته در سلوک شخص حقیقی خود گام برمی‌داشت. او ساعات بسیاری از شب را به انجام نوافل می گذراند، امّا با این وجود هیچوقت اصحاب خود را بر انجام چنین عباداتی مجبور نمی‌ساخت.

او با آن‌که «رهبر» بود هیچگاه خود را بر اصحابش برتری نمی‌داد، بلکه سلوک شخصی محمّد(ص) حد و مرز توان بشری را در نظر آنان جلوه‌گر می‌ساخت. یاران وی در مدینه بنای اوّلین مسجد را که بر «اساس تقوا و خشنودی الهی» پایه‌ریزی می گشته بنامی‌نهادند (۲)، پیامبر(ص) نیز همچون دیگر اصحابش سنگها را بر دوش می کشید. هر کدام از آنها یک سنگ بر دوش می گرفت و در این میان محمّد(ص) به یکی از اصحاب مؤمنش- عمّار یاسر (۳)- نظر نمود که هر بار دو سنگ بر دوش خود می گذاشت! پیامبر(ص) برای تشویق عمّار او را خطاب کرده فرمود: «برای همه اینان یک اجر و برای تو دو اجر خواهد بود (۴)».

سایر موقعیّت‌ها، این‌چنین به او فرصت می‌داد تا صحابه خود را دلگرمی داده و در بسیاری از موقعیّت‌ها فرصت می‌یافت تا یاران خویش را تشجیع نموده و به آنان تعلیم و آموزش دهد.

او نمی‌خواست از چیزی غفلت ورزد تا مبادا صفا واخلاص اصحابش را لکّه‌دار نموده، و یا تلاشهای آنان را خدشه‌دار کند. او در مقابل کجرویها ایستادگی می کرد، مخصوصاً اگر این اشتباهات در پیشبرد رسالت او همچون معجزه‌ای تلقّی می‌شد. به نظر می‌رسید که او در تلاش آن بود تا اذهان یارانش را از «معجزه‌های معمولی» که تنها برانگیزنده احساسات زودگذرند، دور نگهدارد.

۱- ine

۲- نخستین مسجدی که بر فرمان رسول خدا ۹ در مدینه ساخته شد، مسجد «قبا» بود و بدین مناسبت این آیه شریفه نازل گردید «لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ ... الخ» سوره توبه/ آیه ۱۰۸ .../ مترجم/

۳- عمّار فرزند مردی به نام یاسر و زنی به نام سمیّه از بردگان قریش بود. پدر و مادر وی نخستین شهدای اسلام بشمار می‌آیند که به خاطر ایمان به اسلام مورد شکنجه‌های فراوان واقع شدند و سرانجام به شهادت رسیدند. عمّار خود تا دوره خلافت علی ۷ زنده بود و در جنگ صفّین، با آنکه بینایی خود را از دست داده بود و حدود نود سال داشت در رکاب علی ۷ به جنگ معاویه آمد و در همان جنگ شربت شهادت نوشید. پیامبر درباره وی فرموده بود که عمّار را فئه باغیه(گروه سرکش) از پای در خواهند آورد./ مترجم/

۴- الروض الانف/ ج ۲/ صفحه ۱۳: للناس اجر و لک اجران.

مثلًا در روز دفن تنها پسرش ابراهیم، که داشت به سن بلوغ می‌رسید- کسوف کلی رخ داد. مردم این کسوف ناگهان را نشانه‌ای از همدردی طبیعت با پیامبر(ص) دانستند! لکن او با دوراندیشی خاص خود متذکّر کج‌اندیشی آنان گردید و فرمود:

«خورشید و ماه دو نشانه از نشانه‌های خدایند و برای مرگ و زندگی کسی نمی‌گیرند (۱)».

تفصیل تاریخی را که «سیره نبوی» با این بساطت و سادگی برای ما روایت می‌کند، اخلاص مطلق محمّد(ص) است و نیز به ما خاطر نشان می‌کند که عقاید شخصی وی قائم بر زمینه‌های شبه معجزه نبوده است.

در هر حال در پرتو نور این سند موثّق روحی امکان ندارد که ما این اعتقاد را نتیجه استعداد عقلی غیر سلیم بدانیم و یا برای تفسیر برخی از حوادثی که در درون یا بیرون این شخصیّت رخ می‌دهد آن را به نشانه‌ای از عالم بالا توجّه دهیم. چون محمّد(ص) دارای فکر و روحی قاطع است و تمایل ندارد برای تأیید رسالت خود به عاملی غیر از یگانه معجزه‌اش- قرآن- متّکی باشد.

اسطوره محمّدی(ص) اینک به اوج خود رسیده و دعوت نبوی به منتهای خود واصل شده، او خود این نکته را دریافته است. وی به «معاذبن جبل» صحابی‌ای که برای تبلیغ اسلام در یمن، راهی آن دیار است، آخرین وصایای خویش را املا می‌نماید او در حال وداع با وی، چنین می‌گوید:

«اگر تقدیر چنان بود که بار دیگر ترا ببینم سفارشهای لازم را برای تو خواهم گفت، امّا این آخرین باری است که با تو سخن می‌گویم و ما پس از این با هم نخواهیم بود مگر در روز حشر (۲)».

ابوبکر و عمر هم چنین احساسی را نسبت به پیامبر(ص) داشتند، آنها فهمیده بودند که عمر وحی به پایان خود نزدیک شده است. همچنین در این آیات قرآنی به پایان قریب الوقوع و نزدیک رسالت نیز اشارت رفته است:

«چون یاری خدا و پیروزی فرا رسد و بینی مردم را که دسته‌دسته در دین خدا وارد می‌شوند. پس پروردگارت را تسبیح گو و از او آمرزش طلب که اوست بسیار توبه

۱- صحیح بخاری: ان الشمس و القمر آیتان من آیات الله لا ینکسفان لموت احد و لالحیاته.

۲- اثری از این روایت در کتابهای حدیث نیست. «ع. ش» متن روایت اینست: «لَوْ حَدثَ لی ان ادراکَ یوماً فسأ و جزلک ما عِنْدی مِنَ الوَصایا، وَ لکِنْ هذِهِ هِیَ الْمَرَّةُ الاخیرةُ الَّتی احادثکَ فیها، وَ لَنْ نَجتمع الَا یَوْم الْحَشْرِ./ مترجم/

پذیرنده (۱)»

به هر حال همه قرائن بر این واقعیّت دلالت دارد که رسول خـدا(ص) به نزدیک شدن پایان عمر خویش واقف است. او می‌خواست وصایـای آخرینش را به امّت املاـ کنـد و بـدین منظور مناسبت عظیم و باشکوهی را اختیار کرد. پیامبر(ص) در این سال(سال آخر عمرش) به انجام دادن فریضه حـجّ اظهار تمایل نمود و هزاران تن به قصـد زیارت خانه خـدا مدینه را ترک کرده، با او همراه شدند. حُجّاج دیگری نیز از اطراف و کناف جزیره العرب به مکّه آمده به آنان پیوستند. در اینجا پیامبر تمام شعائر حج را به انجام رسانید، گویی می‌خواست بدینگونه چگونگی انجام دادن مناسک حج را در اذهان معاصرانش تثبیت کند تا این اعمال از طریق نسل معاصر به نسل‌های بعدی منتقل شود.

سپس برشتر خود سوار شد و از کوه عرفات بالا رفت و آخرین خطبه خود(خطبه وداع) را ایراد کرد.

یکی از یاران بلند آواز وی نیز انتخاب شد تا سخنان رسول را جمله جمله در میان مردم بانگ دهد.

به هنگام غروب خورشـید، در حالیکه سایه پیامبر(ص) بر بلنـدای کوه عرفات محو می‌شـد، بنظر می‌رسـید همچون روز که اینک در دروازه افق رنـگ می‌باخت او نیز از دنیا آهنگ کوچ کرده است. سـخنان وی ماننـد آوایی ملکوتی به گوش مردم می‌رسـید و آنان انـدوهبار و خـاموش در حـالی که از شـدّت تـأثّر، سـرها را به زیر افکنـده بودنـد به نـدای او گوش می‌سپردنـد. پیامبر(ص) در پایان سخنـانش بانـگ برآورد: «آیـا رسالتم را ابلاغ کردم؟ (۲)» و جمعیّت در کمـال انـدوه و بهت یک صـدا پاسـخ می‌گفتنـد: «آری ... سوگند به خدا آری (۳)».

۱- سوره نصر/ آیه ۱ تا آخر: إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ* وَ رَأَیْتَ النَّاسَ یَدْخُلُونَ فِی دِینِ اللَّهِ أَفْواجاً* فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ وَ اسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ کانَ تَوَّاباً.

۲- الاهل قد بلغت؟

۳- نعم ... اللهم نعم ... این جمله در صحیح بخاری آمده است، امّا مقریزی پاسخ مردم را به رسول

در ایـن لحظـه فرشـته وحی فرود می‌آیـد تـا مهر پایـان را بر این رسـالت بنهـد و چنـآن‌که روایت کرده‌انـد در این هنگـام شـتری که محمّـد(ص) بر آن سوار بود بر زانوهای خود می‌افتـد و از درد شـیهه می‌کشد. وحی(مطابق خبر) با آخرین آیه نازل شده زیر خاتمه می‌یابد (۱):

«امروز برای شما دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام ساختم و اسلام را به عنوان دین برای شما پسندیدم (۲)».

براین برهه از زمان و براین مراسم پرشکوه، در تاریخ نام «حجه الوداع» اطلاق شده است (۳).

در واقع سـخنان پیامبر(ص) و کردارهای او از این تاریخ تا واپسـین روزهای عمر وی جز وداع با خانواده و اصحاب و پیروانش و نیز وداع با این جهانی که بر مسیر حرکت آن ژرفترین اثرها را گذاشته، چیز دیگری نبوده است (۴).

آخرین روز عمر وی بسیار نزدیک است. آنگاه که به مدینه باز می‌گردد، بیماریی که منجر به مرگ او شد بر وی عارض می‌شود.

مرگی که حماسه شگفت او را بپایان می‌رساند و بر رسالت به کمال رسیده او مهر پایان می‌زند.

پیامبر(ص) در آخرین نماز خود که به امامت خویش در مسجد اقامه می‌کند به همه حاضران اعلام می‌نماید که مایل است تا دیونی که برگردن دارد ادا کند:

«ای مردم، هرکس چیزی از دیگران نزد خود دارد بایـد بازپس دهد و از شـرمساری دراین دنیا نترسد. بدانید که شـرمساری این دنیا بسی آسانتر از شرمساری در آخرت است. همانا خداوند یکی از بندگانش را بین انتخاب دنیا و آنچه که نزد خود

۱- درباره آخرین آیه نازل شـده میان دانشـمندان و متخصّـِصان فنّ تاریـخ و علوم قرآن اختلاف است و در مجموع در این زمینه ده قول نقل شده که یکی از آن اقوال می‌گوید:

۲- الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الإِسْلامَ دِیناً ..(سوره مائده/ آیه ۳).

۳- بر طبق روایت ابن اثیر/ ج ۲/ صفحه ۱۱۶/ چاپ منیریّه/ ۱۳۴۹ هجری ... «ع. ش»

۴- در لسان حدیث و تاریخ این سـفر تاریخی علاوه بر «حجّ وداع» «حجه الوداع»، «حجه السلام» نیز نامیده شده است ... البتّه مشهور میان محـدّثان و مورّخان، پیامبر اکرم ۹ این خطبه را در روز عرفه ایراد فرمود، امّـا برخی از جمله ابن‌سـعد در(طبقـات/ ج ۲/ صفحه ۱۸۴) بر این عقیده‌اند که این خطبه در روز دهم ذیحجه الحرام ایراد شده است./ مترجم/

اوست مخیّر نموده است، پس این بنده آنچه را که در نزد خداست برگزیده است (۱).

یارانی که این اشاره را دریافته بودند، در اشکهای گرم خود می‌سوختند! او پس از آن‌که در دو یا سه نماز جماعت حاضر گردید مجبور شد به خاطر بیماریی که داشت تا آخر عمر در منزل «همسرش» بماند و آن هنگام که اجلش در رسید، سر او بر بازوی همسرش تکیه داشت (۲) و او می‌شنید که پیامبر آخرین سخنان خود را چنین نجوا می‌کند: «اللهمّ فی الرفیق الاعلی (۳)».

آری برای تاریخ، این آخرین کلامی است که بر حقیقت این شخصیّت مهر پایان زده است. شخصیّتی که ما بر آن بودیم تا تصویر روانی او را ترسیم کنیم تا بتوانیم بدین وسیله سیمای قرآن را بهتر نشان دهیم.

ما هنگام روشن ساختن خطوط چهره این مرد نمونه، کوشیدیم تا شاخصه‌های محمّد(ص) را بیان کنیم تا بلکه بدین طریق امکان یابیم- در بحث نبوّت- شهادتی درباره محمّدِ «پیامبر» بدست آوریم.

بدون تردید این شهادت در پژوهش ما عنصر گرانقدری به‌شمار می‌آید. در هر حال این شهادت از طرف مردی است که عصر او بر زبان زنی درباره او چنین حکم می‌دهد (۴):

«ای پیامبر! تو حتّی در قبر گرانمایه‌ترین امید ما هستی، تو در بین ما با پاکی و اخلاص و انصاف زندگی کردی و برای هر انسانی هدایت‌گر و حکیم روشنگری بودی (۵).»

۱- برخلاف نظر نویسنده این خطبه آخرین سخنرانی رسول خدا ۹ نبود، بلکه آخرین خطبه آن حضرت در همین سفر، خطبه غدیر بود که آن را بهنگام بازگشت از مکّه به مدینه در سرزمین «رابغ»(سه میلی جحفه) در نقطه‌ای بنام «غدیر خم» در روز ۱۸ ذیحجه الحرام ایراد فرمود و طی آن علی ۷ را به مقام خلافت و جانشینی بلافصل خویش منصوب فرمود و آیه شریفه:

۲- در روایت معروفی آمده است که سر آن حضرت به هنگام رحلت بر سینه علی ۷ بود./ مترجم/

۳- به نقل صحیح بخاری.

۴- مراد صفیه عمّه بزرگوار رسول اکرم ۹ است که در رثای آن حضرت سخنانی را ایراد نمود «مؤلّف»

۵- شاید جملات فوق ترجمه برخی از اشعار «صفیه» عمّه رسول خدا ۹ باشد که در رثاء آن حضرت سروده است:

چگونگی وحی

از آنجا که «وحی» در نظر محقّقی که به بررسی پیرامون «پدیده قرآن» نسبت به شخصیّت محمّد(ص) می‌پردازد، به منزله یک عامل اساسی محسوب می‌شود باید بپرسیم که محمّد(ص) و پیامبران قبل از او، چگونه «پدیده وحی» را درک می کردند؟
بعضی از دانشمندان اسلام شناس، بر این عقیده‌اند که مراد از اصطلاح «وحی (۱)» که قر) بر این پدیده اطلاق کرده، عبارت است از «مکاشفه یا وحی نفسی (۲)» و یا

۱- وحی در لغت به معنی سخن و اشاره سریع و پنهانی است. این واژه در قرآن، به غیر از معنای فرود آمدن کلام الهی بر پیامبران، به معانی دیگری نیز آمده که همگی به دور از معنای لغوی مذکور نیست و به گونه‌ای با آن در ارتباط است. بنگرید به آیات ۷ از سوره قصص، ۶۸ از سوره نحل، ۱۱ از سوره مریم، ۱۱۲ و ۱۲۱ از سوره انعام و ۱۲ از سوره انفال.

۲- Inuuon - شیخ محمّد رشید رضا، وحی نفسی را چنین تعریف می کند:

«الهام (۱)» لکن این کلمه اخیر بـا آن‌که معمولًا برای داخل کردن معنای وحی در حوزه روانشناسـی بکار گرفته می‌شود، هیـچ‌گونه دلالت مشخّص روانی بر مفهوم وحی ندارد.

امّـا اوّلین کلمه(مکاشـفه)، برعکس الهـام، بر وحی دلالت می‌کنـد، لکن با حالت‌های ظاهری مورد نظر پیامبر(ص) در وقت دریافت وحی که به آن دچار می‌گشته، هماهنگی و سازش ندارد.

از سویی دیگر مکاشـفه یا وحی روانی(نفسی) از جهت روانشناسی به عنوان «شناخت مستقیم یک موضوع قابل فکر یا موضوعی که فکر فعلًا در آن به فعّالیت مشغول می‌باشد»، تعریف شده است. در حالیکه وحی را باید به عنوان «شناخت ناگهانی و مطلق موضوعی که در آن تفکّر نشـده یـا غیر قابـل تکرار باشـد»، تعریف نمود تـا با اعتقاد پیامبر(ص) و تعالیم قرآنی سازگار گردد. بنابراین بایستی مـاهیّت پدیـده‌ای را که در پشت لفـظ «وحی» جـای گرفته، درک کنیم. علاوه بر موارد مـذکور بایـد گفت که مکاشـفه با برخی از پدیـده‌های روحی، سـمعی، بصـری یـا عصبی ماننـد کشـیدگی عضـلات که در وقت وحی بر پیـامبر(ص) عارض می‌گردیـد، همراه نمی‌باشـد. از جهـت عقلی نیز، مکاشـفه یقیـن کامـل در صـاحبش ایجـاد نمی‌کنـد، بلکه تنهـا موجـد نیمی از یقین بـوده که منجر به «احتمـال» می‌گردد و «احتمـال» هم علمی است که برهـان آن بعـد از خودش ایجـاد می‌گردد و این مرحله از نظر روانشناسـی همـان عامل مشخّصه مکاشفه از وحی می‌باشد.

امّا یقین پیامبر(ص)، یا اطمینان وی به این‌که معلومات وحی شـده غیر شخصـی، ناگهانی و خارج از ذات اوست، از کمال برخوردار بوده است.

این صـفات در نظر کسـی که پـذیرای وحی می‌شود تأکیـد می‌گردد به‌طوری که هیچ سایه‌ای از شک در آنچه که به موضوع وحی شده ارتباط دارد، باقی نمی‌ماند. این شرط برای اعتقاد پیامبر(ص)، شرط اوّل، مطلق و ضروری محسوب می‌گردد.

۱- nspenauan

آیا به‌راستی می‌توان تمام این محرکات آگاهانه‌ای که «ارمیاء» را به مقاومت بر ضد مکاشفه «حنانیا» که بر خلاف نظرّیات «ارمیاء» عمل می‌کرد، تنها به یک «مکاشفه» نسبت داد؟ این تحرّکات آگاهانه در «ارمیاء» باعث گردید تا او در کمال یقین و استواری بر مرگ «حنانیا» حکم دهد و «حنانیا» هم پس از گذشت اندک زمانی بمیرد!

و آیا برای پیامبر(ص) این امکان وجود داشت که با مکاشفه‌ای ساده حالت مادر موسی را هنگام به آب افکندن نوزادش نشان دهد؟

همچنین آیا به واسطه همین مکاشفه بوده که پیامبر(ص) بین دو نوع سخن خود یعنی قرآن که از نظر اصولی جزیی از کلام وی بوده که به مجرّد تلاوت آن، اصحاب را به ثبت و ضبط آن موظّف می‌نموده و سخنان خود که فقط آنها را به حافظه‌های اصحابش می‌سپرده، تفاوت قائل می‌شده است؟ اگر نزد پیامبر(ص) در همان هنگام علم کامل و تمامی به فرق گذاشتن بین قرآن و حدیث وجود نمی‌داشت، تمییزی این چنین، سبک‌سری محض محسوب می‌شد.

با این وجود، این تفاوت به حدّی اساسی است که چندین بار در آیات متعدد قرآن یا به صورت اشتقاق مصدری(وحی) و یا اشتقاقات فعلی آن نظیر «اوحی»- «اوحینا ...»، به پیامبر تذکر داده شده است:

«بگو این داستانی است عظیم، شما از آن دوری کنندگانید. هیچ علم و اطّلاعی برای من از عالم بالا نیست آنگاه که ستیزه می‌کنند. وحی نمی‌شود به من جز آن‌که منم بیم دهنده آشکار (۱)».

این آیات در بادی امر، معنای وحی را به منظورهای جدلی اختصاص می‌دهد تا بدین وسیله به پیامبر(ص) اجازه دهد که آن را در بحث و جدال خود با مخالفانش همچون برهانی در استدلالات خود بکار گیرد.

در آیات دیگر، قرآن معنای این کلمه را به نیازمندیهای شخصی پیامبر(ص) و تربیت خاص او اختصاص می‌دهد، مانند آیه زیر:

«این از اخبار غیبی است که به تو وحی می‌کنیم، تو نزد ایشان نبودی گاهی که قلمهای خود را می‌افکندند که چه کس کفیل مریم شود و نزد ایشان نبودی هنگامی که ستیزه می‌کردند (۲)».

۱- سوره ص/ آیه ۶۷- ۷۰: قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِیمٌ* أَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ* ما کانَ لِی مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلإِ الأَعْلی إِذْ یَخْتَصِمُونَ* إِنْ یُوحی إِلَیَّ إِلَّا أَنَّما أَنَا نَذِیرٌ مُبِینٌ.

۲- سوره آل عمران/ آیه ۴۴ ذلِکَ مِنْ أَنْباءِ الْغَیْبِ نُوحِیهِ إِلَیْکَ وَ ما کُنْتَ لَدَیْهِمْ إِذْ یُلْقُونَ أَقْلامَهُمْ

این آیه، وحی را به معنـای «کشف امور نهـانی» معنـا کرده است. امور غیبی مشخّصـی که معلومـات مادّی را به منظره روحی خالص تعریف نموده و واقعه معیّن و مشخّصی «القاء قلم» را نیز به آن منضم کرده است.

این امر پنهانی که اکنون آشکار شده، این اجازه را به پیامبر(ص) می‌دهد تا مسایلی نظیر افکار و مکاشفات عادّی خود را که مربوط به شخصیّت اوست از آنچه که غیر شخصی است و تنها از وحی صادر می‌شود، جدا کند.

دانشمندان اسلامی به طرق مختلفی درباره این مسأله بحث کرده‌اند.

«شیخ محمّد عبده» در کتاب «توحید» خود پس از آن‌که معنای لغوی «وحی» را ذکر کرده چنین می‌نویسد:

(وحی را از نظر شـرعی به آگـاه کردن خداونـد پیـامبری از پیامبرانش را به حکم شـرعی وماننـد آن تعریف کرده‌انـد. لکن ما بنابر مبنای خود آن را عرفان و شـناخت شـخص در ذات خود به همراه یقین که بواسطه و یا بدون واسطه از جانب خداوند باشد، تعریف می‌کنیم ... در صورت اوّل(با واسطه) یا با صدا یا بی‌صدا وحی در گوش او جای می‌گیرد، و فرق بین وحی و الهام در اینجاست که الهـام نـوعی از دریـافت اسـت کـه نفس و روان آن را متحقّـق می‌سـازد و به طرف دریـافت آن می‌رود بـدون آن‌که بفهمـد که این آگاهی از کجا می‌آید و در حقیقت به همان احساس گرسنگی و تشنگی و غم و شادی بیشتر شبیه است (۱)».

در این تعریف،(که اسـتاد امـام آن‌را مورد توجّه قرار داده است) برخی نکـات مبهم که مربوط به تفسیـر یقین پیـامبر(ص) می‌باشـد، باقی می‌ماند.

در واقع تا زمانی که وحی به طریقی حسّی، شنیدنی یا دیدنی، منتقل نگردد ما آن را به این طریق ذهنی محض تعریف می‌کنیم، زیرا پیـامبر(ص) مطـابق تحلیـل اخیر، نمی‌توانـد دریابـد کـه این آگـاهی چگـونه و از چه راهی برای او حاصـل می‌گردد در حـالیکه این آگاهی را در خود پیـدا کرده و یقین دارد که از جانب خـداست. بنابراین، در اینجا تناقض واضـحی به چشم می‌خورد که بر «پدیده وحی» تمام خصائص مکاشفه را منطبق می‌سازد. لکن- آنچنان که بایسته است تذکّر می‌دهیم- این نکته سبب ایجاد یقینی استوار بر اساس ادراک نمی‌شود. بلکه در این‌باره از آیاتی که در آنها ذکر وحی

۱- الوحی المحمّدی/ محمّد رشید رضا/ ص ۲۸/ ط قاهره ۱۹۳۵.

رفته و آن دسته دیگر از آیات که مخصوص آماده کردن و رشد شخصی محمّد(ص) برای درک طبیعت قرآن بوده، به نظر می‌رسد همان یقین مقصود، مورد نظر بوده است.

به عنوان مثال می‌توانیم آیه تاریخی‌ای که وحی به حوارّیون و پاسخ آن را ذکر کرده است، مطرح نماییم:

«وچون به حوّاریون وحی کردم که به من و فرستاده من ایمان آورید، گفتند ایمان آوردیم و گواه باش که ماییم تسلیم شدگان (۱)».

وحی در اینجا به معنای «کلام عادّی» است که متوجّه حوّاریون می‌باشد و به کیفیّتی همان جواب تجسّم یافته است. این پاسخ نیز بر یقین ادراکی سازنده و کاملتری از وحی دلالت دارد، نه همراه با آن. چرا که یقین به یک پدیده، در وقت مشاهده آن حاصل نمی‌شود بلکه آن مانند انعکاسی است که از جانب خود ما صورت پذیرفته باشد.

بنابراین یقین پیامبر(ص) در مورد سرچشمه اطّلاعات و معلومات وحی شده با خود وحی همراه نبوده و نیز جزیی از طبیعت و ذات وحی هم نیست، بلکه وحی در صورت کامل خود، نوعی از عملکرد آگاهانه او مانند عکس‌العمل طبیعی آن در مقابل پدیده‌ای خارجی می‌باشد.

این توصیف، آنچنان که ما قصد بیان آن را داشتیم، به وحی خصوصیّتی اعطا می‌کند که آن را در خارج از حوزه حالتهای روانی شخص قرار می‌دهد. به‌طوری که رسالت وی می‌تواند برای ایجاد یقین و اعتقادات شخصی او، پایه‌هایی عقلانی تشکیل دهد.

۱- سوره مائده آیه ۱۱۱: وَ إِذْ أَوْحَیْتُ إِلَی الْحَوارِیِّینَ أَنْ آمِنُوا بِی وَ بِرَسُولِی قالُوا آمَنَّا وَ اشْهَدْ بِأَنَّنا مُسْلِمُونَ.

باورهای شخصی حضرت محمّد (ص)

بنظر می‌رسد که نویسندگان جدید در تحلیل‌های خود در مورد «پدیده قرآنی» نسبت به عقاید و اعتقادات شخصی پیامبر(ص) که حقیقتی مهم و اصلی است، چیزی در نظر نگرفته‌اند. توجّه به این نکته که وجود پیامبر(ص) در این قضیه به عنوان یگانه شاهد مستقیم بر «پدیده قرآنی»، خود بر این حقیقت، ارزش استثنایی خاصّی می‌بخشد.

همین فروگذاریهاست که تحقیقات این نویسندگان را نهایتاً به یک تناقض دوگانه منجر می‌سازد، این تناقض آن است که از یک طرف می‌گوید وحی پدیده‌ای ذاتی محسوب می‌گردد و از سویی دیگر شهادت این ذات مقترن با او در نظر گرفته نمی‌شود. این تناقض نامفهوم همان نقطه‌ای است که ما را در ابتدای فصل سابق بر آن داشت تا ارزش اخلاقی و عقلی ذات(مَنِ) محمّد(ص) را بیان کنیم تا در نتیجه بتوانیم شهادت این ذات را، به این اعتبار که مشکل گشای وحی نفسی(روانی) است، بکار گیریم.

و نیز ما سعی داریم در بررسی و معرفت شخصی خود، دیدگاه و رأی این ذات درباره خود و پدیده‌ای که در آن به بحث مشغولیم را اضافه گردانیم. این دیدگاه همان است که با تمام روشنی در عقاید نهایی آن ذات منعکس می‌شود. و بنابراین اقتضا دارد که ما این اعتقادات را با درجه‌ای از علو و بلندی خویش در شعاع ارزش عقلی، مورد

بحث قرار داده و چونان برهانی مباشر و مستقیم بر «پدیده قرآنی» تلقّی کنیم. این ارزش عقلی مربوط به طریقه‌ای است که این اعتقادات را در روح پیامبر(ص) رشد می‌دهد.

آیا این اعتقادات دریافتی و خود به‌خودی بوده یا از تفکّر نشأت می‌گرفته است؟

در فصل گذشته دیدیم که پیامبر(ص) در سالهای آخر عزلتش تا چه اندازه از شک در وجود خود رنج می‌برد و احساسات او برای حلّ آن بحران قریب الوقوع خواب را از چشمان او ربوده بود.

این واقعیّت ثابت شده مانع از آن می‌شود که اعتقادات محمّد(ص) را خود به‌خودی و دریافتی قلمداد کنیم. برعکس این واقعیّت نشان می‌دهد که این اعتقادات نتیجه تفکّر آگاهانه و جستجو و بحث دقیق و پیوسته وقایع و یک درون شناختی جوشان در ژرفای خمیره او بوده است.

بنابراین ما باید این اعتقادات را ثمره برخی از کوشش‌های عقلی و فکری وی اعتبار کنیم که عوامل روانی در آن مشترک می‌باشند و این نکته‌ای است که ارزش عظیم آن را در محمّد(ص) درک می‌کنیم.

تفکّر پیامبر(ص) و اخلاص و اراده و حافظه و احساس و تسلّط او بر روان خود برای او کلمات توخالی و پوچی بحساب نمی‌آید، بلکه برعکس او این خصایص والا را در شکلی بس کم‌نظیر در خود به ظهور رسانیده است.

بنابراین، در وهله اوّل بنظر می‌رسد که اعتقادات او حقیقی است که غفلت از آن امکان ندارد. علاوه بر آن‌که ما در معیار دوّم(معیار عقلی) ملزم هستیم که نتایج خود را از «پدیده قرآنی» مستقیماً از طریق تحلیل‌های خویش از متن قرآن بدست آوریم.

امّا اکنون باید در تلاش و جستجوی فعّالیّت‌هایی باشیم که عقاید شخصی پیامبر(ص) از آن سرچشمه می‌گیرد. راهی که پیامبر(ص) به وسیله آن توانست به نفس خود حالت خاصّی را آموزش دهد که بدون هیچ شکّی از چهارچوبی که فعّالیّت یک فکر قاطع مانند فکر او را تسلیم می‌کند، خارج نگردد.

تردیدی نیست که وقایعی که بر احساسات او اثر گذارده اوّل نظر وی را به آن پدیده معطوف داشته، سپس تفکّر استدلالی او بدون هیچ شکّی، این وقایع را دریافت می‌نموده تا آن را در محلّ خودش متحقّق سازد. بدین معنا که از مجرّد تأثیر وقوع این

وقایع، آنها را بر آینه منعکس کننده ذات خود متحقّق نماید.

از اینجاست که پیامبر(ص) برای تثبیت اعتقادات خود به دو معیار نیاز دارد:

الف- معیار ظاهری برای تحقّق وقوع پدیده.

ب- معیار عقلی برای بررسی و قبول آن.

الف- معیار ظاهری پیامبر ۹

پیامبر(ص) در چهل سالگی به ناگهان خود را در مقابل پدیده‌ای غیر عادّی می‌یابد، برکناره غار حراء برای نخستین بار صدایی می‌شنود که می گوید:

«ای محمّد!- تو فرستاده خدایی».

به افق می‌نگرد و نوری می‌بیند که به طرزی شگفت محیط اطراف را روشن ساخته است. این پدیده دوگانه(سمعی و بصری) که او را تا پرتگاه انتحار می کشاند، اکنون برای او مشغولیّت مسلّط و دردآوری گشته است.

آیا او در دیدن و شنیدن مرتکب خطایی نشده است ...؟ یا این پدیده سمعی و بصری که در درون او و تحت تأثیر انفعالی درد آور برانگیخته شده و او را تا لبه درّه کشانده جز سرابی چیز دیگری نبوده است ...؟ ... آیا احساسات منفعل او، کمر به فریب او نبسته‌اند؟!

می‌بایستی تمام این پرسش‌ها از اوّلین وهله، قبل از آن‌که در عصر خود او یا در عصر ما، مورد نقد و بررسی قرار می گرفته، در ذهن پیامبر(ص) خلجان می کرده است.

او گمان می کرد دچار بیماری اختلال حواس شده است. به سرعت می‌آمد تا در کنار همسر مهربانش که در تمام اضطرابات و نگرانیهای وی با او شریک بوده یأس خود را درمان بخشد.

با این وجود، حتّی در جوار همسر مهربانش هم منظره کوه نور از برابر چشمانش کنار نمی‌رفت. انگار که این منظره با شعاعی ثابت و نادیدنی بر چشمانش حک شده است. همسرش اندوهگین روبند خود را انداخت و پرسید آیا او را دیدی؟ محمّد(ص) گفت نه ... و خدیجه گفت‌ای پسر عمو! استوار و شادباش، سوگند به خدا که

او فرشته است نه شیطان! (۱).

عصر علم زده ما این مطلب را دلیل بر «پدیده ذاتی» محض می‌داند، زیرا اعتقاد دارد که دیدن «موضوع پدیده» هیچگاه در حضور خدیجه صورت نگرفته است. لکن از ناحیه حسّی و از نظر مادّی این عدم تطبیق و خروج از قانون و قاعده فهم آن چندان دشوار و مشکل و غیر قابل تحلیل نیست.

شاهد ما بر این مطلب «بیماری کور رنگی» است، زیرا ممکن نیست که همه چشم‌ها به یک نسبت بعضی رنگها را ببینند و حال آن‌که مجموعه‌ای از پرتوهای نوری مادون قرمز و مافوق بنفش وجود دارد که چشمان ما قادر به رویت آنها نیست و هنوز قاعده علمی پیدا نشده که بخواهد اثبات کند که این عدم دید نسبت به تمام چشم‌ها یکسان است. بلکه ممکن است همان‌طور که در حالت خلاء مغناطیسی اتّفاق می‌افتد، چشمهایی باشند که در مقابل این اشعه‌ها از حسّاسیت بیشتر یا کمتری برخوردار باشند و علاوه بر این «پدیده وحی» را به‌همراه دلایل حسّی، برخی که از خلال حدوث و ظهور آن(نزول وحی) شاهد آن بوده‌اند، آن را احساس کرده‌اند (۲).

لکن در آنچه که به اوّلین مرحله ظهور وحی اختصاص دارد می‌توانیم تصوّر کنیم که پیامبر(ص) در کیفیّتی از کیفیّات دریافت وحی و حالتی از حالات تلقّی آن، قرار داشته است. بنابراین او شاهد و گواهی ممتاز و بی‌بدیل بر این پدیده خواهد بود.

در اینجا می‌توانیم برای اذهان علم زده قیاس ناپخته‌ای نیز اقامه کنیم، ما این قیاس را بین این حالت دریافت وحی و آنچه که به نام گیرندگی مخصوص در دستگاه گیرنده، خوانده می‌شود جاری می‌کنیم.

در عرصه مسائل مادّی و حسّی این مسأله در نهایی‌ترین صورت خود یعنی ضبط و نگهداری می‌باشد و در عرصه نبوّت آن را با گیرندگی موجهایی با طبیعت مخصوص، به پیامبر(ص) مربوط می‌سازیم.

بهر صورت، پس از ظهور اوّلین وحی که پیامبر(ص) را به شدت لرزانید،

۱- ابن اثیر/ ج ۲/ ص ۳۲.

۲- از عایشه نقل شده که حارث بن هشام از پیامبر ۹ سئوال کرد، ای رسول خدا ۹! وحی چگونه بر شما نازل می‌گردد؟ پیامبر ۹ پاسخ داد: گاهی اوقات وحی مانند صدای زنگها بر من نازل می‌شود و این شدیدترین حالت آن است و گویی که اعضای بدنم از هم جدا شده و آنچه که فرشته وحی می‌گوید حفظ می‌کنم و گاهی اوقات هم فرشته‌ای در لباس انسان بر من ظاهر شده و آنچه که می‌گوید در خاطرم می‌سپرم.

محمّد(ص) به غار حراء بازگشت می‌کند و آنجاست که آن منظره دوباره برای او رخ می‌دهد، امّا این‌بار به او نزدیکتر بوده و حتّی از نوعی هیأت مادی هم برخوردار است.

شکل خاصی دارد «مردی ملبّس به لباس سفید» که به او امر می‌کند «بخوان»!

... آیا ممکن است این صدا انعکاسی از نوعی وهم و یا جنون باشد؟! و با این وجود آن هیأت آمرانه تکرار می‌کند که «اقرء/ بخوان»!

این خطاب عجیب و منظره‌ای که در مقابل او و همراه با اوست، از دیدگاه «نقد ذاتی» و بررسی حالت روحی وی، اوّلین پایه‌های اصلی و ضروری پیامبر(ص) را پی‌ریزی می‌کند. اینک آن پدیده زیر نظر اوست، آن را درک و احساس می‌کند، آن را می‌بیند و صدایش را می‌شنود.

امّا در آنگاه که این منظره نزدیکی و تجسّم بیشتری برای او دارد، کلام واضحتر و تمامتر می‌گردد. با این حال اوّلین مضمون صادر شده از این هیأت تمثّل یافته، بسیار عجیب و غریب می‌نماید چرا که او به یک «امّی»! فرمان «خواندن» می‌دهد؟!

بهرحال، چنین به نظر نمی‌رسد که پیامبر(ص) از این لحظه از توجیه مشخّص و مرزبندی شده‌ای، جهت راه و سلوک آینده‌اش استفاده کرده باشد. او اینک تنها احساس می‌کند، می‌بیند، و می‌بیند، فقط همین ...

امّا این مشاهده حسّی محض، فکر منظّم و روح با ثبات او را در حالت حیرت‌زده مغشوش و دردآلودی رها می‌کند، و سریعاً و شتاب زده به «مکّه» باز می‌گردد. به‌طور بی‌سابقه‌ای مضطرب و درهم شکسته است، او می‌داند که به ملاطفت‌های همسرش برای برطرف کردن نگرانی خود نیاز دارد، از همسر مهربانش می‌خواهد تا او را بپوشاند. خدیجه او را با عبایی می‌پوشاند، محمّد(ص) سرخود را بر بالینی می‌گذارد و می‌خوابد و همسرش او را با کلمات آرام‌بخش و مهربانانه خویش مورد ملاطفت قرار می‌دهد. ناگاه احساس ناخودآگاهی او را از خواب بیدار می‌کند و دوباره منظره حراء در مقابل چشمانش قرار می‌گیرد که فرمان آشکاری را بر او املاء می‌کند که: «قُمْ فَانْذِرْ»!/ برخیز وانذار کن!

پیامبر(ص) برای نخستین بار اهمیّت این پدیده را در زندگی ویژه خویش درک

می‌کنـد و پس از تـأمّلی بازتاب این وحی اعتقادات منحصـر به فرد و در حال شـدن او را ظاهر می‌گردانـد و این راز را بـدین شـکل برخدیجه می‌گشاید:
«جبرییـل به من فرمان داده است تا مردم را بیم دهم، پس چه کسـی را دعوت کنم؟ و چه کسـی دعوت مرا اجابت خواهـد کرد؟» و همچنین مـا در این پرسـش رگه‌های کم‌رنگی از یک نوع تردیـد را مشاهـده می‌کنیم که به هیچوجه نمی‌توانـد بازتاب یقینی تزلزل ناپـذیر باشـد، یقینی که آن را تـا پایـان رسـالتش در او مجسّم می‌بینیم. و این همـان یقینی است که چون عمویش- ابوطالب- نزد او آمد تا پیغام قریش را مبنی بر محدود کردن رسالتش، به گوش او برساند، به آنان پاسخی آن چنانی داد.
وی هنوز به این درجه از یقین نرسـیده است و اعتقاداتی که از آن برخوردار بود، مطلق نبود. چه هنوز در گرو شرایط برونی پیروزی و موفّقیـتی است که در آن لحظه به نظر او غیر محتمـل جلوه می‌کنـد. بـا این وجود وحی هیچگـاه قطع نمی‌شود و برخی از عوارض عضوی(هم زمان با وحی) نظر پیامبر(ص) را به خود جلب می‌کند، زیرا هر وحی‌ای نزد او و همراه عوارض خاصی ظاهر می‌گردد و او بالاخره برای اصـحاب خو فاش می‌کنـد که اندکی قبل از نزول وحی صدایی شبیه همهمه زنبورها بر گردکندو و گاهی با کشـش و طنین گسترده‌تر همانند «زنگ جَرَسْ»، در گوش خود می‌شنود.
از سویی دیگر، هرگاه که وحی نازل می‌شد، اصـحاب می‌توانستند رنگ پریدگی ناگهانی را که متعاقب آن گرفتگی‌ای در صورت پیامبر(ص) (۱) رخ می‌داد، ملاحظه کننـد. او خود نیز تمـام اینهـا را درک می‌کرد، لـذا به اصـحاب خود فرمـان می‌داد تـا در وقت دریافت وحی، پوششی بر صورت او بیافکنند (۲). آیا همین احتیاطها خود گواه آن نیست که این پدیده از محدوده اراده پیامبر(ص) خارج و مسـتقل بوده، به‌طوری که خود قادر نبوده است بر صورت خویش پوششـی قرار دهد؟ مطابق روایات موجود در کتب سیره، او برای مدّت محدودی دچار درد و ناراحتی می‌شده است.

۱- از عبـاده بن صـامت نقـل شـده است که گفت: پیـامبر ۹ آن چنـان بود که هرگـاه بر وی وحی نـازل می‌شـد دچـار رنـج و فشار می‌گردید و چهره‌اش تیره می‌گشت. در روایتی دیگر آمده است که او سر خود را به زیر می‌افکند و اصحاب هم سرهای خود را به زیر می‌افکندند، پس چون این عوارض از او مرتفع می‌گشت سرخود را بلند می‌کرد «ع. ش»

۲- در صـحیح بخاری/ کتاب ۲۶،(العمره)- ۱۰- بـاب: «یفعـل فی العمره مـا یفعل فی الحـج»(آنچه که در عمره انجام می‌شود همان است که در حـج انجام می‌گیرد) روایتی است که پیامبر ۹ در وقت نزول وحی خود را با لباسـی می‌پوشانید و عمرگوشه لباس را بالا زد تا پرسش کننده پیامبر را ببیند در حالی که پیامبر در چنین حالتی بود. «ع. ش»

بعضی از منتقدان در نگاه به این نشانه‌های روانی، شتابزده آنها را عوارض تشنج به شمار آورده‌اند. در صورتی که اگر از این عوارض خارجی که بر محمّد(ص) وارد گشته، معیاری اخذ شود که به وسیله آن بخواهیم بر مجموع «پدیده قرآنی» حکمی دهیم، دچار اشتباه خواهیم شد. لکن ضروری آن است که ما قبل از هر چیز، یک واقعیّت روحی همراه(با نزول وحی) را که هیچ‌گونه علّت بیماری نتواند آن را تفسیر کند، در نظر بگیریم.

مضافاً بر آن‌که عوارض عضوی تنها مخصوص حالت تشنج نیست که در فرد فاقد قوای عقلی و جسمی سبب به وجود آمدن فلج تشنّجی(اگر چنین تعبیری صحیح باشد) می‌گردد.

هنگامی که به وضع ظاهری پیامبر(ص) در موقع نزول وحی، نگاه می‌کنیم، در می‌یابیم که تنها صورت او گرفته می‌شود در حالیکه تمامی اعضای جسمی وی و نیز نیرو و آزادی عقلانی او به حالت عادّی خود باقی است. به‌طوری که او از حافظه خود برای ثبت و ضبط آنچه که می‌گذرد، به تمام و کمال در خلال این بحران(بحران نزول وحی) بهره می‌گیرد. در حالیکه معلومات و اطّلاعات فرد متشنّج و نیز حافظه‌اش در گیرودار بیماری تشنّج از دست می‌رود. بنابراین ملاحظات، حالت عارض شده بر پیامبر(ص) را نمی‌توان بیماری تشنّج دانست.

اضافه می‌کنیم که این عوارض جسمی که درباره پیامبر(ص) نقل شده بجز در لحظات نزول وحی و آنگاه که با «پدیده قرآنی» مواجه می‌گردید و مورد خطاب «پیک وحی» قرار می‌گرفت، در اوقات دیگری گریبانگیر او نمی‌شده است.

این تلازم ملحوظ بین پدیده روانی و حالت عارضه معیّن عضوی، اساساً نقطه ممیّزه ممتاز و خارج بودن وحی از اراده پیامبر(ص) است.

این نکته قطعی است که برای پیامبر(ص) در مجموع این حوادث شخصی، حداقّل در ابتدای رسالتش، به خاطر نحوه تفکّر او، موضوعی برای فکر کردن وجود داشته باشد. او آنگونه نبود که از این سلسله وقایع ملحوظ مانند معیاری ظاهری که مخصوص حالت اوست، تغافل ورزد. هرچند که این سلسله برای صدور حکم نهایی یا تأسیس و بنای اعتقادات او کافی نباشد.

برای تثبیت این اعتقاد نهایی، قرآن ما را با معیاری دیگر که تکمیل کننده معیار اوّل بوده و بر پایه باور و داوری نهایی رسول الله(ص) استوار گشته است، مدد و یاری

می‌دهد.

ب- معیار عقلی پیامبر ۹

نزد محمّـد(ص) امّی هیـچ آگـاهی و دانشـی، بجز آنچه که در محیـط تولّـد خود به دست آورده بود، وجود نـداشت. در این محیط شوالیه‌گری، بت‌پرستی و صحرا نشینی، مطلقاً هیچ‌گونه فرصتی برای طرح مسائل اجتماعی و غیبی و متافیزیکی وجود نداشت و برای اثبـات این نکته می‌تـوان به اشعار دوران جـاهلیّت عرب، که در این موضوع منـابعی بـا ارزش محسوب می‌گردنـد، مراجعه نمود. با رجوع به این منابع ارزشـمند، انـدرخواهیم یافت که آگاهی‌های عرب از زنـدگی اجتماعی و حیات عقیدتی و ایدئولوژیکی، در نزد سایر ملل از هیچ‌گونه ارزشی برخوردار نبود!

بنابراین محمّـد(ص)، به هنگام کناره‌گیری از مردم و رفتن به غار حراء، بجز همین انـدک مایه عادّی از افکار شایع در محیط جاهلی خود، دارای اطّلاعات و اندیشه‌های دیگری نبوده است.

پس از این، افکـار و آراء وحی شـده می‌آیـد و این آگـاهی ضـعیف کم‌مـایه او را که در دو حصـار جهـل عـام و بی‌سوادی خـاصّ محمّد(ص) محبوس مانده بود، دگرگون می‌سازد.

بایسـته است تأثیر صاعقه‌وار نخستین کلمه وحی شـده یعنی: «اقرء/ بخوان» را بر محمّـد(ص) در نظر بگیریم. چرا که پیامبر(ص) امّی بود و خوانـدن نمی‌دانست و این فرمـان اجباری طبعاً انقلابی در وجود او بپا می‌کنـد. و بـدین سـبب است که فکر «امّی» بودن را در درون خود تزلزل یافته می‌بیند، لذا با شگفتی پاسخ می‌دهد که:

«مـا انا بقاری/ من خوانـدن نمی‌دانم». ولکن ... چه ضـربه مـدهوش کننـده‌ای به انـدیشه قاطع او برخورد می‌کنـد؟ پس آنگاه که در پیامبر(ص)، در پی ملاحظات یادشـده اوّلیه، بذرهای باورهایش شـکوفا می‌گردد، این ضـربه عقلی به یکباره تمام تردیدهای او را از بین نمی‌برد. از این رو وقتی همان صدا برای بار دوّم به او فرمان «انذار» می‌دهد، مضطربانه سئوال می‌کند که «چه کسی به من ایمان خواهد آورد؟» و در این سئوال، ناگهانی بودن شیء غیر متوقع و تحیر اعتقادی او را می‌نگریم.

اضافه بر این، وحی برای مدّتی قطع خواهد شد و خواهیم دید که او وحی را آرزو می کند، بلکه آن را می‌خواهد و مأیوسانه در پی‌آن ناله کرده و آن را فریاد می‌زند، درحالی که هیچ پاسخ دهنده‌ای به فریاد و ندای ملتمسانه وی جواب نمی‌دهد.
اینجاست که محمّد(ص) خود را در سخت‌ترین لحظات بحران اخلاقی و روحی که در غار حراء با آن آشنا گردیده بود، می‌یابد (۱). در اینجا شک کوچک و ناچیز او، عظیم جلوه می کند. او از تحیّر و واماندگی خود به همسرش شکایت می کند و همسر مهربانش سعی می کند تا او را با کلماتی تسلّی دهنده آرامش دهد و حال آن‌که در قلب او هیچ آرامشی ایجاد نمی گردد ... و بالاخره پس از گذشت دو سال، وحی فرود می آید و سخنی بلند پایه و یگانه و شفا بخش برای او به ارمغان می‌آورد و آن سخن ... «کلمه الله/ کلام خدا» است.
اینک چهره پیامبر(ص) بشّاش و برافروخته شده است. او اینک با داشتن دلیل روانی و عقلی دریافته است که وحی از ذات او سرچشمه نمی گیرد و مطیع اراده او نیست، اکنون امر دشوار و سختی برای او رخ داده که نمی‌توانند در مقابل آن خاضع باشد، آنچنان که افکار و سخنان دیگران هم در مقابل آن خاضع نیستند. اینک در نزد محمّد(ص) «برهانی موضوعی» در اعلی درجه، وجود دارد که درستی و صحت «باورِ جدید» را مبرهن می‌سازد. آن انتظار غم آلود و این مسرّت ناگهانی که پس از آن انتظار به ظهور خواهد رسید در واقع برای تکامل عقلی او، دو موقعیّت مناسب روانی بودند به گونه‌ای که به نظر نمی‌رسد ابرهای شک و تردید بر آنها سایه اندازد.
در حقیقت شکّی که پیامبر(ص) به آن دچار بود او را مجبور می‌ساخت تا بر آن حالت خاصّ خویش فائق آمده و به اندیشه در راه‌حلّی که بزودی به «یقین نهایی» منتهی می گردد، دست یازد.
در این تحوّل نشانی از یک تربیت متعالی می‌یابیم، تربیتی که به پیامبر(ص) یاری می‌دهد تا به تدریج «پدیده قرآنی» را در خود متحقّق گرداند. کیفیّت‌ها و دگر گونیهای

۱- در حدیثی از عایشه نقل شده است که گفت:

مستمر ضـمیر آگـاه او، یـاری دهنـده وی در این مسیر است و گویـا محمّـد(ص) را جهت کسب اعتقـادات لازم برای انجـام دادن رسـالتش، با طرح و شیوه‌ای سیستماتیک آماده می‌کننـد. وحی نیز از همان ابتـدای کار، خصایص این رسالت عظیم را به وی ابلاغ می‌کند:

«إِنَّا سَنُلْقِی عَلَیْکَ قَوْلًا ثَقِیلًا»!! ما به تو سخنی سخت(و دشوار) را القا خواهیم کرد (۱).

درستی این اراده والاـ بود که این گفتار را بر او املاء می‌کرد تا عظمت رسالت وی را ذرّه ذرّه در چشم او آشکار نمایـد. بـدینسان شـکّ او رفته رفته جـای خـود را به باورهـای جدیـد می‌داد. این اعتقـادات ثمره تفکّر اوج گیرنـده و عمیـق او بـود که در مباحثـات نخسـتین وی بـا قریش تجلّی می‌کرد. دگرگـونی در حـالت روحی او پدیـد آمـده و در ذات و عمـاق جـان خـود وثـوق و اطمینـانی احسـاس می‌کرد. وحی بر او فرو می‌آیـد تـا حالت روحی جدیـد او را در دیـدگاه ما منعکس سازد. در آیات زیر باورهای پیروزمند محمّد(ص) مورد تأکید قرار می‌گیرند:

«وَ النَّجْمِ إِذا هَوی* مـا ضَـلَّ صاحِبُکُمْ وَ ما غَوی* وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی* إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحی* ما کَـذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی* أَ فَتُمارُونَهُ عَلی ما یَری* وَ لَقَـدْ رَآهُ نَزْلَهً أُخْری ... (۲)» سوگند به آن سـتاره چون پنهان شد، که یار شما(محمّد(ص)) نه گمراه شده و نه به راه کج رفته است، و سـخن از روی هوی نمی‌گوید، نیست این سخن جز آنچه بدو وحی می‌شود ... دل، آنچه را که دید دروغ نشمرد، آیا در آنچه می‌بیند با او جدال می‌کنید؟، او را دیگر بار هم بدید ...

حال در پیامبر(ص) کمترین تردید روحی و یا فکری وجود ندارد. اینک حُکمی راستین او را هدایت می‌کند، نوع حُکمی که شـک در روش(شـک متـدیک) را به شـیوه شـکّ ذاتی و یـا شـک برای شک(شکّ سیسـتماتیک) تبـدیل نمی‌کنـد، بر عقل مثبت و قاطع محمّد(ص) چیره گشـته است. هر آنچه که او می‌شـنود و می بیند و می‌فهمد، اکنون با حقیقت واضـحی که در ذهن و نظرش به‌طور کامل جلوه کرده سازگار بوده و آن، «حقیقت قرآن» است.

علاوه بر این، هرگاه آیات بلیغ قرآنی که پیامبر(ص) احساس می‌کرد همچون

۱- سوره مزمّل/ آیه ۵

۲- سوره النّجم/ آیات ۱، ۲، ۳، ۴، ۱۱، ۱۲، ۱۳

مکتوبی روحی، در غار حراء، بر قلب او حک شده، توسّط وحی بر او فرو می‌آمد، ادارک پیامبر(ص) هم در آن پهنه رو به فزونی و گسترش می‌گذاشت و هرگاه بین گمان‌های او به عنوان یک «انسان» و آنچه که به عنوان «پیامبر» بر زبانش جاری می‌گشت، تمایز بیشتری احساس می‌کرد، به همان نسبت باورهای عقلی او نیز محکم‌تر و راسخ‌تر می‌گشت.

بدینسان وحی در شکل سوره‌های قرآنی، سوره، سوره نازل می‌گردید و مفاهیم و حقایق تاریخی، حقایق مربوط به جهان آفرینش و سازمان هستی و مضامین اجتماعی که تا آن زمان، او و معاصرانش از آنها بی‌اطّلاع بودند، در ضمیر او جای می‌گرفت.

این حقایق تنها مجموعه‌ای از کلیّات مبهم نبود، بلکه معلومات دقیق و مفاهیم محدود و مشخّصی بود که تفاصیل مهمّی از تاریخ خداپرستی و وحدانیّت را ارائه می‌داد.

به عنوان مثلا قصّه مفصّل حضرت یوسف(ع)، یا تاریخ مشروح هجرت بنی‌اسرائیل را نمی‌توان صرفاً به عنوان یک حادثه واقع شده و یا یک واقعه ساده و تصادفی تحلیل نمود، بلکه(این دو داستان دامنه‌دار) حتماً در نظر محمّد(ص) باید ویژگی یک وحی متعالی و ماوراء طبیعی را دارا باشند.

بر ماست بپرسیم که محمّد(ص) چگونه توانست هماهنگی شگفت‌آور میان این وحی را با تفصیلات تاریخی وارد شده در «تورات» را درک کند ...؟

به دلیل باورهای شخصی، برای محمّد(ص) کافی بود که اموری مانند این مفاهیم غیر منتظره و نیز آنچه که از گذشته تاریخ از دیده‌ها پنهان مانده را، بدون به کار گرفتن معیاری برای مقایسه، جهت قضاوت درباره مضامین وحی شده و شواهد مؤیّد آن در «تورات»(و هم‌آهنگی میان این دو زمینه)، مورد ملاحظه و توجّه قرار دهد.

او می‌بایست می‌اندیشید که معلومات وحی شده از طریق منبعی است، امّا این منبع کیست؟ بنابراین، لازم بود که این سئوال در جای خود، در فعّالیت‌های فکری پیامبر(ص) که درک و فهم و عقاید شخصی خود را از طریق آن سیراب می‌کرد قرار می‌گرفت. پاسخ محمد(ص) از این سؤال نیز پس از انجام مقایسه‌ای باطنی بین فکر و عقیده شخصی او و حقیقت وحی شده، آورده است. برای او کافی بود که این مقایسه را انجام بدهد تا بتواند منبع معلومات وحی شده را در خارج از وجود خود و

جامعه‌اش، قرار دهد. او خود در این معنا هیچ ابهام نداشته است، زیرا در بیرون از آگاهی‌ها و معلومات خویش نمی‌توانسته حقیقت قرآنی را نزد یک «منبع انسانی» جستجو کند.

«محمّد(ص)» با بستگان و اطرافیان خود صادق است و قبل از آن با خودش نیز صادق بوده است. بنابراین، تحقیق آگاهانه او برای درک حالت عجیب و غریب خویش می‌بایست نوعی از پژوهش باطنی قرآن باشد. به گونه‌ای که این بررسی و تحقیق در نظر او جای هیچ‌گونه شک و تردیدی- تا آنجا که حتّی خسی در چشمان(حقیقت‌بین وی) نخلد- باقی نگذاشته است. چرا که او می‌توانسته این بررسی را از دو راه مختلف انجام دهد. راه اوّل ذاتی محض بوده که وجود وحی را درخارج از میدان شخص می‌بیند و راه دوّم راهی موضوعی است که بر اساس مقارنه و مقایسه‌ای واقعی بین مفاهیم وحی شده در قرآن و آنچه که در کتب یهودی و مسیحی آمده، بناگشته است.

چه بسا، آنگاه که تنها مسئله اعتقاد شخصی محمّد(ص) مطرح نبود(چون وی از دیرباز به این باورها دست یازیده بود) شیوه دوّم(یعنی شیوه موضوعی) را خود وحی به پیامبر(ص) تعلیم می‌داد، در زمینه‌ای که مسئله بنیادین تثبیت و تربیت «ذات محمّدی(ص)» مورد توجّه قرار داشته است، به ویژه در مواردی که محمّد(ص) در قبال جدال مشرکین پیرامون «عقاید اسلامی» قرار می‌گرفت و یا گروه‌هایی از مسیحیان اطراف جزیره العرب به نزد او می‌شتافتند(مانند بیعت مسیحیان نجران که جهت مناقشه و مباحثه درباره عقیده تثلیث به خدمت آن حضرت شرفیاب شدند) ...، در چنین زمینه‌هایی وحی خود به شکل شیوه موضوعی حاضر می‌گشت و در این‌باره به‌طور صریح با محمّد(ص) سخن می‌گفت:

«فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ فَسْئَلِ الَّذِينَ يَقْرَؤُنَ الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكَ لَقَدْ جاءَكَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ (۱)».

و اگر از آنچه به تو نازل کردیم در شکّی، پس بپرس از آن کسان که کتاب را پیش از تو می‌خوانند، به یقین حق از پروردگارت بر تو آمد، پس از شک آوران مباش ...

۱- سوره یونس/ آیه ۹۴.

مفسّر بزرگ قرآن، «جلال الدّین سیوطی (۱)» روایت کرده است که:

پیامبر در پی نزول این آیه شریفه فرمود:

«نه شک می‌کنم و نه پرسش». (۲) از اینجاست که در می‌یابیم پیامبر(ص) در آنچه که لااقل به عقاید شخصی خود مربوط می‌شده به «شیوه مقایسه باطنی (۳)» که قبلًا بدان اشاره رفت، اکتفا می‌کرد. لکن او در عین حال می‌بایست پاسخگوی پرسش‌های دیگران در خصوص این اعتقاد باشد و به نظر می‌رسد در یکی از مناظرات عمومی خود پیرامون تثبیت ارزش وحی در مقایسه با مطالب مکتوب درکتب سابق آسمانی، از روش دوّم(شیوه اثباتی (۴)) سود می‌جسته است. و به گمان ما این همان مناسبتی است که سوره یوسف به سبب آن نازل گردید. بنابر نوشته «زمخشری (۵)» این سوره مکّی در پی نوعی تحدّی که دانشمندان یهود از محمّد(ص) به عمل آورده بودند، نازل گردیده است. آنها از پیامبر(ص) تقاضا کردند تا به صراحت داستان یوسف(ع) را نقل کند. و بدین سبب این سوره فرود آمد (۶) ... لکن گرچه این سوره به مبارزه طلبی‌هایی که از سوی دانشمندان یهود و غیر یهود مطرح می‌شد، پاسخ می‌داد امّا نمی‌توانسته خاتمه‌بخش منازعات و مناقشات بوده باشد مگر با مقایسه دقیق متون تورات با قصّه‌های منقول در قرآن. تردیدی نیست که پیامبر(ص) فی‌نفسه به مثل این مناظرات که به او فرصت مقایسه موضوعی بین مطالب وحی شده با تاریخ ضبط شده در کتب بنی‌اسرائیل(متون کهن یهودی- مسیحی) می‌داده، توجّهی بسیار داشته است و چه بسا که این فرصت تنها فرصتی نبوده که وی طی آن دست به مقایساتی می‌زده است، مقایساتی که هر بار

۱- عبدالرّحمن بن ابوبکر بن محمّد بن سابق الدّین خضیری ملّقب به جلال الدّین. امام، حافظ، مورّخ و ادیب(۸۴۹- ۹۱۱). نشو و نمای وی در قاهره بود و چون به چهل سالگی رسید گوشه‌گیری اختیار کرد. او از جمله دانشمندان پرکار و فعّال اسلامی است که آثار بسیاری از خود به جای گذارده، شماره تألیفات وی را ۶۰۰ گفته‌اند که از آن جمله است: الاتقان فی علوم القرآن، الدرالمنثور فی التفسیر بالمأثور، الالفیه فی مصطلع الحدیث، الالفیه فی النحو، تاریخ الخلفا و ... «مترجم/.

۲- لاأشُکُّ وَ لااسْأَلُ ... بر طبق روایت عبدالرزّاق و ابن جریر از قتاده.

۳- nrospecive

۴- osiive

۵- جارالله، ابوالقاسم محمود بن عمر بن محمّد خوارزمی(۴۶۷- ۵۳۸ ه ق) ... وی در تفسیر و حدیث و نحو، لغت و علوم بلاغی استاد بود و امام عصر خود بشمار می‌رفت. زمخشری معتزلی بود و از آثار وی می‌توان به الکشاف فی‌تفسیر القرآن، مقدّمه الادب، المفصل در نحو الاستقصاء در امثال عربی، اشاره کرد. تفسیر الکشاف وی به خاطر اشتمال بر نکات ادبی، از ویژگی و شهرت خاصی برخوردار است/ مترجم/

۶- ما بعداً شأن نزول دیگری را در ارتباط با نزول یکباره این سوره ذکر خواهیم کرد که با آنچه مؤلّف در اینجا آن را مورد استناد

قرار داده منافاتی ندارد «ع. ش»

عنصری جدید به معیار اعتقادات فکری وی می‌افزوده است.

آخرین نکته(در این فراز از بحث) آن‌که، به نظر می‌رسد شکل‌گیری اعتقادات وی طبق روشی عادّی و جریانی طبیعی بوده که از طرفی ملاحظات مستقیم پیامبر(ص) از جانب خودش را فراهم می‌آورده و از سویی دیگر فراهم آورنده معیاری عقلی بوده که اعتقادات وی از آن سیراب می‌گشته و بدین وسیله نبیّ اکرم(ص) را به وسیله مداخله عقل و شعور در کنه دقائق ملاحظات خود جولان می‌داده است.

اسلام شناسی‌ای که بررسی‌ها و پژهش‌های خود را عموماً بر انکاری مغرضانه پایه می‌گذارد مسأله ایمان و اعتقاد شخصی پیامبر(ص) را مورد رسیدگی قرار نمی‌دهد. و این در حالی است که این مسأله برای فهم «پدیده قرآنی»، در مرتبه اوّل اهمیّت قرار دارد. زیرا حلّ این مشکل به منزله کلید حلّ مسأله قرآن است، چرا که ما قرآن را از نظر روانشناسی مبتنی بر حالت روانی ذات(منِ) محمّد(ص) دانسته‌ایم.

نیاز به گفتن ندارد که درباره علّت ایمان محمّد(ص) و پافشاری او بر آن در انجام دادن رسالت خویش بنا به تعبیر «انگلس (۱)» باید گفت هر وحی‌ای بایستی از ضمیر محمّد(ص) گذر کرده باشد و در جوهره روحی خود نیز طریقه‌ای که بدان وسیله بارز گشته، شکلی مطلق و غیر شخصی و ربّانی و الهی اتّخاذ کرده باشد.

بدون هیچ تردیدی محمّد(ص) اعتقادات خود را تا واپسین لحظه ملکوتی رحلت ... و آخرین کلمه‌ای که گفت:(نعم ... فی الرفیق الاعلی) ... حفظ کرده بود.

۱- فردریک انگلس فیلسوف، اقتصاد دان و سیاستمدار آلمانی(۱۸۲۰- ۱۸۹۵ م) از بانیان مارکسیسم در کتاب «لودویک فویر باخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان»/ ط پاریس/ ص ۳۸/ نوشته است:

جایگاه شخصیّت محمّد (ص) در پدیده وحی

اقْرَءْ- بخوان!

ما انا بِقاریء ...!؟- نمی‌توانم بخوانم؟

این گفتگوی بی‌نظیر که در حقیقت گشاینده عصر تاریخ قرآن در جهان است امروز می‌تواند به ما منبعی گرانقدر در زمینه پژوهش تحلیلی روان‌شناختی «پدیده وحی»، عرضه نماید.

- جای شگفتی نیست که دراین یگانه گفتگویی که در تاریخ نیز ثبت گردیده «شخصیّت محمّد(ص)» به روشنی و با آهنگی رسا و قاطع، به صدایی که به زودی دعوت او را به وی ابلاغ می‌کند، پاسخ می‌دهد.

- آیا آنچه را که وی درک کرد از باب تخیّلات او بود؟ ...

- پدیده‌ای که ما اکنون به بررسی آن پرداخته‌ایم، در نخستین مرحله خویش(با چشم‌پوشی از وقایع تاریخی که پس از این در طول بیست سال رخ نمود) پدیده‌ای است قابل دیدن و شنیدن، و پریشانی‌های فکری و اختلاط عقلی از این نوع که در حول و حوش خواب به وقوع پیوسته است و بر آن «اختلاطی» که به هنگام خواب این ضمیر آگاه را در خود می‌گیرد(در بین بیداری و خواب) نام «هالوسیناسیون

هیپناگوژیک (۱)» اطلاق شـده است و بر «اختلاـطی» که به هنگـام برخاسـتن این «ضـمیر آگـاه» از خواب(در هنگامه میان خواب و بیداری) رخ داده است نام «هالوسیناسیون هیپنوپمپیک (۲)» اطلاق گردیده است.

– روانکاوی درمانی ثابت کرده است که این هر دو حالت به خاطر وجد سببی حسّی و علّتی محرّك كه همان طنین(توالی و ترتیل) اصوات قابل شنیدن می‌باشد، بر اشخاص طبیعی (۳) که پیامبر اکرم(ص) از مصادیق بارز ایشان است، عارض نمی‌گردد.

آن سبب حسّیِ در مکـالمه مزبور سه مرتبه تکرار شـده است، بنابراین اگر فرض شود که آن اختلاط و یا تخیّل در قسمت اوّل این مکالمه مؤثّر بوده، ممکن نیست پس از ضـربه صوتی نخست، یعنی در فاصـله دو مرتبه دیگری که تفسیر آنها معلّق مانـده است، باز هم باقی بمانـد. بـدینگونه بـدون آن‌که بخواهیم در داوری بر نفس طبیعت این پدیـده عجله‌ای به خرج دهیم، امکان نـدارد آن را به اختلاط عقلی و پریشانی فکری، تفسیر نماییم.

– حال اگر عمیقتر به پدیـده مزبور نظر کنیم، خواهیم دیـد که این مکالمه، از همان ابتدای امر، وضع نسبی شخصـیّت محمّد(ص) را در این خطاب قرآنی مشـخّص می‌گرداند، زیرا از همان نزول اوّلین وحی، این شخصـیّت را در مقام مخاطبی مفرد قرار می‌دهد و در واقع وحی بر شخصـیّت مورد خطاب فرو می‌آید که این وحی به وسـیله واسطه‌ای از متکلّم به او می‌رسیده است. در اینجا مستقیماً از کلام الهی استفاده می‌شود تا به یک «امّی» فرمان خواندن داده شود، محمّد(ص) گمان نمی‌کرد توانایی بر خواندن داشته باشد و لذا مضطرب و هرسان گردید.

۱- Hallucinaion Hypnagogique / توهّم پیش خواب، و یا توهّماتی که پیش از آنکه شـخص کاملًا به خواب رود، بر وی عارض می‌گردد.

۲- Hallucinaion Hypnopompique / تـوهّم پس خواب، و یـا توهّمـاتی که پیش از آنکه شـخص کاملًـا از خواب بیـدار شود، بر وی عارض می‌گردد./ مترجم/

۳- اشـخاص الاسویـاء، یعنی انسانهایی که هم از نظر ویژگیهای جسـمی و هم از نظر خصائص روحی، در مسـتوایی طبیعی و معتـدل قرار داشـته و هیچ‌گونه نقصـی در ساختار وجودی آنها مشاهده نمی‌گردد. بدیهی است که انبیای الهی و در سـطحی بالاتر و والاتر، شخص رسول اکرم اسلام، حضرت محمّد بن عبدالله ۹، در صف نخستین انسانهای معتـدل و طبیعی قرار دارند، و هیچ‌گونه عیبی در جسم و جان آنها وجود ندارد .../ مترجم/

- تمامی آنچه که در این جا شناختنش برای ما از اهمیّت برخوردار است، اینست که اگر ممکن باشد شخصیّت مورد خطاب با شخصیّت متکلّم در یک شخص(ذات واحد) جمع گردد، آن شخصیّت ذات «محمّد(ص)» خواهد بود.

اینک ضروی است یاد آور شویم که:

اولًا: در این گفتگو بایستی اختلاف اساسی و آشکار میان شخصیّت استوار و فرمان دهنده متلکّم با شخصیّت مضطرب و رمنده مخاطب، روشن گردد.

بنابراین پاسخ منفی و لکن قاطع او، بیان کننده همان حالت طبیعی فعّالیت‌های روحی او بوده که تماماً منبعث از ادراکی است که او از «امّی» بودن خود دارد.

- آیا نمی‌توان فهمید که این مسأله مهمی که این «امّی» از آن می‌گریزد نوعی بی‌اعتنایی به آگاهی و شعور مزبور و انکار آن می‌باشد؟

ثانیاً: این اختلاف، در هر حال، جریان روانی دیگری برای ما ترسیم می‌کند که کاملًا با جریان اوّلی تفاوت دارد. لکن از جهت زمانی با جریان اوّل اتّحاد دارد. چرا که هر دوی آنها در یک لحظه(لحظه‌ای که شخصیّت متکلّم امر می‌کند و شخصیّت مخاطب گریخته، منقلب می‌گردد) به یکدیگر پیوسته و از هم جدا می‌گردند.

- بنابراین آیا می‌توان تصوّر کرد که این اتّحاد زمانی دو جریان مختلف(تلاقی و جدا شدن) که بر دو طرف این گفتگو حاکم بوده، در یک شخصیّت(ذات واحد) جمع گردد؟

- این دو حالت، اختلاف و اتّحاد،(تباعد جوهری و اتّحاد زمانی)، چه در یک مجال و محدوده و چه در دو محدوده مختلف، که عبارت از آگاهی و ناخودآگاهی است، با یکدیگر تعارض دارند.

پس ضرورتاً باید در این گفتگو تعدّد(شخصیّت) باشد و این تعدّدی است که نمی‌تواند در یک وجود روانی(وحدت نفسی) جمع گردد و به اصطلاح «وحدت ذاتی» داشته باشد.

بنابراین، ناگزیریم که دوگانه بودن این شخصیّت‌ها را ثابت کنیم، همان‌طور که در هر گفتگوی عادّی نیز چنین است، و بین این دو شخصیّتی که با هم به گفتگو پرداخته‌اند، شخصیّت محمّد(ص) همچون شاهدی آگاه و مورّخی صادق برای واقعه‌ای که مورد تحلیل ماست، ظهور و تجلّی می‌کند.

مع ذلک، این اوّلین باری است که این شخصیّت موقعیّت خود را در مقابل

«پدیده شگفت قرآن» مشخّص کرده، و نیز نخستین مرتبه‌ای است که شخصیّت مزبور از روی قصد، موقعیّت روشن و ارادی خود را در برابر شخصیّت متکلّم باز می‌یابد.

متکلّمی که به یک بیسواد و امّیِ حیرت زده فرمان خواندن می‌دهد، درحالیکه بنظر می‌رسد که این دستور در بادی امر بسیار غیر مأنوس و نامعقول جلوه می‌کند.

بعد از این و تا پایان رسالت، خواهیم دید که شخصیّت محمّد(ص) با شخصیّت متکلّم آنگاه که او را مورد خطاب قرار داده، هیچگاه سخن نمی‌گوید و تنها سکوت اختیار می‌کند و این سکوت شایسته امعان نظر است، چراکه چنین سکوتی غایت ادراک پیامبر(ص) در مقابل پدیده‌ای که از این زمان به بعد در مقابل آن موضع تسلیم اختیار کرده است را ثابت می‌کند.

پس از این «شخصیّت محمّد(ص)» همواره در برابر خطابات قرآنی خاموش می‌نماید. خطاباتی که حوادث خاص تاریخ زندگی او را بازگو نمی‌کند و آلام و دردهای او(به ویژه فقدان گرامی‌ترین همسر و والاترین عمو) را، منعکس نمی‌سازد.

درحالی که به خوبی می‌دانیم تا چه اندازه محمّد(ص) به این دو شخصیّت مهر می‌ورزید.

- این نگرشها که مبنی بر عدم هرگونه نشانه انسانی درکلام قرآنی بوده و در آن شخصیّت پیامبر(ص) بجز تصویر یک مخاطب مفرد نیامده است، برای ما امکان دارد تا بر وضوح و روشنی هرچه بیشتر آن بیافزاییم.

- در واقع، در قرآن آیاتی آمده که توجّه ما را به شکل غریب و شگفت آوری به خود جلب می‌کند، چرا که شخصیّت محمّد(ص) در این آیات نقشی فرید و شکلی بی‌نظیر به خود گرفته است.

- به عنوان مثال می‌توان آیه ذیل را مورد توجّه قرار داد:

هُوَ الَّذِی یُسَیِّرُکُمْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ حَتَّی إِذا کُنْتُمْ فِی الْفُلْکِ وَ جَرَیْنَ بِهِمْ بِرِیحٍ طَیِّبَهٍ وَ فَرِحُوا بِها جاءَتْها رِیحٌ عاصِفٌ وَ جاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ کُلِّ مَکانٍ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِیطَ بِهِمْ ... (۱) شایسته است که در این آیه به انتقال غیر عادّی ضمیر مخاطب(کُمْ)- شما- به ضمیر غایب(هُمْ)- ایشان- توجّه کنیم، چرا که نمی‌توان آن را یک اشتباه نحوی

۱- سوره یونس/ آیه ۲۲: او کسی است که شما را در خشکی و دریا سیر می‌دهد تا وقتی که در کشتی‌ها باشید و آنها با بادی خوش ایشان را ببرند و بدان شاد شوند(ناگهان) باد تند بوزد و از هر جا موج بر آنها بیاید و دانند که بدان احاطه شده‌اند ...

قلمداد نمود (۱) ... چون تصوّر این خطا در قرآن با آن اسلوب کامل ادبی که به عنوان شاهدی عظیم بر دعوت پیامبر(ص) مطرح می‌شود، ممکن نیست، و اگر به‌راستی در این آیه اشتباهی رخ داده بود تصحیح آن پس از مدّتی اندک، کاری ضروری و سهل و ممکن بود.

- بنابراین اگر چنین نکته‌ای نشأت گرفته از پیامبر(ص) که قرآن را برای خود و اصحابش می‌خوانده، نبوده و چنین خروج از قاعده، نزد او خطا به‌شمار نمی‌آمده، خود دلالت می‌کند که محمّد(ص) به هیچ وجه قدرت تصرّف در آیات قرآنی را نداشته است.

علاوه بر این ما این مسأله را در شکل ادبی آن بررسی نمی‌کنیم، بلکه آن را از وجهه «تحلیل روانی» مورد توجّه قرار می‌دهیم، ما شخصیّت محمّد(ص) را در این ظهور ناآشنا و در این خروج از «قاعده مألوف» در کمال روشنی و به‌طور پیاپی در دو نقش مختلف مشاهده می‌کنیم.

- این شخصیّت یکبار در نقش مخاطبی جلوه می‌کند که مستقیماً مورد خطاب قرار می‌گیرد. و در واقع جزو افراد مخاطبی می‌باشد که ضمیر(کم) به آنها توجّه دارد.

- امّا بار دیگر با آمدن ضمیر(هم) به عنوان شاهدی غیر مستقیم جزو مغایبین محسوب می‌گردد. این انتقال غیر منتظره ضمیر، دو حالت مختلف روحی در پی دارد که نمی‌توان حالت دوّم را از چیزی غیر از حالت اوّل نتیجه‌گیری کرد و یا آن را در یک شخصیّت معیّن که در اینجا شخصیّت محمّد(ص) است، به تجسّم آوریم.

- به تعبیر دیگر ضمیر(هم) درآیه مذکور بایستی نتیجه نفسی مستقیم و مباشر ضمیر(کم) باشد، یا آن‌که به واسطه یک نتیجه واسط به آن وابسته باشد (۲).

در این حال می‌بینیم که از نظر روانی انتقال ضمیر از(کم) به(هم) با فاعل‌های

۱- انتقال از خطاب به غیبت و یا از غیبت به خطاب هر چند یک کار استثنایی و خروج از قاعده مألوف ادبی است، ولی اشتباه نحوی نیست که صناعتی است از صناعات لفظی که در علم بدیع بدان «التفات» گویند و بنا به گفته برخی از بزرگان:

۲- مقصود از نتیجه نفسی در اینجا همان حلّ مسأله نفسی است، چون فرض بر آن است که هر مشکلی راه حلّی مناسب به خود دارد که نتیجه نفسی آن محسوب می‌شود ... مثلًا کلمه‌ای که به عنوان «مبتدا» ذکر می‌شود و به تنهایی فایده‌ای نمی‌رساند، با «خبر» کامل می‌گردد، بدینسان می‌توان این بینش را بر آیه فوق الذکر منطبق نمود و مسأله دوّم را، همچون نتیجه‌ای نفسی از مسأله اوّل ناشی دانست «ع. ش»

متتابع در این آیه، در اصل صورت آن هیچ‌گونه انتقال خاصّی پدید نمی‌آورد. ما همان‌طور که واضح است ملاحظه می‌کنیم که با وجود دگرگونی فاعلها، فعل‌ها همان منظره را بر تابلو ترسیم می‌کنند.

- بنابراین، انتقال جزیی است. امّا آیا ممکن است بدین سبب، این انتقال جزیی را بر مجرّد تداعی معانی که در ضمیر ناآگاه پیامبر(ص) درجریان است، حمل نمود؟

- واقع چنین است که وقتی تداعی معانی به ویژه در عملیات ناخودآگاه به خصوص در خواب دخالت می‌کند تنها به تغییر موقعیّت نسبی فاعل با انتقال آن از شخصی به شخص دیگر اکتفا نمی‌ورزد، بلکه علاوه بر این، خود فاعل، فعل خود را نیز دگرگون می‌سازد.

- در این آیه شخصیّت محمّد(ص) به‌طور مشخّص فاعل ضمنی بوده که موقعیّت وی نسبت به فاعل حقیقی دگرگون می‌شود امّا فعل، همچنان که درآیه مذکور گذشت مستمرّاً ادامه دارد.

- بنابراین نمی‌توان تصوّر کرد که تداعی معانی سبب روانی است که باعث ایجاد تغییر شده است. این دگرگونی تنها در شکل نحوی آیه ظهور کرده است، بدون آن‌که هیچ‌گونه تغییری در عناصر آن صحنه بدهد (۱). قدمای از مفسّران و تفاسیر کلاسیک نیز از این مسأله با عنوان «التفات» بحث کرده‌اند.

- امّا التفات، تنها تفسیری است سطحی از مشکلی که ما کلید حلّ آن را در اینجا ارائه دادیم ... به عبارت دیگر «التفات» تنها یک تفسیر ادبی محض بوده که از نظر روانشناسی جز بر حدوث یک فعل مورد نظر از یک ذات مختار که همان «ملتفت» است، دلالت بر چیز دیگری ندارد.

- بنابراین، چنین نگرشی از «التفات» نمی‌تواند یک تحلیل روحی که به دنبال آن هستیم به ما اعطا کند، مگر آن‌که از تمامی صفاتی (۲) که برای شخصیّت محمّد(ص) به اثبات رسانده بودیم، عدول کنیم.

- و بالاخره علی‌رغم آن‌که این مسائل ثابت شده، با اسلوب دکارتی که عقل را در چهار چوب تنگ شیوه وضعی و اثبات گرایی قرار می‌دهد، مخالفت دارد ولی ما

۱- ولذا مفسران در ذیل جمله «وَ جَزَیْنَ بِهِمْ» تصریح کرده‌اند که «هاهُنا ارادَ جَزَیْنَ بِکُمْ» و یا «انَّ هـٰذا کانَ لَکُمْ جَزاءً» در دو آیه شریفه سوره انسان که در حاشیه صفحه پیش بدان اشارت رفت، معنایش «انَّ هذا کَانَ لَهُمْ جَزاءً» می‌باشد/ مترجم/

۲- مقصود از صفات، همان است که ما در بحث خود درباره پیامبر ۹ ذکر کردیم و او را مخلص و دارای فکری قاطع و منظّم و ... برشمردیم.

را ناچار می‌کند که کلید حلّ این مشکل را در محلّ دیگری خارج از حالت روحی شخصیّت محمّد(ص) جستجو کنیم.
- همچنین ناچاریم در این صورت طرح دیگری را مشخّص نموده تا «پدیده قرآنی» بتواند در آن، رو به اتمام رفته و قبل از آن‌که بر شخصیّت مبلغ و حامل آن تأثیر کند، خود به حدّ کمال برسد.
و چون امکان تصوّر این طرح و زمینه در شخصیّت انسان دیگری وجود ندارد، لاجرم ما آن را باید در ذاتی غیبی(متافیزیکی) که با شخصیّت محمّد(ص) جز از راه «وحی» ارتباطی ندارد، دریابیم.

ص: ۲۵۴

اندیشه محمّد (ص)

روزی رسول خـدا(ص) از کنار مزرعه مردی مدنی می‌گذشت. پیامبر(ص) به او اشاره کرد که از طریق معیّن دیگری در تلقیح نخل اسـتفاده کند. پس از گذشت مدّتی، آن حضرت متوجّه شد که آن مرد روش پیشنهادی وی را به‌خاطر عدم نتیجه مطلوب رها کرده است. پیامبر(ص) آن مرد را به‌خاطر چنین کاری مورد تحسین قرار داد و فوراً بیان داشت که تجربه شخصی انسان بر نظر فرد ترجیح دارد، حتّی اگر آن نظر دهنده پیامبر خدا باشد (۱).

۱- در اینجـا قول درست آن است که پیامبر ۹ طریقه دیگری به آن مرد پیشـنهاد نکرد، بلکه مطابق آنچه که در صـحیح مسلم/ ج ۴/ تحت عنوان(بـاب وجوب امتثال ما قاله النبی شـرعاً دون ما ذکره ۹ من معایش الـدنیا علی سبیل الرأی) از موسـی بن طلحه از پدرش روایت کرده که گفت: با پیامبر ۹ به عدّه‌ای رسـیدیم که بالای درختان نخل مشغول کار بودند. پیامبر ۹ فرمود: «اینها چه می‌کنند؟» گفتنـد: «روی نخل عمل تلقیح انجام می‌هند» یعنی نر را داخل ماده گذاشـته آنها را لقاح می‌هند. پیامبر ۹ فرمود: گمان نمی‌کنم که اینکار نفعی داشته باشد.

- از نقطه نظر تاریخ، سفارشی را که پیامبر به آن زارع کرده «حدیث» محسوب می‌شود و از این جهت آن تقریباً در نظر مفسّران و فقها دارای ارزش خاصّی است. با این وجود ما می‌بینیم که پیامبر(ص) خود این حدیث را در مقابل تجربه ساده آن مرد کشاورز بی‌اثر می‌داند. و بر رجحان عقل و تجربه در فعّالیت‌های زندگی دنیوی اقرار می‌نماید.

- مضافاً آن‌که ما یک موقعیّت را سراغ نداریم که پیامبر(ص) درآن آیه‌ای از قرآن را با تجربه فردی نفی کرده باشد، حتّی اگر آن تجربه به وسیله خود او بدست آمده باشد (۱).

- بلکه بر عکس، برخی از حوادث تاریخ تمسّک شدید آن حضرت در این زمینه را به ما نشان می‌دهد.

او به هر قیمتی، مطلقاً از آیات قرآنی شانه خالی نمی‌کرد. نمونه‌ای از تمسّک پیامبر(ص) را می‌توان در عدول ناگهانی او از حجّ (۲) ملاحظه کرد. حجّی که وی از سال

۱- بعضی از علماء به جواز نسخ کتاب به سنّت قائل هستند و در تأیید نظر خود این آیه را مورد استشهاد قرار داده‌اند.

۲- مقصود همان حَجّی است که هیچگاه مناسک آن از جانب رسول خدا ۹ و یارانش، انجام نپذیرفت و در میان راه به پیمان‌نامه معروف و تاریخی «صلح حدیبیّه» تبدیل شد که در آیات شریفه «سوره محمّد ۹» با طلیعه «لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْیا بِالْحَقِّ ...»، بدان اشارت رفته است ...

قبل خود را برای آن آماده کرده بود.

تنها علّت عـدول آن حضـرت آن بود که وحی به محمّـد(ص) چنین امر کرده و او هم نیز اطاعت نموده بود. در حالیکه نزدیک بود این تصـمیم ناگهانی میان مسـلمانان باعث بلوا و شورش شود (۱). بنـابراین ما در مقابل دو انـدیشه قرار گرفته‌ایم که هر دو با ارزش متفـاوتی در نظر پیـامبر(ص) تجسّـم یـافته اسـت: یکی طرز انـدیشه شـخص اوست که از معرفت و دانش بشـری او ناشـی می‌شـود و دیگری وحی قرآنی است که بر او نـازل می‌گرددد و طبیعی است که مـا در اینجـا در مورد قرار دادن خـطّ فاصـل دقیقی بین این دو اندیشه در ضمیر آن حضرت به بحث پردازیم تا در روشن ساختن «پدیده قرآنی» گامی فراتر بگذاریم.

- این تشـخیص نزد پیـامبران دیگر نیز وجود داشـته است که مـا می‌توانیم در بحث خود دربـاره «ارمیـاء نبی»، آن را به‌درستی درک کنیم، وی متوجّه شد که «حنانیا»، پیامبر دروغین، در مقابل دعوت او موضعی مخالف اختیار کرده و در مورد آنچه که از جانب خدا بر بنی‌اسـرائیل واجب گشـته سخن می‌گوید، سعی دارد با گفتار خود به دلهای آنان آرامش و طمأنینه وارد کند، او با دیدن «ارمیاء» به وی هجوم می‌آورد و «یوغ» او را در هم می‌شکند و فریاد زنان می‌گوید:

«اینست آنچه که خدا گفت، به زودی یوغ پادشاه بابل را چنین در هم خواهم شکست.»

۱- مطـابق آنچه مؤلّـف در اینجـا نوشـته وحی در صورت آیه‌ای قرآنی نبوده است بلکه تنهـا بر مجرّد امر به صـلح و مراجعت ارجح دلالت می‌کنـد. در حالی که از طریق احادیث ثابت شده که پیامبر ۹ با اعتراض بعضی از اصحابش، همچون «عمربن خطاب» مواجه گشته است. در پی‌تصمیم پیامبر ۹، عمر که از این واقعه خشمناک بود به پیامبر ۹ می‌گوید:

- این جمله به‌طور کلّی، تکـذیب صـریح و قـاطعی است از جـانب «حنانیـا» علیه دعوت «ارمیـاء» پیامبر. امّا «ارمیاء» در مقابل گفته او می گوید:

آمین، خداوند آنچه را که تو می گویی محقّق سازد.

- «استاد اندره لودز (۱) که این قسمت از کتاب «ارمیاء» را نقل کرده این موضع‌گیری شگفت «ارمیاء» را چنین تفسیر کرده است که: «ارمیاء» گمان می کرد که خدا از خواست خویش منصرف شده است (۲).

- این تفسیر بـدون شـک، یگـانه تـوجیه معقـول برای رفـع این تعـارض بـوده که در موضع‌گیری «ارمیـاء» بچشم می‌خورد. «ارمیـاء» انـذارهای شوم خود را بنام همان خدا به مردم ابلاغ می کرد و همچنین بنام همان خدا بود که «ارمیاء» خد را ملزم به رعایت سـکوت در مقابل گفته‌های «حنانیا» می‌دید. لکن اتّخاذ سکوت از جانب «ارمیاء» به‌خاطر نزول آیه‌ای نبود. بلکه تنها مبتنی بر اجتهاد شخصی وی بود، حتّی چنین حدس می‌زد که شاید «حنانیا» نیز از جانب خدا وحیی دریافت کرده باشد.

- با این وجود، وحی فوراً بر او نازل گشت تا او را از این حـدس اشـتباه بیرون آورد و لذا «ارمیاء» به سـرعت دنبال دعوت قبلی خود را از سر می گیرد.

- این حادثه به وضوح نحوه انـدیشه انسان را از وحی پیامبرانه در ضـمیر «ارمیاء» روشن می‌سازد، چنآن‌که(جریانات تاریخ) در مورد پیامبر اسلام(ص) هم میزان آگاهی‌های شخصی او را در برابر آگاهی قرآنی وی نشان می‌دهد.

- از این گذشته، قرآن به مرور زمان نسبتِ بین این دو منبع را تماماً در این آیه ثابت می کند:

«وبدینسان وحی فرستادیم به تو روحی از امر خویش را، تو نبودی که بدانی کتاب و ایمان چیست؟ (۳)».

- منظور از «نبوی»- مـا کُنْتَ- زمـان قبـل از واقعه غـار حراء است که پیـامبر(ص) در این برهُه از زمـان بجز معلومـات شخصـی خود چیزی نمی‌دانست، که آنهم، بـا توجّه به معنـای تاریخی این آیه، ربطی به وحی قرآنی نـدارد. امّا به طریقه‌ای صریح و آشـکار منبع وحی قرآنی را پس از واقعه غـار حراء ذکر می کنـد و به هر حـال وحی قرآنی قبـل از «ایجـاد روح» مـأخوذ از آیه فوق(اوْحَیْنا الَیْکَ روُحاً) نمی‌تواند باشد. این نکته از

۱- A .Lods.

۲- به کتاب(پیامبران بنی‌اسرائیل)Les Propheesd ,Israel / ص ۱۸۸/ نوشته آندره لودز، مراجعه شود.

۳- سوره شوری/ آیه ۵۲: وَ کَذلِکَ أَوْحَیْنا إِلَیْکَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا ما کُنْتَ تَدْرِی مَا الْکِتابُ وَ لَا الْإِیمانُ ...

نظر تاریخی به اثبات رسیده است، زیرا آیه‌ای که به تحلیل آن پرداخته‌ایم در ابتدا از شعور محمّد(ص) گذر کرده و سپس «قوّه انتقاد از خویشتن» محمّد(ص) را مورد عنایت قرار داده، آن‌طور که بداند چگونه جهت «باورهای ویژه خود»، این «فصل ضروری» را بررسی کند.

- علاوه بر این، روش قرآن یادآوری این نکته به پیامبر(ص) و تأکید این جداسازی در آیات بی‌شماری است. آیه زیر نیز بیان کننده مفهومی است که در آیه قبل ذکر شد:

«تو آن‌طور نبودی که از پیش(بتوانی) از کتاب بخوانی و نه با دست خطّی بنویسی (۱) ...».

- بنابراین تاریخ وحی قرآنی در اینصورت «پس از قرآن» آغاز می‌گردد نه «پیش از آن» و این همان نکته‌ای است که آیه به‌طور مشخّص آن را وحی نموده است.

- امّا از جهت روانی مرتبط با شعور و آگاهی‌پیامبر(ص)، این آیه دوباره جدا بودن شیوه فکری محمّد(ص) را از وحی قرآنی تأکید کرده و آن را محکمتر مطرح می‌سازد.

- قرآن پافشاری بسیاری بر این نکته دارد چنآن‌که می‌توانیم آن را در آیه زیر نیز درک کنیم:

«بدینسان می‌خوانیم بر تو از اخبار گذشته، و به تحقیق آوردیم برای تو از نزد خود یادآوری را (۲)».

- در آیات دیگر بنظر می‌رسد که قرآن به محدودیّت مورد نظر وحی در نقطه‌ای معیّن اشاره می‌کند. مانند آن‌که بخواهد درون پیامبر(ص) و توجّه او را به چیزهایی که بعداً وحی نمی‌شود یا بر او هرگز نازل نگشته است جلب نماید. آیه زیر نمونه‌ای از این قبیل است:

«همانا فرستادیم پیامبرانی قبل از تو. از ایشان است آن‌که داستان او را بر تو خواندیم، و از ایشان است آنآن‌که داستان او را نخواندیم بر تو ... (۳)»

- در این آیه وحی قرآنی تنها فراتر از اندیشه محمّد(ص) نیست بلکه حتّی فراتر از

۱- سوره عنکبوت/ آیه ۴۸: وَ ما کُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ کِتابٍ وَ لا تَخُطُّهُ بِیَمِینِکَ ...

۲- سوره طه/ آیه ۹۹: کَذلِکَ نَقُصُّ عَلَیْکَ مِنْ أَنْباءِ ما قَدْ سَبَقَ وَ قَدْ آتَیْناکَ مِنْ لَدُنَّا ذِکْراً.

۳- سوره قصص/ آیه ۷۸: وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلًا مِنْ قَبْلِکَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنا عَلَیْکَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَیْکَ.

چیزی بوده که تا این زمان وحی شده است.

- در این زمینه می‌توان آیات دیگری را نیز مطرح کرد. به خصوص آیه زیر که می‌فرماید:

«بپرس از پیامبرانی که قبل از تو فرستادیم، آیا قرار دادیم بجز خدای رحمان، خدایانی که پرستش شوند (۱)».

- این آیه نفس، همان معنی را می‌رساند.

- گاهی اوقات تفکیک میان اندیشه پیامبر(ص) و دیدگاههای قرآنی، در قرآن کریم به مناسبت حادثه‌ای که در زندگی معمولی(حیات مادّی) اتّفاق افتاده، انجام گرفته است:

«اگر خواسته بودیم آنان را بر تو نمایان می‌کردیم، سپس آنان را از سیمای ظاهرشان می‌شناختی ... (۲)».

- درخاتمه آن‌که ما این تفکیک را در تعارض میان اندیشه محمّد(ص) و دیدگاه قرآنی در می‌یابیم. چنآن‌که در ذیل آیه‌ای که آن را بعداً نیز مورد بررسی قرار خواهیم داد (۳)، این واقعیّت به وضوح مشاهده می‌گردد:

«وتعجیل مکن به قرآن قبل از آن‌که وحی آن به سوی تو گذرانده شود (۴)».

- چون ما درباره تفکیک میان دیدگاههای پیامبر(ص) با نظر گاههای قرآن سخن می‌گوییم باید عنصر خارجی دیگری را نیز در نظر آوریم که با نقش خود، این تفکیک را مورد تأکید قرار می‌دهد و آن عنصر ساخت مخصوص احادیث پیامبر(ص) است. این سخن صحیحی است که می‌گوید: «متد(سبک و شیوه) همان شخص است (۵)».

- از جمله مسائل قطعی آن است که احادیث منقول از پیامبر(ص) و وحی قرآنی هر کدام دارای اسلوبی خاص و ساختاری مخصوص می‌باشند.

- عبارت قرآنی دارای نظم و آهنگی مخصوص بوده که گوشها آن را می‌شناسند.

۱- سوره زخرف/ آیه ۴۵: وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنا أ جَعَلْنا مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ آلِهَةً یُعْبَدُونَ.

۲- سوره محمّد/ آیه ۳۰: وَ لَوْ نَشاءُ لَأَرَیْناکَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِیماهُمْ ...

۳- رجوع شود به فصل ویژه «تناقض‌ها».

۴- سوره طه:/ آیه ۱۱۴: وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ یُقْضى إِلَیْكَ وَحْیُهُ ...

۵- ان الاسلوب هُو الرّجل، یعنی شیوه زندگی، جهان بینی و انسان شناسی و بطور کلّی متد و سبک هر انسانی در برداشتهای خود از جهان و انسان که بطور غالب در گفتارش انعکاس می‌یابد، عین همان انسان است و وی تبلوری است از تمامی افکار و گفتارش .../ مترجم/

همچنین عبارات قرآنی از هیأت ترکیبی و الفاظ خاصی برخوردار می‌باشند.

بنابراین خطا و گزافه نخواهد بود اگر بگوییم که اسلوب و سبک قرآنی منحصر به فرد بوده و هیچکس نمی‌تواند مثل آن را بیاورد. گفته‌اند «متنبّی (۱)» شاعر بزرگ، با بیهودگی در تلاش تقلید از سبک قرآنی بوده است. تاریخ نیز یکی از این تلاشها را در این زمینه ثبت نموده است و آن عبارت است از کتاب «بیان عربی» نوشته «باب (۲)» که تلاش مذبوحانه و مسخره‌ای در جهت تقلید از سبک قرآنی (۳).

- بالاخره، برای هیچکس جای تردید نیست، که آیات ذکر شده حاوی تفکیکی قاطع در زمینه‌های تاریخی و روایی است، بین فکر و اندیشه محمّد(ص) و دیدگاههای قرآنی و این تفکیک، هرگاه که در ادراک پیامبر(ص) جای گرفته، حول و حوش اطراف پدیده قرآن را روشنتر ساخته است.

۱- احمد بن حسین جعفی کوفی به سال ۳۰۳ ه ق در کوفه بدنیا آمد و در سال ۳۵۴ ه ق در یک درگیری به قتل رسید. وی از درباریان عضد الدّوله دیلمی بود و قصایدی در مدح وی سروده است/ مترجم/

۲- سیّد محمّد علی شیرازی فرزند سیّد محمّدرضا بزّاز(۱۲۳۵- ۱۲۶۶ ه ق) ... وی پس از وفات پدرش مدّتی به کسب پدر مشغول شد امّا چون به مسائل مذهبی علاقمند بود توانست عدّه‌ای را به سوی خود جلب کند. سپس دست از شغل پدر کشید و به کربلا رفت و در درس سیّد کاظم رشتی حضور یافت و مورد توجّه سیّد واقع شد. پس ازآنکه سیّد کاظم رشتی از دنیا رفت، مورد توجّه برخی از شاگردان سیّد قرار گرفت. در ۲۵ سالگی تحت تأثیر برخی از افکار، نخست دعوی با بیت و بعد ادّعای مهدویّت کرد. کار دعوت او بالا گرفت و عدّه‌ای از پیروان او در شهرهای مختلف به قتل رسیدند ... به دستور امیرکبیر و موافقت ناصرالدّین شاه، در تبریز مجلس مباحثه‌ای بین علما و باب با حضور ولیعهد تشکیل شد و علما به قتل باب فتوا دادند و او را تیرباران کردند. از آثار او از «بیان»(عربی) و «بیان»(فارسی)، «دلائل السبعه» و «احسن القصص» را می‌توان نام برد.

۳- به کتاب(بابیّه و اسلام)-Le Babisme El ,islam -/ نوشته شیخ عبدالرّحمن تاج مراجعه کنید.

پیام

درعصر ما که اسلوبهای علمی، رفته رفته جایگاه دین را به تصرّف خود در می‌آورند، نباید از اهمیّت تأثیر سحرآمیز کلمات بر اذهان برخی از پیروان «شیوه دکارتی» غافل ماند.

در هر زبان کلماتی یافت می‌شوند که معنای آنها در زیر نقابهایی پوشیده و مخفی است و اگر چه علم سیاست تاکنون توانسته بر معنای برخی از آنها وقوف یابد، لکن حظّ علم از این کلمات بی‌شمار است. وقتی این کلمات از قلم اعجاب‌آور نویسنده‌ای بزرگ تراوش می‌کند، هیچکس نمی‌تواند درباره معانی که در زیر این نقابها پوشیده و مخفی مانده تصوّر خطا یا کمبودی نماید! به همین علّت نوشته‌های این نویسندگان سایه‌هایی از این معانی را در اذهان بسیاری از پژوهندگان جای داده و بر سخافت موضوع مورد تحقیق می‌افزایند.

امروزه در محافل روشنفکری و مراکز علمی ما چنین شایع شده که پژوهندگان مسائل اسلامی، به مطالب نویسندگانی مراجعه می‌کنند که سعی دارند همه چیز را با نوشتن حل نمایند. اینان کلمه‌ای را در محل حقیقتی قرار می‌دهند که آن حقیقت از دید آنها مخفی بوده و یا لااقل هیچ تلاشی برای فهم آن نکرده‌اند.

بنابر همین روش است که در تفسیر آنان درباره «نبوّت»، به‌خصوص از نظر «ارمیاء»،(شخصیّت دوّمی) نیز دخالت دارد. شخصیّتی که دارای تجرّد بیشتری بوده و غیر حسّی و دور از احتمال جلوه کرده و در نظر آنان منبعی برای معلومات این ذات واقعی و طبیعی به شمار می‌رود. این دیدگاه عجیب فوراً برای ما یادآور همان «مُثُل افلاطونی (۱)» است که در نزد ستاره شناسان دارای ارزش خاصی است (۲). امّا کلمات جادوی هم بر روی برخی از اذهان تأثیر شگرفی دارد، اگر فردی در نظر ما از اطمینان بیش از اندازه‌ای برخوردار باشد، معلوم خواهد بود که ارزش کلمات استفاده شده برای معرّفی آن فرد در مقابل فکر و اندیشه وی چندان مورد سنجش و مقایسه قرار نمی‌گیرد. کلمه ضمیر «ناخودآگاه»! از این قبیل کلمات بوده که به وسیله نویسندگان نقش نظری و تئوریک مهمّی در تفسیر و توضیح «پدیده قرآنی» ایفا کرده است.

این اصطلاح در نظریّات روانشناسی در نهایت ابهام فرورفته است. چرا که معنای آن برخلاف بعضی از مصطلحات شناخته شده دیگر همچون «تذکّر» و «اراده» از محدوده معیّن و مشخّصی برخوردار نمی‌باشد. با آن‌که اصطلاح «ضمیر ناخودآگاه» هنوز در مرحله تولّد خود می‌باشد، لکن آن را بکار می‌گیرند تا به ادّعای خود بتوانند قرآن را به نحوه موضوعی تفسیر کنند. و بر ما دشوار است که بپذیریم این نویسندگان حتّی برای فهم این موضوع، کوچکترین تلاشی از خود بروز داده باشند؟!

از جمله امور غیر قابل تردید آن است که طبیعت و ضمیر انسانی، عرصه‌ای محدود و معیّن داشته که پدیده‌های غامض روانی در آن شکل می‌پذیرند. رؤیاها از قبیل این‌گونه پدیده‌ها هستند که هیچ‌گاه تحت سیطره «ضمیر آگاه» واقع نمی‌شوند. این عرصه تاریک که بعضی از جریانهای روانی و آگاهانه فرد در آن منعکس می‌شود، با حالات «ضمیر آگاه» رابطه آشکاری دارد. ما اگر بخواهیم، می‌توانیم بر چنین عرصه تاریک نام «ضمیر ناآگاه» را اطلاق کنیم. تمام فعّالیّت‌های انسانی که در آن به نحوی

۱- Plaon(۷۲۴ -۴۷۳ ق. م) وی از بزرگان فلاسفه یونان و شاگرد سقراط و استاد ارسطو بود. سقراط در آکادمی که خود در «آتن» تأسیس کرده بود، تدریس می‌کرد.

۲- مثل فلکی از اندیشه افلاطون درباره عالم مثل و عالم صور نشأت گرفته لکن بصورت دیگری با افکار منجّمین مناسب دارد «ع. ش»

ص: ۲۶۵

نشانه‌هایی از فکر بوده یا همچون واقعه‌ای از «ضمیر آگاه» گذر کرده باشد، توسّط «ضمیر ناخودآگاه» عناصر آگاهانه آنها جذب شده، سپس آن را به مخیله خود رجوع می‌دهد تا آن را در صورتهای مختلفی همچون رمزها، رؤیاها، الگوهای مکالمه روحی، الهام‌ها و مکاشفات و ... دگرگون سازد. امّا باید در نظر داشت که این رموز در حول وحوش فکر و یا واقعه‌ای حفظ می‌شود که از آن به‌وجود آمده است.

بدون تردید این رابطه در پیچیدگی و ابهام خود، متفاوت بنظر می‌رسد، ولی بررسی و تحلیل از آن پرده بر می‌دارد چرا که ما می‌توانیم با مشاهده رؤیا و کابوس، با توجّه به واقعه گذشته‌ای که مسبّب آن بوده، طریقه‌ای را که «ضمیر ناخودآگاه» در ساخت رمز خود مورد استفاده قرار داده بیابیم. این واقعه ممکن است احساسی زودگذر یا خاطره‌ای سخت و شدید بوده و یا آن‌که با راحتی و سختی هضم غذا مرتبط باشد. بنابراین «ضمیر ناخودآگاه» مانند یک گیرنده مغناطیسی در ارتباط با یک مولّد الکتریکی که همان «ضمیر آگاه» است، عمل می‌کند. لذا در عرصه این «ضمیر آگاه» باید پیوسته در جستجوی منبع فعّالیّت‌های روانی باشیم که آن را عنوان «ضمیر ناآگاه» توصیف می‌کنند. در نتیجه اگر اندیشه‌ای به نحوه‌ای ناهمگون با «ضمیر آگاه»، روی دهد می‌توان فهمید که آن فکر و اندیشه، بالضّروره، با این ضمیر، غریبه و ناآشنا بوده و هیچ جایگاهی در «ضمیر ناخودآگاه» اشغال نمی‌کند.

این نکته، در حقیقت مبدأ همان نقدی است که ما در نظر داریم آن را به عنوان پایه‌ای در تحقیق «وحی قرآنی» اتّخاذ نماییم.

ص: ۲۶۷

خصائص ظاهری وحی

اشاره

ص: ۲۶۹

- وحی از آن جهت که پدیـده‌ای است ممتد، در طول زمان با دو خاصـیّت ظاهری مهم مشـخّص می گردد، البتّه این نکته با صـرف نظر از طبیعت ذاتی خود وحی و حامل آن یعنی پیامبر(ص) می‌باشد. این دو خاصّه و ویژ گی مهم عبارتند از:

الف- نزول تدریجی وحی.

ب- وحدت کمّی آن.

الف: نزول تدریجی وحی

وحی مجموعاً در ۲۳ سال نازل گردید. بنابراین پدیده‌ای موقّت یا زودگذر نبوده است.

آیات بتدریـج نازل می گردیـد و بین نزول هر وحی مـدّتی انقطاع حاصل می‌شده که از نظر درازی و کوتاهی زمان، با یکدیگر فرق می کرده است.

- بعضـی اوقـات انقطـاع وحی بیش از آنچه که محمّـد(ص) انتظـارش را داشت بطول می‌انجامیـد. مخصوصاً مواقعی که تصـمیماتی اتّخاذ می کرد و معتقد بود که بایستی قبل از اجرای آن تصمیمات، تأیید آنها را از عالم بالا دریافت کند.

- واضحترین نمونه این مطلب، موضع آن حضرت در مورد هجرت می‌باشد.

یاران او همگی مکّه را ترک گفته بودند در حالی که محمّد(ص) معتقد بود بایستی نسبت به هجرت خودش، از جانب وحی دستوری صریح صادر گردد.

- نمونه دیگر وقتی بود که محمّد(ص) برای اتّخاذ تصمیم در مورد مسأله‌ای تحیّر آور و مشکوک با سختی تمام- منتظر وحیی کارساز بود ...

این حیرت در حادثه‌ای همچون «واقعه افک (۱)» گریبانگیر پیامبر(ص) شده بود که وحی پس از گذشت یک ماه (۲) انتظار بی‌صبرانه بدان خاتمه داد.

ظاهراً گرفتاری و مسأله بغرنجی رخ داده بود که طعنه زنندگان انتقادات و ایرادات خود را متوجّه پیامبر(ص) می‌نمودند، و او از رفتار آنان رنج می‌برد.

لذا با در نظر گرفتن هرگونه فرضی درباره طبیعت قرآن، سؤالی بزرگ پیرامون آن مطرح می‌گردد که آیا این قرآن نمی‌تواند به یکباره از نبوغ خّلاق انسانی نشأت گرفته و صادر شده باشد (۳)؟!

ما با مراجعه به تاریخ، می‌توانیم بر اهمیّت ارزشمند «نزول تدریجی وحی» و نیز به غایت موفّقیّت رسالت پیامبر(ص)، پی‌ببریم.

زیرا ما به چه وسیله‌ای خواهیم توانست جهات مختلف تاریخی، اجتماعی و

۱- واقعه افک در «جنگ بنی مصطلق» رخ نمود که ۶ آیه از آیات مبارکات قرآنی(آیات ۱۱ تا ۱۶ سوره نور) پیرامون این حادثه شرم آور(که به وسیله منافقان و در رأس آنها رییس حزب نفاق، «عبدالله ابی»، ساخته و پرداخته شد و در میان مسلمانان شایع گردید) بر پیامبر اکرم ۹ فرو فرستاده شد ..

۲- مطلب فوق مطابق با حدیثی است که بخاری آن را از قول عایشه نقل کرده است.

۳- این سؤال فرضی است که منکرین آن را مطرح می‌کنند.

ادبی قرآن را که همچون برقی سریع در ظلمات جاهلیّت درخشیده، تفسیر و توجیه کنیم؟

اگر پیامبر(ص) می‌توانست وحی را به صورت کلّی و ناگهانی دریافت کند و یا آن‌که آن را همچون وثیقه‌ای، مثل ضمانت‌نامه‌هایی که در اختیار انسانها قرار دارد، دریافت می‌کرد، در ارتباط با تاریخ پیامبر(ص) چه معنایی می‌توانست داشته باشد؟

به عنوان مثال، انـدکی قبل از آغاز جنگ بـدر، محمّـد(ص) چه امید و آرزویی در سر می‌داشت اگر بجای انتظار کمک فرشـتگان فقط به خواندن و تکرار آیاتی مشغول می‌گشت که از قبل آنها را حفظ کرده بود (۱)؟!

– مـا در پرتو شـناخت این نظریّات است که در بحث تجزیه وحی می‌توانیم در نخستین گـام ارزش تربیتی وحی را دریـابیم و درک کنیم.

– در واقع این طریق تنها راه تربیتی ممکن در طول مرحله‌ای است که به تولّـد دین و درخشـش فرهنگ و تمـدّن بزرگی، منجر شده است.

– وحی در طول بیست و سه سـال نزول خود، مـا را گـام به گـام تـا هـدف دور پیامبر(ص) و اصـحاب او هـدایت می‌کنـد و آنان را پیوسـته بـا عنایات الهی خاصّـی که با آن برهه از زمان مناسـبت دارد، همراه ساخته و تلاش‌های عظیم آنان را ارج می‌نهـد و روح و اراده آنـان را به طرف حمـاسه‌ای بی‌همتـا در تاریـخ سوق می‌دهـد، و بـا نزول آیه‌ای صـریح، مرگ یـک شـهید، و یا شـهادت یک قهرمان را گرامی می‌دارد.

– اگر درباره جنگ‌های «حنین» و «احد» از قبل در قرآن سـخن رفته بود، چه نقشی می‌توانست در ارتباط با طبیعت انسانی که در آن دوران به تربیت وساختن آن اشـتغال داشت، ایفا کند؟ به راستی اگر قرآن در ازای هر سـختی تسکینی فوری نمی‌آورد و در قبال هر فداکاری، پاداش آن را نمی‌داد و برای هر شـکستی امید و آرزویی عرضه نمی‌داشت و برای هر پیروزی درسی از ادب و کمال ارائه نمی‌کرد و برای هر نـاهمواری و مـانعی به مجاهـده و تلاـش برای برطرف کردن آن اشـاره‌ای نمی‌نمـود و برای هر خطر معنوی و یا مادّی روحیه شجاعت لازم، جهت مقابله با آن را اعطا نمی‌فرمود، چگونه کتابی می‌توانست باشد؟

– همگان با هر لحظه‌ای که اسـلام در ریگزارهای «حجاز» و «نجـد» رو به گسترش می‌گذاشت، وحی، آموزش‌های لازم را در زمینه استقامت، صبر، شهامت و

۱- قرآن کریم/ آیات ۱۲۲ تا ۱۲۵ سوره آل عمران .../ مترجم/

اخلاص را فرو می‌فرستاد و آنان را بر قهرمانان این اسطوره خارق‌العادّه و حماسه شگفت، عرضه می‌داشت.

- اگر قرآن مطابق با نمونه‌ها و وقایع اتّفاق افتاده نزول نمی‌یافت، آیا تعلیمات آن می‌توانست در جان و دل یاران پیامبر(ص) رسوخ کند؟

- اگر قرآن به یکباره نزول یافته بود، به سرعت به یک کلام راکد و بی‌تحرّک و اندیشه‌ای غیر زنده تبدیل گشته بود و تنها یک وثیقه ساده دینی تلقّی می‌شد، نه آن کتابی که دمنده روح زندگی در کالبد یک فرهنگ پویا و تمدّنی زنده و زایشگر بود!

- بنابراین، حرکت تاریخی و اجتماعی و روحی‌ای که اسلام تمام آن را دربر گرفت هیچ رمزی نداشت بجز همین نزول تدریجی وحی.

- قرآن خود به این خصلت ویژه وحی اشاره داشته و این چنین درباره آن به پیامبر(ص) می‌گوید:

آنآن‌که کافر شدند گفتند: «چرا قرآن بر او به یکباره نازل نمی‌شود، بدین گونه خواستیم تا قلب تو را استوار سازیم و آن را بر تو خواندیم خواندی (۱)».

- نزول قرآن بدین شکل،(به صورت تدریجی)، در نظر اعراب جاهلی نقص بزرگی محسوب می‌شد و حال آن‌که در نظر ما با مراجعه به تاریخ و وقایعی که در آن دوران رخ داده است، این مطلب خود از پایه‌های ضروری پیروزی رسالت محمّد(ص) به‌شمار می‌رود.

- بر ما سخت نیست که در این مسیر تربیتی، که در عصر ما باعث ابراز انتقادات سطحی از سوی عدّه‌ای گشته، نشانی از شعور والایی که «کلمهُ الله» را به شیوه تدریجی بر پیامبر(ص) املا کرده است، را بیابیم (۲).

۱- سوره فرقان/ آیه ۳۲:

۲- جهت آگاهی گسترده از «انزال و تنزیل»- نزول دفعی و نزول تدریجی- قرآن کریم و شواهدی از خود قرآن دال بر این دو نحوه نزول و فلسفه این دو واقعیّت، به کتاب «تاریخ و علوم قرآن»، از صاحب همین قلم(مترجم)، مراجعه شود ... آیه الله جعفر سبحانی تحت عنوان «اسرار نزول تدریجی قرآن» با الهام از خود قرآن کریم چهار رمز از رموز مسأله «تنزیل/ نزول تدریجی» را برشمرده است(فروغ ابدیّت/ ج ۱/ صفحه ۳۰۴)/ مترجم/

ب: وحدت کمّی قرآن

وحی پدیده‌ای است متناوب و همچون مجموعه اعداد و ارقام به‌طور کلّی از هم جدا می‌باشند. به عبارت دیگر وحی متشکّل از وحدت‌های پشت سر هم، که همان آیات است، می‌باشد و این خاصیّت، فکر وحدت کمّی قرآن را به ما القاء می‌کند. بنابراین هر وحی مستقل و جدایی که نازل می‌شود، وحدت تازه‌ای در مجموعه قرآن اضافه می‌کند. بجز آن‌که این وحدت قرآنی همواره ثابت نمی‌باشد. این وحدت با وحدتی که در یک مجموعه عددی است، تشابهی ندارد.

- زیرا وحی دارای مقیاسی معتبر است و آن مقیاس، کمیّت یا وسعت وحی می‌باشد.

این وسعت بین کوچکترین حد، یعنی آیه، و بزرگترین حد، یعنی سوره، در تغییر است.

تأمّل در این وحدت، باعث می شود که نگرش‌های مفیدی پیرامون رابطه شخصیّت محمّد(ص) با «پدیده قرآنی» بدست آوریم. زیرا این وحدت در طول زمان با حالت خاصّی که ما آن را در پیامبر(ص) به عنوان(حالت دریافت وحی) نامگذاری کردیم مطابقت و مناسبت دارد.

- همچنین، ملاحظه کردیم که در این حالت، اداره پیامبر(ص) موقّتاً از او سلب گشته و وی در این لحظات آنچنان ناتوان می گردد که حتّی از پوشاندن چهره درهم فرورفته و برافروخته و عرق کرده خود (۱) عاجز می‌شود. سپس از همین شخصیّت ناتوان است که به ناگاه، برای لحظاتی چند، واحد قرآنی صادر می گردد. و بر این ذات است(ذات محمّدی(ص)) که وحی به ناگهان الهام‌های کوتاه خود را مشخّص می کند.

- این وحدتِ(قرآن) از جهت کمّی است، و همان وحدتی است که ما آن را در ارتباط با این شخصیّتی که موقّتاً از او سلب اراده شده،(یعنی حامل وحی)، مورد بررسی قرار داده‌ایم.

- این وحدت، بالضروره به فکری واحد و احیاناً، مجموعه‌ای از افکار منظّم در اسلوبی منطقی که برای ما امکان نگرش در آیات قرآن را فراهم می کند، منجر

۱- درباره حالات غیر عادّی و فوق العادّه‌ای که به هنگام نزول وحی به پیامبر اکرم ۹ عارض می‌شده، روایات گوناگونی از اطرافیان و خصیصین و اصحاب آن حضرت که گه‌گاه خود ناظر و شاهد آن حالت بوده‌اند، نقل شده است که در کتاب‌های «سیره و حدیث» مضبوط است./ مترجم/

می‌گردد. و بررسی این فکر و نیز رابطه آن با بقیّه حلقه‌های این مجموعه از روی قدرتی آفریننده و نظم دهنده پرده برمی‌دارد، که همه اینها(در آن موقعیّت خاصّ روانی پیامبر(ص)، در لحظه دریافت وحی و حتّی در دیگر موقعیّت‌های طبیعی او «به شرط اثبات نتایج مقیاس اوّل (۱)») ممکن نیست که در شخصیّت محمّد(ص) جمع گشته باشد.

- در واقع چه خواهیم گفت، در مورد اندیشه‌ای که قبلًا به آن فکر نشده و نیز ممکن نبوده است در آن حالتی که بدان دچار می‌گشته به آن بیاندیشد؟! ...

و چه خواهیم گفت در مورد این هماهنگی و نظم متّصل تعالیمی که این فکر را عرضه می‌دارد، در حالی که خود این هماهنگی مبتنی بر اراده و تفکّر و نظم نبوده است؟! ...

- روشن است که ما نمی‌توانیم این مطلب را در نگاه اوّل تصوّر کنیم و گذشته از این اگر فرض آن بود که ممکن است فکر و اندیشه‌ای به صورت ناخود آگاه و غیر ارادی در فردی به‌وجود آید، لکن پیامبر(ص) هیچ زمان مادّی در اختیار نداشته تا بتواند تفکّرات خود را در لحظه برق آسای وحی تصوّر کرده، آنها را سر و سامان بخشد!

- در آینده خواهیم دید که این تعالیم از افکار و اندیشه‌هایی حکایت می‌کرند که تماماً از حوزه تفکّر مردم عصر محمّد(ص)، بلکه از حوزه تفکّرات انسان‌ها خارج بوده است. ما برای اثبات این نکته نمونه‌هایی از این قبیل مسائل را در فصل(موضوعات و مواقف قرآنی) مطرح ساخته‌ایم.

- اینک ما برای قضاوت درباره ارتباط وحدت وحی با شخصیّت محمّد(ص)، معیاری ترتیب می‌دهیم.

- ما با کمال تأسّف اطمینان نداریم که نمونه‌هایی که در این مبحث به بررسی آن پرداخته‌ایم تماماً نشانگر این ارتباط باشند و یا جزیی از آن را نمایان سازند؟

- امّا راه خروج از این مشکل نیز فراهم است. بدین طریق که وقتی ما تمام این وحدت وحی شده را به عنوان مجموعه‌ای از آیات متوالی در نظر بگیریم که در تکمیل این اندیشه سهم دارند، این تعداد هم می‌تواند تا حدّاقّل ممکن، یعنی یک آیه تنزیل نموده، و تا حدّاکثر ممکن، یعنی یک سوره کامل، صعود نماید.

۱- یعنی بدان شرط که نتایج مقیاس اوّل که همان سنجش و مقایسه میان «ذات محمّدی ۹»- منِ محمّد ۹- و «پدیده قرآنی» باشد را، در مباحث گذشته پذیرفته باشیم .../ مترجم/

نمونه‌ای از وحدت تشریعی قرآن

سوره نساء نمونه‌ای تشریعی از قانون مربوط به مسایل شخصی انسانی(قانون اموال شخصی/ ازدواج) را به ما ارائه می‌دهد. مضمون تشریعی که ما پیرامون آن به بحث می‌پردازیم طیّ آیات ۲۵- ۲۲ سوره مزبور بیان شده است و احتمال می‌رود که تمام این آیات به یکباره نازل شده باشد.

ما برای اعمال دقّت بیشتر تنها آیه ۲۳ را به بحث می گذاریم:

«حرام شده بر شما مادران شما و دخترانتان و خواهرانتان و عمّه‌ها و خاله‌های شما و دخترانِ برادر و دخترانِ خواهر و مادران شما، آنآن‌که به شما شیر داده‌اند و خواهران شما از راه شیر و مادران زنانتان و دخترانتان که تربیت یافته‌اند در کنار شما، از زنانتان که به آنها دخول کرده باشید. پس اگر به آنها دخول نکرده باشید گناهی بر شما نیست و زنان پسرانتان که باشند از پشت‌های شما و آن‌که جمع کنید بین دو خواهر مگر آنچه گذشته باشد. همانا خداست آمرزنده مهربان (۱)». «سوره نساء آیه ۲۳»

این دستوری واضح و اساسی است که در یک نَفَس قانون ازدواج را همراه تفاصیل و جزئیّات و نیز شروط قانونی و ضروری آن تشریع می کند. این دستور به نحوه‌ای خاص زنان مُحرَّم(زنانی که مقاربت با آنها حرام است- م-) را نام می‌برد و شامل دو حکم اساسی بوده که عبارتند از:

۱- شمول ۲- حصر کامل احوال مختلفی که در آیه مذکور به آن اشاره رفته و در نظمی منطقی طبقه‌بندی شده است. بنابراین ۱۳ حالت به چشم می‌خورد که طبقه‌بندی آشکار آنها، شرایط روانی و زمانی متفاوتی با خصایص وحی را ایجاب می کند.

و حقیقت آن است که پیامبر(ص) در احوال مذکور در این آیه نه تفکّر قبلی داشته و نه آنها را تنظیم کرده است، و حال آن‌که تحلیل این آیه نشان می‌دهد که

۱- سوره نساء/ آیه ۲۳: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهاتُكُمْ وَ بَناتُكُمْ وَ أَخَواتُكُمْ وَ عَمّاتُكُمْ وَ خالاتُكُمْ وَ بَناتُ الْأَخِ وَ بَناتُ الْأُخْتِ وَ أُمَّهاتُكُمُ اللّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَ أَخَواتُكُمْ مِنَ الرَّضاعَةِ وَ أُمَّهاتُ نِسائِكُمْ وَ رَبائِبُكُمُ اللّاتِي فِي حُجُورِكُمْ مِنْ نِسائِكُمُ اللّاتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ وَ حَلائِلُ أَبْنائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلابِكُمْ وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلّا ما قَدْ سَلَفَ إِنَّ اللّهَ كانَ غَفُوراً رَحِيماً ...

طبقه‌بنـدی حالات مُحرَّمه در ارتباط با درجه خویشاونـدی و ترتیب نزولی آن است، به این معناکه مادر، دختر، خواهر، دختر برادر و دختر خواهر را از نوع قرابت مستقیم و مباشری و- مرضعه- خواهر رضاعی را از طریق قرابت رضاعی مطرح می‌کند. پس از آن بیان می‌شود که تزویج مادر همسر یا دختر و یا خواهر او بر وی حلال نیست. به عبارت دیگر در اینجا درجه قرابت در ارتباط با زن مورد قیـاس قرار گرفته است. و چه بسـاکه در این طبقه بنـدی بتوان اولویّت گروه مردان بر گروه زنان را مشاهـده کرد. دختر برادر قبل از دختر خواهر ذکر می‌گردد و از خویشاونـدی مربوط به شوهر پیش از خویشاونـدی مربوط به زن، با اولویّت دادن به خویشان شوهر، یاد می‌شود.

حال که پـذیرفتیم پیامبر(ص) نمی‌توانسـته است این مُحرَّمات ذکر شده در آیه را قبل از نزول آن جمع‌آوری کند و نیز این امکان را نداشـته که آنهـا را در اثنـای وحی منظّم سازد، چون منظّم کردن این مطالب با توجّه به موقعیّت روحی پیامبر(ص) در زمان دریافت وحی، منافات دارد، و نیز با توجّه به نتایـج مقیاس اوّل، نخواهیم توانست این مسأله را از طریق «دیـدگاه دکارتی» پاسـخگو باشیم. و لـذا در این موردماننـد دیگر موارد، ناچاریم که این پدیـده را در خارج از چهارچوبی که «دکارت» برای پاسـخ به اینگونه پدیده‌ها مطرح ساخته، تفسیر نماییم.

«نمونه‌ای از وحدت تاریخی قرآن»

آیه زیر، برای عنوان فوق مناسب می‌باشد:

(۱) چون منافقان نزد تو آمدند

(۲) گفتند گواهی دهیم که تو فرستاده خدایی

(۳) و خدا می‌داند که همانا تو فرستاده اویی

(۴) و خداوند گواهی دهد که منافقان دروغگویانند (۲).

این آیه‌ای است که اکنون به بررسـی آن خواهیم پرداخت. هدف ما از شـماره‌گذاری و تجزیّه آیات به چهار قسمت، به‌خاطر تحلیل نظم قسمت‌های مختلف

۱- سوره منافقون/ آیه ۱:

۲- سوره منافقون/ آیه ۱:

آن می‌باشد.

نشانه تاریخی اوّلین قسمت آیه فوق برای ما ترسیم کننده یک حادثه معمولی است که منافقان نزد پیامبر(ص) حاضر شده‌اند. در واقع این قسمت از آیه در جایگاه مناسب خودش قرار گرفته، زیرا هدف فوری آن توصیف خیانت و دروغ منافقان برای ماست. بدین لحاظ، این آیه باید قبل از هر چیز محدوده این حادثه را برای ما توصیف کند و آن حضور منافقان نزد پیامبر(ص) است، لکن افکار و نظریّات بعدی بایستی مطابق یک نظام طبیعی و بر اساس درجه اهمّیّت، ذکر شوند.

یعنی از اندیشه و فکری اساسی به اندیشه‌ای تبعی منتقل گردد، علی‌الخصوص که اسلوب مورد نظر ما اسلوبی شفاهی همچون قرآن است. این اندیشه اصلی و اساسی در این آیه آشکار ساختن خیانت منافقان و دروغگویی آنان است.

حال با توجّه به این ملاحظات و نظم و ترتیب افکاری ... که در این آیه مطرح است، می‌توان ترتیب آن را چنین قرار داد:

(۱) آنگاه که منافقان نزد تو آمدند

(۲) گفتند گواهی دهیم که تو فرستاده خدایی

(۳) و خداوند گواهی دهد که منافقان دروغگویانند

(۴) و خدا می‌داند که تو فرستاده اویی.

... با توجّه به ترتیب فوق، این آیه از نظر دقّت کامل و با اسلوب جمله‌سازی عرب هم مطابق است. جز آن‌که تغییری در قرار دادن عبارتهای سوم و چهارم انجام گردد تا این آیه به نظم و ترتیب طبیعی خود بازگشت کند.

امّا با وجود ترتیب جدید، عیبی نیز متوجّه این آیه خواهد شد. زیرا در نظم جدید، این آیه دلیل خطرناکی بر ضدّ ارزش متعالی وحی قلمداد می‌شود. چون تمام معنای عبارت چهارم در ترتیب جدید فقط در تکذیب منافقان خلاصه می‌شود نه در خیانت آنان. در حالی که مطابق ترتیب فعلی موجود در قرآن، نکات تحیّرآوری ایجاد می شود، به این دلیل که عبارت تبعی سوّم ابتدا درستی دعوت پیامبر(ص) را که منافقان به دروغ برآن گواهی می‌دادند قبل از افشای دروغ آنان در عبارت اصلی چهارم، مورد تأکید قرار می‌دهد.

این نظم و ترتیب دقیقی که حاکی از ژرف‌نگری و هشیاری عمیقی است، چنآن‌که بارها گفته‌ایم، با شرایط روانی و زمانی(که وحدت کمّی قرآن، در آن

همچون صاعقه‌ای ناگهانی نزول می‌یافت)، منافات دارد.

این نکته همچنین با بـدیعه‌گویی و ارتجال ناگهانگی منافات دارد و باید به خوانندگان محترم یادآوری کنیم که سـخن قرآن از نظر ظاهر، تقریری شفاهی بوده که فکر نمی‌تواند با استفاده از زمان مناسب و کافیِ مادّی (۱)،- مثل آنچه را که در یک اسلوب مکتوب و سبک نگاشته شده، می‌یابیم- دقّتی در مورد آن بکار برد.

انسان به‌هنگام سخن گفتن وقت و فرصت آن را ندارد که(زبان خود را هفت بار در دهان خود بگرداند) و اساساً «اسلوب خطابی» و «سبک شفاهی» غالباً در معرض خطا و لغزش زبان قرار دارد و حال آن‌که «اسلوب مکتوب» و «سبک تحریری» کمتر گرفتار اشتباه و لغزش علمی می‌گردد، زیرا نویسـنده پیش از آن‌کـه انـدیشه خـویش را بنگـارد، فرصـت و وقت آن را دارد که:(هفت بـار قلم را در دوات فرو برد و بیرون آورد) ...

پس پژوهش و دقّت نظر در «وحدت کمّی»- این جهش برق‌آسای وحی الهی- آنچنان نشانه‌های بارزی از(ترتیب و نظم و اندیشه و اراده) را برای ما مبرهن می‌سازد که از توجیه و تفسیر آن در محـدوده معلومات تاریخی و مشخّصـی که برای «ذات محمّد(ص)» به اثبات رسانیدیم، عاجز و ناتوانیم ...

شکل ادبی قرآن

جنبه ادبی قرآن، که در نظر مفسّـِران کلاسیـک اوّلین موضوع و موضوع اصلی تحقیق در قرآن بحساب می‌آمد رفته رفته در عصر ما که بیشتر به علم توجّه دارد تا ادب (۲)، اهمّیّت خود را از دست می‌دهد ... در حقیقت عدم تسلّط کافی بر اصل زبان دوره جاهلیّت، به مـا این اجازه را نمی‌دهـد که بر برتری و تعالی «اسـلوب قرآن» به داوری بنشـینیم. با این وجود آیه‌ای است که بایـد مورد توجّه ما قرار گیرد، این آیه در این نقطه آگاهی‌های تاریخی مهمّی در اختیار ما می‌گذارد. زیرا قرآن که به صراحت

۱- و نیز با اسـتفاده از ظرف و موقعیّت کافی و مناسب روانی رسول خدا ۹، زیرا پیامبر اکرم ۹ بهنگام نزول وحی(مطابق روایات) در آنچنان موقعیّت کافی و مناسبی قرار نـداشت که بتواند بیاندیشد و بر پایه تفکّر خویش نظم و ترتیب دقیق و ژرف نهفته در آیه فوق را، نظم و نسق بخشد! .../ مترجم/

۲- لازم به یـادآوری است که علوم مربوط به «ادب و بلاغت» برای نخستین بار جهت شـناخت جنبه‌های «اعجاز قرآن» پدیـد آمـد. اسامی نخستین کتاب‌هایی که در این زمینه تألیف شـده است(ماننـد دلایل الاعجاز، اعجاز القرآن و ...) به خوبی از این واقعیّت پرده برمی‌دارد .../ مترجم/

برتری را به عنوان «اعجاز نبوغ ادبی» در دوره خودش معرّفی می کند، در مقابل معاصران خود این‌چنین شگفت‌آور، آنان را به تحدّی فرا می‌خواند:

«اگر از آنچه بر بنده خود فرو فرستادیم در تردید هستید، پس شما نیز یک سوره همانند آن بیاورید و همه گواهان خود را، بجز خدا، فراخوانید اگر از راستگویان هستید (۱)».

لکن در تاریخ ذکر نشده که کسی این تحدّی را پاسخ گفته باشد.

ممکن است از این نکته چنین نتیجه بگیریم که این تحدّی، که از سوی کسی جوابی به آن داده نشده و نیز اعجاز ادبی قرآن، باعث تسلیم نبوغ آن عصر در مقابل خود شده است.

ولی ما، در آنچه مربوط به این مبحث است، برای صدور حکم درباره این جنبه خاصّ مسأله، راههای دیگری نیز داریم.

روح بدوی، اصلًا روح سرشار و زنده‌ای است و همه مقاصد و حرکات و سکناتش در عبارتی موزون، و همراه با موسیقی تجلّی پیدا می کند. این عبارت موزون همان بیت شعری است که مقیاس آن گامهای سریع و طولانی شتر است (۲). علم عروض نیز از اصل و جوهره بدویّت نشأت گرفته است.

لذا نوعی از نبوغ بدویّت، در شعر عرب حک گردیده است.

این زبان خوش آهنگ که از خلال کلمات آن شیهه اسبها و صدای چکاچک شمشیرهای آبدیده بگوش می‌خورد و اینجا و آنجا و در هر مکانی فریادهای جوانان قهرمان را طنین‌انداز می کند، از اسطوره‌های حماسی‌ای سخن می گوید که قهرمان آن «عنتره» بوده و یا از اوج شعری سخن می‌راند که «امرء القیس» سرآمد آن است.

مجاز دراین زبان، چنآن که بعداً خواهیم دید، عناصر خود را از آسمانی بدون ابر و صحرایی بی‌حدّ و مرز بعاریت می گیرد که یا مرغی سنگ‌خواره در آن پرواز می کند و یا غزالی سبکبار از آن می گذرد. این اشارات حاوی هیچ گونه تحیّر روحی و

۱- سوره بقره/ آیه ۲۳:

۲- در کتاب‌های «عروض» آمده است: منشأ عروض گام‌های شتران و موسیقی‌ای بوده که از صدای آنها بر می‌خاسته است ...

یا متافیزیکی نمی‌باشد و با ظرافت‌ها و دقایق منطقی و تجرّد اندیشه فلسفی یا علمی و یا دینی ناآشناست.

غنای لفظی این زبان و تمامی واژه‌ها و اصطلاحات آن چیزهایی است که در لباس نیازمندهای زندگی ساده داخلی یا خارجی یک بدوی تحقّق می‌یابد و ربطی به خواسته‌های فکری تربیت یافته یک متمدّن، ندارد.

اینها خصایص کلّی زبان جاهلی، بت پرستانه، قبایلی و صحرایی بود که قرآن با نبوغ و اصالت ویژه خود، طومار آنها را در برابر اندیشه جهانیش درهم پیچید.

قرآن برای آن‌که بتواند اندیشه خود را بهتر بیان کند، صورت جدیدی اختیار می‌نماید که «جمله» نام دارد. آیات قرآنی، ناحیه‌ای از شعر بدوی را نفی کرده امّا نظم و نسق آن در هر حال باقی می‌ماند. چون خود را تنها از چهارچوب و زن رها نموده و قلمرو آن را گسترش می‌دهد.

در اینجا، از طریق استناد به کتب تاریخ و سیره می‌توان شواهدی بدست آورد که درباره تأثیر شگرف آیات قرآن بر روح این صحرانشینان، اطّلاعات زیادی در اختیار ما قرار می‌دهد ...

«عمر» به‌خاطر تحت تأثیر قرار گرفتن از سوی همین عامل به اسلام می گرود.

«ولیدبن مغیره (۱)» که خود نمونه‌ای در فصاحت و افتخار ادبی عرب محسوب می گشت، درباره «جادوی قرآن» چنین می گوید:

«به خدا سوگند، کلامی شنیدم که شباهتی به گفتار انس و جن نداشت، شیرینی خاصّی داشت و دارای آب و رنگی زیبا بود، شاخه‌های بلند آن ثمر دهنده و شاخه‌های پایین آن گواراست و کلام آن برتر است و فوق آن کلامی دیگر نیست».

«ولید» این سخنان را در پاسخ «ابوجهل (۲)» که از او خواسته بود تا نظر خود را درباره آنچه که از «محمّد(ص)» شنیده بیان کند، ابراز کرد.

این زبان که تا اندکی قبل از رسالت پیامبر(ص)، فقط بیان کننده ذکاوت صحرانشینان بود، باید در مفاهیم خود آنچنان بالنده گردد که از این پس پاسخگوی

۱- ولید بن مغیره مخزومی از بزرگان قاضیان قریش در روزگار جاهلیّت و پدر «خالد» یکی از فرماندهان سپاه اسلام بود. وی از ثروتمندان قریش بشمار می‌آمد و با اسلام و پیامبر ۹ بسیار عناد و ستیزه‌جویی می کرد و سرانجام به سال ۶۲۲ م. درگذشت./ مترجم/

۲- عمروبن هشام بن مغیره ملقّب به ابوالحکم. ابوجهل لقبی بود که پیامبر ۹ و مسلمانان اوّلیه به او دادند. وی از دشمنان سرسخت پیامبر ۹ و اسلام بود و سرانجام در جنگ بدر به دست مسلمانان به هلاکت رسید./ مترجم/

مشکلات و مسایل متافیزیکی، دینی، اجتماعی و حتّی علمی افراد باشد.

چنین پدیده‌ای در تاریخ زبان بی‌نظیر است. زیرا برای زبان عربی، تطوّر تدریجی رخ نداده، بلکه بعضی تحوّلات پیش آمده در این زبان همچون انفجاری انقلابی(همانندقرآن)، ناگهانی و غیر منتظره بوده است.

از این رو زبان عربی از مرحله زبانی جاهلی و محاوره‌ای بدوی، وارد مرحله زبانی منظّم و فنّی می گردد تا بتواند اندیشه فرهنگ جدید و تمدّن در حال تولّد خود را در اختیار جهانیان قرار دهد.

برخی مفسّران اعتقاد دارند که قرآن به هیچ‌وجه از واژه‌هایی بیگانه از لهجه حجاز، بهره نگرفته است. در حالی که استفاده قرآن از الفاظ جدید به خوبی آشکار است. مخصوصاً الفاظ «آرامی» که برای تعیین مفاهیم توحیدی همچون «ملکوت» بکار گرفته شده و یا از نامهای خاصّی مانند «جالوت، هاروت و ماروت» استفاده برده است. لذا از نظر تحقیقات زبان شناسی بنظر می‌رسد که قرآن غنای لفظی خاصّی را عرضه کرده و آن را به طریقی ناگهانی و شگفت‌آور، آفریده است ...

این پدیده از نظر ادبی و لغوی، جدایی کامل و تامّی میان زبان جاهلیّت و زبان اسلام پدید آورده است.

این نتیجه باعث نمی‌شود که از فرض باطلی که مستشرق مشهور «مارگلیوث» آن را عنوان کرده، چشم‌پوشی شود زیرا بحث پیرامون این نکته به صورتی پاکیزه و گسترده در مصر توسّط «رافعی (۱)» و تحقیقات وی بانجام رسید. امّا فرض این دانشمند انگلیسی تنها در میان برخی از بررسی‌ها و پژوهش‌های مغرضانه صورت قبول پذیرفت.

علاوه بر این، نمی‌توانیم تصوّر کنیم که چرا عدّه‌ای، اسلوب محکم ادبی همچون «شعر جاهلی» را اختراع کرده و سپس برای آن نام شاعران و نویسندگان را به دروغ جعل کنند (۲)؟ این نکته‌ای نامفهوم به‌نظر می‌رسد!

در هر حال، مسأله لغوی مطروحه در قرآن کریم، به تحقیق شایسته‌ای نیاز دارد که تمام الفاظ جدید قرآن و کاربرد ارزشمند کلمات آن مخصوصاً قلمرو مسایل

۱- مصطفی صادق رافعی(۱۸۸۰ - ۱۹۳۷ م) دانشمند و ادیب مصری. تحقیقات وی در زمینه علوم قرآنی از بار و غنای ویژه‌ای برخوردار است. از آثار او می‌توان به «اعجاز القرآن»، «تاریخ آداب العرب» و «تحت رایه القرآن» که ردّیه‌ای است بر کتاب «فی الشعر الجاهلی» طه حسین، اشاره کرد./ مترجم/

۲- مؤلّف بدون هیچ گونه مطلب اضافه‌ای، این نظریّه را در مقدّمه کتاب مورد بررسی قرار داده است. «ع. ش»

اخروی و معاد را شامل گردد. و چه بسا که دستیابی علم تفسیر به این قلمرو گسترده سبب شود تا مفسّران بهتر بتوانند امتداد و عمق «پدیده قرآن» را نظاره کنند.

بر قرآن لازم بود، هنگام وارد کردن اندیشه مذهبی و مفاهیم توحیدیش در زبان عرب پا از حد و مرزهای سنّتی و کلاسیک ادبیّات جاهلیّت فراتر گذارد. در حقیقت قرآن با دگرگون کردن وسایل فنّی بیان، انقلابی بزرگ در ادبیّات عرب به‌وجود آورد. به عبارت دیگر از طرفی «جمله موزون» را در جای «بیتی آهنگین» قرار داد و از طرف دیگر اندیشه‌ای جدید همراه با مفاهیم و موضوعات نو مطرح ساخت، تا افکار جاهلی عرب را به جریان فکر توحید پیوند دهد.

مضافاً بر آن‌که این مفاهیم تنها در آیات قرآن شرح داده نشده بلکه قرآن این مفاهیم را هضم کرده و آن را تجسّم بخشیده و با تغییری که درآن مفاهیم به‌وجود آورده آنها را با سطح فکر اعراب جاهلی هماهنگ ساخته است.

یکی از این مفاهیم، مضمون انجیلی «مُلک الله (۱)» می‌باشد. حال باید دید که آیا این مضمون در قرآن با همان تعبیر آمده است یا نه؟ قرآن این عبارت را با همان حروف در مفاهیم خود جای نداده بلکه در قالب شکلی جدید، اصالت اسلامی به آن بخشیده است. زیرا کلمه «

Royaume

»، مترادف آن در عربی(ملک) می‌باشد که در قرآن در شکل «ایّام (۲)» تبلور یافته است.

بدین‌گونه قرآن مانع هرگونه اشتباهی می‌گردد که ممکن است از راه ترادف بین الفاظ(مملکت (۳) و ملک (۴) و مُلک) رخ دهد.

نمونه دیگر از این قبیل لفظ «کون (۵)» بوده که با مضمونی که در انجیل دارد تغییر فراوانی پیدا کرده است.

بنابراین قرآن، بدون هیچ تردیدی، موفّق به ساختن مفهومی به نام «ایّام الله (۶)» گشته که حتّی ماهرترین مترجمین از احاطه برآن ناتوان وعاجزند.

بدین ترتیب می‌توان، این ملاحظات را درباره همه مفاهیم انجیلی دیگری که به

۱- oyoume de Dieu

۲- لفظ «ایّام» در این آیه از سوره ابراهیم آمده است: «لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسی بِآیاتِنا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَکَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ وَ ذَکِّرْهُمْ بِأَیّامِ اللَّهِ».

۳- ouaume

۴- ommain

۵- reaion

۶- مقصود از «ایّام الله» آگاهی فرد مؤمن است بر اینکه حقّ صاحب روزی است که در آن روز(در قلمرو حکومت خویش) و با قیام

ملک و فرمانش، به پیروزی دست می‌یابد. «ع. ش»

زبان عربی در قرآن هم راه یافته است ثابت نمود. مثلًا مفهوم لغت «اسپری سنت»/ Esprisain در انجیل، به نحو زیبایی در قرآن به «روح القدس» تغییر یافته است.

تمـام غنـای لغوی که توسّط قرآن عرضه گردیـده، درتمام جزئیّات خود از چنین تحوّلی برخوردار می‌باشـد. مثلًا اسم خاصّ فوتیفار/ «Puiphare» که نام شخصـیّتی در تورات می‌باشـد و قرآن آن را در قصّه «حضـرت یوسف(ع)» بر «عزیز» مصر اطلاق نموده، این سؤال را در ذهن ایجاد می‌کند که آیا ممکن است میان این نام اسرائیلی و لقب قرآنی از نظر معنا، رابطه‌ای وجود داشته باشد؟

در اینجـا تفاسـیر عبری برای کلمه «Puiphare» نوعی اشـتقاق مصـری سـراغ می‌دهند که از ریشهfavori /Pu به معنـای عزیز و ریشهphare به معنای «مشاور» یا «ناصح»، نشأت می‌گیرد.

«اسقف ویگورو (۱)» در این‌بـاره گفته است که ما این کلمه را مرکّب و مصـری می‌دانیم که معنای آن «برگزیـده خـدای خورشـید (۲)» است. بنابر هر دو نظر مشاهـده می‌شود که تغییر اشـتقاقی قرآن سـبب شـده که لغت مکمّل اضافی حذف گردد تا بدین وسـیله، این کلمه بتوانـد با روح توحیـد اسـلامی تطابق بیشتری حاصل نمایـد. از این رو فقط به آوردن لفظ «عزیز» اکتفا نموده است (۳). از جمله تغییرات قابـل ذکر در این «واژه» اجتناب از سـختی تلفّظ صوتی حرف اوّل یعنی «P» می‌باشد، که امکان حلّ این مشـکل زبان شناسی برای فردی که به مطالعات مربوط به زبان مصری نا آشناست، حتّی اگر آگاهانه چنین قصدی داشته باشد، غریب می‌نماید.

محتوای پیام

گستره موضوعات قرآنی و گوناگونی آنها امری بس بی‌نظیر است و بنا بر تعبیر خود قرآن: در این کتاب از هیـچ‌چیز فروگذار نشده است (۴). قرآن سخن خود را از «ذرّه»

۱- پدر ویگورو در کتاب: «الکتاب المقدّس و الوثایق العلمیه»

۲- عزیز الاله شمس.

۳- بنظر می رسد که کلمه «عزیز» نخستین بار به وسـیله تحقیقات «موسی بن میمون» دانشجوی مدرسه اسلامی اسپانیا، به دایره تفسیر عبری پا گذاشته است.

۴- سوره انعام/ آیه ۳۸؛ ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْ‌ءٍ.

وجود نهفته در دل صخره سنگها و ژرفای دریاها (۱)» آغاز می کند و آن را به «ستاره‌ای که در مدارش به تسبیح خداوند مشغول و به سوی جایگاه معلوم خویش در حرکت است (۲)» می‌رساند. قرآن از دورترین ابعاد تاریک قلب انسانی سخن می گوید و در ضمیر انسان مؤمن و کافر بدقّت می‌نگرد و باریکترین انفعالات این ضمیر را به لمس می کشد. قرآن به گذشته دور انسانی و همچنین آینده وی می‌نگرد تا ضروریّات حیات را بدو بیاموزد و تابلویی گیرا از چشم اندازهای تمدّن‌های پی‌درپی در برابر ما ترسیم کند و آنگاه ما را به غور و تأمّل در آن فرا می‌خواند تا از فرجام و سرنوشت آن تمدّنها پند و عبرت بگیریم.

درسهای اخلاقی قرآن در واقع ثمره نگرش عمیق و درون کاوانه آن در سرشت بشری است. قرآن از طریق شرح زندگانی پیامبران، این قهرمانان و شهیدان حماسه‌های آسمانی، کمبودها و کاستی‌های نفس انسانی را بازگو کرده و ما را به پرهیز از آنها فرمان داده است و از سوی دیگر نیز به شرح فضایل اخلاقی پرداخته و ما را به تأسی از آنها فراخوانده است. بر این پایه قرآن وقتی مؤمن را به آمرزش وعده می‌دهد او را به سوی توبه صادقانه که سنگ بنای تربیت جزایی در ادیان آسمانی به‌شمار می‌رود، سوق می‌دهد.

در برابر این صحنه عظیم است که فیلسوف بزرگ «توماس کارلایل» متوقّف شد و بی‌اختیار از اعماق جان خویش فریاد شگفتی سرداد و گفت:

«این(قرآن) غریوی است که از قلب هستی برخاسته است (۳)».

در این فریاد فلسفی، می‌توان بیش از اندیشه خشک یک مورّخ را دریافت. این فریاد شبیه اعتراف ضمیر والای انسانی است که در برابر عظمت پدیده قرآن مات و مبهوت مانده است. عقل انسانی نیز عملًا در مقابل گسترده و عمق قرآن شگفت زده و متحیّر مانده است. در واقع قرآن بنایی بی‌همتا و هندسه‌دار و هنرمندانه‌ای است که نبوغ ابداع گر انسان‌ها را به مبارزه و رویارویی فرا می‌خواند. نبوغ انسان ضرورتاً از ویژگی‌های زمینی برخوردار است. چون تمام اشیاء تابع

۱- سوره لقمان/ آیه ۱۱۶؛ یا بُنَیَّ إِنَّها إِنْ تَکُ مِثْقالَ حَبَّهٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَکُنْ فِی صَخْرَهٍ أَوْ فِی السَّماواتِ أَوْ فِی الأَرْضِ یَأْتِ بِهَا اللَّهُ ...

۲- سوره انبیاء/ آیه ۳۳: وَ کُلٌّ فِی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ.

۳- توماس کارلایل/ «کتاب الابطال»/ ... این کتاب ارزشمند تحت عنوان «قهرمان» به فارسی نیز ترجمه شده است./ مترجم/

قانون مکان و زمان هستند، امّا قرآن پیوسته از حصار این قانون پا فرا می‌نهد و به‌راستی چرا باید کتابی بدین عظمت و والایی را در چهارچوب تنگ و محدود نبوغ انسانی تصوّر کرد؟!

قطعاً اگر کسی این امکان را بیابد که قرآن را با ذهنی باز و آگاه بخواند آنچنان که از طریق آن به گستره موضوعات قرآنی پی برد، دیگر نمی‌تواند عقیده‌ای جز این داشته باشد که شخصیّت محمّد(ص) تنها واسطه‌ای برای این علم غیبی مطلق بوده است.

از این گذشته، شخصیّت محمّد(ص) در قرآن جای اندکی را به خود ویژه داشته است. چون بندرت قرآن از تاریخ «محمّد(ص)» انسان سخن می‌گوید. دردهای جانکاه و شادی‌های او هرگز در قرآن مطرح نشده است. اگر به فاجعه بزرگی که پیامبر در اوج دعوت خویش، با از دست دادن عمو و همسرش بدان گرفتار آمد بنگریم به ابعاد دردناک و جانکاه این حادثه در زندگی مردی که حتّی تا واپسین دم حیات خویش با شنیدن نام خدیجه و ابوطالب برآنها می‌گریست پی‌خواهیم برد. امّا با این وجود از مرگ این دو تن در قرآن هیچ بازتابی نمی‌بینیم، حتّی نام همسر مهربان آن حضرت که مولود اسلام در دامان او رشد یافت، در قرآن ذکر نشده است.

این نکته در نظر ما برای هرگونه پژوهش روانشناختی و تحلیلی موضوع قرآن که از دیرباز توجّه خاورشناسان را با اهداف و مقاصد گوناگون و انگیزه‌های جدّاً ناهمگون، به خود معطوف ساخته است، ضروری به‌شمار می‌آید. در واقع این موضوعات مخصوص قرآنی، خوراکی سرشار برای پژوهش‌های این دانشمندان فراهم آورده است و چه‌بسا لازم باشد که ما در اینجا برای آگاهی بیشتر خوانندگان مفصّلًا پیرامون این موضوعات سخن گوییم ولی ما به‌طور فشرده نگاهی داریم به شباهت‌های عجیب میان کتاب مقدّس (۱) و قرآن:

«ارتباط میان قرآن و کتاب مقدّس»

آنان که درباره ارتباط میان قرآن وکتاب مقدّس به بحث پرداخته‌اند، نمی‌خواسته‌اند تمام عناصر تشکیل دهنده این رابطه را درک کرده و آن را از

۱- مقصود از کتاب مقدّس تمام کتاب‌هایی است که بر پیامبران بنی اسرائیل نازل شده است که تورات و انجیل نیز جزو همین کتابها هستند.(ع. ش)

دیدگاه‌هایی دیگر تصویر کرده‌اند.

علاوه بر آن‌که تشابه ثابت شده، تنها علامت اساسی و جوهری در مسأله قرآن نمی‌باشد. زیرا قرآن خود، رابطه با کتاب مقدّس را اعلام نموده است و همواره جایگاه خویش را در چرخه تفکّر مذهبی نشان می‌دهد و بدین ترتیب تشابهات میان خود و «تورات و انجیل» را ثابت می‌کند.

قرآن قرابت و خویشاوندی خود را با این سلسله صراحتاً مورد تأیید قرار داده و پیامبر(ص) نیز در هر مناسبتی، آن را یادآور شده است. آیه زیر، یکی از مواردی است که قرآن بر این قرابت تصریح می‌کند:

«ونیست این قرآن که دروغ بسته شود از غیرخدا، لکن تصدیق آن چیزی است که پیش روی اوست و تفصیل کتاب. نیست شکّی در آن از پروردگار جهانیان (۱)».

در کل، این قرابت نشانگر وجه ممیّزه قرآن بوده و در بسیاری از جاها تکمیل کننده یا تصحیح کننده مطالبِ کتاب مقدّس است و با این‌که بارها با تمام صراحت و وضوح تشابه و قرابت خود با دیگر کتب آسمانی را اعلام می‌دارد، لکن ویژگی و شاخصه خود را در هر فصلی از فصول تفکّر مذهبی، چنآن‌که بعداً نیز خواهیم گفت، حفظ می‌نماید.

«ماوراء الطّبیعه»

هدف اندیشه مذهبی، از نقطه نظر متافیزیکی، حول محور اثبات وحدانیّت خدا می‌چرخد. چراکه از دیدگاه مذهب، خداوند یگانه علّتی است که در آفرینش و تحوّل پدیده‌ها تصرّف دارد و هم اوست که با قدرت مطلقه و جاودانگی و اراده و علم و ... در اثرگذاری بر دستگاه خلقت، کاملًا نقش دارد. با این حال، اسلام اعتقاد متافیزیکی خود را درباره خدا و خلقت او، سازگارتر با عقل و با جنبه‌های روحانی دقیقتر و بیشتری مطرح می‌کند.

در واقع کتاب‌های عبری، برخی تشبیهات و تجسّمات درباره خداوند قایل می‌شوند که احتمال می‌رود این تشبیهات و تجسّمات از راهی ناگهانی و در پی تلفیق و

۱- سوره یونس/ آیه ۳۷:

اختلاطی رخ داده است که ما در فصل «نهضت پیامبری» درباره آن توضیحاتی دادیم. نمونه‌ای از این تشبیهات و قول به «تجسّم خدا»، عباراتی است که در مورد رؤیای یعقوب، در سفر تکوین آمده است:

«او در رؤیا دید که نردبانی بر روی زمین بود و سر دیگر آن به آسمان می‌رسید و فرشتگان خداوند برآن بالا و پایین می‌رفتند و پروردگار برآن ایستاده بود. پس گفت: منم پروردگار، معبود ابراهیم، پدرت و معبود اسحاق (۱)».

از سویی دیگر، تعالیم روحانیون عبری بر اساس وعده و قولی که ابراهیم آن را گرفته و نیز بر امتیاز انتخاب یعقوب (۲)، که برای او عقیده‌ای مذهبی- قومی محسوب می‌شد، استوار شده بود. خداوند بنابراین عقیده، تقریباً چهره «الوهیّت قومی»! دارد. حتّی اساس حرکت پیامبری از دوره «عاموس» تا «اشعیاء دوّم» عکس العمل انانیّت این روح است. بنابراین تمام انبیاء همچون «ارمیاء» در مسیر این حرکت اصلاح طلبانه گام برمی‌داشتند و منتهای سعی و تلاش خود را بروز می‌دادند تا وجود خداوند را به عنوان «رَبِّ الْعالَمِينَ» اثبات نمانید.

با این وجود، مسیحیّت ازجانب خود، ذات انسانی را درچهار چوب «اقانیم الهیّه» اختراع کرد و جوهر اعتقاد آنها در این باره، از این اصل سرچشمه گرفت که: «خداوند زنده در قالب بشر تجسّد می‌یابد»!

تفسیرهای مسیحی از این عقیده زاده شده و سعی کردند با استفاده از فرهنگ اسلامی، منطق ارسطویی را اقتباس نمایند تا بتوانند اعتقاد تثلیث خود را بر اساس رمز «تثلیث مقدّس»، بنیان گذارند.

در این هنگام، قرآن مصمّم بود تا نتیجه مهمّ طرز تفکّر توحیدی را که عبارت از یگانگی خدا، عدم تأثیر حوادث بر ذات او و ربّ العالمین بودن ذات مقدّس الهی بود، ثابت کند. بدینسان وجود خداوند از حوزه انانیّت یهود و تعدّد مسیحیّت خارج شد. این عقیده مهم و اساسی اسلام در یک سوره چهار آیه‌ای مورد تأکید قرار گرفته است:

«بگو خدا یکی است. خدا بی‌نیاز است. نه زایید و نه زاییده شده و نبوده است

۱- سفر تکوین/ فصل ۲۸/ آیات ۱۲ و ۱۳

۲- مقصود از انتخاب یعقوب، برگزیده شدن وی از جانب اسحاق برای آنکه مقام نبوّت در او و فرزندانش، قرار داده شود. «ع. ش»

برای او همتایی (۱)».

در این آیات، «اخلاص» به عنوان شاخصه انـدیشه قرآنی جلوه می‌کنـد. و بـدون هیچ نقض و ابرامی بر دو خطّ فکری تعدّد و تشبیه، خطّ بطلان می‌کشـد. ارتباطی که بین قرآن و ادیان دیگر، در این زمینه، بچشم می‌خورد، در روح آیات است نه در متن آنها. به این ترتیب، پایه نظری که تحقیقات و تحلیل‌های دینی اسـلامی از آن نشأت می‌گیرد، ثابت شـده، تطوّر می‌یابد و سـپس از طریق اسـلام توسّط «سن توماس کوینی» به آیین مسیحیّت و نیز به دست «موسی بن میمون (۲)» به یهودیّت راه می‌یابد.

فلسفه مذهبی که جوشیده از قرآن است به این صورت در ژرفای فرهنگ توحیدی غلیان می‌کند.

ما نمی‌توانیم انقلاب‌های فکری پی‌پی در مسـیحیّت را، از حرکت «الالبیه (۳)» تا حرکت اصلاح طلبانه (۴)، تا چه حد باید به عنوان نتایج مستقیم یا غیرمستقیم مفهوم متافیزیکی قرآن تصوّر کرد. اگر ما بخواهیم نسبت به شأن اصیل این مفهوم و اهمّیّت آن در تحوّل و تکامل مسأله دین در جهان یهودیّت و مسیحیّت تغافل ورزیم، مسلّماً منکر واقعیّت بزرگی شده‌ایم. به‌طوری که نمی‌توانیم همچون «پـدرتیری» تأثیر عقیده اسـلامی را نفی کنیم. وی می‌گوید: «پیامبر صـراحتاً» در مسایل دینی هرگونه اسـتفاده از عقل را ممنوع کرده است. زیرا بر وجود خداونـد نمی‌توان برهانی اقامه کرد یا در راه شـناخت او تلاش نمود و اینگونه فعّالیّت‌های فکر در ارتباط با خدا و قرآن، راهی اساسی محسوب نمی‌گردند (۵).

۱- سوره اخلاص: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ* اللَّهُ الصَّمَدُ* لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ* وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ

۲- از مفسّـِران مشـهور و فلاسـفه بزرگ یهود در قرون وسطی. در ۱۱۳۵ در قرطبه متولّـد شد و در ۱۱۶۰ از اسـپانیا مهاجرت کرد و پس از مدّتی سـرگردانی سـرانجام در فسـطاط مصر اقامت گزید. کتاب لاله الحائرین او خلاصه‌ای از فلسفه یهود را از قدیم الأیّام تا روزگار وی باز می‌گوید. این کتاب که به شـیوه فلاسـفه مشایی نوشـته شده در فلسفه بعدی یهود و همچنین در فلاسفه اهل مدرسه قرن سیزدهم میلادی چون آلبرتوس ماگنوس و تامس اکوینس تأثیری عمیق داشته است./ مترجم/

۳- Albigeois یا حرکت «آلبی‌ژوا»/ کاتاریسم Caharisme فرقه‌ای دینی که در قرون وسطی در جنوب فرانسه پدید آمد، اینان با آنکه از مسـیحیان رافضی بشمار می‌آیند، اعتقادی به مسیحیّت نداشته و از مکتب «ثنویّت» مانی که در قرون اوّل مسیحی در حوزه مدیترانه رواج داشت، پیروی می‌کردند. در سال ۱۲۰۸ پاپ به آنها اعلان جهاد داد و «آلبی ژواها» پس از دادن تلفات فراوان ناپدید شدنـد ...(تاریـخ تمدّن/ ویل دورانت/ ج ۱۹/ ترجمه سـهیل آذری/ پاورقی صـفحه ۱۴۱- سیر قضاوت در ادوار مختلف تاریخ/ از مترجم همین کتاب/ صفحه ۲۵۹)./ مترجم/

۴- نهضت اصـلاح طلبـانه یـا رفرمیسم، یـک نهضت اصـلاحی مـذهبی روشـنفکر مآبه بود که بوسـیله افرادی چونان «مارتین لوتر» و «کالون» و ... بر ضـد کلیسای کاتولیک در غرب مسـیحی پدیـدار گردیـد و بالاخره به ایجاد مذهب پروتسـتان و فرقه‌ای به‌همین نام منجر شد .../ مترجم/

۵- مصاحبه درباره «فلسفه اسلامی و فرهنگ فرانسه»/ پدر تیری R .P .Thery / استاد انجمن کاتولیک

قبول این نکته، یعنی بررسی و پژوهش درباره مسایل مسیحیّت و منطبق کردن آنها بر مسایل اسلامی، متأسّفانه در بعضی از پژوهشها به صورت عادت غالب درآمده است. چنآن‌که علّامه شهیر «جینوبرت (۱)» نیز پس از بررسی عناصری که آنها را به نام «تطوّر عقیده» یهودیّت و مسیحیّت خوانده است، نتایج این پژوهش و بررسی را به شیوه‌ای دور از انتظار بر تطوّر عقیده اسلامی منطبق کرده که توهّم می‌رود مطلب اخیر موضوع تحقیقات او بوده است (۲)!

«مسایل مربوط به آخرت»:

اعتقاد به بقای روح، این اندیشه اصلی فرهنگ توحیدی، نتایجی منطقی همچون پایان جهان، روز قیامت، بهشت و دوزخ بدنبال خود دارد.

این مسأله از سوی کتب مقدّس عبری، که بیشتر در پی به انجام رساندن امور اجتماعی اوّلین جامعه توحیدی هستند، همچون شعاع کم‌رنگی مطرح شده است. بعد از آن، انجیل نازل گردید و توضیح بیشتری درباره این مفاهیم ارائه کرد، در حالی که سعی داشت «ایّام الله» را به بنی‌اسرائیل یادآوری کند. این مفهوم، در واقع متوجّه جامعه توحیدی بود که در جهت تکامل و تطوّر خود گامهایی برداشته بود. امّا قرآن حدود مسایل مربوط به جهان آخرت را به‌طور موثّرتری عنوان می‌کند. داستان بقای روح، در قرآن با چنان لطافت و اسلوبی فوق‌العادّه در بلاغت، مطرح گشته و چنان مناظر و تصویرهایی برای آن شرح داده شده که خشیّت را در دل بندگان جای می‌دهد و به گونه‌ای است که حتّی امروزه هم، هیچ انسانی نمی‌تواند از مشاهده عظیم آن سر باز زند.

منظره‌های قیامت در قرآن از حقایق بارزی برخوردارند. شخصیّت‌های صاحب نقش در این مناظر سخن می‌گویند و ایفای نقش می‌کنند. فرشته، شیطان، ابرار و اشرار همه آنچنان واقعیّت دارند که نسبت به هیچ‌یک از باریکترین خصوصیّات روانی غفلت روا نگشته و از کلمه‌ای که می‌تواند هول و هراس آن ساعت بزرگ را بیان کند، فروگذار نشده است.

۱- uigneber

۲- جینوبرت-Guineber - در کتاب «تطوّر عقیده».

زمـان نیز در ایـن تـابلو در امتـداد اسـت. و حکم الهی «در روزی برابر بـا پنچـاه هزار سـال (۱)» صـدور می‌یابد. سـپس برای پایان و تشـخّص فرجـام این منظره شـگفت‌آور و هیجـان انگیز «دیواری میـان مردم زده می‌شود که درون آن رحمت و سـعادت و برون آن عـذاب است». آری، این جایگـاه جاویـدان سـعادتمندان و شـقاوتمندان است. در تمـام هستی، هیـچ صـحنه‌ای قادر نیست هم عرض صحنه قیامت قرار گیرد، یا در مناظری که متوالیاً در سوره‌های قرآنی از آن سـخن رفته، بر صـحنه قیامت غلبه کند. و از همین منظره شکوهمنـد و تصویرنگـاری شـگفت قرآنی است که پس از گـذشت شـش قرن نبوغ «دانته (۲)» صـحنه‌های خیالی خود در «کمدی الهی» را از طریق کتاب «رساله الغفران نوشته ابوالعلاء معری (۳)» الهام می گیرد (۴).

«جهان هستی»:

در سفر تکوین درباره خلقت چنین عبارتی می‌خوانیم:

«وخداوند گفت نور باشد پس نور شد (۵)».

عبارت ذکر شده در شکلی بی‌نظیر یادآور این آیه قرآنی است که:

«کُنْ فَیَکُونُ». این تشـابه بین دو عبـارت تورات و قرآن عجیب می‌نمایـد. امّـا قرآن، همواره چگونگی این تکوین «آمرانه» را برای ما توصیف می کند. قرآن نخست از وحدت مادّه اوّلیه جهان سخن می گوید:

«آیا کافران ندیدند که آسمانها و زمین بسته بودند پس ما آن دو را شکافتیم (۶)»

سپس درباره حالت ابتدایی این مادّه چنین می گوید:

۱- سوره معارج/ .... فِی یَوْمٍ کانَ مِقْدارُهُ أَلْفَ سَنَهٍ مِمَّا تَعُدُّونَ ...

۲- آلیگیری دانته، بزرگترین و مشهورترین شاعر ایتالیایی(۱۲۶۵- ۱۳۲۱ م) با آنکه از تحصیلات او چندان اطّلاعی در دست نیست، امّـا معلوم است که تحصـیلات وی دامنه‌دار و گسترده بوده است. مشـهورترین اثر وی که به زبان‌هـای مختلف دنیـا نیز ترجمه شـده «کمدی الهی» است. نوشته‌های دانته در آثار ادبی ایتالیا و سراسر اروپا موثّر افتاده است./ مترجم/

۳- احمد بن عبدالله بن سلیمان شاعر و لغوی معروف عرب. در سال ۳۶۳ ه ق در معره بدنیا آمد و در سال ۴۴۹ ه ق در همانجا بمرد. وی در سال ۳۶۷ ه به سبب ابتلا به بیماری آبله، نابینا شد. از آثار اوست: شرح اشعار متّنبی به نام «کتاب لامع عزیزی» اختصار دیوان ابوتمام و شـرح آن به نام «ذکری حبیب» شـرح دیوان سـبحستری به نام «غیث الولید» شرح دیوان متنبی به نام «معجز احمد» و «رساله الغفران»./ مترجم/

۴- آسین بالاسیوس Les Escooloqia Musulmana یا قیامت قرآن در «کمدی الهی» به نقل از عّلامه «تیری».

۵- سفر تکوین/ اصحاح اوّل/ آیه ط ۴.

۶- سوره انبیاء/ آیه ۳۰: أ وَ لَمْ یَرَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما ...

«پس از آن، قصد(آفریدن) آسمان کرد، درحالی که آن دودی بود (۱)».

سپس، دست قدرت الهی برای هر ستاره جایگاه استقرار و مسیر فلکی آن را مشخّص می‌نماید و بدین ترتیب مادّه را در جهان پراکنده می‌سازد و تمام سنّت‌ها و قوانین حاکم بر جهان را خلق می‌کند و بعد از آن پدیده‌های حیاتی را می آفریند:

«وهر چیزی را از آب زنده گردانیدیم (۲)».

آیات دیگری نیز وجود دارند که تابلوی «چگونگی تکوین» در قرآن را کامل می‌کنند و حاصل بحث آن است که عمل نخستین خالق، امری شفاهی بوده است.

شاید اعتقاد به این نوع آفرینش موجب شود که با برخی از افراد که بر فرضیه «لاوازیه (۳)»-

Rien neseree, Rienneseperd

- مبنی بر «موجود نشدن چیزی از «عدم» و داخل نشدن چیزی در «عدم»(عدم امکان خلق شیئی از لاشیئی)»، تکیه دارند، برخورد و اصطکاکی پیدا شود. معنای گفته «لاوازیه» آن است که امکان ندارد موجودی از «عدم» خلق گردد. با این حال بایسته و شایسته است بدانیم که از نقطه نظر منطق محض، هیچ‌گونه تنافی شکلی بر ردّ میان عقل و مبدأ آفرینشگر، در عبارت «کُنْ فَیَکوُنْ» یافت نمی‌شود و هیچ آفریننده‌ای نمی‌تواند در این باره، برهانی تجربی اقامه کند. امّا دین به‌اثبات می‌رساند که خداوند، آن است که رمز تکوین را، چنآن‌که می گویند، بین دو حرف کاف و نون: «کُنْ»، در اختیار دارد. امّا باید در اینجا سؤال کنیم:

آیا می‌توان تعارض یا شبه تعارضی یافت که نتوانیم آن را با مفهوم دینی و علمی پاسخ دهیم؟ لذا باید ببینیم حلّ «مسأله مادّه» یعنی جوهره موجودات، در تحلیل اخیر به چه سرانجامی منتهی خواهد شد؟ فیزیکدان‌ها می گویند:

در این تحلیل، مادّه به نوعی انرژی تبدیل می گردد. امّا آیا نمی‌توان «کلمهُ الله» را به عنوان نوعی از انرژی تفسیر کنیم؟ انرژی که در بزرگترین و کاملترین شکل خود یعنی «آفرینندگی» بروز کرده است؟ آیا ما حق نداریم این مادّه را در مجموع به عنوان نوعی تشکیل و تألیف امر «کُنْ» آفرینشگر، اعتبار کنیم؟ ...

۱- سوره فصّلت/ آیه ۱۱: ... ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ وَ هِیَ دُخانٌ.

۲- سوره انبیاء/ آیه ۳۰: وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍ

۳- لوران دولاوازیه کاشف و دانشمند شیمی، فیزیک و اقتصاددان فرانسوی. تولّد وی به سال ۱۷۴۳ م. او قانون «پایداری مادّه» را بدین سان اظهار کرد: هیچ چیز از بین نمی‌رود و هیچ چیز بوجود نمی‌آید، بلکه مادّه پیوسته تغییر شکل می‌دهد. وی غیر از ایجاد پیشرفت در علوم شیمی و فیزیک در مسایل اقتصادی مالی نیز بررسی‌هایی داشت. برخی از کتاب‌های مهمّ وی از این قرارند: «درباره طبیعت آب»، «آزمایش الماس» و ... وی در زمان انقلاب کبیر فرانسه به هواداری از رژیم مشروطه سلطنتی برخاست و به همین جهت در سال ۱۷۹۴ م توسّط انقلابیّون دستگیر و پس از محاکمه، با گیوتین اعدام شد!!/ مترجم/

«اخلاق»:

اخلاق غیر مذهبی، به اندازه مفهومی که همین عبارت آن را می‌رساند، اعمال و رفتار انسان را تنها بر اساس منافع زودگذر شخصی بنیان می‌گذارد و بدین لحاظ هم زیربنای جامعه شهر نشینی قرار داده شده است. در حالی که اخلاق مذهبی(توحیدی)، گرچه منافع شخصی را محترم می‌شمارد، لکن امتیاز آن بر اخلاق غیر مذهبی، همان رعایت منافع دیگران است. توجّه به این نکته است که فرد را وادار می‌کند تا قبل از آن‌که به فایده شخصی بیاندیشد، دائماً در راه کسب اجرا و ثواب الهی قدم بردارد.

به علّت همین ثواب بوده که «تورات» نخستین پیمان اخلاقی- انسانی را در «فرمان‌های ده‌گانه‌اش» ارائه می‌دهد و نیز «انجیل» راهنمایی‌های خود را در «موعظه مسیح بر کوه»، به انجام می‌رساند. امّا این امر در هر دو کتاب مبدأ اخلاقی سلبی است که از یک سو مردم را به خودداری از انجام دادن اعمال شر امر می‌کند و از دیگر سو به آنان فرمان عدم مقاومت در برابر شر می‌دهد؟!

امّا «قرآن کریم» مبدأیی ایجابی و اساسی به ارمغان آورده تا بدان وسیله روش «اخلاق توحیدی» را کمال بخشد. این مبدأ همان «لزوم مقاومت در برابر شر» است. قرآن، پیروان و معتقدان خود را چنین مورد خطاب قرار می‌دهد:

«شما بهترین امّتی هستید که برای مردم پدیدار شده‌اید، به نیکی(کار پسندیده) امر می‌کنید و از بدی(کار ناپسند) باز می‌دارید (۱) ...» از جنبه دیگر، قرآن اندیشه پاداش را مطرح کرده که به منزله اساس اخلاق توحیدی است ...

استاد «آندره لودز» می‌گوید:

ارزش مذهبی فرد در دیانت یهود، جز در عهد حزقیال (۲) پیامبر در دوره دیگری ظاهر نشده است. حتّی جهان ناگزیر از این دوران خواهد بود و نتایج اخلاقی آن بر دوش مردم قرار دارد که در آن پیروزی معیّن،(در روزی که خداوند قومش را یاری می‌کند)، چشم انتظار پاداش هستند. برعکس در «انجیل»، جزاء و پاداش جزو مسایل اخروی مطرح می‌گردد و در نتیجه در زمره مسایل و مشغله‌های فردی قلمداد می‌شود».

۱- سوره آل عمران/ آیه ۱۰۹:

۲- xachiel

در حالی که، هنگام آمدن «قرآن» به صحنه زندگی بشر، درمی‌یابیم که این کتاب ساخت اخلاقی خود را بر اساس ارزش اخلاقی «فرد» و سرنوشت دنیوی «جمع» بنا می‌کند. ثواب «فرد» در روز قیامت مورد رسیدگی قرار می‌گیرد و بدین خاطر قرآن صراحتاً ارزش مذهبی فرد را در آیات خود مورد تثبیت و تأکید قرار می‌دهد:

«واگذار مرا با کسی که من را آفرید، تنها (۱)».

امّا پاداش «جمع» فوری است. قرآن در داستان‌های خود پیرامون دنیا، ما را به تأمّل درباره مجازات‌های دنیوی امّت‌های از بین رفته و تمدّن‌های نابود شده فرا می‌خواند:

«بگو در زمین گردش کنید، سپس بنگرید که چگونه است سرانجام تکذیب کنندگان (۲)».

همچنین در آیه دیگر، این امّت‌ها را چنین مورد عتاب قرار می‌دهد که:

«آیا نمی‌بینید که چه بسیار «امّت» ها را پیش از ایشان هلاک کردیم که در زمین جایشان(قدرتشان) داده بودیم، در جایی که شما را قرار نداده‌ایم و پی‌درپی برایشان باران فرستادیم و نهرها را در زیر(پای) آنها جاری ساختیم، پس آنان را به گناهانشان هلاک کردیم و از پی ایشان «امّتی» دیگر بیافریدیم (۳)».

اجتماع:

هدف شریعت حضرت موسی(ع) این بود که مبادی کمّی جامعه نوپای توحیدی را فراهم آورد و رابطه میان افراد جامعه خود را که درمجموعه‌های مختلف بت‌پرستی از هم جدا گشته بودند، تحکیم بخشد. به این علّت، این دین، مشکلات و مسایل اجتماعی را از نقطه نظر مسایل داخلی بنی اسرائیل، مورد نظر قرار می‌داد.

دین «حُب و دوستی» حضرت عیسی(ع)، از این باب رحمتِ مسیحیّت را بر

۱- سوره مدثّر/ آیه ۱۱: ذَرْنِی وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِیداً ..

۲- سوره انعام/ آیه ۱۱: قُلْ سِیرُوا فِی الأَرْضِ ثُمَّ انْظُرُوا کَیْفَ کانَ عاقِبَهُ الْمُکَذِّبِینَ

۳- سوره انعام/ آیه ۶:

بت‌پرستان گشوده بود. ولی قرآن در آیات خود نسبت به این مسأله از عامترین زاویه انسانی نگاه کرده و چنین می‌گوید:

«هرکس بکشد کسی را نه در برابر کسی یا فسادی در زمین، گویی همه مردم را کشته است».

«وآن کس که زنده سازدش گویی همه مردم را زنده کرده است (۱)»

یکی از نتایج مهمّ این اصل، حلّ مشکل برده‌داری برای اوّلین بار در تاریخ زندگی بشریّت بود. آزاد ساختن برده، مرحله‌ای ضروری جهت لغو برده‌داری، که به منزله پایه‌ای اساسی در فعّالیّت‌های جوامع باستانی بود، به‌شمار می‌آمد.

بدین وسیله قرآن، آزادی بردگان را همچون حکمی اخلاقی و کلّی قرار داد. به ترتیبی که اگر یک مسلمان به نوعی در اطاعت یکی از فرامین شرعی کوتاهی می‌کرد و سپس قصد توبه می‌نمود، آزاد کردن برده(بنده) به مثابه شرطی شرعی برای قبول توبه و آمرزش تلقّی می‌شد (۲).

در اینجا اگر در پی مقایسه و وجه شبه بین قرآن و کتب مقدّس باشیم باز هم وجهه مشخّصه قرآن و ویژگی و برتری آن نسبت به کتب آسمانی سابق، نمایان خواهد گردید.

تاریخ وحدانّیت

آیین ابراهیمی پیشینه‌ای دارد که اعمال و حرکات پیامبران این دین را در بر می‌گیرد. چه بسا در فصل آینده بتوانیم وجوه تشابه حیرت‌آوری را میان قرآن و کتاب مقدّس مشاهده کنیم. تاریخ پیامبران از ابراهیم تا زکریا و یحیی و مریم (۳) و مسیح(علیهم السلام) تکرار می‌شود. قرآن گاهی همان داستان‌ها را بازگو می‌کند و گاهی نیز موارد تاریخی دیگری را یادآور می‌شود که تنها ویژه پیامبر و یا پیامبران خاص است. مانند داستان هود، و داستان صالح و شترش، داستان لقمان، داستان اصحاب کهف و

۱- سوره مائده/ آیه ۳۱:

۲- برای نمونه به تفسیر آیات سوره‌های «مجادله» و «بلد» ... مراجعه شود./ مترجم/

۳- نام حضرت مریم ۷ مام مطهّر و بزرگوار حضرت عیسی ۷ از روی تسامح در ردیف انبیای الهی آورده شده است! و گرنه، همه می‌دانیم که آن حضرت با همه شأن و علوّ مقامی که دارد، پیامبر نبوده است .../ مترجم/

داستان ذوالقرنین و ... (۱) به راستی که وجود تشابه در این داستان‌ها شگفت‌آور است، مانند تشابه موجود در داستان حضرت یوسف(ع) که مشکل بزرگی را در نقد قرآن فراهم می‌سازد. حتّی در زمان حیات پیامبر(ص) نیز از بازگویی برخی از اعتراضات و انتقادات نسبت به این موارد(که امروزه پس از گذشت سیزده قرن مطرح می‌شود)، خودداری نکرده‌اند.

در واقع اگر ما عملًا از ارزش والای قرآن چشم‌پوشی کنیم و یا به‌خاطر برخی از مصالح و منافع اعتبارات دیگری را در این باره لحاظ کنیم، این تشابه به صورت معمّایی نامفهوم جلوه می‌کند. برای فهم این معمّا شایسته است صفحه‌ای فرّار روی خود قرار دهیم و دیگر وجوه تشابه را در آن ثبت کنیم. برای این کار، یک نمونه هم برای ما کافی است و آن داستان حضرت یوسف(ع) است که ما آن را به عنوان مقیاس «پژوهش نقد گونه» خویش پیرامون این موضوع برمی‌گزینیم.

۱- اگر برخی بگویند آیه: وَ یَسْئَلُونَکَ عَنْ ذِی الْقَرْنَیْنِ اشاره به یهود دارد، پاسخ می‌دهیم که اگر چنین باشد آنان ماجرای ذی القرنین را از طریق داستان‌های تاریخی یاد گرفته‌اند، چون در تورات و انجیل در این باره چیزی ذکر نشده است. «ع. ش»

داستان یوسف در قرآن و کتاب مقدّس

۱- الر تِلْکَ آیاتُ الْکِتابِ الْمُبِینِ

الف، لام، را، این آیه‌های کتاب واضح است.

۲- إِنَّا أَنْزَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِیًّا لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ

که ما آن را قرآنی عربی نازل کرده‌ایم، باشد که شما دریابید(تعقّل کنید).

۳- نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِما أَوْحَیْنا إِلَیْکَ هذَا الْقُرْآنَ وَ إِنْ کُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغافِلِینَ

فصل ۳۷

(۱) و یعقوب به زمین کنعان در زمینی که پدرش بسر می‌برد ساکن شد.

(۲) تناسل یعقوب این است: یوسف هفده ساله بود و گوسفندان را با برادرانش می‌چرانید و آن جوان با پسران بِلهاه و پسران زِلپاه زنان پدرش می‌بود و یوسف بدنامی ایشان را به پدرش اخبار می‌نمود.

(۳) و اسرائیل، یوسف را از تمامی پسرانش بیشتر دوست می‌داشت زیرا پسرِ پیریِ او بود و از برایش قبای

ما که این قرآن به تو وحی می‌کنیم ضمن آن بهترین خبرها را برایت حکایت می‌کنیم گرچه پیش از آن از بی‌خبران بوده‌ای.
۴- إِذْ قالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي ساجِدِينَ
چون یوسف به پدرش گفت ای پدر! من یازده ستاره به خواب دیدم، با خورشید و ماه دیدمشان که مرا سجده می‌کنند.
۵- قالَ يا بُنَيَّ لا تَقْصُصْ رُؤْياكَ عَلى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْداً إِنَّ الشَّيْطانَ لِلْإِنْسانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ
گفت پسرکم رؤیای خویش را به برادرانت مگو که در کار تو نیرنگی کنند که شیطان، انسان را دشمنی آشکارست.
رنگارنگ ساخت.

(۴) و برادرانش دیدند که پدر ایشان او را از تمامی برادرانش بیشتر دوست می‌داشت و به او حسد ورزیدند و با او به دوستانه گفتن قادر نبودند.

(۵) و یوسف خوابی را دید که آن را به برادران خود اخبار نمود پس ایشان را بر او حسد زیاده شد.

(۶) و به ایشان گفت تمنّا این‌که خوابی را که دیده‌ام بشنوید.

(۷) این‌که در میان کشتزار دسته‌ها را می‌بستیم و این‌که دسته من برخاسته، راست ایستاد و ناگاه دسته‌های شما در اطراف ایستادند و دسته مرا خم شدند.

(۸) و برادرانش وی را گفتند که آیا حقیقتاً بر ما سلطانت خواهی نمود. مگر بر ما فی‌الواقع تسلّط خواهی یافت! نهایت به سببِ خوابها و سخنانش او را به زیادتی کینه ورزیدند.

(۹) و باز خوابِ دیگری دید و آن را به برادرانش بیان کرده گفت: که اینک بار

۶- وَ کَذلِکَ یَجْتَبِیکَ رَبُّکَ وَ یُعَلِّمُکَ مِنْ تَأْوِیلِ الْأَحادِیثِ وَ یُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکَ وَ عَلی آلِ یَعْقُوبَ کَما أَتَمَّها عَلی أَبَوَیْکَ مِنْ قَبْلُ إِبْراهِیمَ وَ إِسْحاقَ إِنَّ رَبَّکَ عَلِیمٌ حَکِیمٌ

از این قرار پروردگارت ترا بر می‌گزیند و تعبیر حوادث رؤیا را تعلیمت می‌دهد و نعمت خویش بر تو و خاندان یعقوب کامل می‌کند چنان که پیش از این بر پدرانت ابراهیم و اسحاق کامل کرده بود که پروردگارت دانا و فرزانه است.

۷- لَقَدْ کانَ فِی یُوسُفَ وَ إِخْوَتِهِ آیاتٌ لِلسَّائِلِینَ

به‌راستی که در سرگذشت یوسف و برادرانش، برای پرسش کنان، عبرتهاست.

۸- إِذْ قالُوا لَیُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلی أَبِینا مِنَّا وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبانا لَفِی ضَلالٍ مُبِینٍ

آندم که گفتند: یوسف و برادرش، نزد پدرمان از ما، که دسته‌ای نیرومندیم، محبوبترند که پدر ما در ضلالتی

دیگر خوابی دیدم که ناگاه آفتاب و ماه و یازده ستاره بر من خم شدند.

(۱۰) و به پدر و برادرانش بیان کرد و پدرش او را عتاب کرده وی را گفت که این خوابی که دیده‌ای چیست؟ آیا می‌شود من و مادرت و برادرانت بیاییم و تو را به زمین خم گردیم؟

(۱۱) پس برادرانش به او حسد بردند و امّا پدرش آن کلام را در خاطر نگاه داشت.

(۱۲) و برادرانش از برای چرانیدن گلّه‌های پدر خود به شِکِمْ رفتند.

(۱۳) و اسرائیل به یوسف گفت که آیا برادرانت در شِکِم به چرانیدن مشغول نیستند؟ بیاکه تو را به ایشان بفرستم و او وی را گفت که حاضرم.

(۱۴) او را گفت که اکنون برو و سلامتی برادرانت و سلامتی گلّه‌ها را ببین و به من خبر بازآور و او را از درّه حِبرون فرستاد و او به شِکِم روانه شد.

(۱۵) و شخصی به او برخورده دید که در صحرا گم گردیده است و آن مرد

آشکارست.
۹- اقْتُلُوا یُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضاً یَخْلُ لَکُمْ وَجْهُ أَبِیکُمْ وَ تَکُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْماً صالِحِینَ
یوسف را بکشید یا به سرزمینی دورش بیندازید که علاقه پدرتان خاص شود و پس از او مردمی شایسته شوید.
۱۰- قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ لا تَقْتُلُوا یُوسُفَ وَ أَلْقُوهُ فِی غَیابَتِ الْجُبِّ یَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّیَّارَهِ إِنْ کُنْتُمْ فاعِلِینَ
یکی از ایشان گفت: یوسف را مکشید اگر کاری می کنید. او را به قعر چاه افکنید که بعضی مسافران او را برگیرند.
۱۱- قالُوا یا أَبانا ما لَکَ لا تَأْمَنَّا عَلی یُوسُفَ وَ إِنَّا لَهُ لَناصِحُونَ
گفتند: ای پدر! برای چه ما را درباره یوسف امین نمی‌شماری در صورتی که ما خیرخواهان اوییم.
۱۲- أَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً یَرْتَعْ وَ یَلْعَبْ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ
فردا وی را همراه ما بفرست که بگردد و بازی کند و ما او را حفاظت می کنیم.
او را سؤال نموده گفت که چه چیزی تفحّص می‌نمایی؟
(۱۶) و او را جواب گفت برادرانِ خود را می‌جویم تمنّا این که به من بگویی که در کجا گلّه‌ها را می‌چرانند؟
(۱۷) آن مرد گفت که از اینجا کوچیدند زیرا که ایشان را شنیدم می گفتند که به دوثان برویم، پس یوسف در عقب برادرانش رفته ایشان را در دوثان یافت.
(۱۸) و ایشان او را از دور دیدند و هنگامی که هنوز به ایشان نزدیک نیامده بود، به قصد کشتنش متّفق شدند.
(۱۹) و به یکدیگر گفتند اینک این بیننده خوابها می آید.
(۲۰) پس حال بیایید تا او را بکشیم و به یکی از این چاهها بیندازیم و بگوییم که جانور درنده او را خورده است. آنگاه ببینیم که خوابهایش چگونه خواهد شد.
(۲۱) و رَؤبَن شنیده و به قصد رهانیدن او از دست ایشان گفت که او را نکشیم.

۱۳- قالَ إِنِّی لَیَحْزُنُنِی أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَ أَخافُ أَنْ یَأْکُلَهُ الذِّئْبُ وَ أَنْتُمْ عَنْهُ غافِلُونَ
گفت: بردن او مرا غمین می‌کند، بیم دارم از او غافل شوید و گرگش بخورد.
۱۴- قالُوا لَئِنْ أَکَلَهُ الذِّئْبُ وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذاً لَخاسِرُونَ
گفتند: اگر با وجود ما که دسته‌ای نیرومندیم گرگش بخورد به‌راستی که ما زیانکار خواهیم بود.
۱۵- فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَ أَجْمَعُوا أَنْ یَجْعَلُوهُ فِی غَیابَتِ الْجُبِّ وَ أَوْحَیْنا إِلَیْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هذا وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ
و چون او را ببردند و هم سخن شدند که در قعر چاهش کنند بدو وحی کردیم که آنها را از این کارشان خبردار خواهی کرد و آنها درک نمی‌کنند.
۱۶- وَ جاؤُ أَباهُمْ عِشاءً یَبْکُونَ
شبانگاه گریه کنان پیش پدر شدند.
(۲۲) و دیگر رؤبن به ایشان گفت که خون مریزید او را به این چاهی که در بیابان است بیندازید و به او دست بلند مکنید مقصود او این بود که او را از دست ایشان رهانیده به پدرش باز پس آورد.
(۲۳) و واقع شد هنگامی که یوسف به نزد برادران خود آمد که از یوسف قبایش را یعنی قبای رنگارنگی که در برش بود از او کندند.
(۲۴) و او را گرفته در چاه انداختند و آن چاه خالی بود و آب در آن نبود.
(۲۵) بعد از آن به نان خوردن نشستند و چشمان خود را برگماشته دیدند که اینک کاروان اسماعیلیان از گِلعاد می‌آمد و شتران ایشان با ادویه و بگسان و لاذَن بار شده به قصد بردن به مصر می‌رفتند.
(۲۶) و یهوداه به برادرانش گفت که از کشتن برادر خود و مستور ساختن خونش از برای ما چه فایده؟
(۲۷) بیایید او را به اسماعیلیان بفروشیم و دست ما به او نخورد زیرا که او برادر و گوشت ماست، پس برادرانش قبول

۱۷- قالُوا يا أَبانا إِنَّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ وَ تَرَكْنا يُوسُفَ عِنْدَ مَتاعِنا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ وَ ما أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنا وَ لَوْ كُنَّا صادِقِينَ
گفتند: ای پدر! ما به دویدن رفته بودیم و یوسف را نزد کالای خویش گذاشته بودیم که گرگش بخورد، ولی تو [سخن] ما را گرچه راستگو باشیم، باور نمی‌کنی.
۱۸- وَ جاؤُ عَلى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَ اللَّهُ الْمُسْتَعانُ عَلى ما تَصِفُونَ
و پیراهن وی را با خون دروغین بیاوردند گفت: [چنین نیست] بلکه ضمیرتان کاری [بزرگ] را به نظرتان نیکو نموده، برای من صبری نکو باید و خداست که در این باب از او کمک باید خواست.
نمودند.
(۲۸) و مردمان بازرگان مِدیانی می‌گذشتند و یوسف را از چاه کشیده برآوردند و یوسف را به اسماعیلیان به بیست پاره نقره فروختند که آنها یوسف را به مصر بردند.
(۲۹) و رؤبن بر سرچاه آمده دید که یوسف در چاه نبود پس لباسهای خود را پاره کرد.
(۳۰) و به برادرانش برگشته گفت که پسر پیدا نیست و من به کجا بروم؟
(۳۱) آنگاه قبای یوسف را گرفتند و بزغاله‌ای کشته قبا را به خون فرو بردند.
(۳۲) و آن قبای رنگارنگ را فرستاده نزد پدرشان رسانیده گفتند که این را یافتیم پس تشخیص بده که قبای پسرت است یا نه.
(۳۳) و او را تشخیص داده گفت قبای پسر من است و جانور درنده او را خورده است یقین که یوسف دریده شده است.
(۳۴) پس یعقوب جامه‌های خود را درید و پلاس به کمرش بسته و روزهای بسیار از برای پسرش نوحه‌گری نمود.
(۳۵) و تمامی پسران و تمامی دخترانش

۱۹- وَ جاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وارِدَهُمْ فَأَدْلى دَلْوَهُ قالَ يا بُشْرى هذا غُلامٌ وَ أَسَرُّوهُ بِضاعَةً وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِما يَعْمَلُونَ

و کاروانی بیامد و آبدار خویش بفرستادند که دلو خویش بینداخت و گفت: ای مژدگانی! این غلامیست، و او را فروختنی وانمودند و خدا می‌دانست چه می‌کردند.

۲۰- وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَراهِمَ مَعْدُودَةٍ وَ كانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ

و وی را به بهایی ناچیز، درهمهایی چند، فروختند که بدو بی‌اعتنا بودند.

از برای تسلّی دادن به او برخاستند امّا او از تسلّی گرفتن امتناع نمود و گفت که به پسر خود قبر محزوناً فرود خواهم رفت و پدرش از برایش گریست.

(۳۶) و مدیانیان او(یوسف) را در مصر به پوطِیفر خواجه سرای فرعون که سردار لشکریان خاصّش بود فروختند.

--- فصل ۳۸---

(۱) و در آن زمان واقع شد که یهوداه از نزد برادران خود جدا شده به نزد مرد عَدْلامی که اسمش حِیْراه بود، کناره جست.

(۲) در آنجا یهوداه دختر مرد کنعانی که اسمش شُوَع بود دید و او را گرفته به او درآمد.

(۳) و او حامله شده پسری را زایید و اسم او را عِیْر نامید.

(۴) و دیگر حامله شده پسری را زایید و او را اوْنان نام نهاد.

(۵) و هم دیگر حامله شده پسری را زایید و اسم او را شیلاه خواند وقتی که او را زاییده بود [پدرش] در کِزیب بود ...

۲۱- وَ قالَ الَّذِی اشْتَراهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِی مَثْواهُ عَسى أَنْ يَنْفَعَنا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً وَ كَذلِكَ مَكَّنّا لِيُوسُفَ فِی الْأَرْضِ وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ وَ اللَّهُ غالِبٌ عَلى أَمْرِهِ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ

آن‌کس از مردم مصر که وی را خریده بود به زن خود گفت: منزلت وی را گرامی بدار، شاید ما را سود دهد یا به فرزندیش بگیریم، چنین شد که یوسف را

و پس از آن برادرش که ریسمان قرمزی در دستش بود بیرون آمد و نامش زِرَح خوانده شد.

--- فصل ۳۹---

(۱) و یوسف به مصر فرود آورده شد و پوطیفر خواجه‌سرای فرعون و سردار لشکریان خاص مردِ مصری او را از دست اسماعیلیانی که او را به آنجا به زیر آورده بودند، خرید.

(۲) و خداوند با یوسف بود و کامیاب گردید و در خانه آقای مصری‌اش می بود.

(۳) چون که آقایش دید که خداوند با اوست و این‌که هرچه او می کرد خداوند در دستش راست می‌آورد.

(۴) پس یوسف در نظرش التفات یافته او را خدمت می‌کرد و او نیز [یوسف را] ناظر خانه خود نمود و تمامی مایملک خود را به دست او تسلیم کرد.

(۵) و بعد از آن که او را ناظر خانه خود و تمامی مایملکش گرداندی. واقع شد که خداوند خانه آن مصری را به پاس خاطر یوسف برکت داد به حدّی که برکت خداوند بر کلّ مایملکش را [چه] در خانه و [چه] در صحرا بود قرار گرفت.

در آن سرزمین جا(قدرت) دادیم، تا تعبیر حوادث رؤیا را تعلیمش دهیم که خدا به کار خویش مسلّط است ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.
۲۲- وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْناهُ حُكْماً وَ عِلْماً وَ كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ
و همین که به رشد رسید، فرزانگی و دانش بدو دادیم و نیکوکاران را چنین پاداش می‌دهیم.
۲۳- وَ راوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِها عَنْ نَفْسِهِ وَ غَلَّقَتِ الْأَبْوابَ وَ قالَتْ هَيْتَ لَكَ قالَ مَعاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوايَ إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ
و آن زن که یوسف در خانه وی بود، بر رغم وی از او کام می‌خواست، درها را محکم ببست و گفت: مال توام. گفت: خدا نکند که وی مربّی من است و منزلت مرا نکو داشته که ستمگران رستگار نمی‌شوند.
۲۴- وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ رَأى بُرْهانَ رَبِّهِ كَذلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِينَ
وی رو به یوسف کرد و یوسف، اگر برهان پروردگار خویش ندیده بود، رو بدو کرده بود، چنین شد، تا گناه و
(۶) پس تمام مایملکش را به دست یوسف واگذاشت و به غیر از زمانی که می‌خورد از آنچه داشت خبر نداشت و یوسف نیک اندام و خوش منظر بود.
(۷) و بعد از این امور واقع شد این که زن آقایش چشمان خود را بر یوسف انداخته به او گفت که با من بخواب.
(۸) امّا او ابا نموده به زن آقایش گفت اینک آقایم به آنچه با من در خانه است عارف نیست و تمامی مایملکش به دست من سپرده است.
(۹) در این خانه از من بزرگتری نیست و از من چیزی مضایقه نکرده است جز تو

بدکاری از او دور کنیم که وی از بندگان خاصّ ما بود.

۲۵- وَ اسْتَبَقَا الْبابَ وَ قَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَ أَلْفَيا سَيِّدَها لَدَى الْبابِ قالَتْ ما جَزاءُ مَنْ أَرادَ بِأَهْلِكَ سُوءاً إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذابٌ أَلِيمٌ

از پی هم سوی در دویدند و پیراهن یوسف را از عقب بدرید و شوهرش را پشت در یافتند، گفت: سزای کسی که به خاندان تو قصد بد کند جز این نیست که زندانی شود یا عذابی الم‌انگیز بیند.

۲۶- قالَ هِيَ راوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي وَ شَهِدَ شاهِدٌ مِنْ أَهْلِها إِنْ كانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَ هُوَ مِنَ الْكاذِبِينَ

یوسف گفت: وی از من کام می‌خواست و یکی از کسان زن که حاضر بود گفت: اگر پیراهن یوسف از جلو دریده بود، زن راست می‌گوید و او دروغگوست.

۲۷- وَ إِنْ كانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَ هُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ

و اگر پیراهن وی از عقب دریده بود زن دروغ می‌گوید واو راستگوست.

چون که زن او می‌باشی پس این قباحت عظیم را چگونه خواهم کرد که به خدا گناه بورزم.

(۱۰) و واقع شد هنگامی که روز به روز به یوسف می‌گفت که او وی را نمی‌شنید تا آن‌که با او بخوابد و با او باشد.

(۱۱) و روزی اتّفاق افتاد که او به جهت تمشیت کار خود به خانه آمد و از اهل خانه کسی در خانه نبود.

(۱۲) پس [زن] او را به جامه‌اش گرفته گفت که با من بخواب و او جامه خود را در دست او واگذاشته فرار کرد و بیرون آمد.

(۱۳) و واقع شد هنگام دیدنِ [زن] که او جامه خود را به دستش واگذاشته به بیرون فرار کرده است.

(۱۴) این‌که مردمان خانه‌اش را آواز کرد و به ایشان متکلّم شده گفت که ببینید این مردِ عبری را به ما آورده است که تا ما را به شوخی در آرد و به قصد این‌که با من بخوابد حال نزد من آمد و من به آواز بلند فریاد کردم.

ص: ۳۰۷

۲۸- فَلَمَّا رَأى قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ

و چون پیراهن وی را دید که از عقب دریده بود، گفت: این نیرنگ شماست که نیرنگ شما بزرگ است.

۲۹- يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هذا وَ اسْتَغْفِرِی لِذَنْبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخاطِئِينَ

یوسف! این را ندیده بگیر و ای زن! از گناه خویش آمرزش بخواه که تو خطا کار بوده‌ای.

۳۰- وَ قالَ نِسْوَةٌ فِی الْمَدِينَهِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُراوِدُ فَتاها عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَها حُبًّا إِنَّا لَنَراها فِی ضَلالٍ مُبِينٍ

زنانی در شهر گفتند: زن شاه، از غلام خویش کام می‌خواهد که فریفته او شده و ما وی را در ضلالتی آشکار می‌بینیم.

۳۱- فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَ أَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً وَ آتَتْ كُلَّ واحِدَهٍ مِنْهُنَّ سِكِّيناً وَ قالَتِ اخْرُجْ

(۱۵) و واقع شد بمحض شنیدنش که من آواز خود را بلند کرده فریاد کردم این‌که جامه خود را نزد من واگذاشته و فرار کرده به بیرون شتافت.

(۱۶) پس جامه او را نزد خود گذاشت تا به خانه آمدن آقایش.

(۱۷) و به او موافق این سخنان بیان کرده او را گفت که غلام عبری که نزد ما آوردی به قصد این‌که مرا به شوخی درآرد به نزد من آمد.

(۱۸) و واقع شد به هنگامی که آقایش سخنان زنش را شنید در وقتی که وی را بدین مضمون می‌گفت که بنده تو با من چنین و چنان کرد این‌که بسیار غضبناک گردید.

(۲۰) پس آقایش را گرفت و او را در زندان گذاشت جایی که محبوسان ملک محبوس بودند و در آنجا در

عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَ قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَ قُلْنَ حاشَ لِلَّهِ ما هذا بَشَراً إِنْ هذا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ

و همينكه افسون ايشان بشنيد، كس نزدشان فرستاد و مجلس فراهم آورد و به هر يك از آنها كاردى داد و به يوسف گفت: نزد آنها برو، همين كه وى را بديدند حيران او شدند و دستهاى خويش ببريدندو گفتند: از خدا بدور، اين بشر نيست، اين جز فرشته‌اى بزرگوار نيست.

۳۲- قالَتْ فَذلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ وَ لَقَدْ راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَ لَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ ما آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَ لَيَكُوناً مِنَ الصَّاغِرِينَ

گفت: اين همان است كه درباره او ملامتم كرده‌ايد. من از او كام خواستم و خويشتن دارى كرد. اگر آنچه بدو فرمان مى‌دهم نكند. زندانى مى‌شود و از حقيران مى‌شود.

۳۳- قالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَ إِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَ أَكُنْ مِنَ الْجاهِلِينَ

گفت: پروردگارا! زندان براى من، از گناهى كه مرا بدان مى‌خوانند، خوشتر است. اگر نيرنگشان از من دور نكنى مايل ايشان مى‌شوم و از جهالت پيشگان زندان ماند.

(۲۱) امّا خداوند با يوسف بود و احسان به او مى‌نمود و او را در نظرِ بزرگِ زندان احترام داد.

(۲۲) و بزرگِ زندان تمامى محبوسانى كه در زندان بودند به دست يوسف سپرد و هرچه در آنجا كرده مى‌شد سركار او بود.

می‌شوم.

۳۴- فَاسْتَجابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ

پروردگارش اجابتش کرد و نیرنگشان را از او دور کرد که او شنوا و داناست.

۳۵- ثُمَّ بَدا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ ما رَأَوُا الْآياتِ لَيَسْجُنُنَّهُ حَتَّى حِينٍ

آنگاه با وجود آن نشانه‌ها که دیده بودند، بنظرشان رسید که او را تا مدّتی زندانی کنند.

۳۶- وَ دَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيانِ قالَ أَحَدُهُما إِنِّي أَرانِي أَعْصِرُ خَمْراً وَ قالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزاً تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبِّئْنا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَراكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ

دو غلام با وی به زندان شدند، یکیشان گفت: به رؤیا خویش را دیدم که انگوری می‌فشارم و دیگری گفت: خویش را دیدم که روی سر نانی می‌برم که مرغان از آن می‌خورند. ما را از تعبیر آن خبردار کن که تو را از نیکوکاران می‌بینیم.

۳۷- قالَ لا يَأْتِيكُما طَعامٌ تُرْزَقانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُما بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُما ذلِكُما

(۲۳) و بزرگِ زندان به چیزی که در دست او بود نگاه نمی‌کرد زیرا که خداوند با او بود و هرچه او می‌کرد خداوند راست می‌آورد.

--- فصل ۴۰---

(۱) و بعد از این مقدّمات واقع شد که ساقی و خبّاز ملک مصر به آقای خود، ملک مصر، خطا ورزیدند.

(۲) و فرعون با دو خواجگان خود [یعنی] بزرگ ساقیان و رئیس خبّازان غضبناک شد.

(۳) و ایشان را در خانه سردار لشکریان خاص در زندان جایی که یوسف در آن

مِمَّا عَلَّمَنِی رَبِّی إِنِّی تَرَکْتُ مِلَّهَ قَوْمٍ لا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ هُمْ بِالْآخِرَهِ هُمْ کافِرُونَ
گفت: غذایی که خوراک شما شود به رؤیایتان نیاید مگر شما را از تعبیر آن پیش ازآن که وقوع یابد خبردار کنم، از آن چیزهاست که پروردگارم به من تعلیم داده که من آیین گروهی را که به خدای یکتا ایمان ندارند و خودشان آخرت را منکرند، رها کرده‌ام.
۳۸- وَ اتَّبَعْتُ مِلَّهَ آبائِی إِبْراهِیمَ وَ إِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ ما کانَ لَنا أَنْ نُشْرِکَ بِاللَّهِ مِنْ شَیْ‌ءٍ ذلِکَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَیْنا وَ عَلَی النَّاسِ وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لا یَشْکُرُونَ
آیین پدران خویش، ابراهیم و اسحق و یعقوب، پیروی می‌کنم، ما را نزد که چیزی را با خدا انباز کنیم، این کرم خدا بر ما و بر همه مردم است ولی بیشتر مردم سپاس نمی‌دارند.
۳۹- یا صاحِبَیِ السِّجْنِ أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَیْرٌ أَمِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ
ای یاران زندان! آیا خدایان پراکنده بهترند یا خدای مقتدر.
محبوس شده بود، حبس کرد.
(۴) و سردار لشکریان خاص، یوسف را بر ایشان گماشت تا آن‌که ایشان را خدمت کند و ایشان مدّتی در زندان بودند.
(۵) و ایشان هردو خوابی را دیدند هرکس خواب خود را در همان شب و خواب هرکس موافق تعبیرش [یعنی] ساقی و نانوای ملک مصر که در زندان بسته بودند.
(۶) پس یوسف بامدادان به ایشان آمد و ایشان را دید که اینک مکدّرند.
(۷) و خواجگان فرعون را که در خانه آقایش با ایشان محبوس بود سوال کرده گفت که چهره‌های شما چرا امروز مکدّر است؟
(۸) و ایشان وی را گفتند که خوابی دیده‌ایم و تعبیر کننده آن نیست و یوسف به ایشان گفت که آیا تعبیرها مخصوص خدا نیست تمنّا این‌که به من بگویید.

۴۰- ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْماءً سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ

غیر خدا، جز نامهایی را که شما و پدرانتان نامیده‌اید و خدا دلیلی درباره آن نازل نکرده پرستش نمی‌کنند فرمانروایی خاصّ خداست و فرمان داده که جز او را نپرستید دین قویم این است ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.

۴۱- يا صاحِبَيِ السِّجْنِ أَمَّا أَحَدُكُما فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْراً وَ أَمَّا الْآخَرُ فَيُصْلَبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيانِ

ای یاران زندان! امّا یکیتان! شرابی به آقای خویش می‌نوشاند و امّا دیگری بر دار می‌شود و مرغان از سر او می‌خورند، کاری که درباره آن نظر می‌خواستید، انجام گرفت.

۴۲- وَ قالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ ناجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْساهُ الشَّيْطانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ

و به آن‌کس که می‌دانست از آن دو تن، نجات یافتنی است گفت: مرا نزد آقای خویش یاد کن ولی شیطان به یاد آقای

(۹) پس خواجه ساقیان خواب خود را به یوسف بیان کرده وی را گفت در خواب دیدم که اینک تا کی در حضورم هست.

(۱۰) و آن تاک سه شاخه داشت و گویا غنچه برآورد و شکفت و خوشه‌هایش انگوری رسیده را برآورد.

(۱۱) و جام فرعون در دستم بود و انگورهایی را چیده به جام فرعون فشردم و جام را بدست فرعون دادم.

(۱۲) و یوسف وی را گفت که تعبیرش این است سه شاخه سه روز است.

(۱۳) به مرور سه روز فرعون تو را سربلند خواهد کرد و تو را باز به منصبت خواهد گذاشت و به عادت اوّلین به هنگام سقایتت جام فرعون را به دستش خواهی داد.

(۱۴) امّا هنگامی که تو را خوشی رسد مرا بیاد آور و تمنّا این‌که با من احسان نموده مرا به نزد فرعون ذکر نمایی و مرا از این خانه بیرون آوری.

(۱۵) زیرا که به تحقیق از زمین عبریان دزدیده شده‌ام و در اینجا نیز کاری

خود آوردن را از یاد او برد یوسف سالی چند در زندان بماند.

نکرده‌ام که مرا به چاه گذارند.

(۱۶) و هنگامی که بزرگ خبّازان دید که تعبیر خوب است به یوسف گفت که من نیز خوابی را دیدم که این‌که سه زنبیل سفیدی بر سرم بود.

(۱۷) و زنبیل بالایی از تمامی طعمه پخته شده‌ای برای فرعون بود و مرغان آنها را از زنبیل از بالای سرم می‌خوردند.

(۱۸) و یوسف درجواب گفت که تعبیرش این است سه زنبیل سه روز است.

(۱۹) به مرور سه روز فرعون سرِ تو را از تو برخواهد داشت و تو را از دار خواهد آویخت و مرغان گوشت تو را از برِ تو خواهند ربود.

(۲۰) و در روز سیّم که روز تولّد فرعون بود واقع شد که ضیافتی به جهت همگی بندگانش کرد و سرِ رئیس ساقیان و سرِ رئیس نانوایان در میان بندگان خود بلند نمود.

(۲۱) و رئیس ساقیان را به منصب ساقی‌گری خود برآورد که جام به دست فرعون داد.

(۲۲) امّا رئیس نانوایان را آویخت به‌طوری که یوسف ایشان را تعبیر نموده بود.

(۲۳) و رئیس ساقیان یوسف را بیادش نیاورد بلکه او را فراموش کرد.

۴۳- وَ قالَ الْمَلِكُ إِنِّی أَری سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ یَأْکُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ وَ سَبْعَ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ وَ أُخَرَ یابِساتٍ یا أَیُّهَا الْمَلأُ أَفْتُونِی فِی رُءْیایَ إِنْ کُنْتُمْ لِلرُّءْیا تَعْبُرُونَ
شاه گفت: که من، به رؤیا هفت گاو فربه دیدم، که هفت لاغر آن را همی‌خوردند و هفت خوشه سبز و دیگر خشکیده، ای بزرگان اگر تعبیر رؤیا می کنید مرا درباره رؤیایم نظر دهید.
۴۴- قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ وَ ما نَحْنُ بِتَأْوِیلِ الأَحْلامِ بِعالِمِینَ
گفتند: این خوابهای آشفته است و ما به تعبیر چنین خوابها واقف نیستیم.
--- فصل ۴۱---
(۱) و بعد از اتمام ایّام دو سال واقع شد این که فرعون خوابی را دید که اینک در کنار رود ایستاده است.
(۲) و اینک هفت گاو خوش منظر و فربه گوشت از نهر بیرون آمدند و در مرغزار می‌چریدند.
(۳) و اینک هفت گاو دیگر بدمنظر و لاغر گوشت بعد از آنها از نهر برآمدند و به پهلوی آن گاوان به کنار نهر ایستادند.
(۴) و گاوان بدمنظر لاغر گوشت آن هفت گاو خوش منظر فربه را بلعیدند و فرعون بیدار شد.
(۵) و دیگر باره خوابید و باز خوابی دید که اینک هفت خوشه به یک ساقه گندم پُر و خوش‌نما برآمدند.
(۶) و اینک هفت خوشه لاغر و پژمرده شده به باد شرقی بعد از آنها روییدند.
(۷) و آن هفت خوشه لاغر هفت خوشه پُر و مملو را بلعیدند پس فرعون بیدار شد که اینک خواب بود.
(۸) در صبحدم چنین شد که روحش مضطرب شده فرستاد و تمامی دانایان مصر و حکیمانش را احضار نمودند و فرعون خواب خود را به ایشان تقریر نمود و از ایشان برای فرعون

۴۵- وَ قالَ الَّذِی نَجا مِنْهُما وَ ادَّکَرَ بَعْدَ أُمَّهٍ أَنَا أُنَبِّئُکُمْ بِتَأْوِیلِهِ فَأَرْسِلُونِ
آن‌کس از آن دو تن که نجات یافته بود و پس از مدّتی به‌خاطر آورد، گفت: من از تعبیر آن خبرتان می‌دهم، مرا بفرستید.
۴۶- یُوسُفُ أَیُّهَا الصِّدِّیقُ أَفْتِنا فِی سَبْعِ بَقَراتٍ سِمانٍ یَأْکُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ وَ سَبْعِ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ وَ أُخَرَ یابِساتٍ
تعبیر کننده‌ای نبود.
(۹) آنگاه رئیس ساقیان به فرعون متکلّم شده گفت که امروز خطایم به‌خاطرم آمده است.
(۱۰) که فرعون با بندگانش غضبناک شده مرا به خانه سردار لشکریان خاص با رئیس نانوایان حبس نموده بود.
(۱۱) و در یک شب من و هم او خوابی را دیدیم هر یکی موافق تعبیرِ خوابش دید.
(۱۲) و با ما در آنجا جوان عبری‌ای غلام سردار لشکریان خاص بود و به او تقریر نمودیم و او خوابهای ما را از برای ما تعبیر نمود هریکی را موافق خوابش تعبیر نمود.
(۱۳) و چنان که او به ما تعبیر نمود همچنان واقع شده ملک مرا به منصب خودم بازگرداند و آن یکی را بردار کشید.
(۱۴) پس فرعون فرستاد و یوسف را خواند و او را به تعجیل از زندان برون آوردند پس [موی] خود را تراشیده تبدیل به لباس نمود و نزد فرعون در آمد.
(۱۵) و فرعون به یوسف گفت که خوابی را دیدم و آن را تعبیر کننده‌ای نبود و من درباره تو خبری شنیدم که اگر خوابی را

ص: ۳۱۵

لَعَلِّی أَرْجِعُ إِلَی النَّاسِ لَعَلَّهُمْ یَعْلَمُونَ

ای یوسف راستگوی درباره هفت‌گاو فربه که هفت لاغر آن را می‌خورد و هفت خوشه سبز و دیگر خشکیده، به ما نظر بده، شاید نزد کسان بازگردم، شاید [حقیقت] را بدانند.

۴۷- قالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِینَ دَأَباً فَما حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِی سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِیلًا مِمَّا تَأْکُلُونَ

گفت: هفت سال پیاپی کشت می‌کنید هرچه درو کردید آن را جز اندکی که می‌خورید در خوشه گذارید.

بشنوی تعبیر توانی کرد.

(۱۶) و یوسف به فرعون جواب داده گفت [تعبیر] از آنِ من نیست خدا به فرعون جواب با سلامت بدهد.

(۱۷) و فرعون به یوسف گفت که در خواب خود [دیدم] که این‌که به کنار نهر ایستاده بودم.

(۱۸) و این‌که هفت گاو فربه گوشت نیک اندام از نهر برآمدند و در مرغزار می‌چریدند.

(۱۹) و این‌که بعد از آنها هفت گاو دیگر زبون و بسیار بدمنظر و لاغر گوشت برآمدند که در تمام زمین مصریان به آن زشتی هیچ ندیدم.

(۲۰) و گاوان لاغر زشت آن هفت‌گاو فربه اوّلین را بلع نمودند.

(۲۱) و آنها در شکم اینها فرو رفتند امّا معلوم نشد فرو رفتن آنها در شکم اینها چنآن‌که صورت ایشان مثل اوّل زشت ماند بعد بیدار شدم.

(۲۲) و دیگر در خواب دیدم که هفت خوشه پُر و نیکو بر یک ساقه برآمدند.

۴۸- ثُمَّ یَأْتِی مِنْ بَعْدِ ذلِکَ سَبْعٌ شِدادٌ یَأْکُلْنَ ما قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِیلًا مِمَّا تُحْصِنُونَ
آنگاه از پی این سالها، هفت سال سخت بیاید که آنچه از پیش برای آن نهاده‌اید مگر اندکی که محفوظ دارید، بمصرف می‌رسد.
۴۹- ثُمَّ یَأْتِی مِنْ بَعْدِ ذلِکَ عامٌ فِیهِ یُغاثُ النَّاسُ وَ فِیهِ یَعْصِرُونَ
عاقبت از پی این سالها سالی بیاید که در اثنای آن مردم کمک شوند و نجات یابند.
۵۰- وَ قالَ الْمَلِکُ ائْتُونِی بِهِ فَلَمَّا جاءَهُ الرَّسُولُ قالَ ارْجِعْ إِلی رَبِّکَ
(۲۳) و این‌که هفت خوشه افسرده لاغر پژمرده شده به باد شرقی بعد از آنها رویيدند.
(۲۴) و این خوشه‌های لاغر آن هفت خوشه‌های نیکو را فرو بردند پس به دانایان گفتم امّا از برایم بیان کننده‌ای نبود.
(۲۵) پس یوسف به فرعون گفت که خواب فرعون یکی است خدا به فرعون آنچه که می‌کند اعلام کرده است.
(۲۶) هفت گاو نیکو هفت سال است و هفت خوشه نیکو نیز هفت سال است. خواب یکی است.
(۲۷) و هفت گاو لاغر زشتی که بعد از آنها برآمدند هفت سال است و هفت خوشه لاغر پژمرده شده به باد شرقی نیز هفت سال قحطی است.
(۲۸) کلامی که به فرعون گفته‌ام این است که خدا به فرعون آنچه می‌کند نموده است.
(۲۹) اینک هفت سال فراوانی بسیار در تمامی زمین مصر می‌آید.

فَسْئَلْهُ ما بالُ النِّسْوَهِ اللَّاتِی قَطَّعْنَ أَیْدِیَهُنَّ إِنَّ رَبِّی بِکَیْدِهِنَّ عَلِیمٌ
شاه گفت: او را نزد من آرید. چون فرستاده پیش وی آمد، گفت: سوی آقای خویش بازگرد و از او بپرس قصّه زنانی که دستهای خویش را ببریدند چه بود که پروردگار من از نیرنگشان آگاهست.
۵۱- قالَ ما خَطْبُکُنَّ إِذْ راوَدْتُنَّ یُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ قُلْنَ حاشَ لِلَّهِ ما عَلِمْنا عَلَیْهِ مِنْ سُوءٍ قالَتِ امْرَأَهُ الْعَزِیزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِینَ
شاه به زنان گفت: قصّه شما آندم که از یوسف کام می‌خواستید چه بود. گفتند: از خدا به دور ما درباره او بدی نمی‌دانیم زن شاه گفت: اکنون حق جلوه‌گر شد من از او کام می‌خواستم و او راستگوست.
۵۲- ذلِکَ لِیَعْلَمَ أَنِّی لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَیْبِ وَ أَنَّ اللَّهَ لا یَهْدِی کَیْدَ الْخائِنِینَ
[یوسف گفت]: چنین شد تا شاه بداند که من در غیاب او خیانت نکرده‌ام که خدا نیرنگ خیانت‌کاران را به هدف نمی‌رساند.
(۳۰) و پس از آنها هفت سال قحطی به ظهور خواهد آمد که تمامی این فراوانی در زمین مصر فراموش خواهد شد و قحطی ولایت را تلف خواهد کرد.
(۳۱) و این فراوانی در زمین دانسته نخواهد شد به سبب قحطی که بعد از آن واقع می‌شود زیرا که بسیار گران خواهد بود.
(۳۲) و نظر به مکرّر شدن خواب به فرعون دوباره از این است که فرمان از جانب خدا مقرّر است و خدا این را بزودی بجا خواهد آورد.
(۳۳) پس حال صلاح درآن است که فرعون یک مرد زیرک و دانا را به نظر درآورد و او را ناظر زمین مصر بسازد.
(۳۴) فرعون چنین بکند و ناظران بر زمین نصب نماید که در این هفت سال فراوانی خُمس زمین مصر را بگیرد.

ص: ۳۱۸

۵۳- وَ ما أُبَرِّئُ نَفْسِی إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَهٌ بِالسُّوءِ إِلَّا ما رَحِمَ رَبِّی إِنَّ رَبِّی غَفُورٌ رَحِیمٌ

من خویش را مبرّا نمی‌کنم که ضمیر انسانی پیوسته به گناه فرمان می‌دهد. مگر آن‌که پروردگارم رحم کند که پروردگار من آمرزگار و رحیم است.

۵۴- وَ قالَ الْمَلِکُ ائْتُونِی بِهِ أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِی فَلَمَّا کَلَّمَهُ قالَ إِنَّکَ الْیَوْمَ لَدَیْنا مَکِینٌ أَمِینٌ

شاه گفت: وی را نزد من آرید که او را محرم خویش کنم و همین که با او سخن کرد گفت اکنون، تو نزد ما صاحب اختیار و امینی.

۵۵- قالَ اجْعَلْنِی عَلی خَزائِنِ الْأَرْضِ إِنِّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ

گفت: خزینه‌های این سرزمین به من سپار که من نگهدار و دانایم.

(۳۵) و تمامی مأکولات این سالهای نیکوی آینده را جمع نمایند و غلّه را در تحت دست فرعون ذخیره نمایند و مأکولات را در شهرها نگاه دارند.

(۳۶) تا آن‌که از برای ولایت این مأکولات ذخیره باشد به جهت هفت سال قحطی که در زمین مصر واقع خواهد شد مباداکه زمین از قحط ضایع شود.

(۳۷) و این سخن در نظر فرعون و در نظر تمامی بندگانش پسندیده آمد.

(۳۸) پس فرعون به بندگانش فرمود که آیا امکان دارد مثل این مرد که روح خدا در اوست یافت شود؟

(۳۹) پس فرعون به یوسف گفت چون که خدا تمامی این خبر را به تو اعلام نموده است و مرد زیرک و دانایی مثل تو پیدا نیست.

(۴۰) بنابراین پیشکار خانه‌ام تو خواهی بود و تمامی قوم من محکوم حکم تو خواهند شد و من همین به حسبِ تو تخت از تو بزرگتر خواهم داد.

(۴۱) و دیگر فرعون به یوسف گفت که:

ص: ۳۱۹

۵۶- وَ کَذلِکَ مَکَّنّا لِیُوسُفَ فِی الْأَرْضِ یَتَبَوَّأُ مِنْها حَیْثُ یَشاءُ نُصِیبُ بِرَحْمَتِنا مَنْ نَشاءُ وَ لا نُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ

بدین سان یوسف را در آن سرزمین تمکّن دادیم که درآن هرکجا خواهد، مقام گیرد، مرحمت خویش را به هرکه خواهیم می‌رسانیم و پاداش نیکو کاران را تباه نمی‌کنیم.

۵۷- وَ لَأَجْرُ الْآخِرَهِ خَیْرٌ لِلَّذِینَ آمَنُوا وَ کانُوا یَتَّقُونَ

پاداش آخرت برای کسانی که ایمان آورده و پرهیز کاری کرده‌اند بهتر است.

ببین تو را بزرگ تمامی مصر گردانیدم.

(۴۲) و فرعون انگشترین خود را از دست خود در آورد و به دست یوسف گذاشت و هم او را به کتان نازک ملبّس ساخت و طوق زرّین به گردنش انداخت.

(۴۳) و او را به عرّاده دوّمین خود سوار کرد و در حضورش نداکردند زانو بزنید و او را حاکم تمامی ملک مصر گردانید.

(۴۴) هم فرعون به یوسف گفت که من فرعونم و بدون [اذنِ] تو کسی در تمامی ملک مصر دست خود و پای خود را نخواهد برداشت.

(۴۵) پس یوسف غلّه بسیار بسیار مثل ریگ دریا بحدّی که از حسابش باز ماند جمع نمود زیرا که بحساب نمی‌آمد.

(۴۶) و هفت سال فراوانی‌ای که در زمین مصر بود باتمام رسید.

(۴۷) و هفت سال قحطی به آمدن شروع نمود چنآن‌که یوسف گفته بود. و قحطی در تمام زمین‌ها بود امّا در تمامی زمین مصر نان بود.

(۴۸) نهایت اهل تمامی زمین مصر گرفتار قحطی شدند و قوم به فرعون برای نان فریاد نمودند و فرعون به تمامی مصریان گفت که به [نزد] یوسف بروید و هرچه شما را فرماید بجا آورید.

(۴۹) و قحطی بر روی تمامی زمین استیلا یافت و یوسف تمامی انبارها مفتوح ساخت و به مصریان فروخت زیرا که قحطی در زمین مصر پرزور شد.
(۵۰) و اهالی تمام زمین‌ها به‌خصوص خریدنِ غلّه نزد یوسف به مصر می‌آمدند چون که در تمامی زمینها قحطی غالب آمد.
--- فصل ۴۲---
(۱) و یعقوب دانست که در مصر غلّه هست پس یعقوب به پسرانش گفت که به یکدیگر چرا می‌نگرید؟
(۲) و گفت اینک شنیدم که در مصر غلّه هست به آنجا فرود آیید و از آنجا برای ما بخرید تا زنده مانده نمیریم.
(۳) پس ده برادر یوسف از برای خریدن غلّه به مصر فرود آمدند.
(۴) امّا یعقوب، بنیامین برادر یوسف را با برادرانش نفرستاد زیرا که گفت مبادا بلایی به او دچار شود.
(۵) و پسران اسرائیل در میان سایر روندگان به جهت خریدنِ غلّه رفتند زیرا که در زمین کنعان قحطی بود.
(۶) و یوسف بر زمین والی بود و فروشنده به تمامی خلق زمین او بود پس برادران یوسف رسیدند ودر حضورش به زمین خم شدند.

۵۸- وَ جاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَ هُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ

برادران یوسف بیامدند و بر او در آمدند ایشان را بشناخت امّا آنها وی را نشناخته بودند.

(۷) و یوسف چون که برادران خود را دید ایشان را شناخت لیکن خود را بر ایشان بیگانه وانموده با ایشان با درشتی تکلّم نمود و از ایشان پرسید که از کجا می‌آیید، ایشان گفتند از زمین کنعان برای خریدنِ مأکولات.

(۸) و یوسف برادران خود را شناخت در حالتی که ایشان او را نمی‌شناختند.

(۹) و یوسف خوابهایی که درباره ایشان دیده بود به‌خاطر آورده به ایشان گفت که شما جاسوس هستید و به جهت دیدنِ برهنگی زمین آمده‌اید.

(۱۰) ایشان وی را گفتند نه ای آقایم همین بندگانت برای خریدنِ مأکولات آمده‌اند.

(۱۱) تمامی ما پسران یک مردیم و ما مردمان صادقیم و بندگانت جاسوس نیستند.

(۱۲) و به ایشان گفت نه البتّه برای خاطر دیدن برهنگی زمین آمده‌اید.

(۱۳) و ایشان گفتند بندگانت دوازده برادر پسران یک مرد در زمین کنعان هستیم و اینک حال آن کوچک با پدر ماست و دیگری ناپیداست.

(۱۴) و یوسف به ایشان گفت: امر همان است که به شما گفتم. شما جاسوس هستید.

۵۹- وَ لَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهازِهِمْ قالَ ائْتُونِی بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ أَ لا تَرَوْنَ أَنِّی أُوفِی الْكَيْلَ وَ أَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ
و چون به لوازمشان مجهّزشان کرد. گفت: برادری را که از پدر خویش دارید پیش من آرید، مگر نمی‌بینید که من پیمانه تمام می‌دهم و بهترین میزبانم.
۶۰- فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِی بِهِ فَلا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِی وَ لا تَقْرَبُونِ
اگر او را پیش من نیارید نزد من پیمانه ندارید و نزدیک من می‌شوید.
۶۱- قالُوا سَنُراوِدُ عَنْهُ أَباهُ وَ إِنَّا لَفاعِلُونَ
گفتند: او را از پدرش خواهیم خواست و این کار می‌کنیم.
(۱۵) و بدین امر امتحان خواهید شد به زندگی فرعون [سوگند] که از اینجا بیرون نخواهید رفت مگر این‌که برادر کوچک شما اینجا بیاید.
(۱۶) از میان خود یک نفر را بفرستید تا برادر شما را بیاورد و شما محبوس خواهید ماند تا سخنانِ شما تجربه شود که آیا راستی است با شما [یانه] والّا به زندگی فرعون [سوگند] که شما جاسوس هستید.
(۱۷) پس همه ایشان را سه روز در زندان حبس کرد.
(۱۸) و در روز سوّم یوسف به ایشان فرمود این عمل را بکنید و زنده بمانید چه من از خدا می‌ترسم.
(۱۹) اگر شما صادق می‌باشید یکی از برادران شما در محبس خود مقیّد باشد و شما بروید غلّه به جهت قحطی خانه‌های خودتان ببرید.
(۲۰) و برادر کوچک خود را نزد من بیاورید تا کلام شما محقّق شود و نمیرید پس چنین کردند.
(۲۱) و به یکدیگر گفتند به درستی که در حقّ برادر خود گناهکار هستیم از این‌که تنگی جانش را هنگام التماس نمودنِ او به ما دیدیم و از او نشنیدیم

ص: ۳۲۳

۶۲- وَ قالَ لِفِتْيانِهِ اجْعَلُوا بِضاعَتَهُمْ فِی رِحالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَها إِذَا انْقَلَبُوا إِلى أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ

و به غلامان خویش گفت: کالایشان را دربارهایشان بگذارید، شاید چون پیش کسان خود بازگشتند آن را بشناسند و شاید باز آیند.

بنابرآن این تنگی بر ما مستولی شده است.

(۲۲) و رؤبن ایشان را جواب داده گفت که آیا با شما صحبت کرده نگفتم که به پسر ظلم نورزید و شما نشنیدید پس اینک خون او نیز از شما مؤاخذه شد.

(۲۳) و ایشان ندانستند که یوسف فهمید زیرا که در میان ایشان ترجمان واسطه بود.

(۲۴) پس از ایشان روی خود را برگردانید و گریست و به ایشان باز آمده با ایشان سخن گفت و شِمعون را از میان ایشان برگرفته او را در حضور ایشان در بند نمود.

(۲۵) و یوسف فرمود که جوالهای ایشان را از غلّه پرکنید و نقد ایشان را بر جوال هرکس برگردانید و توشه راه به ایشان بدهید پس به ایشان چنین عمل نمود.

(۲۶) و ایشان غلّه را بر حمارهایشان حمل نموده از آنجا روانه شدند.

(۲۷) و یکی از ایشان جوال خود را باز نمود تا آن‌که خوراکی به حمار خود در منزل بدهد پس او نقد خود را دید که اینک در دهنه جوالش می‌بود.

(۲۸) و به برادران خود گفت که نقدم پس داده شده است و اینک در جوال من

۶۳- فَلَمَّا رَجَعُوا إِلى أَبِيهِمْ قالُوا يا أَبانا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنا أَخانا نَكْتَلْ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ

همین که پیش پدر بازگشتند، گفتند: ای پدر پیمانه از ما منع شد برادرمان را با ما بفرست که پیمانه توانیم گرفت و ما او را حفاظت می‌کنیم.

۶۴- قالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَما أَمِنْتُكُمْ عَلى أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ فَاللَّهُ خَيْرٌ حافِظاً وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ

گفت: مگر شما را بر او جز به آن صورت که بر برادرش امینتان کرده بودم، امین توانم کرد؟ حفاظت کردن خدا بهتر است که او از همه رحیمان رحیمتر است.

۶۵- وَ لَمَّا فَتَحُوا مَتاعَهُمْ وَجَدُوا بِضاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قالُوا يا أَبانا ما نَبْغِي هذِهِ بِضاعَتُنا رُدَّتْ إِلَيْنا وَ نَمِيرُ أَهْلَنا وَ نَحْفَظُ أَخانا وَ نَزْدادُ كَيْلَ بَعِيرٍ ذلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ

و چو کالای خویش بگشادند، جنس خویش بیافتند که پسشان داده بودند

است آنگاه ایشان را جان بر لب آمده و ترسان به یکدیگر گفتند این چه باشد که خدا به ما کرده است؟

(۲۹) پس به پدر خود، یعقوب، به زمین کنعان رسیدند و هر چه به ایشان واقع شد از برایش بیان کرده گفتند:

(۳۰) که آن مرد والیِ زمین با ما به درشتی گفت و ما را جاسوسان زمین محسوب کرد.

(۳۱) و به او گفتیم که ما صادقیم و جاسوس نیستیم.

(۳۲) دوازده برادر پسرانِ پدرِ خود هستیم یکی ناپیدا و آن کوچک حال در زمین کنعان با پدر ماست.

(۳۳) و آن مرد والی زمین به ما گفت از این خواهم دانست که شما راستگو می‌باشید که یکی از برادران خود را نزد من واگذارید و از برای قحطی خانه‌های خود غلّه را گرفته روانه شوید.

(۳۴) و برادر کوچک خود را به من بیاورید آنگاه خواهم دانست که شما

گفتند: ای پدر، دیگر چه می‌خواهیم، این جنس ماست که پسمان داده‌اند، برای کسان خویش آذوقه می‌آریم برادر خویش را حفظ می کنیم و پیمانه یک شتر بیشتر می گیریم که این پیمانه‌ای اندک است.

۶۶- قالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقاً مِنَ اللَّهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلَّا أَنْ يُحاطَ بِكُمْ فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قالَ اللَّهُ عَلى ما نَقُولُ وَكِيلٌ

گفت: هرگز او را با شما نمی‌فرستم تا به نام خدا پیمانی دهید، که وی را به من باز آرید مگر آن که مجبور شوید. و چون پیمان خویش بدادند گفت خدا ناظر سخنان ماست.

جاسوس نیستید و صادق خواهید بود بعد برادرِ شما را به شما خواهم داد و شما در این ولایت تجارت خواهید کرد.

(۳۵) و واقع شد هنگامِ خالی کردن جوالهایشان که اینک کیسه نقد هرکس در جوالش بود و کیسه نقد خودشان را که دیدند ایشان و هم پدر ایشان ترسناک شدند.

(۳۶) پس پدر ایشان یعقوب بر ایشان گفت که مرا بی‌اولاد کردید یوسف نیست و شمعون نیست و بنیامین را نیز می‌خواهید بگیرید. تمامی این حادثه‌ها بر من واقع شده است.

(۳۷) پس رؤبن به پدر خود متکلّم شده گفت که اگر او را به تو باز پس نیاورم این دو پسر مرا بکش او را به دست من بسپار که من او را به تو باز پس می‌آورم.

(۳۸) و [یعقوب] گفت که پسر من با شما نخواهد آمد زیرا که برادرش مرده است و او به تنها باقی مانده است و اگر به راهی که می‌روید بلایی به او واقع شود البتّه مویهای سفید مرا به اندوه به قبر فرود خواهید آورد.

--- فصل ۴۳---

(۱) و قحطی در زمین با شدّت بود.

(۲) و واقع شد بعد از این‌که خوردن غلّه‌ای که از مصر آورده بودند باتمام رسانیدند این که پدر ایشان به ایشان گفت بار دیگر بروید و اندک آذوقه‌ای از برای ما بخرید.

(۳) پس یهوداه به او متکلّم شده گفت که آن مرد صریحاً به ما بیان کرده گفت که روی مرا نخواهید دید جز این‌که برادر شما با شما باشد.

(۴) اگر برادر ما را با ما بفرستی روانه شده غلّه را از برایت می‌خریم.

(۵) امّا اگر او را نفرستی نمی‌رویم، از آن رو که آن مرد به ما گفت اگر برادر شما با شما نباشد روی مرا نخواهید دید.

(۶) و اسرائیل گفت: با من چرا به بدی رفتار نموده به آن مرد گفتید که شما را دیگر برادری هست.

(۷) ایشان گفتند که آن مرد درباره ما و درباره خویشاوندان ما مطلقاً استفسار نموده گفت که آیا پدر شما تا حال زنده است و شما را برادری هست و ما او را موافق مضمون این کلام بیان کردیم آیا به یقین می‌توانستیم دانست که او خواهد گفت برادر خود را به من آورید؟

(۸) و یهوداه به پدر خود اسرائیل گفت که این جوان را با من بفرستی که برخاسته

۶۷- وَ قالَ یا بَنِیَّ لا تَدْخُلُوا مِنْ بابٍ واحِدٍ وَ ادْخُلُوا مِنْ أَبْوابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَ ما أُغْنِی عَنْکُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَیْءٍ إِنِ الْحُکْمُ إِلَّا لِلَّهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ عَلَیْهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُتَوَکِّلُونَ

گفت: ای پسرکان من! از یک دروازه

روانه شویم تا ما و هم تو و هم اطفال ما زنده مانده نمیریم.

(۹) من از برایش ضامن می‌شوم او را از دست من بطلب اگر او را باز نیاورده و در پیشت حاضر ننمایم به تو در تمامی ایّام گناهکار می‌شوم.

(۱۰) زیرا که اگر تأخیر نمی‌نمودیم یقین مرتبه دوّمین بر می گردیم.

(۱۱) و پدر ایشان اسرائیل به ایشان گفت حال اگر چنین است این [قِسم] بکنید که از میوه‌های برگزیده این زمین در جوالهای خود برگیرید و پیشکش به آن مرد قدری بَلَسان و قدری عسل و ادویه‌جات و مُرِّ صافی و فندق و بادام بردارید.

(۱۲) نقدِ مضاعفی به دست خود بگیرید و هم نقدی که در جوالهای شما باز داده شده بود در دست خود پس ببرید بلکه سهوی شده باشد.

(۱۳) پس برادر خود را گرفته برخیزید و به آن مرد برگردید.

(۱۴) و خدای قدیر شما را در حضور آن مرد عنایت دهد تا برادر دیگر شما و هم بنیامین را پس بفرستد و من اگر باید که بی‌فرزند شوم می‌شوم.

(۱۵) پس مردمان پیشکش را گرفتند و نقد مضاعف را به دست خود با بنیامین

درون مشوید و از دروازه‌های مختلف درون شوید. در قبال خدا برای شما کاری از من ساخته نیست که فرمانروایی خاصّ خداست توکّل بدو می‌کنیم و توکّل کنان باید به او توکّل کنند.

۶۸- وَ لَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ ما كانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا حاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضاها وَ إِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِما عَلَّمْناهُ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ

و چون از آنجا که پدرشان فرمانشان داده بود درون شدند، در قبال، خدا کاری برای آنها نمی‌ساخت فقط میلی در ضمیر یعقوب بود که آن را عمل کرد که او دانا بود زیرا تعلیمش داده بودیم ولی بیشتر مردم، دانا نیستند.

گرفتند و برخاستند و به مصر فرود آمده در حضور یوسف ایستادند.

(۱۶) و یوسف، بنیامین را هنگامی که با ایشان دید به ناظر خانه خود گفت که این مردمان را به خانه ببر و کُشتنیها را بکُش و حاضر کن که وقت ظهر این مردمان با من خواهند خورد.

(۱۷) پس آن مرد به نحوی که یوسف امر فرمود، کرد و آن مرد آن کسان را به خانه یوسف درآورد.

(۱۸) و آن مردمان هنگامی که به خانه یوسف آورده شدند مخوف گشته گفتند که به سبب نقدی که اوّلًا در جوالهای ما آورده شد ما آورده شده‌ایم تا آن‌که به ما بهانه یافته به ما هجوم آورد و ما را برای بندگی بگیرد و همچنین حماران ما را.

(۱۹) پس پیش آن شخص که ناظر خانه یوسف بود آمدند و در درِ خانه با او متکلّم شدند.

(۲۰) گفتند: آقای من ما مرتبه اوّل برای خریدنِ طعام آمدیم.

(۲۱) و واقع شد چون به منزل رسیده جوالهای خود را باز کردیم که اینک نقد

۶۹- وَ لَمَّا دَخَلُوا عَلى یُوسُفَ آوی إِلَیْهِ
هرکس در دهانه جوالش بود نقره ما به وزن تمام و آن را به دست خود باز آورده‌ایم.
(۲۲) و نقد دیگر برای خریدنِ طعام به دست خود آورده‌ایم نمی‌دانیم کدام کس نقد ما را در جوالهای ما گذاشته بود.
(۲۳) گفت: سلامت باشید خدای شما و خدای پدر شما خزانه در جوالهای شما به شما داده است نقد شما به من رسید پس شمعون را نزد ایشان بیرون آورد.
(۲۴) و آن مرد ایشان را به خانه یوسف در آورده آب بدیشان داد تا پاهای خود را شستند و علوفه به حماران ایشان داد.
(۲۵) و پیشکش حاضر ساختند تا وقت آمدن یوسف به ظهر زیرا شنیده بودند که باید در آنجا غذا بخورند.
(۲۶) و چون یوسف به خانه در آمد پیشکشی را که به دست ایشان بود نزد وی به خانه آوردند و برای او بر زمین سجده کردند.
(۲۷) پس از سلامتی ایشان پرسید و گفت آیا پدر پیر شما که ذکرش را کردید به سلامت است و تا به حال حیا ت دارد؟
(۲۸) گفتند بنده‌ات پدر ما به سلامت و هنوز زنده است پس برای او سجده کردند.
(۲۹) و چون چشمان خود را باز کرده

أَخاهُ قالَ إِنِّی أَنَا أَخُوکَ فَلا تَبْتَئِسْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ
و چون به نزد یوسف شدند، برادرش را پیش خود جا داد و گفت: من برادر توام از اعمالی که می‌کرده‌اند غمگین مباش.
۷۰- فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهازِهِمْ جَعَلَ السِّقایَهَ فِی رَحْلِ أَخِیهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَیَّتُهَا الْعِیرُ إِنَّکُمْ لَسارِقُونَ
و چون به لوازمشان مجهّزشان کرد شربه
برادر خود، بنیامین، پسر مادر خویش را دید گفت آیا این است برادر کوچک شما که نزد من ذکر او را کردید و گفت پسر خدا بر تو رحم کند.
(۳۰) و یوسف چون که مهرش بر برادرش بجنبید شتافت و جای گریستن خواست پس به خلوت خانه رفته آنجا گریست.
(۳۱) و روی خود را شسته بیرون آمد و خودداری نموده گفت طعام بگذارید.
(۳۲) و برای وی جدا گذارند و برای ایشان جدا و برای مصریانی که با وی خوردند جدا، زیرا که مصریان نمی‌توانند با عبریان غذا بخورند زیرا که این نزد مصریان مکروه است.
(۳۳) و به حضور وی بنشستند نخست‌زاده موافق نخست زاد کیش و خردسال به حسب خردسالی‌اش و ایشان به یکدیگر تعجّب نمودند.
(۳۴) و حصّه‌ها از پیش خود برای ایشان گرفت امّا حصّه بنیامین پنج چندان حصّه دیگران بود و با وی نوشیدند تا بیخود شدند.
---فصل ۴۴---
(۱) پس به ناظر خانه خود امر کرده گفت جوالهای این مردمان را به قدری که می‌توانند بُرد از غلّه پُرکن و نقد هرکسی

را در بار برادرش نهاد آنگاه بانگزنی بانگ زد ای کاروانیان! شما دزدانید.

۷۱- قالُوا وَ أَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ ما ذا تَفْقِدُونَ

شتابان سوی آنان شدند و گفتند: چه گم کرده‌اید!

۷۲- قالُوا نَفْقِدُ صُواعَ الْمَلِكِ وَ لِمَنْ جاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَ أَنَا بِهِ زَعِيمٌ

گفتند: جام شاه را گم کرديم و هرکه آن را بيارد بار يک شتر دارد و من ضامن آنم.

۷۳- قالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ ما جِئْنا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَ ما كُنَّا سارِقِينَ

گفتند: به خدا شما می‌دانيد که ما نيامده‌ايم در اين سرزمين فساد کنيم و ما دزد نبوده‌ايم.

۷۴- قالُوا فَما جَزاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كاذِبِينَ

گفتند: اگر دروغ گفته باشيد سزای آن چيست؟

۷۵- قالُوا جَزاؤُهُ مَنْ وُجِدَ فِي رَحْلِهِ

را به دهنه جوالش بگذار.

(۲) و جام مرا يعنی جام نقره را در دهنه جوال آن کوچکتر با قيمت غلّه‌اش بگذار پس موافق آن سخنی که يوسف گفته بود کرد.

(۳) و چون صبح روشن شد آن مردان را با حماران ايشان روانه کردند.

(۴) و ايشان از شهر بيرون شده هنوز مسافتی چند طی نکرده بودند که يوسف به ناظر خانه خود گفت برپا شده در عقب اين اشخاص بشتاب و چون بديشان فرارسيدی ايشان را بگو چرا بدی به عوض نيکويی کرديد؟

(۵) آيا اين نيست آن‌که آقايم در آن می‌نوشد و از آن تفأّل می‌زند و آنچه کرديد بد کرديد.

(۶) پس چون بديشان در رسيد اين سخنان را بديشان گفت.

(۷) به وی گفتند چرا آقايم چنين می‌گويد حاشا از بندگانت که مرتکب چنين کار شوند.

(۸) همانا نقدی را که در دهنه جوالهای

فَهُوَ جَزاؤُهُ كَذلِكَ نَجْزِی الظَّالِمِینَ
گفتند: سزای آن همان کس است که در بار او یافت شود، خودش سزای آن است که ما ستمگران را چنین سزا می‌دهیم.
۷۶- فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَها مِنْ وِعاءِ أَخِيهِ كَذلِكَ كِدْنا لِيُوسُفَ ما كانَ لِيَأْخُذَ أَخاهُ فِی دِینِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ یَشاءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ وَ فَوْقَ كُلِّ ذِی عِلْمٍ عَلِیمٌ
[جستجو] از ظرفهای ایشان پیش از ظرف برادرش آغاز کرد و عاقبت آن را از ظرف برادرش بیرون آورد بدین‌گونه برای یوسف تدبیر کردیم که در آیین‌شاه حق نداشت که برادر خویش بگیرد، مگر خدا می‌خواست. هر که را بخواهیم مرتبه‌ها بالا بریم و بالاتر از هر صاحب دانشی، دانشوری هست.

خود یافته بودیم از زمین کنعان نزد تو باز آوردیم پس چگونه باشد که از خانه آقایت طلا یا نقره بدزدیم.

(۹) نزد هر کدام از بندگانت یافت شود باید کشته شود و ما نیز بنده آقای خود باشیم.

(۱۰) گفت: هم الآن موافق سخن شما بشود آن‌که نزد او یافت شود بنده من باشد و شما آزاد باشید.

(۱۱) پس تعجیل نموده هرکس جوال خود را به زمین فرود آورد و هر یکی جوال خود را باز کرد.

(۱۲) و او تجسّس کرد و از مهتر شروع نمود و به کمتر ختم کرد و جام در جوال بنیامین یافته شد.

(۱۳) آنگاه جامه خود را چاک زدند و هرکس الاغ خود را بار کرده به شهر برگشتند.

(۱۴) و یهوداه با برادرانش به خانه یوسف آمدند و او هنوز آنجا بود و به حضور وی بر زمین افتادند.

(۱۵) یوسف بدیشان گفت این چه کاری است که کردید؟ آیا ندانستید که چون من مردی البتّه تفأّل می‌زنم؟

(۱۶) یهوداه گفت: به آقایم چه گوییم و چه عرض کنیم و چگونه بی‌گناهی خویش را ثابت نماییم خدا گناه بندگانت

را دریافت نموده است اینک ما نیز و آن‌که جام به دستش یافت شد بنده آقای خود خواهیم بود.

(۱۷) گفت: حاشا از من که چنین کنم بلکه آن‌که جام به دستش یافت شد بنده من باشد و شما به سلامت نزد پدر خویش بروید.

(۱۸) آنگاه یهوداه نزدیک وی آمد گفت: ای آقایم بشنو بنده‌ات به گوش آقای خود سخن بگوید و غضب بر بنده افروخته نشود زیرا که تو چون فرعون هستی.

(۱۹) آقایم از بندگانش پرسیده گفت: آیا شما را پدر یا برادری است؟

(۲۰) و به آقای خود عرض کردیم که ما را پدر پیری است و پسر کوچک پیری او که برادرش مُرده است و او تنها از مادر خود مانده است و پدر او را دوست می‌دارد.

(۲۱) و به بندگان خود گفتی وی را نزد من آرید تا چشمان خود را بر وی نهم.

(۲۲) و به آقای خود گفتم آن جوان نمی‌تواند از پدر خود جدا شود چه اگر از پدر خویش جدا شود او خواهد مُرد.

(۲۳) و به غلامان خود گفتی اگر برادر کهتر شما با شما نیاید روی مرا دیگر نخواهید دید.

(۲۴) پس واقع شد که نزد بنده‌ات، پدر

۷۷- قالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسَرَّها يُوسُفُ فِی نَفْسِهِ وَ لَمْ یُبْدِها لَهُمْ قالَ أَنْتُمْ شَرٌّ مَكاناً وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما تَصِفُونَ
گفتند: اگر او دزدی کرده برادرش نیز پیش از این دزدی کرده بود یوسف این را در دل گرفت و به ایشان اظهار نکرد.
خود، رسیدیم سخنان آقای خود را بدو باز گفتیم.
(۲۵) و پدر، برگشته اندکی خوراکی برای ما بخرید.
(۲۶) گفتم: نمی‌توانیم رفت لیکن اگر برادر ما آید خواهیم رفت زیرا که روی آن مرد را نمی‌توانیم دید اگر برادر کوچک با ما نباشد.
(۲۷) و بنده‌ات، پدر من، به ما گفت شما آگاهید که زوجه‌ام برای من دو پسر زایید.
(۲۸) و یکی از نزد من بیرون رفت و من گفتم هر آینه دریده شده است و تا الآن او را ندیدم.
(۲۹) اگر این را نیز از نزد من ببرید و زیانی بدو رسد همانا موی سفید مرا به حزن به گور فرود خواهید برد.
(۳۰) و الآن اگر نزد بنده‌ات، پدر خود، برگردم و این جوان با ما نباشد و حال آن‌که جان او به جان وی بسته است.
(۳۱) واقع خواهد شد که چون ببینند پسر نیست او خواهد مُرد و بنده‌ات موی سفید غلامت، پدر خود، را به حزن به گور فرود خواهد برد.
(۳۲) زیرا که بنده‌ات نزد پدر خود ضامن پسر شده گفتم هرگاه او را نزد تو باز نیاورم در تمام روزگار نزد پدر خود

گفت: وضع شما بدتر است و آنچه را حکایت می کنید خدا بهتر داند.

۷۸- قالُوا یا أَیُّهَا الْعَزِیزُ إِنَّ لَهُ أَباً شَیْخاً کَبِیراً فَخُذْ أَحَدَنا مَکانَهُ إِنَّا نَراکَ مِنَ الْمُحْسِنِینَ

گفتند: ای پادشاه! او را پدری پیر فرتوت است، یکی از ما را بجای او بگیر که ما ترا از نیکوکاران می‌بینیم.

۷۹- قالَ مَعاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنا مَتاعَنا عِنْدَهُ إِنَّا إِذاً لَظالِمُونَ

گفت: خدا نکند جز آن‌کس را که کالای خویش پیش او یافته‌ایم بگیریم و گرنه ستمگر خواهیم بود.

۸۰- فَلَمَّا اسْتَیْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِیًّا قالَ کَبِیرُهُمْ أَ لَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَباکُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَیْکُمْ مَوْثِقاً مِنَ اللَّهِ وَ مِنْ قَبْلُ ما فَرَّطْتُمْ فِی یُوسُفَ فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّی یَأْذَنَ لِی أَبِی أَوْ یَحْکُمَ اللَّهُ لِی وَ هُوَ خَیْرُ الْحاکِمِینَ

و همین که از او نومید شدند، رازگویان به کناری شدند بزرگشان گفت: مگر ندانید که پدرتان از شما به نام خدا پیمان گرفته و پیش از این درباره یوسف تقصیر کرده‌اید، هرگز از این سرزمین بیرون نشوم تا پدرم به من اجازه دهد. یا خدا
گناهکار خواهم شد.

(۳۳) پس الآن تمنّا این‌که غلامت به عوض بندگی آقای خود بماند و پسر همراه برادران خود برود.

(۳۴) زیرا چگونه نزد پدر خود بروم و پسر با من نباشد مبادا بلایی را که به پدرم واقع شود ببینم.

برای من داوری کند که او بهترین داوران است.

۸۱- ارْجِعُوا إِلى أَبِيكُمْ فَقُولُوا يا أَبانا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ وَ ما شَهِدْنا إِلَّا بِما عَلِمْنا وَ ما كُنَّا لِلْغَيْبِ حافِظِينَ

نزد پدرتان باز روید و گویید ای پدر! پسرت دزدی کرد و ما جز آنچه دانسته‌ایم گواهی نمی‌دهیم که ما دانای غیب نیستیم.

۸۲- وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيها وَ الْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنا فِيها وَ إِنَّا لَصادِقُونَ

از شهری که در آن بوده‌ایم و کاروانی که با آن آمده‌ایم بپرس که ما راست می‌گوییم.

۸۳- قالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ

گفت: [چنین نیست] بلکه ضمیرتان کاری [بزرگ] را به شما نیکو وانمود، صبری نکو باید شاید خدا همه را به من بازآرد که او دانای فرزانه است.

۸۴- وَ تَوَلَّى عَنْهُمْ وَ قالَ يا أَسَفى عَلى يُوسُفَ وَ ابْيَضَّتْ عَيْناهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ

و روی از آنها بگردانید و گفت: ای دریغ از یوسف! و دیدگانش از غم سپید شد و از غم آکنده بود.

۸۵- قالُوا تَاللَّهِ تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضاً أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهالِكِينَ

گفتند: به خدا آنقدر یاد یوسف می‌کنی تا سخت بیمار شوی یا به هلاکت افتی.

۸۶- قالَ إِنَّما أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ

گفت: شکایت غم و اندوه خویش، فقط به خدا می برم و از خدا چیزها می‌دانم که شما نمی‌دانید.

۸۷- يا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ أَخِيهِ وَ لا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكافِرُونَ

پسرکان من بروید و یوسف و برادرش را بجویید و از گشایش خدا نومید مشوید که جز گروه کافران از گشایش خدا نومید نمی‌شوند.

۸۸- فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قالُوا يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ وَ جِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَ

---- فصل ۴۵----

(۱) و یوسف پیش جمعی که به حضورش ایستاده بودند نتوانست

تَصَدَّقْ عَلَيْنا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ
و چون نزد يوسف شدند گفتند: اى پادشاه ما و كسانمان بينوا شده‌ايم و كالايى ناچيز آورده‌ايم، پيمانه تمام ده و به ما بخشش كن كه خدا بخشش‌گران را پاداش مى‌دهد.
۸۹- قالَ هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جاهِلُونَ
گفت: دانيد كه وقتى نادان بوديد با يوسف و برادرش چه كرديد.
۹۰- قالُوا أَ إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ قالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هذا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ
گفتند: مگر تو يوسفى؟ گفت: من يوسفم و اين برادر من است، خدا به ما منّت نهاد كه هر كه بپرهيزد و صبور باشد خدا پاداش نيكوكاران را تباه نمى‌كند.
۹۱- قالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنا وَ إِنْ
خوددارى كند پس نداكرد كه همه را از نزد من بيرون كنيد و كسى نزد او نماند وقتى كه يوسف خويشتن را به برادران خود شناسانيد.
(۲) و به آواز بلند گريست و مصريان و اهل خانه فرعون شنيدند.
(۳) و يوسف برادران خود را گفت من يوسف هستم. آيا پدرم هنوز زنده است؟
و برادرانش جواب وى را نتوانستند داد زيرا كه به حضور وى مضطرب شدند.
(۴) و يوسف به برادران خود گفت نزديك من بياييد پس نزديك آمدند و گفت منم يوسف برادر شما كه به مصر فروختيد.
(۵) و حال رنجيده مشويد و متغيّر نگرديد كه مرا بدين‌جا فروختيد زيرا كه خدا مرا پيش روى شما فرستاد تا شما را زنده نگاه دارد.
(۶) زيرا حال دو سال شده است كه قحط در زمين هست و پنج سال ديگر نيز نه شيار خواهد بود نه درو.
(۷) و خدا مرا پيش روى شما فرستاد تا براى شما بقيّتى در زمين نگاه دارد و شما را به جهاتى عظيم احياء كند.
(۸) الآن شما مرا اينجا نفرستاديد بلكه

كُنَّا لَخاطِئِينَ

گفتند: به خدا كه خدا ترا به ما برترى داده و ما خطا كرده بوده‌ايم.

۹۲- قالَ لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ

گفت: اكنون ملامتى بر شما نيست، خدا بيامرزدتان كه او از همه رحيمان رحيم‌تر است.

۹۳- اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هذا فَأَلْقُوهُ عَلى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيراً وَ أْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ

اين پيراهن را ببريد و به صورت پدرم بيندازيد كه بينا شود و كسان خود را همگى پيش من آريد.

خدا فرستاد و او مرا پدر بر فرعون و آقا بر تمامى اهل خانه او و حاكم بر همه زمين مصر ساخت.

(۹) بشتابيد و نزد پدرم رفته بدو گوييد پسر تو يوسف چنين مى‌گويد كه خدا مرا حاكم تمامى مصر ساخته است نزد من بيا و تأخير منما.

(۱۰) و در زمين جوشن ساكن شو تا نزديك من باشى تو و پسرانت و پسران پسرانت و گلّه‌ات و رمّه‌ات با هر چه دارى.

(۱۱) تا تو را در آنجا بپرورانم زيرا كه پنج سال قحط باقى است مبادا تو و اهل خانه‌ات و متعلّقانت بينوا گرديد.

(۱۲) و اينك چشمان شما و چشمان برادرم بنيامين مى‌بينند زبان من است كه با شما سخن مى‌گويد.

(۱۳) پس پدر مرا از همه حشمت من در مصر و از آنچه ديده‌ايد خبر دهيد و تعجيل نموده پدر مرا بدين‌جا آوريد.

(۱۴) پس به گردن برادر خود بنيامين آويخته بگريست و بنيامين بر گردن وى گريست.

(۱۵) و همه برادران خود را بوسيده بر ايشان بگريست و بعد از آن برادرانش با

وی گفتگو کردند.
(۱۶) و این خبر را در خانه فرعون شنیدند و گفتند برادران یوسف آمده‌اند و به نظر فرعون و بندگانش خوش آمد.
(۱۷) و فرعون به یوسف گفت برادران خود را بگو چنین بکنید چهارپایان خود را بار کنید و روانه شده به زمین کنعان بروید.
(۱۸) و پدر و اهل خانه‌های خود را برداشته نزد من آیید و نیکوتر زمین مصر را به شما می‌دهم تا از فربهیِ زمین بخورید.
(۱۹) و تو مأمور هستی این را به ایشان بگویی که این کار را بکنید عرّابه‌ها از زمین مصر برای اطفال و زنان خود بگیرید و پدر خود را برداشته بیایید.
(۲۰) و چشمان شما در پی اسباب خود نباشد زیرا نیکویی تمام زمین از آنِ شماست.
(۲۱) پس بنی اسرائیل چنین کردند و یوسف به حسب فرمایش فرعون عرّابه‌ها بدیشان داد و زاد سفر بدیشان عطا فرمود.
(۲۲) و به هر یک از ایشان یک دست رخت بخشید امّا به بنیامین سیصد مثقال نقره و پنج دست جامه داد.
(۲۳) و به پدر خود نیز همچنین داد و نیز ده الاغ بار شده به نفایس مصر و ده ماده

ص: ۳۴۱

۹۴- وَ لَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قالَ أَبُوهُمْ إِنِّی لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْ لا أَنْ تُفَنِّدُونِ

و همين كه كاروان بيرون شد! پدرشان گفت: اگر سفيهم نمی‌شماريد، من بوی يوسف احساس می كنم.

۹۵- قالُوا تَاللَّهِ إِنَّکَ لَفِی ضَلالِکَ الْقَدِيمِ

گفتند: به خدا كه تو در ضلالت ديرين خويش هستی.

۹۶- فَلَمَّا أَنْ جاءَ الْبَشِيرُ أَلْقاهُ عَلی وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيراً قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّی أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ

و چون مژده‌رسان بيايد و پيراهن به صورت وی افكند بينا گشت و گفت: مگر به شما نگفتم من از خدا چيزها می‌دانم كه شما نمی‌دانيد.

۹۷- قالُوا يا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا إِنَّا كُنَّا خاطِئِينَ

گفتند: ای پدر! برای گناهان ما آمرزش بخواه كه ما خطا كار بوده‌ايم.

قالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّی إِنَّهُ

الاغ بار شده به غلّه و نان و خورش برای سفر پدر خود.

(۲۴) پس برادران خود را مرخص فرموده روانه شدندو بديشان گفت زنهار در راه منازغه مكنيد.

(۲۵) و از مصر برآمده نزد پدر خود يعقوب به زمين كنعان آمدند.

(۲۶) و او را خبر داده گفتند: يوسف الآن زنده است و او حاكم تمامی زمين مصر است آنگاه دل وی ضعف كرد زيرا كه ايشان را باور نكرد.

(۲۷) و همه سخنانی كه يوسف بديشان گفته بود به وی گفتند چون عرّابه‌هايی را كه يوسف برای آوردن او فرستاده بود، ديد روح پدر ايشان يعقوب زنده گرديد.

(۲۸) و اسرائيل گفت كافی است پسر من يوسف هنوز زنده است می‌روم و قبل از مردنم او را خواهم ديد.

-- فصل ۴۶--

(۱) و اسرائيل با هرچه داشت كوچ كرده به بئر شَبَع آمد و قربانی‌ها برای پدر خود اسحاق گذرانيد.

(۲) و خدا در رؤياهای شب به اسرائيل

هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ(۹۸)
۹۸- گفت: برای شما از پرودگارم آمرزش خواهم خواست که او آمرزگار و رحیم است.
۹۹- فَلَمَّا دَخَلُوا عَلی یُوسُفَ آوی إِلَیْهِ أَبَوَیْهِ وَ قالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شاءَ اللَّهُ آمِنِینَ
و چون نزد یوسف شدند، پدر و مادرش را پیش خود جای داد و گفت: به مصر در آیید که اگر خدا خواهد در امان خواهید بود.
۱۰۰- وَ رَفَعَ أَبَوَیْهِ عَلَی الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً وَ قالَ یا أَبَتِ هذا تَأْوِیلُ رُءْیایَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَها رَبِّی حَقًّا وَ قَدْ أَحْسَنَ بِی إِذْ أَخْرَجَنِی مِنَ السِّجْنِ وَ جاءَ بِکُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّیْطانُ بَیْنِی وَ بَیْنَ إِخْوَتِی إِنَّ رَبِّی لَطِیفٌ لِما یَشاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ
خطاب کرده گفت ای یعقوب. گفت: بلی.
(۳) گفت: من هستم الله خدای پدرت از فرود آمدن به مصر مترس زیرا در آنجا امّتی عظیم از تو به‌وجود خواهم آورد.
(۴) و یوسف دست خود را بر چشمان تو خواهد گذاشت.
(۵) و یعقوب از بئرشَبَع روانه شد و بنی‌اسرائیل پدر خود یعقوب و اطفال و زنان خویش را بر عرّابه‌هایی که فرعون به جهت آوردن او فرستاده بود، برداشتند.(در پی این آیه اسامی فرزندان اسرائیل را که به مصر آمدند، ذکر می‌کند).
(۲۸) و یهوداه را پیش روی خود نزد یوسف فرستاد تا او را به جوشَن راهنمایی کند و به زمین جوشَن آمدند.
(۲۹) و یوسف عرّابه خود را حاضر ساخت تا به استقبال پدر خود اسراییل به جوشن برود، چون او را بدید به گردنش بیاویخت و مدّتی برگردنش گریست.
(۳۰) و اسرائیل به یوسف گفت: اکنون بمیرم چون روی تو را دیدم که تا به‌حال زنده هستی.

و پـدر و مـادر خویش را به تخت بالاـ برد و همگی سـجده کنـان بـدو در افتادنـد، گفت: پـدر این تعبیر رؤیای پیشـین من است که پروردگارم آن را محقّق کرد و به من نیکی کرد که از زنـدانم برون آورد و شـما را از پس آن‌که شـیطان میان من و برادرانم را بهم زد از بادیه بیاورد که پروردگارم درباره آنچه اراده کند دقیق است که او دانای فرزانه است.

۱۰۱- رَبِّ قَدْ آتَیْتَنِی مِنَ الْمُلْکِ وَ عَلَّمْتَنِی مِنْ تَأْوِیلِ الأَحادِیثِ فاطِرَ السَّماواتِ وَ الأَرْضِ أَنْتَ وَلِیِّی فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَهِ تَوَفَّنِی مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنِی بِالصَّالِحِینَ

پروردگـارا! مرا این سـلطنت دادی و تعبیر حوادث رؤیـا به من آموختی خـالق آسـمان‌ها و زمین تو در دنیـای آخرت مولای منی مرا مسلمان بمیران و قرین شایستگان کن.

(۳۱) و یوسف برادران خود و اهـل خـانه پـدر خویش را گفت می‌روم تـا فرعون را خبر دهم و به وی بگویم برادران من و خـانواده پدرم که در زمین کنعان بودند نزد(من) آمده‌اند.

(۳۲) و مردان شبابان هستند زیرا اهل مرا شنیده گلّه‌ها و رمّه‌ها و مایملک خود را آورده‌اند.

(۳۳) و چون فرعون شما را بطلبید و گوید کسب شما چیست؟

(۳۴) گویید بندگانت از طفولیت تا به‌حال اهل مواشـی هستیم هم ما و هم اجداد ما تا در زمین جوشَن ساکن شوید زیرا که هر شبانِ گوسفند مکروه مصریان است.

--- فصل ۴۷---

(۱) پس یوسف آمد و به فرعون خبر داده گفت ....

ص: ۳۴۵

نمایش تصویر

ص: ۳۴۷

«نتایج مقایسه میان دو روایت»

حال که از روایت قصّه یوسف در دو کتاب قرآن و تورات فراغت یافتیم، می‌توانیم به مقایسه برخی از عناصر مشابه در دو روایت بپردازیم، به گونه‌ای که سبک ویژه قرآن برای ما آشکار گردد. از طرفی باید به بحث درباره تشابه موجود میان این دو کتاب پرداخت که البتّه این بحث، کاری جدّی و مفید برای مسأله ماست.

بافت تاریخ در هر دو روایت کاملًا یکی است و با این وجود، یک تأمّل گذرا می‌تواند از عناصر خاصّی که هر یک از این دو روایت را از دیگری ممتاز می‌سازد، پرده بردارد.

روایت قرآن پیوسته در جوّی روحانی غوطه‌ور است. دریافت این جوّ در رفتار و گفتار شخصیّت‌هایی که در صحنه‌سازی‌های قرآن شرکت دارند، کاملًا میسّر و امکان پذیر است. در سخنان و احساسات یعقوب در قرآن، شور و حرارت روحی بیشتری وجود دارد. او بیش از آن‌که یک «پدر» باشد یک «پیامبر» است. و این ویژگی خصوصاً در آنجا که از اختفای یوسف مطّلع می‌شود، بیشتر نمود می‌یابد. همچنین این ویژگی در طریقه نشان دادن امیدواری او، به‌هنگام وادار کردن فرزندانش به این‌که در پی یوسف و برادرش بروند، متجلّی می‌شود.

همسر عزیز نیز در روایت قرآن، به زبانی سخن می‌گوید که شایسته وجدان انسانی است که پشیمانی آن را در آکنده و پاکی قربانی(یوسف) و پاکدامنی او در تسلیم بودن به حق، او را مقهور ساخته است. آنچنان که این گنهکار عاقبت به گناه خویش اعتراف می‌کند.

در زندان، یوسف با زبانی روحانی سخن می‌گوید، چه با هم بندان خود و چه با زندان‌بان. او همچون پیامبری سخن می‌گوید که رسالت خویش را به هرکس که خواهان رهایی و رستگاری است ابلاغ می‌کند.

در مقابل روایت قرآن، روایت تورات را می‌یابیم که در توصیف شخصیّت‌های مصری، و طبعاً وثنی، با آوردن اوصاف عبری مبالغه می‌ورزد. مثلًا

زندانبان همچون یک موحّد سخن می گوید (۱).

در بخش مربوط به تعبیر خواب، سمبل قحطی کم‌رنگتر ترسیم می‌شود. در عبارت تورات در این‌باره آمده است: «خوشه‌های خالی خوشه‌های پُر را بلعیدند (۲)» امّا در روایت قرآنی چنین است که خوشه‌های خالی در پی خوشه‌های پُر در می آیند.

علاوه بر اینها روایت تورات از خطاهای تاریخی نیز خالی نیست که می‌توان ویژگی «جعل تاریخ» را درباره قسمتی که اکنون به بررسی آن می‌پردازیم، ثابت و صادق دانست. مثلًا در این قسمت به چنین عبارتی برمی‌خوریم که «مصریان روانیست با عبرانیان غذا بخورند چه این کار در نزد مصریان زشت و ناپسند است (۳)».

این عبارت این امکان را به ما می‌دهد که با قطع و یقین بگوییم این آیه، از قلم یکی از ناسخان تورات تراوش یافته است بدین منظور که روزگار سختی‌های بنی‌اسرائیل را در مصر، پس از دوران یوسف قلمداد کند.

همچنین در روایت تورات آمده است که برادران یوسف در سفر خود از «الاغ» استفاده کردند امّا در روایت قرآن «شتر» به عنوان مرکوب آنان ذکر شده است. استفاده از «الاغ» توسّط عبریها تنها پس از استقرار آنها در وادی نیل، یعنی پس از آن‌که آنان در آنجا سکونت یافتند، صورت می گرفت. زیرا «الاغ» مخصوص جوامع گلّه‌داری است و در هر حال از پیمودن مسافت‌های دور و دراز و دشوارکویری برای این‌که به فلسطین برسد، عاجز و ناتوان است. از این گذشته نسل ابراهیم و یوسف در حالت گلّه‌داران کوچ کننده و به صورت چوپانان «گاو و گوسفند» زندگی می کردند.

بالاخره آن‌که «گشایش» گره قصّه در روایت تورات، حاوی ویژگی تاریخ نگارانه را دارد خصوصاً که در فصول پایانی، که ما برای اجتناب از اطاله کلام آنها را حذف کردیم، به نقل جزئیّات مادّی از چگونگی استقرار عبرانیان در مصر پرداخته است.

امّیا در قرآن این «گشایش» بیشتر در ارتباط با شخصیّت ممتاز و محوری این داستان یعنی یوسف، مطرح می‌شود که در پایان نیز با این نتیجه پیروزمند آن را بپایان می‌رساند:

«ای پدر! این تعبیر رؤیای پیشین من است که پروردگارم آن را محقّق کرد. و به

۱- تورات/ فصل ۳۹/ جلمه ۲۴.

۲- در روایت کاتولیکی این داستان آمده است: «خوشه‌های پُر از بین می‌روند ...»

۳- تورات/ فصل ۴۳/ جمله ۲۳

من نیکی کرد که از زندانم برون آورد و شما را پس از آن‌که شیطان میان من و برادرانم را به هم زد از بادیه بیاورد که پروردگارم درباره آنچه اراده کند، دقیق است که او دانای فرزانه است (۱)».

۱- یوسف/ ۱۰۰، یا أَبَتِ هـذا تَأْوِیلُ رُءْیایَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَها رَبِّی حَقًّا وَ قَدْ أَحْسَنَ بِی إِذْ أَخْرَجَنِی مِنَ السِّجْنِ وَ جاءَ بِکُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّیْطانُ بَیْنِی وَ بَیْنَ إِخْوَتِی إِنَّ رَبِّی لَطِیفٌ لِما یَشاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ.

بررسی انتقادی مسأله همگونی‌های قرآن با کتاب مقدّس

اگرچه میان دو روایت قرآن و کتاب مقدّس اختلافاتی بچشم می‌خورد، امّا همگونی‌های میان آنها نیز آشکار و روشن است، به‌طوری که همین همگونی‌ها در طیّ قرون و اعصار موجب بروز اعتراضاتی بر متون مذهبی شده است. این اعتراضات را می‌توان در دو تئوری خلاصه کرد:

تئوری نخست: پیامبر، بدون هیچ علم و آگاهی، از اندیشه‌های توحیدی سیراب شده و به‌طور ناخودآگاه این اندیشه‌ها را با نبوغ خاصّ خویش جذب کرده است تا بعداً آنها را در آیات قرآنی سیلان بخشد.

تئوری دوّم: پیامبر مستقیماً و آگاهانه کتابهای مقدّس یهودی- مسیحی را خوانده تا بعداً از خوانده‌های خود در بنای عمارت قرآن بهره‌برداری کند.

این دو تئوری در واقع مسأله حسّاس و خطیر مورد بحث ما می‌باشند. برای آن‌که این مسأله را حل کنیم، ناگزیر باید این دو فرضیه را در پی هم و از دیدگاه تاریخی و روان‌شناسی مورد تحلیل و بررسی قرار دهیم.

برای فهم این فصل، شاید خالی از فایده نباشد اگر بر اطّلاعاتی که در مقیاس اوّل و نتایجی که از «مَنِ» محمّد(ص) بدست آوردیم، تکیه کنیم.

تحلیل و بررسی تئوری نخست

این تئوری دو قسمت دارد:

نخست: وجود تأثیری یهودی- مسیحی در محیط جاهلی.

دوّم: راهی که به این تأثیر اجازه داده است که در پدیده قرآن نمود پیدا کند.

البتّه این نکته را باید در نظر داشت که همه پژوهش‌هایی که در ارتباط با کشف این تأثیر در جامعه عربِ پیش از اسلام انجام گرفته، به هیچ نتیجه مثبتی دست نیافته است و تصویر این محیط تنها در ادبیّات و ادبیّات مردمی(فولکلور) که نشانگر بی‌سودای

(امّیت) عمومی است، تبلور می‌یابد. این محیط بنا به تعبیر تاریخی قرآن محیط «امّیون» بوده است:

«اوست آن‌که در امّیها» پیغامبری از میان خودشان برانگیخت که آیات خداوند را بر ایشان می‌خواند و پاکشان می‌سازد و کتاب و حکمت می‌آموزدشان در حالی که پیش از این در گمراهی آشکار بودند (۱)».

مدارک مکتوب از این دوران بسیار نادر و نایاب است. زیرا ثروت فکری و ادبیّات عامیانه(فولکلور) این دوره فقط از طریق روایات شفاهی ضبط می‌شده و جوهره این میراث نیز از همین طریق به اعصار ادبی و علمی اسلامی راه یافته است.

علاوه بر اینها قرآن خود سندی مخطوط و مکتوب است و بدون هیچ چون و چرا از اصالت تاریخی در مورد عصر جاهلیّت، نیز برخوردار می‌باشد. امّا این سند یگانه که روایات شفاهی نیز آن را تأیید می‌کنند، در ارتباط با وجود یک «اندیشه توحیدی» شایع در محیط جاهلی به ما فایده‌ای نمی‌رساند و بلکه برعکس بارها و بارها تأکید می‌کند که هیچ تأثیر دینی‌ای در دوران جاهلیّت وجود نداشته است.

در یکی از آیات که قرآن برای بار دیگر به پیغمبر خود توجّه می‌کند می‌بینیم که با عبارت زیر مفهوم رسالت او را مشخّص می‌سازد که:

«... وشما را کتاب و حکمت می آموزد (۲) ...»

این آیه در حقیقت و با صراحت تمام، نخستین آموزگار وحدانیّت برای دیار عربستان را تعیین کرده است.

مفهوم این آیه در تمام قرآن و خصوصاً در داستان نوح مورد تأکید قرار گرفته است. قرآن داستان نوح را با این بیان رسا خاتمه می‌بخشد:

«این اخبار غیب است که ما آن را به تو وحی می‌کنیم، نه تو و نه قومت پیش از این، آنها را نمی‌دانستند. پس شکیبا باش که فرجام از آنِ پرهیزکاران است (۳)».

فضای داستان یوسف، نیز در چهارچوب آیه‌های (۴) و «۱۰۱» که همان ویژگی تاریخی سابق یعنی نبودن هیچ پیشینه توحیدی در محیط عرب را تأکید

۱- سوره جمعه/ آیه ۲؛ هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ رَسُولًا مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِهِ وَ یُزَکِّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَهَ وَ إِنْ کانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِی ضَلالٍ مُبِینٍ.

۲- تردیدی نیست که پیغمبر هرگاه که مورد وحی قرار می‌گرفته بارها این آیه از آگاهی او می‌گذشته است چنانکه در سخن انگلس نیز بدان اشاره کردیم./ مؤلف/

۳- هود/ ۴۹؛ تِلْکَ مِنْ أَنْباءِ الْغَیْبِ نُوحِیها إِلَیْکَ ما کُنْتَ تَعْلَمُها أَنْتَ وَ لا قَوْمُکَ مِنْ قَبْلِ هذا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعاقِبَهَ لِلْمُتَّقِینَ.

۴- هود/ ۴۹؛ تِلْکَ مِنْ أَنْباءِ الْغَیْبِ نُوحِیها إِلَیْکَ ما کُنْتَ تَعْلَمُها أَنْتَ وَ لا قَوْمُکَ مِنْ قَبْلِ هذا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعاقِبَهَ لِلْمُتَّقِینَ.

می کند، محصور است (۱).

اگر چنین آیاتی تنها تبلیغاتی متناقض با واقعیّت زمان خود می‌بودند، پس ارزش منطقی تمام این آیات و تأکیدات در نگاه محمّد(ص) و هم عصران چه می‌توانست باشد؟!

پس این واقعیّت که می توانست از سوی هم عصران محمّد(ص) که به صراحت بشهادت گرفته شده‌اند قابل تعدیل باشد، چیزی را جز نبودِ هر گونه تأثیر یهودی- مسیحی در عصر جاهلیّت را مورد تأکید قرار نمی‌دهد و این همان نکته‌ای است که قرآن با قدرت تمام بر آن انگشت نهاده است و اخبار متواتر نیز آن را تأیید کرده‌اند.

در طلیعه این قرن، کشیش‌های یَسوعی به کاوشها و بررسی‌های فراوانی در این موضوع پرداختند تا بلکه ابعاد مساهمت «شاعران مسیحی در عصر جاهلیّت» را مشخّص سازند. کاوش‌های اینان به محصولی ادبی و بزرگ تبدیل شد که از مسیحیّت بجز عنوان مذکور هیچ بهره‌ای با خود نداشت. این تلاش بزرگ به نتیجه‌ای جالب و در عین حال غیر منتظره انجامید. زیرا این اثر عکس مقصود تألیف کنندگانش را به‌اثبات رسانید!!

از سوی دیگر باید یادآور شویم که هیچ مرکز دینی و فرهنگی در مکّه یا اطراف آن ثبت نشده که به گسترش اندیشه کتاب مقدّس که در قرآن هم از آن سخن رفته است، پرداخته باشد.

تمام آنچه که در این باره گفته می‌شود آن است که برخی از حنفا اثری روحانی و معیّن بر محیطی که «من» محمّد(ص) در آنجا شکل می گرفت، داشتند. بلکه خود پیامبر نیز پیش از بعثتش «حنیف» بوده است و آیاتی که «جهل محمّد(ص) به کتب» را خاطرنشان می‌سازند کاملًا بر «حنفای» دیگر نیز منطبق است. با این وصف، وجود یک «حنیفی» آن هم در محیطی مشرک، یک حالت استثنایی بحساب می‌آید. و در این خصوص باید بیفزاییم که این محیط از همان زمان‌های دراز گذشته تاکنون برغم گذشت قرون اسلامی بر آن، چندان دگرگون نشده است؟!

یکی از نویسندگان معاصر عرب (۲) در یکی از پژوهش‌های مهمّ جامعه شناسی

۱- منظور از تاریخ توحیدی، تاریخی است که به ادیان مُنْزَل ارتباط دارد نه به تاریخی که به اندیشه الوهیّت که اعراب در خلال شرک ورزیدن خود به خدا نیز بدان توجّه نشان می‌دادند. این نکته‌ای است که قرآن نیز بر آن دلالت دارد «ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللَّهِ زُلْفى».

۲- دکتر بشر فارس در کتاب «شرف در نزد اعراب پیش از اسلام»(به زبان فرانسه).

خود این پرسش را مطرح کرده است که: «آیا اسلام از دست ساخته‌های یهودیّت و مسیحیّت است؟» وی خود به این پرسش، جواب منفی داده است و سخن خود را بر نظریّه «پدر لامانس» که به‌خاطر «دوری مسیحیان عرب از دستگاه نظارت بر کلیسا» منکر تأثیر مسیحیّت بر اسلام شده، مبتنی کرده است.

از سوی دیگر اگر واقعاً تفکّر یهودی- مسیحی در فرهنگ و محیط جاهلی بوفور یافت می‌شد، نبودن یک ترجمه عربی از کتاب مقدّس امری نامعقول و نامفهوم می‌نماید. در اینجا بد نیست به نکته‌ای مسلّم درباره عهد جدید یا «انجیل» اشاره‌ای کنیم که تا قرن چهارم هجری هنوز ترجمه‌ای از این کتاب به زبان عربی تألیف نشده بوده است.

این نکته را می توان از منابع غزالی که مجبور شده بود برای تألیف «ردّیه (۱)» خود به دست نوشته‌ای قبطی مراجعه کند، در می‌یابیم.

«پدر شدیاک (۲)» که برای ترجمه اثر غزالی مجبور شده بود به کاوش از منابع انجیلی که این فیلسوف عرب در تألیف «ردّیه» خود از آنها استفاده کرده بود، بپردازد یادآور می‌شود که نخستین متن مسیحی‌ای که به زبان عربی ترجمه شده نسخه‌ای خطّی متعلّق به کتابخانه «سن پترزبورگ» بوده که در تاریخ ۱۰۶۰ م به دست مردی به نام «ابن عسال» نوشته شده است.

بدین ترتیب می‌بینیم که تا عصر غزالی ترجمه‌ای از انجیل به زبان عربی در دست نبوده است. بنابراین اولی است که چنین ترجمه‌ای در دوران جاهلیّت اصلًا وجود نداشته باشد. با این وصف آیا امکان داشته که به‌خصوص ترجمه‌ای از عهد عتیق یا تورات در دوران جاهلیّت وجود داشته باشد؟!

قرآن که مجادلات پیامبر با برخی از احبار یهودی در مدینه را بازگو می کند، همواره خطاب به آنان می گوید:

«بگو تورات را بیاورید و آن را بخوانید اگر راست می گویید (۳)».

آیا همین خود نمی‌تواند از یک سو دلیلی باشد بر این‌که «عرب زبانی» که بر خواندن عبری توانا بوده باشد وجود نداشته و از سوی دیگر این‌که ترجمه‌ای عربی از تورات موجود نبوده است؟

۱- غزالی/ الرد علی من ادعی الوهیه المسیح بصریح الانجیل.

۲- P .Chediac.

۳- سوره آل عمران/ آیه ۹۳؛ قُلْ فَأْتُوا بِالتورات فَاتْلُوها إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ

بنـابراین هیـچ احتمـالی کمتر از احتمـال وجود تـأثیری توحیـدی در جـامعه عرب جـاهلی بنظر نمی‌آیـد، زیرا منابع مکتوب یهودی- مسیحی در این جامعه در دسترس نبوده است، به‌طوری که محال است بتوان به امکان حدوث «کشش ناخود آگاه» «منِ» محمّد(ص) در این محیط جاهلی قائل شد.

تئوری دوّم

این تئوری به پیـامبر نسـبت می‌دهـد که او شـخصاً و مسـتقیماً آموزش‌هـایی از کتاب‌های پیش از قرآن را فراگرفته است. این تئوری شایـد دو فرض دیگر را در خود داشـته باشـد. اوّل این‌که پیامبر شاید به گونه‌ای سیسـتماتیک از این تعلیمات بهره برده تا قرآن را به علم خود تألیف کند.

دوّم این‌که شایـد پیـامبر خود تعلیماتی فرا گرفته و یا به او داده باشـند و سـپس وی ناخود آگاهانه موادّی را که در دست داشـته، در تألیف قرآن بکار گرفته است.

فرض اوّل ناممکن است. زیرا در برابر نتیجه عمومی نبوّت و نتیجه‌گیری خاص درباره «مَنِ» محمّـد(ص) و اخلاص و عقاید شخصـی وی، مفاهیمی که در فصول گذشته به بررسی آنها پرداختیم، جوابی نخواهد داد.

امّا فرض دوم، با توجّه به اعتباراتی که درباره «من» محمد(ص) مطرح کردیم ما را وامی دارد تا به این فرض از دیدگاه روانی، بیشتر دقّت کنیم. بنـابر نتـایجی که در مقیـاس اوّل ثابت کردیم خود را مجبور می‌بینیم که آموزش‌های شخصـی و مسـتقیم محمّـد(ص) را «حالت ادراک فراموش شده در نزد خود متعلّم» بدانیم. در این صورت، این حالت در کل به پدیده «فراموشـی» بسـیار عجیبی ارتباط می‌یابـد. این در حالی است که ما می‌دانیم تمام جزئیّات خاص و عامّ زنـدگی پیغمبر بر تعادل کامل شخصـیّت او، گواهی می‌دهند؛ به‌ویژه حـافظه وی که واقعـاً شـگفت‌انگیز می‌نمایـد. به‌طوری که حتّی به هنگام دریافت وحی و دردهایی که در این لحظات متحمّل می‌شده، باز هم این حافظه خوب عمل می‌کرده است. حافظه او، چنان که در مقیاس اوّل دیدیم و بعداً هم در فصل «تفاوت‌ها» بدان خواهیم پرداخت، فعـاّل بوده و در واقع می‌توان او را نخستین حافـظ سوره‌هـای قرآنی که آنها را از ژرفای دل تا واپسـین دم حیاتش تلاوت می‌کرد، بحساب آورد.

روزی فـدیه یکی از اسـیران مکّی را که در نزد مسـلمانان بود، پیش پیامبر آوردنـد. این فدیه گردن‌بندی بود که قبلًا به خدیجه تعلّق داشت. پیامبر به مجرّد این‌که این گردن‌بند را دید آن را شـناخت و چشمانش پر از اشک شد. سپس آن حضرت اسیر مشرکی را که خویش او بود آزاد کرد و دستور داد آن گردن‌بند را به دخترش بدهد.

این حافظه سـمعی و بصـری خارق العادّه، مشـخّصه پیغمبر است و نمی‌تواند با بیماری «فراموشـی» سازگار و همراه باشد، نسـیانی که باید آن را در اینجا جزئی قلمداد کرد، زیرا تمام گذشته آگاهانه پیغمبر را دربر نمی‌گیرد، بلکه تنها محدود به یادآوری منبع تعلّم او از کتاب‌های پیشـین و نحوه اسـتفاده ناآگاهانه او از آنهاست. شایـد این حالت فراموشـی عجیب‌تر جلوه کند وقتی که می‌بینیم پیامبر موضوع این تعلّم، مثل سوره یوسف، را کاملًا حفظ کرده است (۱).

نکته شـگفت و غریب دیگری نیز وجـود دارد و آن این‌که موضـوع مـذکور همـان‌گونه که در تورات آمـده، در قرآن مطرح نشـده است، بـل چنـآن‌که در جـدول مقـایسه‌ای سـوره یوسـف در تـورات و قرآن نشـان دادیـم، قرآن در بـازگویی جزئیّات مـادّی و چهارچوب‌هـای روحـانی تغییراتی ایجـاد کرده است، و بالاـخره آن‌که منـابع عربی برای آمـوزش، چنـان که در تئوری نخست بیـان کردیم، مطلقاً وجود نداشته است. بنابراین پیامبر می‌بایست موضوع یادگیری خود را که ضرورتاً از منبعی خارجی بوده، تعدیل و آن را با تعبیر قرآنی همساز می‌کرده است. البتّه لازمه این کار آن است که پیغمبر از پیش واژه‌های عربی را برگزیند.

این تعدیل نمی‌توانسته یکباره و بدون آن‌که توانایی‌های آگاهانه پیامبر در آن دخالت داشته باشد، حاصل شود. از این رو ما خود را در برابر حالت بیماری فراموشـی و حالت «ناخودآگاهی جزئی» پیامبر، که روانشناسـی از توضـیح و تشریح آن ناتوان است، متحیّر و سردرگم می‌یابیم حتّی اگر فرض کنیم که این حالت، از جهتی با سایر ویژگی‌های پدیده قرآن سازگار باشد!

امّا از دیدگاه تاریخی اگر چنین منبع بیگانه‌ای برای آموزش پیغمبر وجود داشته

۱- سوره یوسف تماماً مکّی است و آنچه از کلام مفسّـران استنباط می‌شود آن است که این سوره یک‌باره نازل شده است(آلوسی/ ج ۱۲/ ص ۱۷). آلوسی

بایـد منبعی شـفاهی و غیرمکتوب باشـد تـا بتوانـد در دسترس یـک فرد بی‌سواد(امّی) قرار بگیرد. و شایـد در این حـالت یک «تلقین کننده‌ای» وجود داشته باشد که همواره و بدون این‌که پیامبر بداند، امور مربوط به دعوتش را در گوش او زمزمه می‌کرده است.

نقطه خطای چنین فرضـیه‌ای در برابر دو واقعیّت بی‌چون و چراکه همان ارزش قرآن و ارزش «مَن» محمّـد(ص) است، قرار می‌گیرد. در نتیجه این فرضـیه مـا را به تناقضـی تـاریخی و روانی می‌کشانـد، بـا این وصف تنهـا راه آن است که مـا در خصوص همگونیهای موجود در قرآن و کتـاب مقـدّس به این نتیجه برسـیم که این شـباهتها هیـچ ربطی به تأثیری یهودی- مسـیحی که در محیط جاهلیّت منتشر بوده ندارد چنآن‌که با تعلّم آگاهانه یا ناآگاهانه پیغمبر نیز فاقد ارتباط است.

نتیجه‌گیری فوق که تـاکنون بر ملاـحظه وجوه تشابه استـوار بوده، موقعی بیشتر حتمیّت می‌یابـد که ما ویژگی‌های خاصّ قرآن را در نظر بگیریم. واقعیّت آن است که قرآن حتّی در تاریـخ وحـدانیّت که رابطه خویشاونـدی میـان قرآن و کتـاب مقـدّس نزدیک است، همواره اسـتقلال خود را از طریق علایم مشـخّص و فراوانی نشان می‌دهـد، مثل علایم و ویژگی‌هایی که در جـدول مقایسه‌ای سوره یوسف گرد آوردیم و نیز مثل ویژگی‌هایی که در صـحنه عبور بنی اسـرائیل از دریای سرخ ذکر شده است. مطابق روایت تورات در «سـفر هجرت»، فرعون و لشکریانش غرق می‌شوند. امّا در روایت قرآن این نمایش با نکته‌ای غیر منتظره و غیر عادّی کامل می‌گردد و آن «نجات جسمانی» فرعون است که با معجزه‌ای از غرق شدن رهایی می‌یابد. لیکن دانشمندان پژوهش‌های مصری(مصرشناسان) به روایت تورات هجوم می‌آورند و ادّعا می‌کنند که تاریخ پادشاهان مصـر اختفای فرعون معاصر حضرت موسی(ع) در دریای سرخ را ثبت نکرده‌اند! اکنون بدانچه که در این باره در قرآن آمده است دقّت کنیم:

«آیـا حالاـ... در حـالی که تو قبلًا رو بر تـافتی و از مفسـدان بودی؟! پس امروز جسم تو را رهایی دهیم تا برای آینـدگانت نشانه‌ای باشی (۱)».

مفسّـِران تورات، خصوصـاً، تأییـد تـاریخی اختفای فرعون را در مـدارکی جسـتجو کرده‌انـد که از زنـدگی «آمن حتب چهارم»- نام خاندان و سلسله پادشاهی این شخصیّت مصری- سخن می‌گویند. استاد هیلردو پارنتون (۲) دراین باره بر خاطرات

۱- سوره یونس/ آیه ۹۱- ۹۲؛ آلْآنَ وَ قَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ وَ کُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِینَ* فَالْیَوْمَ نُنَجِّیکَ بِبَدَنِکَ لِتَکُونَ لِمَنْ خَلْفَکَ آیَهً ...

۲- ilair de parenon

مورسیل (۱)، شاهزاده حیثی تکیه می‌کند. وی در خاطراتش نوشته است:

«ملکه مصر که پرستنده بزرگ و جّدی الهه آمون بود پیکی به نزد پدرم فرستاد و برای او نوشت: همسرم مُرد و مرا فرزندی نیست ...» امّا پادشاه حیثی درباره مرگ فرعون تردید می‌کند تا آن‌که ملکه مصر، مطابق همین متن، دوباره نامه‌ای به پادشاه حیثی می‌نویسد که:

«چرا گفته‌ای: آنان می‌خواهند مرا بفریبند؟ مردم همه پسران فراوانی را به تو نسبت می‌دهند. بنابراین یکی از آنها را به من بده تا همسر من شود و بر مصر فرمان براند».

استاد پارنتون داستان را این چنین ادامه می‌دهد:

«پادشاه حیثی قانع می‌شود و یکی از پسرانش را می‌فرستد که در راه، بنا به قول مصریان، به مرگ طبیعی از دنیا می‌رود و بنا به ادّعای حیثی‌ها، کشته می‌شود (۲)».

ما مخصوصاً متون اصلی مدرک حیثی را که این مؤلّف(پارنتون) برای اثبات مرگ فرعون بدانها استناد جسته بود، ذکر کردیم، این استنتاج که الهام بخش تلاش‌هایی برای ایجاد سازگاری میان کتاب مقدّس با حوادث تاریخی است، با نظر علمای پژوهش‌های مصری(مصرشناسان) ناسازگار است. زیرا آنان ناپدید شدن «آمن حتب چهارم» را نمی‌پذیرند، بلکه به تغییر ناگهانی اسم او یعنی «ایخناتون» و نیز به تغییرات روحی و سیاسی وی پس از هجرت، اشاره می‌کنند. آن چنآن‌که گویی در زندگی این شخصیّت مصری نوعی انقلاب ناگهانی رخ نموده است.

اینک به نکته‌ای که ماسپیرو (۳) در این باره نوشته است توجّه کنید:

«در واقع، این فرعون با یک ضربه به شخصیّت دیگری مبدّل شده کتیبه‌های سلطنتی همان نام «سوتن باتی نفرخ پراوانرا (۴)» را برای او حفظ کرده‌اند امّا نام سا- رع (۵) تبدیل به رع- آتن حوتی (۶) می‌شود. افزون بر این دین این پادشاه نیز تغییر می‌یابد، او که کاهن خدای «آمون» بود، کاهن خدای آتون- رع (۷) می‌شود و نتیجتاً شهر «آمون»

۱- es Memories se Moursil

۲- خلاصه تاریخ جهان باستان «Peie Hisoire Illusree du Monde Ancien»/ هیلردوپارنتون/ ص ۳۶.

۳- aspero

۴- uen Bai Neferkhep erraouanra

۵- a -Ra

۶- a -Aen -Houi

را ترک می‌گوید و به شهر «اخناتون» که تازه آن را ساخته و معبد «آتون» خدای خورشید، خدای تازه‌اش، قرار داده بود، می‌رود «(۱)».

امّا این دگرگونی مفهوم نخواهد بود مگر آن‌که حادثه حسّاس و شگفت‌انگیزی نیز اتّفاق افتاده باشد که زندگی این شخصیّت مصری را عمیقاً تحت تأثیر خود قرار داده است. مثلًا چنین واقعه‌ای که فرعون شاهد غرق شدن سپاهش بوده و یا خودش نیز نزدیک بوده در دریای سرخ غرق شود و آنگاه خود، چنان‌که قرآن می‌گوید، به طریقی از غرق رهایی یافته است. بهرحال این موضوع به نجات جسمانی فرعون مربوط می‌شود. زیرا فرعون به خدای موسی نمی‌گراید بلکه مطابق سخنان دانشمندان تاریخ مصر باستان، وی تحوّلی روحانی- وثنی اختیار می‌کند (۲).

بنابراین مدارک «حیثی» چه سرنوشتی پیدا می‌کند؟ و خصوصاً مذهب ملکه چه بوده است؟

طبیعی است که دگرگونی حال فرعون نتایج فراوانی، به‌ویژه در زندگی زناشویی او داشته است. زیرا همسر همچنان پرستشگر خدای «آمون» بوده، در حالی که شوهر کاهن خدای خورشید می‌شود. از اینجا می‌توان به اختلافی دینی، سیاسی و زناشویی پی‌برده، بدین صورت که ایخناتون شاهزاده حیثی را که می‌خواسته دست ملکه نافرمان را بگیرد، می‌کشد تا بدین ترتیب فاجعه‌ای زناشویی و سیاسی را رقم بزند.

اینک باید ببینیم که آیا ملکه در پایتخت اخناتون(طیّبه) ساکن بوده است یا نه؟ زیرا پی بردن به این نکته بر آگاهی ما به جنبه سیاسی و زناشویی از فاجعه می‌افزاید. در هر حال قرآن در این نقطه مطلقاً کتاب مقدّس را نقض نمی‌کند امّا بهرحال، جزئیّاتی بر آن می‌افزاید که با اخبار دینی و هم با حقایق علمی سازگار است.

نمونه دیگر: در روایت تورات از داستان توفان نوح از کوهی به نام «آرارات» نام برده می‌شود. تفسیرهای یهودی- مسیحی جایگاه این کوه را در سرزمین «ارمنستان» ذکر کرده‌اند امّا قرآن اسم خاصّی بر این کوه می‌گذارد و آن «جودی» واقع در شهر موصل

۱- این قسمت را پارنتون نیز در ص ۴۲ کتاب خلاصه تاریخ جهان باستان ذکر کرده است.

۲- برخلاف آنچه که در خلاصه تاریخ جهان باستان، تألیف: هیلردوپارنتون و دیگر منابع و مدارک مورد استناد محقّقان و مفسّران عهد قدیم و عهد جدید، آمده و نویسنده این کتاب(مالک بن نبی) را نیز تحت تأثیر قرار داده است، از سایر منابع و مآخذ مورّخان و پژوهشگران در مسایل و حوادث کشور مصر استفاده می‌شود: فرعون معاصر حضرت موسی ۷ از نظر جسمانی نجات یافته و این حادثه آنچنان در زندگی وی تأثیر می‌گذارد که به نجات روحانی و توحیدی او منجر می‌گردد، همان‌طور که از قرآن کریم بر می‌آید ...(حَتَّی إِذا أَدْرَکَهُ الْغَرَقُ قالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا الَّذِی آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرائِیلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِینَ سوره یونس/ ۹۰ ایخناتون به خدای موسی و بنی اسرائیل ایمان آورده و از حادثه غرق لشگریانش نجات یافته تا اینکه برای آیندگان عبرتی باشد ... لِتَکُونَ لِمَنْ خَلْفَکَ آیَةً ...

است.

سپس می‌بینیم اکتشافات زمین شناسی و باستان شناسی اخیر، محّل حدوث پدیده را در جایی نزدیک به محلّ التقای دجله و فرات، نزدیک شهر «اور»، سرزمینی که ابراهیم(ع) در آنجا بدنیا آمد تعیین کرده‌اند. بنابراین می‌توان گفت که این هر دو متن دو داستان مختلف از پدیده سیل را نقل کرده‌اند. امّا امکان این برداشت هم وجود دارد که این تفاوت، حاصل اشتباهی از ناسخان کتب مقدّس است. اشتباهی از آن دسته که ارمیاء «قلمهای ناسخان دروغگو» را نفرین کرد!

بالاخره روایت قرآن در خصوص به صلیب کشیدن مسیح(ع)، از زوایای گوناگون، با اندیشه یهودی- مسیحی که می‌کوشند این واقعه را یک حقیقت تاریخی معرّفی کنند کاملًا تفاوت دارد. در قرآن می‌بینیم بر این موضوع این گونه تأکید می شود که:

«ونه کشتندش و نه به دارش کشیدند، بلکه مشتبه شد برایشان (۱)»

این روایت اصیل در قرآن با هیچ یک از مدارک یهودی- مسیحی سازگاری ندارد. از سوی دیگر نسخه‌های خطّی نخستین گروندگان مسیح(ع)، درها را برای هر فرضی در خصوص فرجام حضرت مسیح(ع) و مدّت پیامبری او باز گذارده‌اند.

ایرینیه (۲) که استاد مونتیه (۳) وی را نخستین شاهد بر اصالت انجیل یوحنّا می‌داند، در اواخر قرن دوّم میلادی اعتراف می کند که مسیح تا سنّ پنجاه سالگی به تعلیم مردم پرداخته است. این در حالی است که روایت فعلی انجیل پایان رسالت مسیح را در سنّ ۳۳ سالگی ذکر کرده است!

بنابراین اگر ما بخواهیم به هر قیمتی تاریخ توحیدی قرآن را در این نقطه به منبعی مسیحی ارجاع دهیم، می‌توانیم خویشاوندی اندکی میان نظریّه قرآن در خصوص ناپدید شدن مسیح و نظریّه «دو سه تیه (۴)» پیدا کنیم که در آن به صراحت از «مرگ آشکار» مسیح بر طبق انجیل پطرس، سخن گفته شده است.

این تقریب در عین حال جزیی است. زیرا قرآن میلاد مسیح و حیات او را حوادثی زمینی و بی‌چون و چرا قلمداد می کند در حالی که مکتب «دوسه‌تیه» تمام این

۱- سوره نساء/ آیه ۱۵۷؛ ... وَ ما قَتَلُوهُ وَ ما صَلَبُوهُ وَ لکِنْ شُبِّهَ لَهُمْ ...

۲- rene

۳- one

۴- ocrine doceise

حوادث را در چهار چوب نوعی نگرش کلّی «آشکارگی» قرار می‌دهد (۱).

این امر به ما امکان می دهد که نگرش توراتی را گام به گام تعقیب کنیم، با آن که در هر دوی آنها، به‌خصوص در آنچه که به اصل تاریخی باز می‌گردد، موضوعات مشترک و غیرقابل انکاری را می‌یابیم، امّا به نقاط اختلاف و تباعد نیز خواهیم رسید.

شاید برای آن‌که این بررسی انتقادی را تا به آخر انجام دهیم لازم باشد که رابطه قرآن را نه تنها با یک منبع که با منابع بسیار یهودی- مسیحی مورد دقّت قرار دهیم.

و چه بسا علاوه بر آنچه گفتیم، باید اذعان بداریم که قرآن علی‌رغم نقاط اختلاف در بسیاری از موارد تاریخ توحیدی با منابع یهودی- مسیحی، از یک یا چند روایت کتاب مقدّس که الآن وجود ندارند استفاده کرده است!!

و بالاخره از دیدگاه ساده اندیشانه «نقد مدرن»، شاید پیامبر همچون یک دانشمند دین‌شناس کار می‌کرده است، بدین ترتیب که مدارک بسیاری می‌یافته و در آنها می‌اندیشیده و آنگاه آنها را چنان مرتّب و منظّم می‌کرده که بتواند در ساخت روایت‌های قرآن از آنها بهره بگیرد!!!

باید این حقیقت را پذیرفت که «اندیشه نقد مدرن» از ساده لوحی شگفت‌انگیزی برخوردار است، تا آنجا که باید آن را شایسته این عبارت مونیته دانست که در توصیف آستروک (۲)(۱۶۸۴- ۱۷۶۶ م) گفته است ...

دانت مونیته درباره استروک، پروفسور طب، می گوید:

«واضح است که آستروک، با اندکی ساده لوحی، خود را بجای موسی جا می‌زده و به مدارک و اسناد رجوع می‌کرده است، به‌طوری که گویی این «موسی» همچون یکی از دانشمندان قرن هیجدهم کار می‌کرده است».

۱- نظریّه «آشکارگی» به نظریّه قرآن: «وَ لٰکِنْ شُبِّهَ لَهُمْ»، ارتباط دارد. «ع- ش»

۲- sruc

ص: ۳۶۱

- ساختار قرآن
- مسایلی که عقل در آنها راه ندارد(فواتح سُوَر)
- قرآن و شخصیّت پیامبر
- هماهنگی‌های موجود میان قرآن و حقایق علمی
- مَجازات قرآنی
- ارزش اجتماعی مفاهیم و اندیشه‌های قرآن

موضوعات

ودیدگاه‌های قرآنی

ص: ۳۶۳

در فصلِ مقیاس نخست و در آغاز آن کوشیدیم خصایص مادّی و روحی که قرآن را از «مَنِ» انسانی متمایز می‌سازد، برجسته و آشکار سازیم، اینک در این فصل با پژوهش در برخی از آیات به نکاتی خواهیم پرداخت که قرآن را از نبوغ انسانی ممتاز می گرداند.

ساختار قرآن:

در فصل مقیاس نخست ثابت کردیم که وحی ناگهانی و غیر شخصی بوده و با این وجود در اینجا می‌افزاییم که آنچه اثبات کردیم بی گمان خصایص ظاهری و موثّر در نظر پیغمبر بوده و همان است که وی را به تقویت باورهای ویژه‌اش در مورد سرّ الهی در قرآن سوق داده است. در واقع بدون این شرطی که ما آن را مقدّم قرار دادیم باور پیغمبر در ذات خود، پدیده‌ای نامفهوم جلوه می کند.

در مباحثی که گذشت، دیدیم که این باور در یک لحظه تمام نشد و از باب تسلیم‌های کورکورانه نیز نبود، بلکه شکلی تدریجی و منطقی داشت تا نیازهای عقلی منطقی عقلی، همچون عقل محمّد(ص) را سیراب سازد و نیاز مبرم او را به یقین قاطع پاسخ گوید.

در چنین شرایطی، هر اماره و علامتی برای اندیشه و اراده و آگاهی‌های از قبل شکل گرفته شخصی درباره آنچه که وحی می‌آورد و نظام سیر احتمالی آن، معمّای پیچیده‌ای خواهد بود که سزاوار تأمّل و دقّت نظر می‌باشد.

و حقیقتاً ... چه می‌توانیم گفت به کسی که فکر نکرده و نمی‌خواهد فکر کند؟ کسی که اراده نکرده و نمی‌خواهد اراده‌اش را بکار گیرد؟

کسی که در مورد جریان آتیِ وحی و «پدیده» آینده نمی‌اندیشیده است؟ و نمی‌خواسته خود را با این اندیشه مشغول کند؟

امّا او با این وجود «کلمه‌ای» را می‌بینند که از خودش صادر شده و حاوی تفکّر و اراده و نظام می‌باشد. حتّی گاه این «کلمه» از جریان آتی وحی خبر می‌دهد چنان‌که گویی پیش آگاهی عجیبی نسبت به آیات پس از خود دارد!! مشخّصه عمومی قرآن در نظر ما این چنین آشکار می‌شود، بدین اعتبار که قرآن مجموعه‌ای است که از اراده و تفکّر و نظم و حتّی از علمی که ثمره آمادگی قبلی است، صادر شده است.

این ویژگی در حالات پیش آگاهی وحی با آوردن یک آیه تا حدودی شبیه پیش‌قراولان سپاه است که جلوتر از سپاه حرکت می‌کنند و پرچم سپاه را به دوش می‌کشند و موجب شناسایی سپاه می‌شوند. این همان هدف از استعمال مصدر است. زیرا معنی آن پیش‌آگاهی است و چنین کار روانی نمی‌تواند بدون اشتراک آگاهانه ذاتی صورت پذیرد. بنابراین از همان هنگامی که روایت «پدیده قرآن» آغاز شد، زمانی که بحران ادبی و تردید در روح پیغمبر محو می‌گشت، این وحی شگفت‌انگیز بر او نازل شد که:

«وبخوان قرآن را خواندنی- همانا ما بزودی گفتاری سنگین بر تو خواهیم افکند (۱)»

امّا وزن این سخن سنگین چیست؟ وزن این سخن تمام سنگینی قرآن است که طیّ ۲۳ سال بر پیامبر(ص) فرود آمده است، یعنی تا آخرین زمانی که امین وحی بر پیامبر(ص) فرود آمد تا به وحی بر زبان وی خاتمه بخشد.

این سنگینی چیست؟ این سنگینی در واقع، سنگینی اندیشه دینی و تجربه اخلاقی است. سنگینی ایمان یک چهارم بشریّت کنونی و در ترازوی تاریخ، سنگینی تمدّن اسلامی که پایان بخش چرخه تمدّن‌های علمی جدید است.

۱- سوره مزمل/ آیه ۴- ۵؛ وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا* إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا.

آری ... این سخن به‌راستی سنگین است! و به‌راستی چه ساختاری! آن هم نه تنها برای اندیشه و تاریخ که تاکنون نیز استمرار دارد، بلکه برای خود جریان وحی، جریانی که پس از ۲۳ سال پایان یافت.

آیا این سخن ناخود آگاه بود؟ یا یک احساس؟ یا علم و آگاهی‌ای که از تفکّر و اراده صادر می‌شد؟

تمام این واژه‌ها، هنگامی که در برابر نتایج موضوعی که از یک سو از «مَنِ» محمّد(ص) و از سوی دیگر از «سخن سنگین» که همان قرآن است، می‌شناسیم از معنی تهی می‌شوند.

بی‌تردید در چنین پیش‌آگاهی کلّی‌ای می‌توان رغبت ناخود آگاه ذاتی را دید که خود را در گرداب آینده فرو می‌افکند و نیز می‌توان تصوّر کرد که فیلسوفی نیز همانند «نیچه» را همین راه، نظام و شیوه فلسفی خود را به طرزی جالب و باشکوه بنا کند. و لیکن در اینجا پیش آگاهی‌هایی هست که به‌خاطر موضوع مشخّص شده خود نمی‌توانند بدون شناخت پیشین و فراگیر خود نسبت به این موضوع، آن را تفسیر کرده و قابل درک و شناخت باشد. برای توضیح این نکته به دو نمونه از این پیش آگاهی‌های ویژه پیرامون یک موضوع مرزبندی شده و مشخّص، اشاره می‌کنیم.

نمونه اوّل: خداوند می‌فرماید:

«ما بر تو بهترین قصّه‌ها را می‌خوانیم بدانچه وحی کردیم به تو این قرآن را و همانا تو پیش از این از غافلان بوده‌ای (۱)».

آیا این آیه سر آغاز داستان یوسف نیست؟ ...

ما در این آیه که شبیه تأکید آغازین بوده و به وسیله نقد تاریخی اثبات شده است، در می‌یابیم که پیغمبر(ص) پیش از نزول قرآن نسبت به این داستان کاملًا ناآگاه بوده است. حتّی می‌توان گفت که این «ناآگاهی» عنصری اساسی برای بار شخصی وی به‌شمار می‌آمده است. بنابراین رویاروی ما بدون هیچ تردیدی، آغازی است برای جریان وحی. وحیی که درباره موضوع کاملًا مشخّص شده‌ای که همان داستان یوسف است، نازل شده است. داستانی که تا همین لحظه با اندیشه محمّد(ص) بیگانه بوده است.

دلیل ما بر عدم آگاهی پیامبر از این موضوع دو واقعیّت زیر است که باید آنها

۱- سوره‌یوسف/ آیه ۱۳؛ نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْکَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِما أَوْحَيْنا إِلَيْکَ هذَا الْقُرْآنَ وَ إِنْ کُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغافِلِينَ

را از یکدیگر جدا کرد:
الف) از دیدگاه تاریخی، پیش از نزول وحی اندیشه محمّد(ص) جزئیّات داستان یوسف را نمی‌دانسته است.
ب) از دیدگاه روانی، شعور و آگاهی محمّد(ص) نقشی در روند وحی نداشته و بداهتاً جریان وحی آتی در این خصوص را نمی‌دانسته است. امّا ضمیر ناخود آگاه او نمی‌توانسته بناگهان مفهوم پیچیده‌ای را که در تاریخ به گونه‌ای مثبت، ضبط شده خلق کند.
این پیشگویی در برابر روند پدیده‌ای قرار گرفته که آگاهی و شعور بر آن تسلّط نداشته و نمی‌توانسته است بنا به دلایلی که پیش از این گفته شد تنها از ناخود آگاه او صادر شده باشد. این پیشگویی به‌طور مضاعف بر درك و فهم انسان سنگینی می‌نماید اگر ما بخواهیم تفسیر آن را تنها بر «مَنِ» محمّد(ص) موکول کنیم.
نمونه دوّم آیه‌ای است که سوره نور با آن آغاز می‌شود:
«این سوره‌ای است که فرو فرستادیمش و واجب کردیمش و در آن آیتهایی روشن فرو فرستادیم، شاید که یاد آورید (۱)».
می‌بینیم که در این آیه آغازین طرح کلّی و مبسوط سوره نازل شده که «آیتهای روشن» را شامل می‌شود. همچنان در حیّز قوّه وجود دارد و به فعلیّت نرسیده است، مشخّص می‌شود. با این وجود، از همان ابتدا این سوره بر علم انسان پیش می گیرد چنان که گویی هدف مورد نظر از جریانات وحی آتی نازل شده، همین است.
شاید در این امر نشانه تفکّری بچشم بخورد که این آیتهای روشن را پیش بینی می کند و اراده‌ای را نشان می‌دهد که این آیتهای روشن را در برابر اندیشه ما قرار می‌دهد و این خود امری است که مطلقاً با استعداد «مَنِ» محمّد(ص)، مخصوصاً در حالت دریافت وحی سازگاری ندارد.

۱- سوره‌نور/ آیه ۱؛ سُورَةٌ أَنْزَلْناها وَ فَرَضْناها وَ أَنْزَلْنا فِیها آیاتٍ بَیِّناتٍ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ

«مسائلی که عقل در آن راه ندارد»: «فواتح سُوَر»

در قرآن بیست و نه سوره بچشم می‌خورد که با کلمات نامفهومی، همچون حروف ساده الفبا، آغاز شده که تفسیر، تأویلات مختلفی برای معانی آنها ذکر شده است و «عقول» عصرهای متأخّر در این حروف اشارات معمّا گونه‌ای برای قصّه‌ها نسبت به تاریخ گذشته بشری، جستجو کرده‌اند. بهرحال، معنای این حروف مهم آغازین سورِه‌ها، اگر به‌راستی ابهامی در آن باشد، سدّ محکمی در برابر عقل ایجاد کرده است.

مضافاً بر آن‌که، این قسمت از این مسأله چندان در خور نظر نیست بلکه آنچه برای ما جالب توجّه است تنها نشانه‌های ظاهری می‌باشد. این حروف آغازین را نمی‌توان برای چشمان امروزی ما به عنوان بازمانده اجسام متحجّر یا از بین رفته تلقّی نمود. زیرا خود پیامبر(ص) این حروف را به همین نحو می‌خواند و در تجوید صوتی خود هر حرفی را مشخّص و متمایز از حروف دیگر قرائت می‌کرده است.

جدول آماری آیات قرآنی

حروف

نام سوره‌هایی که این حروف در آنها آمده استالمالمص

الر

المر کهیعص

طه

طسم

طس

یس

ص

حم

حم عسق

ق

ن

بقره و آل عمران عنکبوت- روم- لقمان- سجدهاعراف

یونس- هود- یوسف- ابراهیم- حجر

رعد

مریم

طه

شعراء- قصص

نمل

یس

صاد

غافر– فصّلت– زخرف– دخان– جاثیه– احقاف

شوری

ق

قلم

موارد ذکر شـده در بالا؛ کلمات آغازین سوره‌هایی است که عقل در یافتن چگونگی آنها هیـچ راهی نـدارد. ما اعتقاد به تأویل این حروف نداریم و تنها می‌توانیم بگوییم این حروف فقط اشاراتی است که مورد اتّفاقی همگان بوده و یا آن‌که حروف رمزهای سرّی متعلّق بـه یـک موضـوع می‌باشـد کـه تنهـا ذاتی آگـاه آنهـم به‌طور سرّی و محرمـانه آن را فهمیـده است. آیـا آن ذات، می‌تواند محمّـد(ص) باشـد؟ بایـد اقرار کرد که محمّـد(ص) در این حـالت، موضع سـلبی نـدارد، بلکه بر عکس با روشـی آگاهانه که نشأت گرفته از تفکّر می‌باشـد، در انتخـاب این حروف و در تفسیر آن مـدخلیّت داشـته، تا بتوانـد موضوعی درک شـده را با هماهنگی به طریقه سلبی، تعیین نماید، در اینجا متوجّه تعارض آشکاری بین این حالت و نقش سلبی معیّن این ذات، خواهیم شد. از طرف دیگر، ناگزیر خواهیم بود که این حروف الفبایی را موجوداتی رمزی و بیگانه از مفهوم یک فرد «امّی» و اندیشه او تلقّی کنیم، به نحوی که این آیـات را نزد او فاقـد هر گونه مفهوم و معنـای علمی بـدانیم و در نتیجه معـانی آنها ناگفته و پوشـیده باقی بمانـد. بنابراین اشـتباه کرده‌ایم اگر بگـوییم حرف‌هـایی این‌چنین، می‌توانـد در فکر فردی «امّی» دخیـل باشـد. آنهم در حـالت مخصـوص «دریـافت وحی» بنـابراین آیا می‌توان گفت که این امر فقط اختلالی در شـعور موقّتاً مضـطرب بوده است؟ یا اختلالی بوده که در اثر بیماری دسـتگاه صوتی، که پزشکان آن را «

Laglossolalie

»(گرفتگی زبان) می‌نامند، ایجاد شده است (۱)؟ امّا همان‌طور که در مقیاس اوّل ملاحظه کردیم، پیامبر(ص) در وقت دریافت وحی در متعادلترین وضـعیّت خود از جنبه‌های مختلف روانی و عقلی و بدنی بسـر می‌برده، و تاریخ در این نقطه برای ما جای کوچکترین ابهامی باقی نگذارده است، با این وصف نمی‌توان برای حلّ این عارضه جسمانی، در شخصیّت «محمّد(ص)» فرضی در نظر گرفت.

از دیگر سو، ما در احادیث و سایر سـخنان باز مانده از او(ص)، هیچ اثری از این کلمات مغلق نمی‌یابیم و نیز هیچ روایت مشافهی از پیامبر(ص) در دست نیست که مشتمل بر این «حروف رمزی آغازین» باشد.

حـال اگر بخـواهیم، بــدون تعجیـل در قضـاوت بر ریشـه و یـا ذات و طـبیعت ایـن «علاـیم غیر قابـل درک»، آنهـا، را از «شخصـیّت محمّد(ص)» جدا ساخته به‌طوری که به آنها

۱- نقد مدرن این پدیده را بخصوص در مورد حالت ارمیاء، به اضـطراب و اختلال عضوی که در وقت «کشف» در آن پیامبر بظهور می‌رسیده، توجیه کرده است؟/ مؤلّف/

جز در ارتباط با ارزش ذاتی قرآن ننگریم، دوباره در برابر همان معمّا متوقّف خواهیم شد.

در حقیقت قرآن از سیزده قرن گذشته تا کنون، کاملترین نمونه ادبی به‌شمار آمده که زبان عربی توانسته است از آن پرده بردارد. در این کتاب کمترین اختلال و ناهنجاری بچشم نمی‌خورد. بلکه نظم بدیعی که قرآن از آن برخوردار بوده در برگیرنده همه جوانب است. نَفَسِ فرح بخشی که در طول این کتاب موج می‌زند و در انذارهای شگفت‌آور و کوبنده‌اش و مناظر روشن و شیرین کلام و اندیشه‌های والا و اوج گیرنده و بالاخره در اسلوب درخشان و اعجازگر قرآن، هیچ نشانی از ناهمگونی و ناهماهنگی دیده نمی‌شود.

در اینجا باید به کیفیّت قرار گرفتن این حروف رمزی که در ابتدای برخی از سوره‌ها، برخلاف سوره‌های دیگر، آمده نکته‌ای اضافه کنیم، چرا که این نکته خود بر وجود نظم ضمنی مورد نظری دلالت دارد. ملاحظه این نکته، باعث ابطال فرضیه تصادف یا اختلال شخصیّتی در موضع سلبی و ناآگاه می‌گردد. خلاصه آن‌که، نمی‌توانیم این پدیده را به یک حادثه روحی یا جسمی ناگهانی که بر پیامبر(ص) وارد شده، حمل نماییم، همچنین نمی‌توانیم این جریان را در کتابی که همه آن را «کامل» قلمداد می‌کنیم، به نقص ادبی تأویل و تفسیر کنیم.

بسیاری از مفسّران سعی کرده‌اند که مشکل این حروف پیچیده و رمزی را با توجیهات مختلف و مبهمی حل کنند که این توجیهات کم و بیش ملهم از ارزشی جادویی بوده که اقوام بدوی برای کواکب و ارقام و حروف در نظر می‌گرفتند. امّا در تفسیر این حروف، مفسّرانی در مسیر تعقّل و اعتدال گام بر می‌دارند که در این باره با تمام تواضع و فروتنی می‌گویند:

«تفسیر این حروف را فقط خدا می‌داند»!: اللهُ اعْلَم ..

قرآن و شخصیّت پیامبر (ص)

پس از تبیین و توضیح درباره استقلال «پدیده قرآنی» و موضوع آن نسبت به «شخصیّت محمّد(ص)»، در این فصل کوشش خواهیم کرد تا در مورد ناهماهنگی‌های موجود و آشکار میان گرایش‌های طبیعی پیامبر(ص) با آنچه که در خلال دریافت وحی بر او عارض می‌گشته به بحث بپردازیم.

بررسی این تناقض و ناهماهنگی، به خصایص ظاهری که ما تاکنون به تبیین و اثبات آن در قرآن پرداخته‌ایم، یعنی موضوعیّت و استقلال قرآن در ارتباط با «شخصیّت محمّد(ص)»، روشنی بیشتری می‌بخشد. نخستین نمونه برای اثبات این ناهماهنگی آیه ۱۱۱ از سوره «طه» می‌باشد:

«ومشتاب به قرآن پیش از آن‌که گذرانده شود به سوی تو وحی آن (۱)» ...

پیامبر(ص) در آغاز رسالت خود و در حالت دریافت وحی، حافظه‌اش را به سختی بکار می‌گرفته تا بتواند آیه‌ها را به همان گونه که نازل می‌شد، حفظ نماید. این حالت، غریزی و ناگهانی بود، مانند فردی که به سخن دیگری گوش می‌سپارد تا بتواند سخن او را حفظ کند و برای این مقصود گفتار متکلّم را در ضمیر خود تکرار می‌کند. بنابراین تکرار در حقیقت تمرینی غریزی و اساسی برای حافظ به‌شمار می‌رود و به این خاطر به طور طبیعی از خود همین ذات، در هر درجه از آگاهی که باشد، سرچشمه می‌گیرد. بلکه گاهی می‌توانیم مثلًا سخنانی خیالی محض را در خواب تکرار کنیم، امّا حالت دریافت وحی مانند حالت میان بیداری و خواب نیست. به‌خصوص در مورد شخصیّت محمّد(ص) که شاید به‌طور ناگهانی به طریقی ارادی به تمرین دادن حافظه‌اش همّت می‌گماشته، به گونه‌ای که در این حالت قسمتی از آزادی و آگاهی خود را حفظ می‌کرده است. این نکته در ساختمان جسمی و بدنی او کاملًا مشهود بود. چون وی در وقت نزول وحی به حالت نشسته قرار می‌گرفته و یا در تفکّرات و تعمّقات خود در آن هنگام، به کار تکرار آیات وحی شده می‌پرداخته است.

۱- سوره طه آیه ۱۱۱: وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ

آیـه مـذکور بر خلاـف این روش طـبیعی است، چرا که او برای تکرار آیـاتی که در فکرش طنین می‌افکنـد، اراده‌اش را برای مـدّت معیّنی آزاد می گذارد.
بنـابراین هـدف این آیه آن است که آزادی او را در بکار گرفتن حافظه‌اش سـلب نمایـد، به‌طوری که حرکت او در این تکرار منهی عنه خلاـصه شود. بـدین ترتیب این آیه تنهـا قـدرت اختیـار پیـامبر(ص) و اراده وی در بکـار گیری از حـافظه‌اش را مورد انکار قرار نمی‌دهـد، بلکه حتّی شامل قانون روانی فعّالیّت «حافظه» نیز می گردد. بدینسان ما میان «پدیده قرآنی» و شخصیّت محمّد(ص) شاهد یـک تنـاقض دوگـانه خواهیم بود. این تنـاقض عبارت از اراده پیامبر(ص) و قانون عملکرد حافظه است که به شـکلی مخصوص، در محـدوده‌ای مطلق و مسـتقل از شـرایط روانی و زمـانی نمودار می گردد و به همین علّت دو خاصیّت «متعـالی و مطلق» بودن قرآن را مورد تأکیـد قرار می‌دهـد. امّا تناقض دوّم از نحوه خاصّ زنـدگی پیامبر(ص) بـدست می‌آید. چنآن‌که می‌دانیم، وقایعی که در طول زندگی وی رخ داد باعث تثبیت مراحل مهم و اساسـی موضوعات و قوانین قرآنی گردید و جای شـگفتی نیست اگر در ارتباط میان رویدادهای زندگی این «مرد»(ص) و قوانین آسمانی، ارزش تربیتی خاصی را مشاهده می کنیم.
آنان که در این ارتباط در حیرت فرو رفته‌انـد، باید در نظر آورند اگر این قانون آسـمانی برای کسانی غیر از اهالی کره خاک املاء شـده بود، می‌بایست مصـلحت‌های اهالی آسـمان یعنی ملائکه را مـدّ نظر قرار دهـد. امّا وقتی این منشور به‌خاطر بشـر نزول می‌یافت شایـد در ارتبـاط با حیات انسانها مفهومی نـداشت اگر حالات مادّی مأخوذ از زنـدگی روزمرّه آنان را اساس قانونگـذاری خود قرار نمی‌داد. این از جمله حالاتی است که برگرفته از زنـدگی خود پیامبر(ص) می‌باشد و همچنین دلیلی قانونی، زمینه‌ساز نزول وحی در وضع برخی از قوانین بوده است.
حادثه‌ای که اکنون درباره آن سخن می گوییم، همان است که سیره نویسان آن را تحت عنوان «واقعه افک (۱)» ثبت کرده‌اند.

۱- لاـزم به یـادآوری است که سـند «داسـتان افک» به خود عایشه برمی گردد و مفسّـِران و محقّقان اهل سـنّت در این مورد داسـتان مفصّلی را نقل می کنند(و از جمله مؤلّف این کتاب) که در مجموع با عصمت پیامبر اکرم ۹ سازگار نیست! خواننده محترم را جهت بررسی مشروح این ماجرا به کتاب «فروغ ابدیّت»/ ج ۲/ صفحه ۱۷۴. ارجاع می‌دهیم./ مترجم/

منافقان در مدینه با به اجرا گذاشتن انواع نقشه‌ها و دسیسه‌ها سعی داشتند نهضت رسول الله(ص) را از حرکت باز دارند. آنها تلاش می‌کردند تا با استفاده از فرصتها وی را غافلگیر کرده شخصیّت او را تحقیر نمایند و مبارزه حق طلبانه او را به تعویق اندازند. در حقیقت باید گفت پیش از آن‌که «ماکیاول (۱)» پای به عرصه وجود گذارد در میان منافقین شاگردان نجیبی برای او پیدا شده بود!

«عایشه» همسر جوان پیامبر(ص) برای لحظه‌ای خود را از قافله جدا می‌یابد، زیرا ضرورتی رخ داده که وی را از حرکت با قافله باز داشته بود. کاروان نیز به حرکت خود ادامه می‌داد. «عایشه» پنداشت در بیابان گم شده است و مانند کودکی در کنار راه به خواب فرو رفت. در این هنگام، یکی از صحابه که در عقب قافله حرکت می‌کرد او را پیدا می‌کند و پس از آن‌که وی را می‌شناسد، از شتر پایین می‌آید تا او را سوار نماید و به کاروان ملحق کند. لکن منافقینی که در آنجا شاهد این ماجرا بودند چنین شایع کردند که عایشه نقش «زیبای خفته» را در بیابان بازی کرده است!!

هیاهویی از این ماجرا بر پاشد و مسلمانان کمر به کشتار منافقان بستند. این یک نمونه تاریخی است که اکنون در مقابل ماست و خواهیم دید که این مشکل چگونه در پرتو قرآن، به راحتی مرتفع می‌گردد. پیامبر(ص) در این باره دچار شک و تردید شده بود. او علی‌رغم تمام خصوصیّات، یک انسان بود امّا انسانی که برخوردار از ضمیر والایی بود که این ضمیر والا همواره در آینده به عنوان معیار و مقیاس تلقّی خواهد شد. پس او چه تصمیمی می‌توانست بگیرد تا با طبیعت انسان و اساس دعوت متعالی او سازگار و هماهنگ باشد؟ چنین مشکلی خود، آزمایشی خطیر برای دعوت وی به‌شمار می‌رفت. پیامبر(ص) به حکم فطرت انسانی و شاید هم به‌خاطر سخنان اطرافیانش، «عایشه» را به منزل پدرش روانه می‌کند، در حالی که «عایشه» تلاش بی‌فایده و مأیوسانه می‌کند که بر ضدّ این اهانت و اتّهام دلیل بیاورد! پیامبر(ص) او را طلاق نمی‌دهد تا مبادا که به این وسیله سنّت و قانونی را از پیش خود در جامعه پایه‌ریزی کند، از دیگر سو نسبت به تعقیب این ماجرا نیز چشم‌پوشی نمی‌کند تا نهضت عظیم و رسالت متعالی خود را با خطّ بدنامی مواجه نسازد. این دو نگرش، نزد پیامبر(ص)، حالت معیّنی را

۱- نیکولو ماکیاول مورّخ و سیاستمدار ایتالیایی(۱۴۶۹- ۱۵۲۷ م)، وی در راه خدمت به میهن خود قهرمانی‌ها و فداکاری‌هایی نشان داد. او در امور سیاسی معتقد بود که باید تنها نیل به هدف را مدّ نظر قرار داد و رعایت اصول اخلاقی در راه رسیدن به هدف ضرورتی ندارد. روش وی به نام «ماکیاولیسم» شهرت یافت./ مترجم/

در پی‌داشت، به این ترتیب که او از یک طرف در رفتار همسرش شک به خود راه دهد و از طرف دیگر در اتّخاذ تصمیمی قاطع مردّد باقی بماند. در این حالت بجز بی‌طرفی که آرام بخش انفعالات بشری و مناسب مقام پیامبری اوست، هیچ چیز دیگر سودمند نبود. زیرا چه بسا از هر جهت به‌طور کورکورانه عفو و بخششی صورت گیرد و یا از جهت دیگر تصمیمات، ظالمانه باشد. بنابراین به‌خاطر رعایت مصالح شخصی و والای پیامبر(ص) از همه سو، او می‌بایست موضع دقیقی را اتّخاذ کند و «عایشه» را به نزد پدرش بفرستد، چنین موضعگیری جای هیچ‌گونه دستاویزی به زبان‌های تیز و طاعن منافقان و انتقادات مغرضانه و سبک مغز آنها باقی نمی‌گذاشت.

از نظر انسانی هم پیامبر(ص) نمی‌توانست موضعی غیر از این انتخاب کند، موضع بی‌طرفی که او اتّخاذ کرده بود تا وقتی ادامه داشت که وحی نازل گردید و باعث شد پیامبر(ص) را از چنگال شکّ و تردید رها کند. و در همان دم با آزمایشی سنگین، ارزش والای رسالت او را نمایان سازد. به این ترتیب می‌بینیم که در سوره مبارکه «نور» ابتدا قانون «حدّ زنا» به صورت زیر پایه گذاری می‌گردد:

«زن زناکار و مرد زناکار، هر یک از آن دو را صد تازیانه بزنید. و شما را به آن دو نفر رأفتی نیاید در(اجرای) دین خدا، اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان آورده باشید. و باید گواه باشند شکنجه آنان را گروهی از مؤمنان (۱)».

در واقع این آیه، همان نخستین مبدأ قانونی است. در دنباله این آیات به گونه‌ای دقیق و خیره کننده که به همین مبدأ قانونی فوق الذّکر مربوط می‌شود، «عایشه» را تبرئه می‌کند و بر وجود شاهد در چنین مواردی تأکید می‌نماید (۲):

«مرد زناکار به همسری نگیرد مگر زن زناکار، یا زن مشرک را و زن مشرک را به همسری نگیرد مگر مرد زناکار یا مشرک و حرام شد این عمل بر مؤمنان. و آنآن‌که تهمت می‌زنند به زنان پاک سپس چهار شاهد نداشته باشند. پس آنان را هشتاد ضربه تازیانه بزنید و هرگز شهادت آنان را قبول نکنید و ایشانند از گروه فاسقان (۳) ...».

۱- سوره نور، آیه ۲: الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ وَ لا تَأْخُذْكُمْ بِهِما رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ لْيَشْهَدْ عَذابَهُما طائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ.

۲- این آیه و آیات بعد که به نظر نویسنده مربوط به ماجرای افک می‌باشد، ظاهراً اشتباه است، زیرا مفسّران «داستان افک» را شأن نزول آیات ۱۱ تا ۱۶ سوره مبارکه نور می‌دانند./ مترجم/

۳- سوره نور، آیات ۳ و ۴: الزَّانِي لا يَنْكِحُ إِلَّا زانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَ الزَّانِيَةُ لا يَنْكِحُها إِلَّا زانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَ حُرِّمَ ذلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ* وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمانِينَ جَلْدَةً وَ لا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهادَةً أَبَداً وَ أُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ.

پیامبر(ص) را می‌یابیم که به منظور انعکاس و تبین مصداق تاریخی این دو آیه همسرش را به خانه بر می گرداند ...

«عایشه» از تشکّر امتناع می‌ورزد و در پاسخ به پدرش که از وی می‌خواست تا از محمّد(ص) سپاسگزاری کند، پاسخ می‌دهد:

«به خدا سوگند من(به احترام او از) جا بر نمی‌خیزم و جز خداوند عزّوجل کسی را سپاس نخواهم گفت (۱)؟! به‌راستی که نصوص این تبرئه در ارتباط با دعوت پیامبر(ص) از اهمّیت ویژه‌ای برخوردار است. چرا که علاوه بر ارزش ذاتی خود، دیدگاه مستقیم و غیر قابل انتظاری را از دو شخص نمایان می‌سازد که به‌طور تصادفی، به عنوان داور این ارزش قرار داده شده‌اند. یکی از این اشخاص «عایشه» و دیگری «صحابی (۲)» است که او را به کاروان ملحق کرده است.

این دو شخص رساننده چه مقصود مهمّی هستند که بدین روشنی در این آیه گفته شده است که: «زن زناکار» نمی‌تواند همسر کسی جز «مرد زناکار» باشد؟ این حکمی است مطلق تا نتواند با بینشهای انسانی شخصی که در احاطه ابرهای تیره شك و ابهام قرار گرفته است(و مصلحتی بالاتر او را واداشته تا موضعی محتاطانه اختیار کند)، برخورد نماید.

عقلی که در پی کشف حقیقت و دقّت در قضاوت است، نمی‌تواند تسلیم شتابکاری شود و بی‌گناهی را به عقوبت رساند یا گناهکاری را ببخشاید.

بدین‌سان، تناقضی آشکار میان «ذاتی» محصور در احتیاط و خویشتن داری، با احکام صریح و قاطع که وحی آنها را نازل کرده، برای ما جلوه‌گر می‌شود.

۱- وَ اللهِ ما اقوم الیهِ فانّی لا ـ احْمدُ الّا اللهِ عَزّ و جلّ- در صحیح بخاری از قول عایشه آمده است که: «مادرم به من گفت برای او برخیز ... سپس می گفتم: ... الخ ..» «ع- ش»

۲- نام این صحابی را تواریخ «صفوان» ضبط کرده‌اند./ مترجم/

«هماهنگی‌های موجود میان قرآن و حقایق علمی»

وقتی بـا مقاصـد مختلف و با تکیه بر بینش‌های روشن‌فکری جدیـد، قرآن را می‌خوانیم و در آن غور می‌کنیم از نظم افکار عجیب و خمیره شـگفت‌آور آن دچار حیرت می‌گردیم. دیر زمانی است که هر چه بیشتر در دنیای قرآن به سـیر و سـیاحت می‌پردازیم، توجّه مـا به این نکته بیشتر جلب می‌گردد که این کتاب از جهت نظم و هنـدسه و طبیعت خاصّ خود دارای امتیازات ویژه‌ای است که البتّه هیچ‌گونه شـباهتی با دایره المعارف‌های علمی و یا کتاب‌های آموزشـی ندارد. عقاید ما همان‌گونه که در برابر انقلابات عظیم علمی و تاریخی و یا پیروزی‌های رعد آسای حقیقت، تاب نیاورده و از بین رفت، در این زمینه هم فرو ریخت و از هم پاشید.

مـا در اینجا خود را ملزم به یک «اعتراف» می‌بینیم، اعتراف یک روشن‌فکر که ساده لوحانه با قرآن برخورد کرده و قصـد دارد مانند کسی که کتابهای فنّی را مطالعه می‌کند اطّلاعات محدود و معیّنی از این کتاب کشف نماید.

اگر چه این اعتراف، علاوه بر آن‌که بـا معلومـات جزیی بی‌فایـده دربـاره موضوعی محـدود، ثقیـل می‌گردد، چه بسا نوعی گریز از موضوع مورد بحث ما تلقّی شود.

در اینجا چیزی نمی‌توانیم بگوییم جز یک کلمه و آن این‌که روشـنفکر مورد بحث اکنون از عقاید ساده‌لوحانه خود دست برداشته و می‌خواهـد با دقّت دیگری به جهان قرآن گام بگـذارد، درست مانند برخی از قهرمانان افسانه‌های جن و پری که با آزاد کردن خود از غل و زنجیرها، می‌خواهند در عالم جادو و ناباوری‌ها قدم بگذارند.

گرچه سـزاوار نیست قرآن را کتـابی علمی قلمـداد کنیم، ولی بـا این وجود در می‌یـابیم که آیات آن حاوی این دو دیـد است: یعنی حقیقتی علمی در قرآن مطرح شده که از همین راه بر پیوند میان شخصیّت محمّد(ص) و پدیده قرآن، پرتو بیشتری افکنده است. لذا بررسـی برخی از این آیات، از نقطه نظر تاریخی و روانی خالی از فایده نیست. باید از نقطه‌نظر روانی توجّه داشت که موضوع مورد تفکّر، در جوهر

خود توسّط ماهیّت فکری که آن را می‌سازد، روشن و مشخّص می‌گردد و این موضوع در مسیر جریان طبیعی آن فکر جای می‌گیرد. این موضوع باید به‌ویژه مجزّای از افکار مخصوص به ذاتی باشد که درباره آن فکر کرده است؛ یا در حیطه تجربیّات او باشد و یا در شعاع دید وی قرار گرفته باشد و به عبارت دیگر برای صحت انتساب این دیدگاه‌ها به پیامبر(ص) باید ثابت کنیم که:
افکار محمّد ۹/ افکار قرآن

معادله فوق درست خواهد بود، اگر ما ثابت کنیم که موضوع یک آیه ممکن است از خود محمّد(ص) صدور یافته باشد و در سیر فکری وی مرتّب شده و منبعث از تجربیّات شخصی او و منتزع از شعاع دید آن حضرت باشد. در این حالت، با توجّه به ترتیبی که قبلًا به آن اشاره کردیم، این معادله از علاقه سببیّت پرده برمی‌دارد، به آن معنا که افکار محمّدی(ص) علّت موجِده اندیشه‌های قرآنی است. اگر عکس این رابطه اثبات شود، تحقّق این معادله به‌خاطر از بین رفتن علاقه سببیّت، محال خواهد بود و این همان چیزی است که ما در اینجا به اثبات آن می‌پردازیم.

به این ترتیب، طبیعت خاص فکری را نزدیک انسان درگیر با مسأله دین، مسأله غیب و به‌ویژه مسأله وحی، کاملًا تصوّر می‌کنیم. شاید بتوان سیر این تفکّر را در توصیف طبیعی آن نیز درک کرده این خود سیری است که می‌بایست وقایع و علّت حدوث آنها و نیز جهان و علّت هستی آن را در حیطه خودگرد آورد. همچنین این سیر فکری می‌خواهد بین خالق و مخلوق با زدن پُل ایمان، ایجاد رابطه کند و برای کائنات و اشیاء، از مدارج اخلاقی، نردبانی بسازد.

چنین تفکّری افلاطون را به خود مشغول ساخته بود، فلسفه اخلاق او در حقیقت نشأت گرفته از این اندیشه بود. هنگامی که تحوّلی اساسی در خطّ فکری یک انسان ایجاد می‌شود و توجّه او را به ناگهان از افقی به افق دیگر معطوف می‌سازد، بدون تردید، این حق را به ما می‌دهد که از نزدیک درباره این حالت عجیب دقّت نظر بخرج دهیم. اگر روشن شد که این حالت از اندیشه مذهبی که به دنبال بررسی آن هستیم غریب و بیگانه است بنابراین باید آن را به عنوان پدیده‌ای بی‌نظیر قلمداد کنیم. قرآن پیوسته بسیاری از این حالتهای عجیب شایان توجّه را بر ما عرضه می‌دارد و بناگاه سیر حرکت فکر را متوقّف می‌سازد، به‌طوری که احساس می‌کنیم سطح آن تغییر کرده است. گویی این حالتهای عجیب به عنوان «سکّوی پرش» بکار می‌آیند تا انسان

متأمّل را به سطحی بلندتر از سطح یک انسان ارتقاء دهند.

اینجاست که عقل، همان عنصری که معتاد به اندیشیدن در امور معلوم و یا امور قابل دانستن در سطح انسانی است، خود را بسیار دورتر و بالاتر از این نقطه می‌یابد و در پرتو درخشش آیه‌ای از آیات قرآنی به افقی از آفاق معرفت مطلق دست می‌یابد.

چرا در جریان اندیشه یک مسأله غیبی و نظریّه متافیزیکی، صورت و مفهوم بصری را مشاهده می‌کنیم؟ یا در میان مبحثی دینی؛ حقیقتی زمینی یا سماوی طرح می‌گردد؟ بدون شک این مسأله‌ای عجیب است! تردیدی نیست که اگر ما از نزدیک این مسائل عجیب را مورد تأمّل قرار دهیم، در سیر تفکّر قرآنی روحی شگفت‌انگیز و نظمی عالی را کشف می‌کنیم که ممکن نیست بجز از معرفت مطلق که آیات قرآنی از آن سرچشمه گرفته، سرزده باشد. باید چنین مسائل عجیب را اشاره‌هایی آشکار و دلایلی روشن قلمداد کنیم که برای اندیشه مبهوت انسانی، سرچشمه غیبی را که این تفکّر از آن نشأت گرفته است، نمایان می‌سازد، به گونه‌ای که این غرایب از حرکت پیشرفت‌های بشری سبقت گرفته و با حقایقی که علم طیّ قرون بعدی، توفیق کشف آنها را یافته، هماهنگ و سازگار است. گویا این غرایب، حتّی عقل متحوّل انسانی را نیز پشت سر گذارده تا همچون طلایه‌داران بر راز برتر معرفت قرآن گواهی دهند.

خطاب قرآن متوجّه انسانهاست. شک نیست که این ساکنان زمین می‌خواهند درباره زمینی که حامل آنان است، پاسخ پرسش‌های خود را بیابند. آنها می‌خواهند بدانند شکل این سیّاره تاریک چگونه است؟ قرآن برای پاسخ به این سؤال، شیوه علمی پیش نمی‌گیرد، زیرا قرآن کتاب توصیف و شرح جهان نیست، در غیر این صورت می‌بایستی حاوی نظریّات و افکاری در این خصوص می‌بود. مثلًا نظریّه بطلمیوس (۱) را که در جهان آن روزگار شایع و رایج بود، مطرح می‌ساخت. دست یافته‌های علمی بشر در آن روزگار قائل به کرویّت زمین و سکون آن در «مرکز فضا (۲)» بود (۳).

امّا افکار اشاره شده افلاطون از جنبه تخیّلی‌تری برخوردار بود. وقتی افلاطون

۱- Laheorie Pelemienne منجّم معروف یونانی و جغرافی‌دان ... تواریخ درگذشت وی را حدود ۱۶۷ م گفته‌اند. کتابهای محبطی و آثار البلاد از آثار اوست./ مترجم/

۲- بوکه Boque - تاریخ فلک شناسی Hisoire de I ,Asronomie .

۳- فرضیه «بطلمیوس» این بود که زمین مرکز جهان است و خورشید و همه ستارگان به دور او گردش می‌کنند. اکنون نظریّه «کوپرنیک» جایگزین این فرضیه شده است. «ع- ش»

از پدیده‌های جهان سخن می گفت، می‌خواست زمین را به عنوان مرکز «فلک مترنّم» قرار دهد.

موارد ذکر شده منابع علمی بودند که می‌توانند پاسخگوی پرسش‌های انسان درباره این موضوع باشد. امّا پاسخ قرآن، علی‌رغم آن‌که شکل آموزش همانند مطالب کتابهای جهان‌شناسی را ندارد، لکن علایم ساده‌ای در برابر عقل انسان، در مسیر پیشرفت علمی او، قرار می‌دهد.

در آیه ذیل چنین می‌خوانیم:

«... آیا نمی‌بینند که(امر) ما به زمین می‌آید و از کناره‌های آن می‌کاهیم (۱) ...» در این آیه دو اندیشه متمایز بچشم می‌خورد که باید هر یک را به‌طور جداگانه مورد بررسی قرار دهیم. اوّل از جهت هندسی که در این آیه شکل زمین به‌طور ضمنی از ذکر کلمه «اطراف» معیّن شده است.

دوّم از جهت «آلی» است که صراحتاً با لفظ «ننقصها» از آن تعبیر شده است.

در واقع کاربرد لفظ «اطراف» در آیه اقتضای یک شکل دارد. امّا چه شکلی؟ واضح است که زمین در فضا شکل رشته‌ای یا مسطّح یا شش گوش و یا چهارگوش و سه گوش را ندارد. زیرا وجود کمترین برجستگی در زمین، بروشنی مفهوم سه بعدی بودن آن و در نتیجه مفهوم شکل هندسی که در جهات سه گانه امتداد یافته را به ذهن القا می‌کند. امّا تمام اشکال هندسی موجود در فضا با مفهوم «اطراف» هماهنگ نیست. بنابراین نزدیکترین شکل به این مفهوم، به‌خصوص وقتی که عبارت مکمّل «انتقاص اطراف» را در نظر می گیریم و هنگامی که معنای هندسه الارضی «دحوالقطبین (۲)» را در نظر می‌آوریم، همان شکل «بیضوی» خواهد بود.

این هماهنگی که اختصاص به شکل زمین و فرو رفتگی‌های آن دارد، خاصیّت مساحتی است که عموماً مورد اثبات علم جدید قرار گرفته است. ضمناً باید اضافه کرد وقتی نظریّات دیگر قرآنی که درباره سیّاره ما سخن می گوید با دیگر حقایق علمی

۱- سوره انبیاء آیه ۴۴: .. أ فَلا یَرَوْنَ أَنَّا نَأْتِی الأَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها ...

۲- ما عبارت «دحوالقطبین» را در ترجمه عربی خود بجای عبارت Applaissemenaux Poles متن فرانسوی انتخاب کردیم، زیرا «دحو» در لغت به معنای بسط و تنگ کردن می‌باشد که معنای وضعی کلمه Applaissemen بوده و با شکل بیضوی کره زمین مرتبط است. در قاموس ذیل ماده «دحا» آمده است که «الادحیه و الادحوه محل تخم‌های شترمرغ در شن می‌باشد». هم اکنون نیز در برخی از کشورهای عربی لغات(الدحه) یا(الدحیه) به معنای تخم‌مرغ بکار می‌رود و شاهد سرّ این شکل بیضوی کره زمین در آیه «وَ الأَرْضَ بَعْدَ ذلِکَ دَحاها» نیز نهفته باشد. «ع- ش»

سازگار باشد، بر این سازگاری قرآن با علوم جدید پرتو بیشتری می‌افکند.

آنگاه که علم در اروپا حتّی در عهـد «کوپرنیک (۱)» و «فابیوناچی (۲)» بر اندیشه‌های بطلمیوسی بسنده کرده بود!، قرآن را می‌بینیم که به صراحت در هشت قرن قبل از ایشان به توصیف حرکت کره زمین می‌پردازد و می‌گوید:

«ومی‌بینی کوهها را، پنداری که آنها ثابت و جامدند و حال آن‌که سیر می‌کنند مانند سیر کردن ابرها (۳)».

این تعبیر از حرکت کره زمین، فی نفسه، اساسی و دارای اهمیّت است و افزون بر این مفهوم، ملازم دیگری با آن را القا می‌کند که عبارت از همـان مفهـوم «محور حرکت» و در نـتیجه «مفهوم قطـبین» است، «قطـبینی» که واژه «اطراف» آن را مشـخّص سـاخت و در اندیشه «دحو قطبین»، به آنها اشاره گردید.

پرسـش دیگر ایـن اسـت کـه ایـن سیّاره‌ای که قرآن طیّ دو اشـاره روشن از شـکل، فشـردگی و حرکتش سـخن می‌گویـد، از کجا می‌آید؟ با صرف نظر از اساطیر و افسانه‌ها دراین‌باره، چنین بنظر می‌رسد که قبل از «لاپلاس (۴)» با این پرسش برخورد نشده است، امّا از دوره لاپلاس زمین به عنوان شـراره‌ای خاموش که از خورشـید جـدا گشـته تلقّی شده است. لکن قرآن بدون آن‌که بخواهد از تفسیری علمی در این زمینه مدد جوید، جهت راهنمایی، علایمی در راه کشف این مسأله قرار می‌دهد:

«نه خورشید را راست که به ماه رسد و نه شب است پیشی گیرنده بر روز و هر یک در فلکی شناورند (۵)».

می‌توان گفت که مطلب فوق امری تصادفی بوده که نقطه آغازین زمان را مشـخّص می‌کنـد. با این وجود مانعی برای تفسیر طبیعی آیه یافت نمی‌شود مضافاً آن‌که

۱- نیکلا کوپرنیک‌Copernic ستاره شناس لهستانی(۱۴۷۳- ۱۵۴۳ م) وی در زمینه‌های علوم پزشـکی، نجوم و ریاضیّات تحصیل کرد. در سنّ هفتاد سالگی کتاب بزرگ خود را به نام «درباره اجسام آسـمانی» منتشـر ساخت. این کتاب که عقاید هیئت بطلمیوسی را رد می‌کرد، تحوّلاتی عظیمی در جهان پدیـد آورد. او را پـدر نجوم لقب داده‌اند. زیرا نخستین بار او به گردش زمین و چگونگی آن پی‌برد./ مترجم/

۲- abionacci

۳- سوره نمل آیه ۸۸: ... وَ تَرَی الْجِبالَ تَحْسَبُها جامِدَةً وَ هِیَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ.

۴- پترسـیمون مارکی، ریاضیدان، فیزیک‌دان و منجّم فرانسوی(۱۷۴۹- ۱۸۲۷ م) بیشتر شـهرت وی به سبب فرضیه آفرینش و تشکیل جهان و منظومه خورشـیدی است. وی درباره تشـکیل زمین عقیـده داشت کره زمین میلیونها سال پیش از کره مـذاب خورشـید جدا شـده و در فضای بی‌پایان به دور آن بحرکت درآمـده و به مرور زمان رویه آن سـخت و سـرد شـده و پستی و بلنـدی در آن بوجود آمـده است ... چون دور زمین را بخار گرفته بوده، بارانهای شدیـد باریـد و گودی‌های آن را پُر کرده و دریاها را پدید آورده است. فرضیه پیدایش منظومه خورشیدی به «فرضیه لاپلاس» معروف است./ مترجم/

۵- سوره یس آیه ۴۰: لَا الشَّمْسُ یَنْبَغِی لَها أَنْ تُدْرِکَ الْقَمَرَ وَ لَا اللَّیْلُ سابِقُ النَّهارِ وَ کُلٌّ فِی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ.

ما برای این آیه معنایی کلّی در نظر می‌گیریم و شاید در این حالت، آیه با مفهوم علمی «شب»، از این جهت که پدیده‌ای است طبیعی و فیزیکی و به دنبال سرد شدن تدریجی زمین صورت می‌پذیرد، سازگار می‌گردد. چون در واقع تا وقتی که زمین توده‌ای مشتعل و ملتهب بوده، شب در آن دیده نمی‌شود و همواره به‌طور طبیعی روز بوده است (۱).

نکته دیگر آن‌که این کیهان شناسی با آرای دیگر قرآنی کامل می‌شود که اهمیّت آنها در اثبات سازگاری نظریّات قرآنی با حقایق علمی، کمتر از آرای دیگر نیست. برماست که به خاصیّت حرکت نور در جوّ توجّه کنیم. می‌دانیم که جوّ(اتمسفر) عبارت است از «روی هم قرار گرفتن طبقات متوالی که در آن تراکم هوا از زمین به طرف بالا- کاهش می‌یابد» و در میان چنین فضایی نور باید مطابق قانون دوّم(هیثم- دکارت (۲)) یعنی قانون «آن‌کسار نور» مسیر خود را طی کند. قرآن که پیوسته ما را به نظاره در طبیعت دعوت می‌کند، از ما می‌خواهد که در کمترین خطوط سایه‌ها، به مشاهده دست توانای خالق و آفریننده بنگریم.

«آیا ندیدی پروردگارت را چگونه گسترد سایه را واگر می‌خواست آن را ساکن می‌کرد. سپس قرار دادیم خورشید را بر او راهنمایی. سپس گرفتیم آن را به سوی خود گرفتنی آسان (۳)»!

چگونه می‌توان این «قبض یسیر (۴)» را تفسیر کرد؟ قانون «هیثم- دکارت» به ما

۱- یعنی دو آیه شریفه فوق روز(خورشید)، اوّل شمرده شده، و این با نظریّه علمی خلقت کاملًا انطباق دارد. زیرا «زمین مشتعل» که از خورشید جدا شد، شبی نمی‌تواند داشته باشد، بلکه همواره روشن و روز است و چون سرد و خاموش شد، روز و شب پدید آمد.

۲- بوعلی حسن بن هیثم در سال ۳۵۵ در بصره بدنیا آمد و در سال ۴۳۰ در قاهره از دنیا رفت. او از دانشمندان برجسته ریاضیّات بود که توانست کتابهای متقدّمین را در خصوص ریاضیّات و طبیعیّات ترجمه و منتقل کند. وی در زمینه این دو رشته و طب که اشتغال اصلی او بود کتبی تألیف کرد. ازمهمترین تألیفات او می‌توان کتاب «المناظر» را نام برد که درباره اجسام قابل رؤیت و نور می‌باشد و اصل عربی آن مفقود شده است. از این کتاب بجز ترجمه لاتین که توسّط «وتلو» در سال ۱۲۷۰ انجام پذیرفته چیزی موجود نیست. ضمناً وی صاحب نظریّات انتشار نور و رنگ و خطای چشم و انعکاس که شامل موضوع انعکاس نور در محیط شفّاف مانند هوا و آب است، می‌باشد. این نظریّات در واقع متعلّق به شش قرن قبل از آن بود که «اسمل» و «دکارت» قانون زاویه‌ها در نور را به‌اثبات رساندند ... هیثم رساله‌های دیگری نیز در خصوص شفق، رنگهای طیف، هاله، سایه، کسوف و خسوف و ... نگاشته است. «ع- ش»

۳- سوره فرقان آیه ۴۵، ۴۶: أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَ لَوْ شاءَ لَجَعَلَهُ ساکِناً ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَیْهِ دَلِیلًا* ثُمَّ قَبَضْناهُ إِلَیْنا قَبْضاً یَسِیراً.

۴- برخی از مفسّرین که از این نکته غافل بوده‌اند، معنای «قبض» را با تمام وضوحی که دارد محدود نموده و

می‌گوید: «شعاع نوری که در محیط متراکم دائماً متغیّر، منتشر می‌شود خطّ سیر منحنی شکل و فرو رفته‌ای(مقعر) را در جهت نقاط متراکمتر رسم می‌کند. در این محیط سایه(تاریکی) به نسبت خلاء، که در آن آن‌کسار نور نیست «قبض یسیر» خواهد بود.» در این مطلب هماهنگی جالب توجّهی میان مفهوم قرآنی با خاصیّت محض تجربی که از دایره علم انسان در دوره نزول قرآن، بیرون بوده است، بچشم می‌خورد. حال که بحث ما پیرامون جوّ(اتمسفر) دور می‌زند بی‌مناسبت نیست که درباره اتّفاق دیگری که قرآن آن را مقرّر داشته است، گفتگو کنیم:

از هنگام کشف طبقات فوقانی آسمان، به لطف پرواز هواپیماها و بالن‌ها، توانستیم به درک عارضه‌ای عضوی که معلول انبساط هواست، نایل آییم. چرا که در طبقات بالا، شخص دچار سختی تنفّس شده، احساس تنگی و گرفتگی می‌کند.

قرآن از این پدیده به عنوان استعاره جالبی استفاده کرده است و می‌فرماید:

«پس هر کس را که بخواهد خدا هدایت او را، می‌گشاید سینه‌اش را برای اسلام و آن را که خواهد گمراه سازد بگرداند سینه‌اش را تنگ فشرده، آن سان که گویی بالا می‌رود در آسمان (۱)».

شاید بتوان با جرأت گفت که کوهنوردی، مدّتها قبل از گشت و گذار در طبقات جو و سیاحت‌های فضایی، نظر کوهنوردان را به این نکته جلب کرده است. ولی گذشته از این‌که این آیه در بیان این معنا مفهوم صعود در «کوه» را بکار نبرده بلکه صراحتاً و مستقیماً از مفهوم صعود در «آسمان» سخن رانده است. براین نکته اضافه می‌کنیم که سرزمین عربستان، کشور دشت‌ها و بیابانها و فلاتهای وسیع و پهناور است و انسان نمی‌تواند در آن سرزمین نسبت به کوهنوردی تجربه و یا اندیشه‌ای اندوخته باشد. بنابراین در اینجا ناچاریم که بر یک تقارن و هماهنگی جالب دیگر میان نظرات و مضامین قرآنی با حقایق علمی اقرار کنیم (۲).

یکی دیگر از مسائل وجود انسان بر این کره خاکی که قرآن پایه‌های کهن آن

۱- سوره انعام آیه ۱۲۵: فَمَنْ یُرِدِ اللَّهُ أَنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلإِسْلامِ وَ مَنْ یُرِدْ أَنْ یُضِلَّهُ یَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَیِّقاً حَرَجاً کَأَنَّما یَصَّعَّدُ فِی السَّماءِ.

۲- توضیح اینکه امروز با آزمایشهای مکرّر ثابت شده که انسان هرچه به آسمان بالا رود بر اثر رقیق شدن هوا و کمبود اکسیژن دچار خفقان و تنگی نفس می‌شود و این تشبیه یکی از معجزات علمی قرآن مجید است، درحالی که این حقیقت برای بشر عصر نزول قرآن کشف نشده بود./ مترجم/

را با اشارات نورانی خود بر ما آشکار می‌سازد. سؤال این است، این انسان از کجا آمده و نقطه آغاز زندگی حیوانی کجاست؟ علم برای توضیح این پرسش، یک دوره بیولوژیکی ترسیم نموده که در محیطی آبی تغذیه کرده تا آن‌که اوّلین یاخته، تکوین یافته و شکل گرفته و کامل شده تا به هیأت انسان امروزی رسیده است. بسیار اهمّیت دارد که ما هماهنگی میان این دایره علمی و مفاهیم قرآنی بیان شده در آیات زیر را مورد نظر قرار دهیم:

۱- «آن‌که نکو کرد هر چیزی که آفرید آن را و ابتدا کرد آفریدن انسان را از گِل(طین)» طین/ آب+ خاک

۲- «سپس قرار داد نسلش را از چکیده آبی پست»

۳- «سپس آراست او را و دمید در او از روح خویش (۱)» ...

کیفیّات مختلف این دایره به وضوح در این آیات ثابت شده است. آیه اوّل بیانگر چگونگی خلقت نخستین است و دوّمین آیه حاکی از کیفیّت تناسل و آیه سوّم کیفیّت تکامل انسان را بازگو می‌کند. ما هنگام دسته‌بندی آیات مذکور، عمداً کلمه «طین» را در پرانتز نوشتیم تا از آن کلمه «آب» را، که به مثابه نقطه آغاز در دایره بیولوژیک به‌شمار می‌رود، استخراج نماییم. این امر به هیچ وجه تصادفی و اتّفاقی نیست، چرا که در قرآن بدون هیچ ابهامی، این مرحله از چگونگی آفرینش، ابتداء از «آب» شروع می‌شود و می‌فرماید:

«وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍ (۲) ...»

برخی از مفسّران که نسبت به این اندیشه قرآنی غافل بوده‌اند، نام مشخّص و معرفه «الماء/ آب» را به نام غیر مشخّص و نکره «ماء» که همان «مایع مَنَوی» است، تعبیر کرده‌اند. برای حُسن ختام درباره دایره بیولوژیک در قرآن، آیه‌ای دیگر را به عنوان شاهد نقل می‌کنیم که به گونه‌ای خاص با مراحل حیات حیوانی سازگاری دارد:

«وخدا آفرید هر جنبنده‌ای را از آب، پس نوعی از آن می‌رود بر شکم خویش و نوعی دیگر از ایشان

۱- سوره سجده آیات ۷، ۸، ۹: الَّذِی أَحْسَنَ کُلَّ شَیْءٍ خَلَقَهُ وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِینٍ* ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَهٍ مِنْ ماءٍ مَهِینٍ* ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِیهِ مِنْ رُوحِهِ ...

۲- سوره انبیاء آیه ۳۰.

می‌رود بر دو پا و نوعی دیگر از ایشان می‌رود بر چهار پا (۱)»

در هماهنگی دیگر قرآن با حقایق علمی نکته عجیب دیگری بچشم می‌خورد که در خور دقّت است:

«پس پیروی کرد سببی را تا آن‌که رسید به محلّ غروب خورشید، یافت آن را که غروب می‌کند در چشمه‌ای گل آلود (۲)»/(آب لجن دار سوزان)

شاید این آیه عجیب از نوعی سادگی و شیرینی برخوردار باشد. با این وجود اگر ما به خطّ طولی که مکّه بر آن واقع است نگاه کنیم محلّ غروب خورشید را «۹۰» درجه طولی به طرف مغرب می‌بینیم. این طول تا نواحی خلیج مکزیک امتداد می‌یابد و جریان دریایی از این جا نشأت می‌گیرد. این جریان دریایی آب گرم، همان جریانی است که گرمای خود را برگرفته از «چشمه جوشان و گرم» است، تا سواحل اروپای شمالی حمل می‌کند. در همین اثنا مهندسی فرانسوی به نام «ژرژکلود (۳)» مسأله استفاده از نیروی حرارتی در دریاها را مطرح نمود که از جهت نظری توانست در اثبات آن به موفّقیّت برسد.

آیا این نقطه همان مکانی نیست که به نسبت مکّه خورشید در آنجا غروب می‌کند؟ این نکته از هماهنگیهای عجیب میان قرآن و علم است!

از سوی دیگر می‌توانیم انقلاب علمی عظیم دیگری را خاطر نشان سازیم که در اثر کشف نیروی برق و کاربرد آن در زندگی ایجاد شده است. نتایج نظری و علمی این اکتشاف تأثیرات عمیق و گسترده‌ای در زندگی و فکر و صنایع انسانی گذارده و شایسته است که درباره این پدیده مهم از کتابی که می‌گوید: «فرو نگذاشتیم(ندیده نگرفتیم) در این کتاب چیزی را (۴)» اشاره‌ای در اینجا نقل کنیم. گفتار برخی از مفسّران جدید توجّه ما را به آیه معطوف داشته‌اند:

«خداست نور آسمانها و زمین، مَثَل نور او مانند قندیلی است که در آن است چراغی. آن چراغ در بلوری است، آن بلور همچون ستاره‌ای درخشان است. در حالی که روشن شود از درخت مبارک زیتونی، نه شرقی است و نه غربی، نزدیک است روغنش روشن گردد اگر چه نرسد به او آتشی (۵)».

۱- سوره نور آیه ۴۳: وَ اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ ماءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلى بَطْنِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلى رِجْلَيْنِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلى أَرْبَعٍ ...

۲- سوره کهف آیه ۸۵، ۸۶: فَأَتْبَعَ سَبَباً حَتَّى إِذا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَها تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ ...

۳- George Claude فیزیک‌دان و صنعتگر فرانسوی(۱۸۷۰- ۱۹۶۰ م) ... وی درباره هوای مایع ترکیبات آمونیاک، نیروی ترمیک دریاها و الکتریسیته فلوئورسان تحقیقات و تألیفاتی دارد./ مترجم/

۴- ما فَرَّطْنا فِي الْكِتابِ مِنْ شَيْءٍ.

۵- سوره نور آیه ۳۵: اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ الْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ الزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ يَكادُ زَيْتُها يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ ...

در این آیه زیباترین تعابیر و مجازات قرآنی بکار رفته، به‌طوری که الهام بخش یکی از عمیق‌ترین آثار غزالی به نام «المشکاه (۱)» بوده است. فهم مفسّران جدید درباره این تعبیر چیزی بیشتر از یک اشاره صوفیانه است، آنها موفّق به درک یکی از عجیب‌ترین مظاهر نزدیکی و هماهنگی اندیشه قرآنی با حقایق علمی روز شده‌اند. ما به منظور توضیح بیشتر به قصد بررسی مطلب مورد بحث در آیه مذکور، عناصر اساسی آن را در چهارچوب ذیل مرتّب می کنیم و معنای آیه چنین خواهد شد:

«اگرچه آتش به آن نمی‌رسد، نور پرتو می‌افشاند از قندیلی که در آن چراغی است که در بلور قرار دارد ...».

بدین گونه آن اشاره‌ای که در آیه نهفته است آشکارتر می گردد، لکن می توان با کاربرد اصطلاحات فنّی معادل با اصطلاحات قرآنی در جهت تبیین این موضوع، استفاده‌های بیشتری کرد. اصطلاحات علم جدید به درستی به صورت زیر بجای اصطلاحات قرآنی قرار می گیرند.

مشکاه(قندیل)/ پروژکتور (۲)/ منعکس کننده

مصباح(چراغ)/ شیئی ملتهب و نورانی/ رشته(سیم برق)

زجاجه(بلور)/ لامپ برق

معادل کردن این اصلاحات امری دلخواه نبوده است، بلکه برگرفته از متن و حقیقت الفاظ آیه بوده که در پرتو طبیعت بی‌نظیر مجازات و استعارات قرآنی، بیانگر مفهوم:

«چراغی است که بدون رسیدن آتش به آن، نورافشانی می کند.».

پس از این تبدیل اصطلاحات، جمله زیر ساخته می‌شود که رمز نهفته در آن به وضوح تمام به چشم می‌خورد:

«اگر چه آتش به آن نرسد، نور از طریق یک منعکس کننده(پروژکتور) که درآن رشته‌ای درون حبابی(لامپ) قرار دارد می‌تابد و از روغن درختی متبرّک که نه شرقی است و نه غربی روشن می‌شود (۳)».

۱- acavie

۲- rojeceur

۳- درخت همیشه در گفتار سمبلیک مردم به معنای مجازی خود یعنی «قدرت» که همان انرژی است، بکار می‌رود در نتیجه یکی از اشکال «نیرو/ قدرت» بیان شده در آیه که از عبارت(زیت شجره مبارکه) بدست می‌آید، جریان برق است./ مؤلّف/

اینجاست که باید با دقّت نظاره‌گر یکی از غریب‌ترین سازگاریها میان مفاهیم قرآنی و کشفیّات علمی که بعداً انجام پذیرفته و تفسیر یکی دیگر از غرایب قرآنی، باشیم. اگر بخواهیم برای عصر خود که از جنگ‌های کشنده هراسان است وجه ممیّزه‌ای تعیین کنیم، چه بسا که این مفهوم هراس‌آور را در وسایل و ادوات جنگی همچون «خمپاره و بمب اتمی» تجسّم نماییم. سخن از این ابزار و آلات بدین گونه در قرآن وارد شده است:

«فرستاده شود بر شما شراره‌های(آمیخته گداخته‌ای) از آتش و مس (۱)» آیا کسی می‌تواند اشاره‌ای روشن‌تر از این به ابزار و ادوات جنگی زمان ما داشته باشد؟! این هماهنگی وقتی حیرت آورتر می‌شود که بدانیم تا جنگ «سجلماسه» جز سلاح سرد سلاحی دیگر بکار گرفته نمی‌شده است. در خلال این جنگ بود که انگلیسی‌ها راه استفاده از باروت را دانستند و موفّق شدند پس از گذشت چند سال آن را در جنگ «کریبسی» بکار برند.

در پایان به عنوان خاتمه این مبحث که در آن به مطرح کردن برخی از پدیده‌های طبیعی پرداختیم، جا دارد که بپرسیم گستره جهانی که در آن پدیده‌های طبیعی بدین گونه منتشر شده‌اند تا کجاست؟ آیا برای امتداد آن می‌توان حد و مرزی تصوّر کرد؟ قرآن در این‌باره صراحتاً پاسخ می‌دهد:

«وآسمان را با قدرت خود بنیاد نهادیم و آن را دائماً توسعه می‌د هیم (۲)»

از دیدگاه قرآن گویی آسمان نهایتی ندارد و علی الدوام بر وسعت آن افزوده می‌شود. این اندیشه‌ای که امروز به صورت علم رخ داد و همان است که وقتی «هابل (۳)» موفّق به کشف آن شد، «اینشتین (۴)» در مقابل آن شگفت‌زده گردید. آن فیزیکدان کشف کرد که سیّارت سحاب‌دار از سیّاره ما دور می‌شوند. «کشیش لومتر (۵)» ریاضیدان

۱- سوره رحمان آیه ۳۵: یُرْسَلُ عَلَیْکُما شُواظٌ مِنْ نارٍ وَ نُحاسٌ ... ابن کثیر و ابو عمرو و روح «نُحاسٍ» عطف به «نارٍ» به کسر خوانده‌اند و این قرائتی است که آن را مؤلّف اختیار نموده و به شخصی به نام «مکی بن ألاثیر» نسبت داده است! امّا ما در منابعی که در اختیار داشتیم هر چه مراجعه کردیم شخصی را در طبقات قرّاء بدین نام نیافتیم؟!(ر. ک به «النشر»/ ج ۲/ ص ۳۸۱ و «طبقات القرّاء»/ ج ۲/ ص ۳۰۸ و صفحات دیگر در همین جلد(ج ۲). ولی مشهور آن را به رفع خوانده اند، معطوف بر «شواظ» .. «ع. ش»

۲- سوره الزّاریات، آیه ۳۷: ... وَ السَّماءَ بَنَیْناها بِأَیْدٍ وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ ...

۳- uble

۴- آلبرت اینشتین Einsein فیزیک دان آلمانی(۱۸۷۹- ۱۹۵۵ م) وی در زمینه فیزیک نظری آثار فراوانی نوشت. تحقیقات او درباره بُعد چهارم، نیروی اتمی و مخصوصاً فرضیه نسبیّت وی موجب تحوّل علوم شد. وی در سال ۱۹۲۱ موفّق به اخذ جایزه نوبل گردید./ مترجم/

۵- emaire

ص: ۳۸۶

بلژیکی نیز با استنباط از نظریّه «هابل» موفّق به ادامه نظریّه «امتداد جهان» گردید.

آیا اعجاب آور نیست که مفاهیم قرآنی، پیوسته نشانه‌های آشکار خود را پیشاپیش تفکّرات علمی قرار دهد، آنچنان که گویی برای علم تعیین مسیر می‌نماید؟

آیا با این وجود کسی می‌تواند این دلایل را نشأت گرفته از عقل مردی امّی و بی‌سواد تلقّی کند؟

و آیا کسی می‌تواند بگوید که:

«اندیشه‌های محمّد ۹»/ «اندیشه‌های قرآنی»؟!

مجازات قرآنی

نبوغ (۱)(عبقّریه) یـک زبـان در ارتباط تنگاتنگ با عواملی است که زمینه‌ساز بلاغت آن می گردد. بنابراین کیفیّت مکان، آسـمان، آب و هـوا و حیوانـات و گیاهـان همه خـالق انـدیشه‌ها و تصـوّراتی هسـتند که در حکم میراث ویژه یـک زبـان محسوب می‌شونـد. همچنین «زمین» بر اسـباب بلاغتی که یک ملّیت آن را بکار می‌برد، تأثیر می گذارد تا بتواند بیانگر نبوغ آن مردم باشد. در نتیجه در نقـد و بررسـی فرهنگ و ادبیّات یک ملّت، می‌بایست به کشف حد و مرز رابطه آن با عناصـر سـرزمینی که این ادبیّات در دامن آن پرورش یافته، همّت کرد. این قاعده در تحصـیل اسلوب قرآن نیز استثنا ناپذیر است و باید در این تحصیل پیوند فرهنگ قرآن با مهد عربیّت را کشف و تبیین نمود. و شایـد بتوان گفت مجاز، همان عنصـر بلاغی بی‌نظیری باشـد که معیّن کننده چهار چوب یک زمان به‌شمار می‌رود و به نوعی، مبیّن موقعیّت جغرافیایی آن است.

«امرء القیس» شاعر مشهور عرب آنگاه که به وصف و مدح اسب خود می‌پردازد، چنین می‌سراید:

مَکْرٍّ مَفرٍّ مُقبلٌ مُدبرٌ مَعاً کَجلُمود صُخر حَطَّهُ السَیْل منْ عُلِ

یعنی حمله آورنـده و فراری دهنده دشـمنان و روی کننده و پشت کننده به ایشان، همچون صـخره‌ای است که سـیل را از بلندی فرو غلتاند.

اگر در الفـاظ بکـار رفته در این مجازهـا دقّت کنیم، در می‌یابیم که این واژه‌ها از دو تصویر متمایل و همگون حکایت می کننـد که تماماً مأخوذ از ۱- اطراف زندگی صحرا و ۲- محیط آن می‌باشد. به عبارتی دیگر این شاعر بزرگ با نبوغ خود، از عناصری استفاده می کنـد که برگرفته از محیـط جغرافیایی اوست. این عناصـر یکی تصویر اسبی است که بر دشـمن می‌تازد و دیگری صـخره بزرگی است که سیل آن را می‌غلتاند.

۱- نبوغ،(ارزش ویژه) شاید برای ترجمه «عبقریه» در اینجا رساتر باشد./ مترجم/

بنـابراین بایـد گفت که بیت سـروده شـده توسّـط این شـاعر، ذاتـاً از جوهره عربیّت برخوردار است، زیرا محیط عربیّتی که این شاعر درآن به نشو و نمـا پرداخته آثـار خـاصّ خود را بر روی او نمایـان کرده است. امّا مجازهای بکار گرفته شـده در قرآن، نه دائماً و نه غالبـاً انعکـاس یـافته از زنـدگی صـحرایی نیست بلکه برعکس، قرآن عناصـر و الفـاظ و تشبیهات خود را از مکانها و فضاها و مناظر مختلف دیگری بر می‌گیرد. مفـاهیم مربوط به روییـدنیها همچون درخت و اقسـام باغ‌هـا و نیز هوای دل انگیز وصف شـده در آیات قرآنی، بیشتر مجسّم کننـده زمین‌هـای حاصـل‌خیز و سـرسبز است تـا صـحرایی خشک و بیابان‌های بی‌آب و علف و نهرهایی که در بستر علفزارهـا جریـان دارد، بیشتر یادآور زمین‌های خرّم و سـرسبز کناره نیل و یا فرات و یا رود گنگ (۱) هندوستان است(تا کویر خشـک و سوزان عرب و ابرهـایی که بـاد آنهـا را به حرکت) وامی‌دارد، تا زمین را پس از مرگش زنـده سازد، از مناظری نیست که بتوان به‌طور روز مرّه آن را در آسـمان عربسـتان مشاهـده کرد. در این سـرزمین، آسـمان همواره خـالی از ابر بوده وماننـد گلوله‌ای سربی آتشـین و همچون صـحرای آن لخت و عریان است. گذشـته از این در قرآن تصاویر ذهنی بسیاری وجود دارد که با آسمان و زمین جزیره العرب هیچ پیوندی ندارد.

هـدف مـا در این کتاب، پرداختن به چگونگی و شـرح مجازهای قرآنی نیست بلکه ما به دنبال بررسـی نقـدی خود پیرامون «پدیـده قرآنی»، قصد داریم به اهمّیت این مجازها اشاره‌ای کنیم بدین منظور، با انتخاب دو نمونه از آیات سوره نور، که به خوبی بیانگر این نکته می‌باشند به بحث می‌پردازیم:

مثال اوّل: «آنان که کفر ورزیدنـد اعمالشان همچون سـرابی است در خشک‌زاری که پندارش آن تشـنه‌لب آن را آبی تا وقتی که به طرف آن رود، نیابـد آن را چیزی و بیابـد خدا را نزد خویش. پس خدا به او دهد حسابش را و خداست شـتابنده در حساب (۲)» در این منظره گیرا، پهنه وسـیع صـحرای عربسـتان و فریب وهمی سـراب متجلّی شده است، ما اکنون در مقابل خود با عناصـری مجازی روبرو هستیم که دارای ویژگی زبان عربی می‌باشـند. زمین صـحرا و آسـمان آن در این آیه منعکس شده است. بنابراین در این آیه، جز بلاـغت آن چیز دیگری در رابطه بـا «پدیـده قرآنی» بچشم نمی‌خورد. این آیه می‌خواهـد با اسـتفاده از صـحنه غم‌انگیز سـراب و ویژگی‌های آن، نشانگر رفع

۱- agange

۲- سـوره نور آیه ۳۹: وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمالُهُمْ كَسَرابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حَتَّى إِذا جاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً وَ وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسابَهُ وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسابِ.

اوهـام باطـل از ذهن انسـانی فریب خورده باشـد و در پایان زنـدگی او که همچون سـرابی دروغین است از غضب سـخت الهی پرده بردارد.

مثال دوّم: «یا همچون تاریکی‌هایی است در دریایی ژرف که بپوشاندش موجی، از فراز آن است موجی که بر بالای آن ابری است، تاریکی‌هایی است برخی بر فراز برخی دیگر آنگاه که دسـتش را بیرون آورد نتوانـد ببیندش و آن کس که ننهاده است خدا برایش نوری، پس برایش نوری نیست (۱)»

مجـاز بکار رفته در این آیه، برخلاف آیه قبل، حاکی از تصویری است که نه ربطی به محیط جغرافیایی قرآن داشـته و نه پیونـدی با سطح فکری یا معلومات دریایی مرسوم در عصـر جاهلیّت داشـته است. بلکه این تعبیر مجازی در مجموع مفهومی است که از برخی از کشورهای شـمالی فرو رفته در مَه انتزاع شـده که تصوّر آن در هیچ محیطی امکان ندارد مگر در نواحی مه آلود «دنیای جدید» یا «ایسـلند». حتّی اگر فرض کنیم که پیامبر(ص) در ایّام جوانی خود منظره دریا را دیده، این امر تنها منحصـر به سواحل دریای سرخ یا مـدیترانه می‌شده است و با وجود قبول این فرض، توجیه این مطلب که پیامبر(ص) چطور توانسـته از دیدن دریا چنین منظره تاریکی که در آیه وصف آن رفته را تصوّر نماید، مشـکل خواهد بود. گذشـته از توصـیفات خارجی که این تعبیر مجازی بر ما عرضه داشته یک خصوصیّت و بلکه بتوان گفت دو خصوصیّت دیگر در این آیه جلب نظر می‌کند:

یکی از اشـاره‌ای روشن به تراکب(چنـد لایـه بودن) امواج و دیگری اشاره به تاریکی غلیظ ژرفای دریاهاست. این دو، خود مسـتلزم دارا بودن اطّلاعات علمی درباره پدیده‌های خاصّ دریایی است که انسان بر این اطّلاعات دست نیافت مگر پس از آن‌که بر شناخت محیطهای جغرافیایی توانا شد و توانست پژوهش‌های بصری طبیعت را به انجام رساند.

نیـازی به یادآوری این نکته نیست که در عصـر قرآن در مورد تراکب امواج و پدیـده جـذب نور و از بین رفتن آن تا سـطوح معیّنی درآب، اطّلاعـاتی در دست نبود. لـذا مـا ضـمن آن‌که نمی‌توانیم این تعبیر مجـازی را به نبوغ زبـانی رشـد و شـکل یـافته در صـحرا منسوب سازیم، همچنین نمی‌توانیم آن را به انسان تربیت شده در محیط صحرا نیز نسبت دهیم.

۱- سوره نور آیه ۴۰: أَوْ کَظُلُماتٍ فِی بَحْرٍ لُجِّیٍّ یَغْشاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحابٌ ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ إِذا أَخْرَجَ یَدَهُ لَمْ یَکَدْ یَراها وَ مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ.

«ارزش اجتماعی مفاهیم و اندیشه‌های قرآنی»

سعی مـا تـا کنون بر آن بود که پیرامون مفـاهیم قرآنی در ارتبـاط بـا شخصـیّت محمّـد(ص) از نقطه نظر روانی و تاریخی به بحث و بررسی بپردازیم. حال بی‌فایده نیست که در فصل پایانی این کتاب درباره اهمّیت اجتماعی افکار قرآنی نیز گفتگویی کنیم. در اینجا به عنوان نمونه مسأله «شـراب» که یکی از بزرگترین مشکلات بشر در طول تاریخ و به‌خصوص در این روزگار است انتخاب کرده و در اینجا مطرح می کنیم:

درحقیقت بایـد گفت که درتاریخ زندگی انسان، این مشـکل برای اوّلین بار در قرآن مطرح شده و به طریقی مشـخّص نیز حل شده است. چگونه؟!

اوّلین چهـار چوب روانی و تشـریعی این برنامه که برای نخستین مرتبه در قانونگـذاری یکی از مجتمعات انسانی صورت پـذیرفته، به ترتیب زیر بوده است:

گـام اوّل: «می‌پرسـند تو را دربـاره شـراب و قمـار، بگو درآن دوگناهی است بزرگ و سودهایی برای مردم و گناه آن دو بزرگتر از سود آنهاست (۱)»

گام دوّم: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید نزدیک نشوید نماز را حالی که مست

۱- سوره بقره، آیه ۲۱۹: یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ قُلْ فِیهِما إِثْمٌ کَبِیرٌ وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ وَ إِثْمُهُما أَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما ...

هستید تا بدانید چه می گویید (۱)».

گام سوّم: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید همانا شراب و قمار و بتها و تیرها، پلیدی است از کردار شیطان، پس دوری جویید از آنها (۲)»

این راه و مسلک شرعی‌ای است که قرآن از آن به عنوان راه برخورد با مشکل عظیم «شراب» استفاده کرده و توفیق حلّ آن را یافته است.

باید پرسید که اثر این قانونگذاری چیست؟

آمارهای گرفته شده در کشورهای اسلامی، حتّی کشورهای عقب‌مانده، حاکی از داد و ستد اندک شراب در این کشورهاست. در حالی که در کشورهای پیشرفته، با کمال تأسّف انسانیّت از این معضل رنج می‌برد. جهان اسلام به‌طور کلّی از سیزده قرن پیش تاکنون از این بدبختی بدور مانده است.

قانون تحریم شراب در قرآن چگونه به این پیروزی دست یافته است؟

این طریق که در نهایت به فرمان دینی قاطعی انجامید، بدون کمترین تردید به همان شیوه‌ای رخ داد که در صفحه قبل به تشریح آن پرداختیم. در واقع اوّلین آیه، تنها به ذکر مضار شراب درجان و تن مسلمانان پرداخته است. این راه خود در جهت طرح مشکل و ثبت و ضبط آن در زمره گرفتاریهای اجتماعی یک جامعه رو به رشد به از ظرافت خاصّی برخوردار می‌باشد. بدین طریق بود که این مشکل می‌توانست راه خود را در ذهن افراد برتر جامعه، که انگیزه‌های اخلاقی آنان را به حرکت وامی‌داشت، باز نماید. بنابراین می‌توان گفت که گام نخست در حکم «زمینه‌سازی» ضروری به‌شمار می‌رود. این مقطع، مرحله روانی مشکلی بوده که بر اساس آن آیه محدود کننده دوّم به این صورت برای مسلمانان نازل می‌شود:

«به نماز نزدیک نشوید در حالی که مست هستید تا بدانید آنچه را که می گویید (۳)»

محدودیّتی که در اینجا بچشم می‌خورد آن است که چون در خلال اوقات پنج گانه نماز نمی‌بایست در حالت مستی بود پس به شراب هم نباید نزدیک شد.

هدف این آیه ترک دادن تدریجی معتادان به شراب بود و دیگر آن‌که در نظر داشت قبل از قانون تحریم نهایی شراب و تعیین مجازات برای مرتکبین به این خلاف،

۱- سوره نساء، آیه ۴۳: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَقْرَبُوا الصَّلاهَ وَ أَنْتُمْ سُکاری حَتَّی تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ ...

۲- سوره مائده، آیه ۹۰: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَیْسِرُ وَ الأَنْصابُ وَ الأَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ فَاجْتَنِبُوهُ.

۳- لا تَقْرَبُوا الصَّلاهَ وَ أَنْتُمْ سُکاری حَتَّی تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ.

درباره آن محظوری اخلاقی بمورد اجرا گذارد.

از این طریق، قرآن مانع بروز مشکلی اقتصادی که همان مسأله تجارت شراب بود گردید. چون تجارت شراب در بین مردم عربستان امری رشد یافته محسوب می‌شد به‌طوری که اعراب جاهلی به تناسب برآورده شدن نیاهای خود از انواع مختلف شراب، بدان القاب گوناگون و زیادی اطلاق می‌کردند (۱).

«امرؤالقیس» آنگاه که از مرگ پدرش آگاه گردید، سخنی مشهور در این باره دارد که خود به عنوان گواهی تاریخی بر زیاده‌روی اعراب قبل از اسلام در مصرف شراب بکار می‌آید. وی در این هنگام گفت:(امروز شراب و فردا کار، یعنی انتقام). در چنین محیطی که شُرب خمر و تجارت و داد و ستد در آن کاملًا رواج دارد، قرآن به طرح این مشکل می‌پردازد. ولی مصلحت زمان چنین اقتضا می‌کرده که برای برقرار ساختن حالت جدید اقتصادی، اندکی با آن هماهنگ گردد و شاید وجود همین مصلحت بوده که باعث شده است تا قرآن قبل از حکم نهایی تحریم شراب، موضع دوّمی اتّخاذ کند. اگر نمونه‌ای از نوع قانونگذاری بشر برای مقایسه در اختیار ما نبود نمی‌توانستیم کاملًا به اهمّیت این ملاحظات از سوی قرآن پی ببریم. این مشکل پس از گذشت سیزده قرن از ظهور اسلام، نظر قانونگذاران را نیز مورد تحلیل و ارزیابی قرار می‌دهیم. قانون به عنوان لایحه تعدیلی قانون اساسی امریکا در سال ۱۹۱۹ به تصویب رسیده است:

در حدود سال ۱۹۱۸، مسأله مشروبات الکلی در میان افکار عمومی مردم امریکا مطرح گردید و در سال ۱۹۱۹ به عنوان هجدهمین «لایحه تعدیلی» در قانون اساسی امریکا وارد شد و در همین سال این لایحه به وسیله هشدار قانونی که بعدها در تاریخ به نام قانون «ولستد» معروف گردید، استحکام بیشتری یافت. امریکاییان برای باجرا گذاردن این ممنوعیّت از وسایل زیر کمک گرفتند:

۱- استفاده از نیروی دریایی به عنوان حفاظت و مراقبت از سواحل.

۲- استفاده از نیروی هوایی به منظور تحت نظر گرفتن راه‌های هوایی.

۳- مراقبت‌های علمی.

۱- «در منهگام»/ در کتاب(مقدّمه‌ای در مدح شراب)/ نوشته ابن فرید.

ص: ۳۹۳

امّا این مشکل چطور حل شد؟

شکست کامل این لایحه تعدیلی، توسّط تبصره بیست و یکم قانون اساسی که در سال **۱۹۳۳** به تصویب کنگره سنای امریکا رسید، صورت پذیرفت. این تماماً خلاصه تاریخ فاجعه یک قانونگذاری بود که در تاریخ مردم امریکا به نام «دوره ممنوعیّت شرابخواری» مشهور است.

بدین سان در زیر پرتو نورانی قرآن، دین به عنوان پدیده‌ای جهانی و جهان شمول مطرح می‌شود و همانگونه که قوّه جاذبه بر اجسام عمل می‌کند، دین نیز فکر و اندیشه انسانی و تمدّن او را رهبری می‌نماید و هدایتگر او در مسیر تکامل و تحوّل انسانی می‌باشد.

بدین ترتیب دین در نظام جهان، مطبوع و مطلوب بشر می‌باشد و قانون خاصّ فکری و روحی است که در مدارهای گوناگون خود از اسلام توحیدی گرفته تا منحطترین و ابتدایی‌ترین بت‌پرستی‌ها،(و ثنیت‌های ابتدایی)، همواره به دور یک مرکز می‌چرخد، به‌طوری که چشمان ما را به خود خیره می‌سازد و پیوسته درخشان و حامل اسرار و رموز نهفته است. «وَالْحَمْدُلِلهِ رَبّ الْعالَمینَ»

«پایان»

راهنمای اعلام:- کسان- کتابها- مکانها

ص: ۳۹۷

کسان

آ

الف

ص: ۳۹۸

ص: ۴۰۷

غ

ف

ق

ص: ۴۱۳

ن

و

ه

ص: ۴۱۶

ص: ۴۱۸

کتابها

ص: ۴۲۰

ص: ۴۲۳

ح

خ

د

ذ

ص: ۴۲۴

ص: ۴۲۶

ع

غ

ف

ق

ک

گ

ل

ص: ۴۲۹

ص: ۴۳۱

ص: ۴۳۲

مکانها

ص: ۴۳۳

ص: ۴۳۴

ج

چ

ح

خ

ص: ۴۴۱

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَیْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بندهای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان
تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱ ۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».